

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228637

UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ دانه‌سندی
میرزا غلامرضا

مرآة السکدري

بمیں گلشن آرائی کن کھان گیند فرائی گل و سیران سب آواز من حیث ان کار نامہ حرب و سیکار سیدین عالمین تالیف
 شہسوار جو لاکھا عرصہ سخن و سخنرانی شہنشاہ آئیم علم سیر و تاریخ دانی جناب جناب سکندر ابن محمد
 بن محمود کبر الہستی بہ مرآة السکدري را جو کہ فی زمانہ استیابی و دستری نسخہ پہل
 تلاش کیا بود حاصل نہ وصول ہوس و نام باقی صد ہاشقین تاریخ کجرات خصوصاً
 کتاب بوصف چون طالب مطلوب از نظر نقل و نقل غماح و مخفی لہذا شاہ ساز
 سعی و تلاش را بہر دازد و آورده خوانان جوان بصدقت و تصدیق مضمون جریہ
 آیندہ نیز رحمت و شفقت شاہ تہلیل ابر کشیدم بایان ایسے
 قاضی عبدالکریم و قاضی رحمۃ اللہ بنظری غلط و
 اتصال طالبان سبقتی تمام و کوشش الا کلام کہ
 داریت مردانہ بہ جہت حسن کہ
 مطلوب شاہ کار و آورده
 بار اول ۲۰ ریح الاول

۱۳۰۱
 جری

در طبع و تصحیح الکرام و واقع ہندوستانی محلی و اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ قُرْدًا امْرَأَةً فَكَرَّ الْبَشَرِ سُلْطَانًا لِأَمْرِ الْأَمْرِ وَأَمَرَ بِطَاعَتِهِ فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ وَالْفَرَأِ
 الْأَمْرِ يَقُولُهُ تَعَالَى وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَهُوَ صِدْقُ الْقَوْلِ وَالْحَسَنُ
 الْكَلَامِ وَالصَّلَوَةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ صَاحِبِ الْإِسْلَامِ وَعَلَى آلِهِ الْكِرَامِ وَأَصْحَابِهِ الْعِظَمَاءِ
 أَمَّا بَعْدُ فَيُنِيبُ كَوَيْدِ ضَعْفِ الْعِبَادِ كُنْدِ رَيْنِ مُحَمَّدٍ عَرَفَ سَجْهَوْنَ كَبَرِ غَفَرِ اللَّهِ وَلَوْلَا يُولُونَ
 حَسَنُ الْبِهِمَا وَالْبِيَّةِ كَيْفَ تَارِيخِ سُلَاطِينِ عَجَزَاتِ حَمْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ جَمْعِينَ مَرُومِ كَلَامِ جَوَامِيهِ
 بِسَجِّ فَاضِلِي شَدَّةِ كَمَا شَامِلِ كَمِيقَاتِ حَالِ ابْتِدَائِ سُلْطَنَاتِ إِيشَانِ تَامَا انْجَامِ كَارُودَةِ بَاشِ
 اِگَرِ بِسَابِقَا غَرِيزِي تَارِيخِ مُنْظَفِ شَاهِي قَسَمِ مُنَوْدَةِ وَبَعْدَ اَزَانِ حُلُومِي شِيرَازِي تَارِيخِ اَحْمَدِ شَاهِي
 مُنْظُومَةِ دَرْتِ تَحْرِيرِ آوَرْدَةِ اَمَّا اَن تَوَارِيخِ مُخْتَصَرِي دَرِيَانِ اَحْوَالِ مُنْظَفِ شَاهِ وَاحْمَدِ شَاهِ اَسْت
 مُنْتَخَبِ وَبَعْدَ اَزَانِ فَاضِلِي تَارِيخِ مُحَمَّدِ شَاهِي تَالِيفِ مُنَوْدَةِ دَرِ اَن نِيزِ اَحْوَالِ سُلْطَانِ مُنْظَفِ
 تَا سُلْطَانِ مُحَمَّدِ بَكِيهِ ذَكَرُ كَرْدَةِ وَبَرِ اَن خُشْتَمِ كَرْدَانِيهِ بَعْدَ اَزَانِ كَلَامِي تَارِيخِ مُنْظَفِ شَاهِي بِنَامِ مُنْظَفِ

بن محمود مذکور املافرموده بعد از آن شخصی تاریخ بجا در شاهی نوشتند عبارتیکه دعا از آن
مفهوم نمیشود مگر بقرینه و قیاس و آن تاریخ نیز مخصوصاً از ابتدا تا بذکر بعضی احوال سلطان محمود
مذکور و سلطان بهادر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود است مخفی نماند که مظفر شاهی در وقت
سلطنت و پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته و احمد شاهی در زمان حیات احمد شاه و محمود شاه
در اوان بقای سلطان محمود و مظفر شاهی و بجا در شاهی در وقت وجود سلطان مظفر و سلطان
بهادر و ظاهر است که مؤلفین هر کدام چشم صد و پانصطراخ حضرت سید شسته اند از این
جهت تواریخ مذکوره شتمال بر تمام حقایق احوال ندارند غیر از قصه که شتمال بر مدح باشد
در آن تواریخ تحریف نیافته و حال آنکه آدمی از نیک بد خالی نباشد چنانچه بزرگی میفهمند

بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جهان نیمه خااست گلبن نیمه دیگر گلست

پس بر این تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا که معصوم اند و محفوظ پس
در بیان احوال سلاطین و کجرات عدالت آیات ذکر نیک می کردن و احتمال بدی را در ابراهیم
گذاشتن لایق ندید چه که بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان حساق حمیده بسیار یافته و صفات
ذمیمه کم بلکه بعضی کم نمیزانند مگر بنا بر آن از نیک آنچه از ثقات سموع شده و هر چه از
تواریخ حاصل شده همه را در قید تحریر آورده تا معلوم خوانندگان گردد که از ایشان چه قدر
نیک وجود آمده و از بدی چه قدر را حذر کرده اند و در امور ملکی چه نوع سلوک نموده اند و در عالم
جهان بینی بچو طرا بتهام فرموده اند این مجموعه را نام مرآت سکندری گردانیده تا چه مال بی کم فزاید در این مرعی
بوده باشد

بیت

صاف دل بر روی و هم راست گویش نژاد آئینه در عیب گفتن نمگرد و کاسکندر است

و حال آنکه وقت کمینه را آنچنان ترددات میبود اگر بصدد تکلف پائی گرد آورده میل بقلم و کاغذ میکرد
 گردادی مخالف بر سچا سرست که تسلیم از دست شل تیر از شصت دور می انداخت و کاغذ را
 باد برک میان می ساخت تا چون غرم این بسبع صورت خرم یافته بود استمداد از بهت بزرگان و
 در یوزه از حضرت ایشان نموده بکتابت می پیوست و فقرات چند مربوط و نام مربوط در هم
 می بست و با گر آن یکشت که حرف پاره چند فقرات و خیالات بی در جات می یافت آنما
 بمقتضای آنکه هر چند ستاع کاسد است بجمع آن ناچار و در پرداخت آن بی اختیاست
 این فقرات را ترتیب و در حین تحریر در آورد اما اول آنکه چون بشرف سطا العیلا و فضلی صلاح آثار
 مشرف گردد سلاک این فقرات نیز جات را در شمار سجمه داشته این فقیر بی بضاعت را
 مغذ و دارند چه سجمه اگر از نظر هست یا از صدف علت غائی او که شمار است لذت برد و حاصل است
 همچنان علت غائی این سلاک که تفهیم و تسلیم قضایا و قصص است بجهت تفکر در امور سلف
 و عبرت گرفتن خلف از سطا العیلا عبارتش کفهوم میگردد و هر چند فصاحتی و بلاغتی که در کلام فصحا
 و بلغامی باشد ندارد

بیت

کسانیکه مردان راه حق اند خریدار دکان بیرونق اند
 اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع میشود بتوفیق اللہ تعالی

ذکر سلسله انسا عالی است سلاطین گجرات احرار سطا العیلا عن الافا و البلیات

بیت

گذرانده صورت بهستان بدنیان کنشبت این استان

اول کسیکه از ایشان بشرف اسلام مشرف شد و بصفت ایمان موصوف گشت تهماران بوده
 مخاطب بوجیه الملک مشارالیه از قوم ناک است و در تارخ منسوبه مسطور است که
 ناک و کبیری برادران یکدیگر اندیکمی از ایشان بشرب شراب رغبت نمود و اگر که تریان از قوم خود
 اخراج نمودند چنین مجرمی را بزبان بندوی ناک گویند یعنی از قوم بر آورده شده از این
 رسم و این و دین ناک تغییر یافت و هر کدام بطریق خویش سلوک پیش گرفتند و
 اسم پدر تهماران هر چند است بن تهرپال بن کن درپال بن تهرپال بن دهر بند هسرن
 کنوریال بن دهر بن در سپ بن کنور بن ترکوب بن سلاهن بن مولاهن بن سندن بن
 بهوکت بن ناکت بن دو بجه بن قهسور بن تهمسوسله نسب ایشان را میچند که مهندوان بخدای پیروز رسید

بیت

رقم سنج این دفتر روح بخش بمیدان احسان چنین را ندخش

اول کسیکه از میان ایشان بر مسند حکومت گجرات مکن گشت ظفر خان بن و حجه الملک بوده و
 اول کسیکه بر تخت سلطنت این دیار جلوس نموده سلطان محمد شاه بن ظفر خان بوده الموسوم بتا زغان
 آورده اند که سلطان عالیشان اوثق بغنایت الرحمن ابو المظفر فیروز شاه ابن عثم سلطان صادق العهد
 عادل الدهر محمد بن تغلق شاه پادشاه ملک دهل سبیل لشکار بسیار داشت بر تبریکه میچاکس
 از پادشاهان عالم مقدار از متقدمین و متاخرین مثل و در این کار ما هر و استوار نبوده بعد از
 بهرام گور کسی پیش از شکار این مقدار غوغا نموده چنانچه حال همه اهل شکار در شروع این کار یاد آن
 شاه عالی تبار میکنند و استمداد از روح او میجویند روزی قبل از اینچه فیروز پادشاهی و شکوه پهنشاهی
 موصوف گرد و خوش غریمت را بهوالمی لشکار در صحرا و مرغزار در پے آهوارانده بود اتفاقا لشکار
 کمان از لشکر جدا افتاد چون کوزدین آفتاب از اسپ شبذیر شب رم کردن گرفت و آهوائے

سیمگون اهتتاب در فرقه فلک جلوه گرمی آغاز نمود و مرغ طبعیت حیوانی آشیانه طلب گشت
از دور دمی از مضافات قصبه بهانه بنظر در آمد اطلاق عنان مرکب بدان صوب نمود دید که بیرون
ده جماعت زمین دارانش ستمند از اسب فرود آمدند بپیشانیان گشت و یکی از ایشان را فرمود تا موزه
را از پایش کشید آن شخص در سلم قیافت و فن فرست و قونی تمام و نصیبی وافر داشت ناگهان نظرش
بر کف پای سلطان افتاد علامت پادشاهی و امارت شهنشاهی در آن مشاهده کرد و بیاران خود
گفت که غیر از پادشاه پائی کسی بحسین علامات نباشد معلوم میشود که این مرد بالفعل تاج شاهی بر سر
دارد و یا فلک در بد و کار سازی اوست عنقریب بدولت پادشاهی و فر صاحب کلاهی میرساند
و این مرد و برادر بودند یکی ساد بود دیگر سحاران که هر کدام در سامان و سرانجام شجره ایام بودند و بیک
اشارت هزاران سوار و پیاده پیش ایشان اترد نامم سینمونه در وزیرین خدمت بوسیده است عانودند
که اشب اگر کلبه مارا بنو مقدم خویشش منع سازند

بیت

از انظر پذیر و کمال تو نقصان از انظر شرف روزگار باشد
سلطان قبول کرد تمام شب هر دو برادر پائی ایستادند و ذاد خد شکاری دادند و بجه ساد هموزن عاقله
بود از حدت فخر و زکاوت طبع نصیبی بکمال اشته بشوهر گفت اگر چه از حبیب این مرد فر بزرگی و شکوه
دولت سندی نظا هر و باهر است اما آتشی در طریق امتحان سلوک نماید اعتماد را نشاید و آن امنیت که اقل
مجلن اینور شراب باید آراست از مذاق آن جوهر مستحق بی تردد و تکلف پیدا آید که بزرگان گفته اند

بیت

می که عرق از تن مردان کشید جوهر هر مرد از او شد پدید
شراب رغوانی و راح ریگانی پیش آوردن خواهم ساد بود که در جمال صورت و کمال معنی نظیری ندشت

پیاله پر کرده بدست سلطان داد و گفت آنظر ای کجاست کجای کائنات و پس سلطان بغبت تمام پیاله از
دستش گرفته نوش جان فرمود چون تلافی غساله از آن بخشید غنچه طبعش بگفتگی رسید و گفت

بیئت

مراسم حال عجب از کثمت ساقی جمال و نظر و شوق همچنان باقی

راغب بلاعبت وایل بمخالطت گردید زوجه ساد و چون سلطان راصید ساقی دید زمین خدمت
لب حرمست بوسیده بکلام ادب آمیز و تکلم شوق انجیر مستکام شد از هر دری سخن آغاز کرده تا بجای رسانید که از
حسب و نسب سلطان سخن باند بضمیمه آنکه اگر ما زمان بر کیفیت حسب و نسب خود اطلاع بخشیدین خیر
که بهتر از محضر فرست معقود بزوجیت ایشان گردانم سلطان فرمود ما من فیروز خان است بر سر علم سلطان
عالیشان محمد بن تغلق شاهم پادشاه حجه مراد و بعد خود ساخته و علم دولت و رفعت فرخنده زوجه ساد
حقیقت را بشوهر خود ظاهر کرد و گفت که بهائی دولت و عنقائی غرت بفرق ما نادران سایه انداز شده
این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آیم اگر توانی خواهر را باده و وصلتش را بایه دولتمندی و سفر فزایی
دان ساد و بی اسحال خواهر را بکاح آورده به سلطان داد و آن شب را بعیش تمام و نشاط مالاکام گذرانید
چون پرده میگون شب تفاع یافت و غروب سن برده پوش آفتاب ز حجله افق نمایان گشت سلطان
دل شاد از بستر ناز بر داشت و سپاه از هر طرف پیدا شده

بیئت

یلان کمان دار پنجیر زن غلامان با ترکش و تیر زن

یکجی در برش چرنیانی قبا یکجی بر سرش خسروانی کلاه

بخدمت نهادند ستر زین چودریا شد از موج لشکر زین

سلطان بطرف شمع غریمیت فرمود ساد و سحران هر دو برادر چون سایه همراه روان شدند

و خود را در خدمت چنان قرار دادند کہ یک سخط از حضور بیرون قدم نمی نهادند سلطان را با خواہر
ایشان الفتی تمام سپید آغوا لامرد اندک مدت ہر دو برادر بشارت سلام شرف گشتند سلطان سبھا
را بخطاب و حبیبہ الملک مخاطب ساخت بعد از آن با جازت سلطان در ملک مریدان
قطب لاقطاب حضرت مخدوم جہانیاں ملک شدند و بعد امتندی داریں منوب گشتند
سلطان نیز نسبت را دت ایشان را منظور نظر محبت اثر فرمودند بعد از آن روز بروز عنایت
آنحضرت در بارہ ایشان در ترقی بود و روزی در خانقاہ مخدوم جہانیاں فقر جمع آمدہ بودند طعام
موجود نبود این خبر بہ ظفر خان بن وجیبہ الملک کہ اونیز مرید حضرت ایشان بود رسید فی الحال رشتہ
طعام بسیار و شیرینی فراوان از خانہ و بازار گرفتہ بخانقاہ ملا یک پناہ آمدہ اطعام فقر نمود فقرا
بذوق تمام تحمیل بلب گفتند این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید استفسار فرمودند خادمان
نصرت حال انمودند حضرت فرمودند کہ مظفر خان را اطلبید خان مذکور آمدہ زمین خدمت بوسید
حضرت فرمودند کہ ای مظفر خان بعض این طعام حکومت تمام ملک گجرات را بنام شما انعام
فرمودیم مبارک باشد ہا وقت یک پلنگ پوش خاصہ عنایت فرمودند مظفر خان سر بر زمین
نہاد و بخوشدلی تمام خانہ خویش آمدہ صورت حال باہل خود باز نمود زن او گفت کہ ترا وقت پیری
آمدہ اگر کج حکومت ملک گجرات برسی معلوم است کہ بقای آن چند خواہد بود باز کرو نجابت
آن حضرت عرض گامی کہ سلسلہ این دولت بمخبر باولاد من باست امروز آفتاب عنایت آنحضرت
طلوع برفرق تو نمودہ ہر تہا سیکہ کنجی بدرجہ قبول خواہد افتاد مظفر خان عطریات مطبوعہ و
گلہای مطیبہ پانچائی لطیف و میوہائی لذیذہ ہر سہرا برداشتہ باز بخدمت آنحضرت آمدہ آوردہ
را بنظر شرف در آورد حضرت ایشان فرمودند خوشوقتی و خوشبہوئی آوردی طبقی خرم اور
پیش بودستی از آن پر کردہ بہ مظفر خان دادند و فرمودند بعد دین حسنہ ما اولاد شما حکومت

وسلطنت کجرات منسوب خواهند بود

بیگیت

رسید است ارچه شته را مملکت بخش + ولی درویش باشد مملکت بخش

بعضی گویند که عدد فرما و اوزده یا سیزده بود و بعضی گویند زیاده و الله اعلم بالصواب اهل
تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که در ۷۴۲ هجری و البعین و سبعمائه سلطان محمد بن تغلق شاه در
حینیکه متوجه کهنه شده بود چون قریب بآن رسید بجا رحمت حق پیوست بعد از دوازده روز از وفات
او فیروز خان ابن عس سلطان مذکور بر تخت نشست و لقب سلطان فیروز گشت و پایه دولت
منظر خان و برادرش شمشیر خان بلند گردانیده و اعتماد کلی بهر سمرسانیده شراب دایر بر ایشان
داد و آنانکه سلسله سلاطین کجرات را بجلالان منسوب میکنند محض غلط است سبب اطلاق این کلمه بر ایشان
آن بود که سالی انخور بسیار در سر کار سلطان آمده بود و ضایع میشد ایشان را از آن انخور فرمودند که اگر
بکشند حاسدان از روی حسد بکمالی منسوب کردند که این پیشه آنهاست و آنچه تحقیق پیوسته نیست که
ایشان از قوم نناک هستند چنانچه بالا مذکور شد باری هر چه بودند طینت خاص داشتند و از ایشان خبر
بسیار و مبررات بشمار و دیوئی و خوش خوی نسبت بخلق الله ظهور رسیده چنانچه بعضی از آن دخیل افکار
به کدام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عس سلطان فیروز نزدیک بنود سال رسید امور
سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت سپرده خود بطاعت و عبادت مولی مشغول شد و
خطبه بنام هر دو خواندند در سنه ۷۹۲ هجری و سبعمائه بنده کان فیروزی که یک کت نفر بودند سلطان
فیروز خیزه با گفتند و خیا نخواستند و از محمد شاه گشتند محمد شاه بجنک ایشان برآمد ایشان پنا
سلطان فیروز برده سلطان فیروز را گرفتند و بیرون آوردند و در مقابل صف بنشاندند چون
نظرش بریان و پیلانان بر سلطان افتاد بلا حظ میبیت و عظمت سلطان فخر بر سوابق نعم از شاهزاده

برگشتند و بجانب سلطان آمدند محمد شاه روی بفرمیت نهاد و بجانب شیرپور رقت بندکان
 فیوزی خایه محمد شاه و مخصوصان او را غارت کردند و هسم در این سال که تعیین و سبعم باشد سلطان
 فیوز فوت شد تا کنینش وفات فیوز هست مدت پادشاهی سلطان فیوزی و هشت سال و نه روز
 بود بعد از آن بندکان فیوزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیوز را در کوشاک
 فیوز آباد بر تخت اجلاس دادند بر سلطان محمد لشکرانوه تعیین کردند سلطان محمد قدری جنگ کرده
 فرمیت خورده از شیرپور پسند رفت چون تغلق شاه تعاقب کرد او بنکر کوت فست تغلق شاه بسبب
 غلبه جوانی بلهولوب مشغول شده بندکان او جور و ظلم آغاز کردند در ۷۹۱ هجری تعیین و سبعم
 تغلق شاه را ملک رکن الدین نایب القتل رسانیده و سر او را در پیش دربار آویخت مدت سلطنت
 او شش ماه بود و بعد از آن ابوبکر بن ظفر خان بن شاه فیوز بر تخت نشست میان او و سلطان محمد خان
 عظیم واقع شد سلطان محمد نه تنها خورده عاقبت الامر شکر از ابوبکر گشت و پیش سلطان محمد
 رفتند ابوبکر در دست سلطان محمد گرفتار شد و در حبس مرد و سلطنت دلی سلطان محمد قرار
 گرفت هم در این سال که ثلاث تعیین و سبعم باشد خبر رسید که مقطع کجرات یعنی نظام مفرج که مخاطب
 راستی خان مخاطب بوده باغی شده و طریق عاصی گری پیش گرفته دویم ماه ربیع الاول در سنه مذکور سلطان
 محمد ظفر خان را سر پرده تسلیم عنایت نمود و بجهت تنبیه نظام مفرج تعیین کجرات فرمودند خان مذکور از شھر
 دہلی کوچ نموده بر سر حوض خاص محسین نمود چهارم ماه مذکور سلطان محمد مشایعت خان آمد و دع
 نمود و تاتار خان بن ظفر خان را بفرزندی کزید و پیش خود نگاه داشت بعد از طی منزلی حسین خبر رسید
 که پری سعادتمندی خانه تاتار خان متولد شد احمد خان نام بخاوازا آنجا کوچ متواتر روانه گشت
 چون بخط ناگوار رسید کهنبایت که از دست راستی خان مستغاثی بودند بخدمت خان مذکور
 آمده استغاثه نمودند خان استمالت داده کوچ فرمود و بعد از طی منازل شجره بن آمده نزول اجلال فرمود

از آنجا فیضت نامه بهوی راستیخان ارسال فرمودیم بمضمون آنکه اطفای نایره فد او و خیال فاسد نمودن کار
خردمندان است تا وقتیکه این آتش خانه سوز بلند می گرفته است نشاننش او کی سیکه باولی
نعمت خود طریق یعنی به پیماید عاقبت که نکون می آید به به

بسمیت

باولی نعمت ابرودن آئی به کسپی که سخته خون آئی
شاخ امل بر که چرخ نیست زود میر پنج هوشن بکن که طایه است که بقا
بهتر است که استغفار را شفیع خود کنی تا بواسطه التماس من بخدمت پادشاه مقرون با جابت کرد آن
برگشته بخت بصلاح در نیامد و جواب را بر وفق صواب کفنه بغرم بیکار کو سسل و باز ده بصوب پشن
برآمد که آن را نهروالا کویت آخر الامر قریب موضع سوسن همان سال که پشن بجان مصاف داد
بعد از قتل و قتال بسیار با فتح بر چپسم خان وزیره نظم کشته کردید ظفر خان مظفر و منصور و عود نمود به
پشن این واقعه در ششصد و نهمین و سبعصد و بیست و نهمین و سی و دو سال بعد از پشن قرار داشت فرمود
که در جنگ کاه موضعی آبادان کردند ششصد و نهمین و سبعصد و بیست و نهمین و سی و دو سال بعد از آن
در ششصد و نهمین و سبعصد و بیست و نهمین و سی و دو سال بعد از آن که در ششصد و نهمین و سبعصد و بیست و نهمین و سی و دو سال
اسلام بوده در حیطه تصرف خود آورد و وجود دفتنه سر بر بیان عدم فرورد و خلق از تنگنای بسیار
و ستم روی به سمت و فراغ بالی آورد و در محمود شاهی آورده که القابی که سلطان محمد شاه در عهد
نامه خان ظفر نشان نوشته دو سطر تویع فی سب از غایت احترام قبل غارت رقم موش داشت اند
بینی بنین است بنی زیاده و نقصان حرفی از آن نوشته شد و آن اینست برادر من مجلس عالی خان
منعظم غاول باذل مجاهد مرابط منصف سعد المله و الدین طهیر الاسلام و المسلمین عن غصه الدوله
مین الملکه قاطع الکفره و المشرکین بایع الفجره و المرتدین قطب سمار المعانی نجم فلک العالی صفر روز

و غنا تهتن قلعه کشت کشور گیر آصف تدبیر ضابط ارکان امور نظم مصالح جمهور و ذوالمیا من و السعداد
صاحب الزامی و الکفایات ناصر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قلع اعظم هایون ظفر خان
تم السطیرن و نیز آورده اند که برخصت مفتیان شرع شریف آفتاب کیلعل سلطان و بارگاه خسروانی در
ربیع الثانی ۷۹۳ هـ ثلث و تسعین و سبع و بیست و دو روز و آن فرمود القصه بعد از آن در سنه ۷۹۶ هـ است و تعمیر
و سبعمایه سلطان محمد بن فیروز شاه وفات یافت تا بوقت اورا از اسما از محمد آباد در شهر دسلی
آوردند و در حظیره سلطان فیروز دفن کردند مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بوده و بعد از آن هایون
خان پسر کلان سلطان محمد نوذر هجدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت جلوس نمود و بلقب
سلطان علاء الدین ملقب گردید و هجدهم ماه جمادی الاول سنه مسطور و دیعت حیات سپرد و مدت
سلطنتش یکاوشانزده روز بود و بعد از آن بتینچ بیستم ماه مذکور محمد خان برادر خردومی الیر بر تخت
بنشست و بلقب سلطان ناصر الدین محمد و ملقب گشت القصه در این اثنا خبر مرده راجه ایدر برسمع خان
ظفر نشان رسید ظفر خان شکر بهوب ایدر کشید راجه متحصن شد خان قلعه را تجسره آورده فوج را با طرف
مضافات ایدر فرستاد تا ولایتش را نهیب و تاراج کردند آخر الامر راجه ایدر بصد عجز و زاری خدمتی لایق
گذرانید و خان مراجعت نموده غنم نهیب تجانه سومنات یعنی پن دیکو در این اثنا خبر رسید
که عادل خان حاکم ولایت آسیر و برهان پور پای از اندازه خویش بیرون آورده قدم در ولایت
سلطان پور و نذر بار که از مضافات کجرات است بخدا خان عنان غریت از صوب
پٹن دیو معطوف نموده بکوی متواتر دافع عادل خان گردیده از استماع این خبر عادل خان برگشت به آسیر و
خان نیز مراجعت فرموده به نخر و الا یعنی به پٹن آمد و در سنه ۷۹۷ هـ و تسعین و سبعمایه بطرف جهند که
تعلق به ولایت رامی بھار اوار و شکر کشید و دمار از روزگار کف راند یار بر آورده از آنجا غریت
سومنات نمود و آن تجانه مشهور بر انداخت و آن شهر را برسم و آیین دین اسلام مشرف ساخت

و در سنه ثمان و تسعين و سبعه پانصد که گفت ارمنند و بر مسلمانان نواحی خود تعدی مینمایند خان ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلبید و گفت اگر مسلمانان مشرق زمین را مشکل پیش آید باید که مسلمان مغرب زمین امداد ایشان نمایند و چنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار من و مسلمانان جوا خود را از امر میرسانند اگر در این باب مسامحت نمایم فردا دیوان مالک الملک از عهده بخوان آن چگونه برائیم رای من اقتضا تنبیه آن کفار بخواند پس نماید شما در این باب چه صلاح میندیشید

مصراع

صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

حکم کرد تا کوس کوچ زدند و از آنجا کوچ متواتر غریت صوب مند و نمود راجه مند و فکر کرده در حصار متحصن شد خان ظفر نشان قلعه را محاصره نموده سعی و اجتهاد فتح مینمود اما چون قلعه در نهایت استحکام بود در حصول مقصود تعطیل شده یک سال و چند ماه خان کرد قلعه شست آخر الامر بخرتام و انحصار مالاکلام راجه مند و عهده کرده که من بعد کرد از ارسلانان نکرد و پیشکش لایق گذرانیده خان ظفر نشان از آنجا بغرم زیارت خواجہ معین الحق و الشریع و الدین قدس سره متوجه اجمیر شد از سر کوهی تا بحر قد شریف پا پیاده احرام زیارت بسته رفت و بشرت زیارت مشرف گشت و از آنجا بطرف سانبهرو دندوانه روان شد و دمار کفار اندیابر آورد و از آنجا بطرف دیو ازه چکوازه نهضت فرمود و کفار اسخه و درانیز تنبیه نموده از آنجا عیان غریت بدر الملک خویش معطوف فرمود و بتاریخ مہدیہم شہر رمضان المبارک سنه ۹۹۹ تسع و سبعه در شہر چٹن در آمد و بعد از آن خدمت یک ساله شکر ظفر اثر را در دفتر معائنات نمود و خود هیچ جانب سوار نیفرموده هم در این سال سنه تسع و تسعين و سبعه تا آنجا خان ابن ظفر خان از دہلی پٹن آمد

ذکر آمدن تانا خان از دہلی بکجرات ملاقات کے دن خان ظفریات

صاحب تانارخان محمد شاه چینی آورده که بعد از وفات سلطان محمد بن فیروز شاه فتنه عظیم در
ملک دلی قایل شد چنانچه در هر شهر و در بعضی ایلات و سلطنت ملک دلی ممکن گشت بعد از مدت یک
اشبات حاکمان تنبیه یا چون حکومت دلی بکالت باقبال خان رسید و در آن اوان تانارخان بن
ظفر خان در قصب پانی پت بود اقبال خان قبضه تانارخان بصوب پانی پت متوجه شد و تانارخان
بنه خود را در حصار پانی پت گذاشته و خود ایستاده در دلی را محاصره نمود و اقبال خان روزی نوم
حصار پانی پت کرده تمام بنه تانارخان را بقبضه خود آورده از وقوع این واقعه تانارخان را بخود
توانست اقامت نمود روی بسبب کجرات آنها و بخیال آنکه از کجرات شکرت گرفته باز بحرب
اقبال خان حاکم کرد چون تانارخان بفرمای بوسی خان ظفر نشان سعادتمندی یافت اگر چه در خدمت
پدر بزرگوار حصول جمیع مرادات مهیا میبود لیکن مرغ همت بلند پرواز او بان آشیانه رام نمیشد
و دغدغه انتقام اقبال خان و هوای ملک دلی از خاطرش محو نگشت و دایم باعث متصدی می
بود که شکرتی بفرستد و بکلی کرد که در این اثنا خبر رسید که میرزا محمد لغل حکم حضرت صاحب
امیر تیمور کورکان شکر بصوب ملتان کشیده سنانک خان برادر اقبال خان را در حصار ملتان
محصور دارد و اراده غم دلی که صورت جرم گرفت بود در توقف افتاد و در سینه ثمانیایه برفاقت خان
ظفر نشان برای تنبیه کفار ولایت ایذر شتافت و قلعه ایذر را محاصره نموده مضایقتش را به حسب و
تاریخ دادند و این مرتب مقصود این بود که تا ولایت ایذر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر نماید که
در آستانه احدی و ثمانیایه خبر رسید که آفتاب ایت حضرت صاحب قرانی در حوالی دلی می تواند
شد و فروغ آن موصوف به فتح دلی گشت در این وقت مصلحت در جنگ ندید و باراجه ایذر صلح کرد
خدمت لایق گرفت مراجعت نمودند پس در این سال خبر رسید که کفار فوجی سونات
از هر طرف خروج کرده دعوی اقتدار می نمایند از برای ابطال خیال فاسد ایشان بانصوب شکر

کشیده و دعوی بطل ایشان را محنوده اثبات تقویت اسلام نمودند و از آنجا باز تشریف برپین آوردند و هم
 این سال سلطان محمد بن محمد بن فیروز که در فرات حضرت صاحبقرانی فرار نموده در گوشه و کنار مملکت آباد اجداد
 خویش می‌گشت عبور بشهر پلن نموده خان ظفر نشان استقبال و نموده تعظیم تمام و تحکیم مالاکام در شهر
 آوردند و مقصود سلطان محمد این بود که اگر خان ظفر نشان با اورفاق و موافقت نماید سبب دلی شکر
 شد چون در آنوقت خان مصلحت شکر گشتی ندید سلطان محمد در نخبیده پیشاپس خان حاکم و
 مالوه رفت چون طور او را نیز موافق طبع خود نیافت آنجا هم قرار نگرفت و بطرف تنج رفت و
 بهسمان اقطاع قانع گشت

ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفر خان کتاتار خان نام استخبر

سلطنت کجرات دست یافتن اجل بر ملک بقای و بسبب داروی ممات

صاحب تاج محمد شاه یمنویس که چون تاتار خان کجرات آمد و بشرف زمین بوسی خان ظفر نشان
 مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدرازوی ادب بان خضوع بکشد و خرابی ملک دلی
 که از گردش پادشاهان بی بنیاد و از نهب و تاراج حضرت صاحب قران امیر تیمور وقوع یافته بعض
 رسانید و گفت که اگر آفتاب رایت ظفر آفتاب را بنوقت پرتو بر نواحی دلی اندازد هر آئینه باعث
 و موجب سرور اسل آنخود گردد و خان ظفر نشان فرمود که در این فکر نظری هست که کوتاه بینان
 روزگار از هنر بهر غیب نه بینند و انصواب بهر خطا نبینند

بلیت

چشم بداندیش که بر کنده باد
 عیب نماید هنرش و نظر کمر

اگرچه مقصود از توجه بآن حد و ذخیر و صلاح عام بود لکن نزد اصحاب زمانه محمول بر حرص مملکت افتد پس در این وقت غریمت آلتضویب نزد بداندیشان مشوب باغراض باشد شاه زاده عرض کرد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی تا نزد تیغ دوستی بسی

بعد از منظره بسیار رای صواب نمای مظفر بر آن قرار یافت و در دست دست و ثمانمایه تخت قیاج سلطنت بتا تارخان سپرده خطاب ناصر الدین محمد شاه مخاطب ساخت و سپاه خرایین بفرزند ارجمند واکنداشته خود توجه بقصبه اساول نمود و چون سپهر پشکوه پای در دامن کشید و سلطان محمد و راه جمادی الاخر سینه کور در قصبه اساول تخت سلطنت خود را بجلوس خویش فرین ساخت و ماه چتر از آفتاب طلعت مبارک منور داشت و در همان بهفت از تخت سلطنت بر پشت زرین نشست و روی بجهاد آورد و کفار نادوت را که از بیاری چشم و کوههای لبین را اتفاقی بسلطان روزگار نمودندی و ما را از روزگار ایشان بر آورد و از آنجا با سپاه کران و شکر فرودان بجانب دهلی نهضت فرمود و از استماع این غریمت روح در کالبد بیجان اقبال خان در اضطراب آمدناگاه و در شهر شعبان فرج مبارک از جاده اعتدال انحراف یافت هر چند اطباء را حاذق بمعالج شغال نمودند

مصرع

دار و سبب در دشت اینجا چه علاج است

القصه در کران مایه سلطنت کو هنر زندگانی یعنی روح منور خود را بقا بضر ابرواح سپرد و نش شاه مغفور را در خطه پلن بجاک سپردند اما آنچه مشهور و معروف است و نزد آگاهان اهل کجرات تحقیق پیوسته است اینست که عاقبت الامر تارخان خان ظفر نشا را با اتفاق بعضی متفنان دوست صوفی دشمن سیرت بند فرموده خود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را محمد شاه خطاب کرد و تمام خدم و حشم را از خود

ساخته بعد از آن بجهانگزار نادوت پرداخته دمار از روزگار ایشان برآورده از آنجا بسمت دهل
اراده و غم نمود که در این اثنا شربت حرکت چشید درخت شهر عدم چشید و سبب آن این بود که چون
سلطان از برای دنیای فانی که حرمت پدرو رعایت آن موجب حصول سعادت جاودانیت
نگاه نداشته حق تعالی در دل پدر که جای مهر و محل محبت است تخم کینه او کاشته که بعضی از نزدیکان
سلطان که باطن ایشان موافق خاطر خان ظفر نشان بود زهر در کار سلطان کردند اگر چه
مصنف تاریخ محمود شاهی در ابست الفقه عن البصره صرف کرده لیکن آخر الامر کجایت که ابغ من التیج
است واقعی را گفته و در معنی نفست حیث قال هر چند اطباء حاذق بمعاوجه اشتغال نموند

مصرع

مفید است

داز و سبب در دست دکان را چه علاج است

اما حسن باقال فهم من فهم و بعد از فوت سلطان محمد را بلقب خدایکان تصحیف یاد میکردند و این
نیز مشهور است که سلطان مرحوم نیز نسبت ارادت بحضرت محمد و جهانیان قدس داشت
نقلست که سلطان محمد مبلغی زر بطریق هدیه بخد مت قطب العارفین شیخ کبیر بخش فرستاد
و التماس تقامت سلطنت خود نمود حضرت ایشان هدیه او را قبول نمودند و فرمودند که اینحال را
نعمت شماست دست تصرف از او بردارید و سپس فرستادند القصد چون سلطان محمد و دیعت
حیات سپید و خان ظفر نشان باز به تخت سلطنت تشریف بردار کان دولت و اعیان حضرت
انقیاد کجکم خان نمودند و بعد از ادای لوازم تغیرت و تنبیت زبان بمضمون این بیت کشودند

بیت

اگر نوروز عالم رفت برباد کل صد برک سوری را بقبا

خان هریک را استمالت نمود و سببست دار السلطنت خویش معاودت نمود و از آن روز تا آخر حیات

دایما چشم خان کریان بوده و شبها از آه و ناله می آسوده و بارها تکلیف سلطنت شش خان
برادر خرد خود می فرمود و خود اراده انزوای نموده و از عدم قبول و میراث آخر الامر شش خان را بجای جلال
کهو که بخط ناکور فرستاد و ملکیت آن نواحی را با و مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را و معینه
خود گفته تربیت میفرمود و در بهمن ماه شعبان ۸۱۲ سنه و ثمان ماهه خبر رسید که امیر سیو عناحب
قرآن بر حمت حق در این سال هیست و مدت سلطنتش سی و شش سال بود و هجدهمین سال قباخان
از دلی به قنوج لشکر کشید قصد آنکه سلطان محمود بنیر سلطان فیروز که قانع بخط قنوج شده
از دست او بماند سلطان محمود در قلعه قنوج متحصن شد چند گاه سعی و اجتناف نمود و باب فتح نگشود
بسمت دلی معاودت نمود و در نه ثمان و ثمان ماهه خان جهت امداد سلطان محمود لشکر آراست
و غریت دلی خواست که در این اثنا خبر رسید که در نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور میان
اقبال خان و خضر خان قتال واقع شده خضر خان ظفر یافت و اقبال خان سوی عدم شتافت و سلطان
محمود از قنوج به دلی رفت و در تحت آبائی خود نشست و غریت خان انصاف یافت

ذکر جلوس سلطان مظفر تخت نشانی و کشتن یصفت ظلی

بیت

کذا نده نظم این داستان سخن اندر سنت راستان

که چون راج نقود امر سلطنت در سلاطین و پادشایان دلی نهاد ارکان دولت و اعیان ملکیت بحضرت
خان ظفر نشان بوقت نیاست و ساعت سعید معروض داشتند که انتظام ضبط و ربط ملک
مجرات بی رایت و هدیه پادشاهی و کیکبیل اطلی صورت نمی بندد و حال شایان این امر خیر غیر از دست
بی نظیر ایشان دیگری نیست مختار رای عامه اینست که از برای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمد

چتر سلطنت را بر فرق مبارک خود زیر و زینت دهنند و چشم منتظران این دولت را بمشاهین آن
 روشن سازند بنابر تماس هواخواهان در مقام بی پور در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانیة بعد از سه سال هفت ما
 : که از وفات سلطان محمد گذشته بود خان مظفر نشان چتر سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفر نشان
 مخاطب ساخته و از آنجا متوجه دہار که از اقصای ملک مالوہ است کردید که تا الپنجان بن دلاور خان
 حاکم اونا آتاپه بیعت خود خواند اگر تسلیم کرد فہو ملوہ الا اورا از آن مملکت براند از دالپنجان از روی
 عدم معادت و غرور دولت بکنک پیش آمد بجا داران مظفری صفہای ابرنمای اورا بیک زمان مثل
 باد صرصر بمس زدند الپنجان کرختیہ در قلعہ بار آمد و سلطان قلعہ را محاصره نمود و در اندک فرصت
 الپنجان او تہنک انگہ غیر از دیدن سلطان را ہی ندید بعد از ملازمت سلطان اورا بند فرمودہ بنصرت خان
 سپہ و در این اثنا خبر رسید کہ سلطان ابراہیم جو پوری بقصد تسخیر ملک دہلی غریمت نمودہ و رایت
 یا اقصای قنوج افرخت سلطان بغرم حمایت سلطان محمود بن سلطان محمد والی دہلی قدم در
 راہ بخدادار استماع این خبر سلطان ابراہیم برگشت و بجنو پور رفت سلطان نیز معاودت نمودہ
 بدارالملک خویش آمد و الپنجان را ہمسراہ خود آورد و الپنجان تا یکال مقید بود و در این فرصت
 موسی خان نام یکی از اقارب الپنجان کہ باہر الپنجان حاکم مسند و بود قوت گرفته و اکثر مملکت مالوہ را در
 قید تصرف خود آورده روزی الپنجان عزیزتہ بقسم خویش نوشتہ بنظر سلطان در آورد بمظنون
 آنکہ موسی خان کہ یکی از متعلقان منست بکومت مالوہ رسید اگر سلطان بندہ را از قید زنجیر برآورد
 بقیہ احسان مقبیل سازند مملکت مالوہ از او بزودی گرفت و بقیہ عمر خود را مولای سلطان میلگ
 سلطان الپنجا را بنواخت و احمد خان نمیرہ خود را باشکر عظیم ہمسراہ ساخت کہ تا موسی خان را
 اخراج نمودہ قلعہ مسند و مضافاتش را ب الپنجان سپردہ معاودت نماید شاہ زادہ بکوچ متواتر
 غریمت مسند و فرمود و موسی خان تاب مقاومت چون نداشت فرار برقرار خستیا ر نمود و ثبات

الپنجان را الضرب دست و فرموده مراجعت نمود و بعد از آن سلطان در نشانی عشر و ثمان مالشکر
بر سر کفار کسبه کوهت معین فرمود و خداوند خان را سردار لشکر گردانید و شخصی را بنجد دست شیخ قاسم که
یکی از اولیای زمان بود فرستاد و بعد از آنکه استماع فتح لشکر اسلام نمود شیخ مذکور تذکره تعینات
لشکر را بنظر در آورد و بر چند اسم خط کشید و گفت که ایشان بدرجه شهادت خواهند رسید و باقی سلم
و غایم باشی و فیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر گفته شیخ را بعین مشاهده کردند و

بیت

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

القصة صاحب تاریخ بجا در شاهی فوت سلطان مظفر در نشانی عشر و ثمان مایه ثبت نمایند و سبب
را ذکر نمیکند لیکن آنچه مشهور و معروف است اینست که چون کولیای متوطنان قصبه اساول از جاده
اطاعت قدم بیرون نهاده دست بتاراج گذاشتند سلطان مظفر احمد خان را با عسکری که در پایه
سر خلافت مصیر حاضر داشت فرستاد تا ایشانرا کوششمالی و دهنده خان از شجر برآمده بر حوض خان برو
نام زول کرد و علماء را طلب داشته استفسار نمود که چه میفرمایند علمای دین و فضلاء مستین در این باب
که اگر کسی بد کسی را بناحق کشت باشد پیشش آید پس که از او طلب قصاص نماید یا نه هر یک سبب می گفتند
استفتا کردند خان کاغذ را در پیش خود نگاه داشته فردای آن بگاه در شجر درآمد و سلطان را مقید ساخته
زهر در کام او کرد سلطان گفت ای پسر تعجیل چرا کردی اینهمه از برای تو بود و گفت وقت رسید اذنا
جاء اجلنا لا یناخرن ساعه و کان یستفید منون گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سودمند
خواهد بود اول آنکه کسیکه ترا بر اینکار آورده از او چشم دوستی مدار بلکه او را بخش مصمم

بخش کان خون بی غرمت حلال است

دیگر از شرب شراب اجتناب کن که پادشاهان از کس این کار در کار است

بیت

مبین کج عمر در ساغر شرابی که طوفانست از بهر خرابی
و دیگر آنکه شیخ ملک و شیر ملک را بقتل آور که هر دو فتنه روزگارند و دیگر نصیحت چند اقا و بزرگان

نظم

که خاطر نکم دار درویش باش آنکه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو بس که آسایش خویش خواهی و بس
بر و پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تا جبار
رعیت چو نجاست و سلطان خست درخت ای پسر باشد از پنج نخت
مکن تا توانی دل خلق ریش اگر میکنی میکنی بیخ خویش
القصه آخر ماه صفر خان مظفر از این ساری فانی بتمام جاودانی رحلت فرمود و در مقبره که در میان
ارک حصار جهان پناه پٹن واقع است دفن شده رحمتہ اللہ علیہ

بیت

هر که آمد بجهان ز اهل فن خواهد بود آنکه پانیده و باقیست خدا خواهد بود
آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات جد خود بید پشیمان گشت و متاثر شد این فعل از صحبت
اشرار و غفلت ایام شباب از سلطان مرز و طعن گرفتند

بیت

پهلوی هر غله مشو جان نشین از همه یکتا شو و تنه را نشین
کر چه بخود نیست از اندام الف بین که چسان کج شده در لام الف
والا نظر بر مال صلاح خصال سلطان این امر بغایت استبعاد دارد

ذکر جلوس سلطان احمد بن محمد بن تخت سلطنت خلافت تبکجات

بیت

کذا نذره نظم این داستان سخن را نذر سنت راستان

که چون سلطان مظفر نادر الله بر بانه رخت اقامت از این سرای فانی بر لب تابانچ چهاردهم
شهر رمضان المبارک نه ثلث عشر و ثمان مایه احمد شاه ابن محمد شاه بن مظفر شاه بن تخت سلطنت نشست
وروزی چیت بر این منط بگذشت ناکهان خبر رسید که موید الدین فیروز خان عسم زاده سلطان
که حاکم بورد بود و امرای فواحی را با خود متفق ساخت و دعا ناخبر من تنیاید و بخمال فاسد متاع کاسی
چیت در هم راه گرفت و بودای ملک می آید مثل حسام الملک بهمن رری و ملک اچان بن حسام الملک و ملک
شه پدر کبیری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم خسر و جیوند و پیکاد اسنا فرخنده و فرجام در مقام
زباد آمده با و پیوستند و بهسکین و آدم و افغان خان را که یکانه سلطان بودند شکست دادند و جیوند کتکی
را پیشوای خود ساخته راه ضلالت می پیمایند و روزی جیوند امر را جمع ساخته گفت که فکر تغییر
نهر و الی باید کرد تا کار ما بحسب مراد صورت گیرد امر گفتند که ما تاب مقاومت سلطان احمد ندایم
صلح در اینست که حرف صلح در میان آریم چون از ایشان قبول نکرده در میان ایشان
رد و بدل بسیار شده آخر الامر بجایی رسید که جیوند گفته کرد دید امر همه آمده ملازمت سلطان
نمودند و هر ایک به انعام و اکرام مغر گزشتند و موید الدین فیروز خان به کهنسایت رفت که در این
اثنا شیخ ملک الخاطب مستی خان ابن سلطان مظفر خان حاکم خط صورت نیز بنوید الدین
بن فیروز خان پیوست و گفت که سلطان غمیت دفع ایشان نمود از کهنسایت به هر و چ
رفتند سلطان تعاقب نموده بهر و چ را محاصره کرد و شکر میسختان همی که سلطان زاده بملارت

سلطان شتا فتد بعد از آن نیز مستیخان آمده تنای پای بوسی سلطان کرد بعد از چند روز سلطان
 اورا طلبید و کنانه اورا بخشیدند و نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد و سلطان بدولت و
 اقبال مراجعت نمودند چون بقصبه اساول سیدند و فکر استیصال آسپاهیل نمودند و هم در آن
 سال فرخ مال در همسایگی اساول اذن و رخصت بدرا محققین و سراج الصدیقین شیخ احمد کلبه بخش
 شروع در تعمیر و آبادی شهر معظم احمد آباد فرمودند و سوی شیرازی ذکر این حال بلسان بلاغت
 مقبال میفرماید و آن اینست

چنین گفت حلوی شکر سخن
 که چون چند که شاه کردون غلام
 زبنی بغایت فرخ ناک دید
 هوای که میکرد دل را بهوس
 مکان زد دید و جای لطیف
 به الطاف میبسی بحکم آله
 که در آن زمین مروج هوا
 همان لحظه بنا طلب کرد شاه
 بسازد یکی شهر عالی اساس
 سر خاک بر اوج خضه ابرو
 جهان را اساس معظم نهد
 بنائی بر آرد چو کاخ فلک

که افکند صدوج در دوش سخن
 شدش بر لب و دسان بھر مقام
 ز کرد محن خاک و پاک دید
 نیشش چو مشک ختن خوش سر
 محل خوش آب و هوای لطیف
 چنین آمد اندر دل پادشاه
 که ندانده شهر معظم بنا
 بفرمود تا هم در آن جایگاه
 که گویند مکان خاکش سپاس
 نسین را بر اوج تریا برد
 ز نورینت و زیب عالم دهد
 که در وی شود خیره چشم ملک

زمین رشک کردون میناکند
 پی دفع یا جوج کین آوری
 کند بر زمین آسمانی بپا
 یکی مصر جامع کند آشکار
 بکیر و هزاران خطا بر خستن
 غباری که خیزد ز راهش عیان
 نشان پور را ز رخسار جان رود
 چو در خاطر شاه کردون میر
 طلب کرد اصحاب علم نجوم
 و قایل شناسان دور فلک
 مهندس صفات آن اختر شناس
 مطالع کشایان سطح سپهر
 گرفتند ریج و سطرلاب را
 بدیدند هر کوکبی را شرف
 بفرمان شاهنشخت یار
 به دلیقه رفت از حجب یه
 چو بانی بنا بر کشید از زمین
 چو استخوان خشت نخستش نهاد
 بر فتن بنایش هم از ابتدا
 ز سر چشم اجرام بنیافتند
 کشد بر زمین گداسکندری
 که خشتش بود جامیستی نمای
 که خاکش بر دآب چین و تار
 کند غرق خون چون عقیقین
 کشد سه در دیده اسپهان
 که کجرات رشک خراسان شود
 شدن فکر شادی فرا جا کیر
 که بودند گنجور کنج علوم
 که واقف بودند از سما سماک
 بر این نمایان صاحب قیاس
 طوابع نمایان ناهید و مهر
 کشیدند نه چرخ و دولا را
 نظر برکشادند از هر طرف
 بگردند ساعات سعد خستیا
 ثلث عشر با نشان مایه
 بر او خواند بانی چرخ آفرین
 فلک گفت سغو و پایند دبا
 گذشت از سر سدره المنتهی

چو شد آن اساس مقبل تمام
گذشت از سرخ فیروزه فام
چو آن شهر معتمد بر آباد گشت
جهان هفت تسلیم بدگشت بهشت
چه آباد شهری شده نازنین
سوادش چو خالی بر دهن زمین
چو ترتیب آن شهر عالم مقام
شد از ناصر الدین احمد تمام
و رانام هم احمد آباد شد
در آن ملت احمد آباد شد
شده تازه شهری عمارت پذیر
که کردون ندیش بد و را نظیر
اطلی تو این شهر عالی بنا
مدت با جگر شش زوال و فنا

در ۸۱۶ ست عشر و ثمان مایه چهار احمد آباد صورت تمام یافت و منقول است که بنای احمد آباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته یکی قطب المشایخ والا ولیار شیخ احمد که تو دو ویم سلطان احمد والی شهر نذکور که یک سر طنب بدست خود ایشان بوده و سر دیگر بدست شیخ بوده است سیوم شیخ احمد چهارم ملا احمد این سر دو غریز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند آورده اند که سلطان احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته و اکثر اوقات مع الله بود خوبی شهر احمد آباد دلالت بر این میکند که هر چهار احمد عاقبت محمود بودند که از برکت دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی رومی داد و رونق او بر جمیع بلاد هفت تسلیم فایق افتاد و مسافران بزرگ متفق علیه اند که باین طرح دلگشا و زیبا شهری بر روی زمین بنیان یافت احتمال دارد که بعضی شهر در کثرت آبادانی خیریت بر این داشته باشد اما بخوبی و رونق و طرح شهر احمد آباد شهری دیگر موجود نیست

بیت

احمد آباد است کان از دنیا ورده چنین
در حد و دهر سر زرخ بر روی زمین
مهر و مهر کردن شین غیر از دو گیتی نبود
هر طرف در وی بین صد مهر و گردن نشین

هوایش مغنبر جو باد بهار نیمش معطر چو مشک تبار
 بصورت نمودار باغ بهشت همه خاک او مشک و عنبر تبار
 ریاضش مفرح تر از بوستان وز بوستان ارم بوستان
 شده صیت او در بساط زمین ز ملک عرب تا بصر حدسین
 روان بر لبش چشمه سبیل ز رنگش رخ نیل در آن بیل
 عمارت عالی او ز ارتفاع گذشته ز کردون نهصد ذراع
 بسی خانهای منقش بر زر بر آورده بر چرخ فیروزه سر
 زهر جانی گنبدی ز رخسار معلی چو ایوان نیلی حصار
 دوکانه‌ها بازارش آراسته مهتیا در او هر چه دل خواسته
 در او مسجدی پر شرف احترام معلی منازل چو بیت الحرام
 نخاده در او منبر ز رخسار فلک را از او پایاقت دار
 در او نیکو از پی زیب و فسر مصباح سیم وقت دیل و فر

مدارس در او مجید و خانقاه

برای مسافر که آید ز راه

در صفت قصرای شاهیه

بر آورده بر چرخ ایوان شاه سرخ اوست بر اوج ماه
 رواق فلک کوه طاق او کنش ز نه چرخ اطباق او
 بنایش ز انجوب و نه خشت بود که خشتش ز زرد و چوبش ز عنود

در ابلوستانی چو باغ بهشت	همه خاک او مشک و عنبر شربت
درختان او بجز طوبی مثال	برفت رسیده بحد کمال
در او کرد ترتیب حوضی ز زر	که سید او از آب سیلان خبر
صفای درویش برون از صفات	ز روی لطافت چو آب حیات
روان هر طرف جوی آب روان	چو انهار در بلوستان جنان
درختان او بجز طوبی بلند	بر او میوه بارسته شیرین چو قند
بهر شاخ او لبلی درخروش	ز آواز بلبل شده کل ز بهوش
درختان غرم هم میوه دار	نمزمای چون شکر آورده بارید
درختان غرضش سازند هوا	چو طائوس در زیر پر بیهوا

بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه ۸۱۷ سبع و شصت و ثمان مایه وقوع یافت و
تاریخ مسجد مذکور که مولانا یحیی مفتی شہر معظّم بنظم ادا نموده اند اینست

فرخ این بقعه که چون کعب بنائی عجبت
در جهان داری سلطان زمان احمد شاه
منبع عیلم و ادب هست یکی بانی آن
زبدۃ آل نبی منخر او لادعی
لله الحمد مرتب شده تاریخ اساس
کتاب آسا علم دولت و دین عرب است
شهریاری که شهنشاه جهانش لقب است
که وفا و کرم و مکنش اند حسب است
سید عالم ابو بکر خنینی نسب است
ہشتصد و ہفتصد و غره ماہ رجب است

و آنچه نقص خبر نیز مستفاد شدہ کیفیت طول و عرض ستون و کنبہ ہای بزرگ و خود آن برای
اعلام اہل قایم بتفصیل مسطور سیکرد طول غیر از جنوب و اوان شمالی و جنوبی یکصد کر عرض غیر از

صحن پنجاه کز عرض صحن یکصد و بیست کز عرض هر دو بازوی جنوبی و شمالی بیست کز ستون اندون
مسجد غیر از ملوک خانه سیصد و پنجاه و دو ستون در وازه ملوک خانه دوازده ستون تحت ملوک خانه
هشت ستون هر دو بازوی جنوبی و شمالی دو صد و دوازده ستون هر دو وازه شرقی و شمالی
جنوبی سی و دو ستون بالای کتب بدو و هشت غیر از کتب دای ایوان شمالی و جنوبی در وازه های
کلان هفتاد و هفت و خرد بیست و پنجاه و هفت نین پامیهای هر دو مناره یکصد و هشتاد
و شش ذراع هر مناره بود و ستون الفصه بعد از اینکه سلطان از بهر وچ مراجعت فرمود
و بنای شهر معظم احمد آباد نمود هم در این سال باز میو الدین بن فیسر فرخان و مستیخان تخریک
بدرغلا با تفاق رنخل راجه ایدر طریق لغی پیش گرفته ایدر راما خود ساختند سلطان بقصد دفع اینها
متوجه ایدر شد و از مقام پنجمی هوشنگ الخطاب فتح خان ابن سلطان مظفر که عم یکانه
بود و اورا با شکرت قاهره تعیین نمودند که از راه قصب که هر نو در ولایت ایدر در آید در این صین بر ایم خان
بن نظام الخطاب برکن خان که از جانب سلطان در قصبه سوراسه بود میو الدین اورا از راه رور
بطرف خویش آورد و بدرعلا و میو الدین و سستی خان و نخل راجه ایدر جمعیت نموده از ایدر کوچ
کرده بموضع زنک پورین اعمال ایدر که پنج کرهی قصبه سوراسه واقع است نزول نمودند و در استحکام
قلعه سوراسه مشغول شدند و خندق غسیتی کردند که شیزند و باره را توپ و تفنگ تعبیه
کردند و سلطان غمیت فرموده در نواحی سوراسه نزول اجلال نمودند و از غایت دینداری و خداتر
نظر بر صدر رسم کرده رسولی پیش ایشان فرستادند تا نصیحت کنند که اختیار طریق لغی موجب
هلاک شماست که در بهتر آنست که استغفار شفیع خود ساخته ابواب استخلاص فتوح دارند اینان
کوشش نکردند سلطان قلعه محاصره نموده باز در نصایح مبالغه فرمودند اهل لغی از روی مکر و دغا
بهوقف عرض رسانیدند که از ماکناه مکر و انواع تقصیر یوقوع آمده از اینجهت در دل ما ترس جان

وزل خانمان قرار گرفت تنی چنن از ارکان دولت و اعیان مملکت مثل نظام الملک وزیر و
 سعد الملک سلاح دار میره و ملک احمد غریز الملک و نصیر فیف مخاطب بیاینه دست گرفته سر
 باراد و قدم سلطان رسانند سلطان رخصت دادند و گفتند که اندرون قلعہ زوید و ازوغای غیا
 با خبر باشی چون امرای مذکور قریب حصار رسیدند بدو علا جماعتی مسلح در کیمین گذاشته خود برآمده ملاقات
 کردند و سخنان چرب شیرین آنچنان فریفت ساخت که دغدغه دعا از خاطر امر از هول یافت در این
 اثنا بملک نظام الملک و سعد الملک گفت که التماس دارم که بخلوت آمده مانع خود را بر معرض
 بیان آرم ایشان از مجلس گوشه گرفتند در این حین اشارت کرد تا جماعت مسلح از کیمین که جفتند
 و هر دو ملک را دستگیر کرده باز درون قلعہ بردند نظام الملک با آواز بلند گفت که بسلطان عرض
 کنی که تقدیر در باره ما چنین رفته بود شما بسبب اخذ ما در تسخیر حصار تقصیر نکنید سلطان حکم
 کرد تا سپاه بی گناه از جلالت و شیر مردی از هر طرف بسان مور قلعہ چسبیدند روز بیوم
 سلطان خود بر سر خندق رسید و سپاه از هر طرف بالای قلعہ برآمدند باغیان دست و پا کم کردند
 در تنه خا خا میزدند آخر الامر بدو علا و رکن خان قتل رسیدند و مؤید الدین فیروز خان و راجه
 ایدر که رنجیت بدر رفتند نظام الملک و سعد الملک از حجره که محبوس بودند بصحت و سلامت
 بیرون آمدند و وقوع این واقعه پنجم ماه جمادی الاول ۸۱۷ در اربع عشر و ثمان مایه بود القصد چون راجه ایدر
 چنین حالی مشاهده کرد و خلاصی خود را در این دید که آنچه فیصله سپاه مؤید الدین فیروز خان سستی خان
 بود سمر را گرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشان را بغارت داد و مؤید الدین و سستی خان
 را و بطرف ناکور نخب ده شمس خان دندانی میوتند و دندانی او را بمقرب آن یکفتند که دندان هر یک
 آن دراز بودند آخر الامر مؤید الدین در حبس کی که میان را ناموکل راجه جیتور شمس خان دندانی
 واقع شد بدو رجه شهادت رسید القصد چون از راجه ایدر این عمل بطور آمد سلطان از سر گناه او در

گذشت و سلامتی معتد به گرفته بر گشت و بعد از آن در ۱۶۸۱ ست عشر و ثمان مایه عثمان احمد سر کبیری و
 شیخ ملک بن شه ملک طرق داران شهر نهر و اله و احمد شیر ملک و سلیمان افغان المظرب
 به اعظم خان و عیسی سالار کفران نعمت و زبیده عریض نهانی بسطان هوشنگ پادشاه
 مالوه فرستادند بمضمون آنکه اگر پادشاه میل تسخیر ولایت کجرات دارند از آنجانب در آیند
 و از این طرف ما نیز کمروا مفتی بسته سلطان احمد را از میان برداریم و تحت سلطنت کجرات
 اختصاص بجلو س ایشان می یابد و از برای تقویت اینکار زمینداران کجرات مثل کاته
 و ستر سال راجه ولایت جهالا و روغره را نیز با خود یار ساخت در راه صدمات افتاده بنیادها
 نهادند و سلطان هوشنگ بنابر تحریک سربازک چند از مرکز سلطنت خود بآهنک جنک
 سلطان احمد و کجرات نهاد از استماع این خبر شاهزاده لطیف خان برادر سلطان نظام الملک وزیر
 را از برای تنبیه شیخ ملک تعین فرموده خود غریت نموده در سواد موضع یاندر من اعمال پرکنه سانولی
 که از کوه چانیا بسزیده گرویی واقع است مخیم گشت و عماد الملک را بشکر قاهره پیشوا کرده بجنک
 سلطان هوتک فرستاد و سلطان هوتک با و وزیر خود گفت که با عماد الملک جنک کردن لایق مانیت که اگر
 فتح از اینجانب باشد غلام سلطان احمد را شکست داده باشیم و اگر قضیه عکس شود میگویند
 که سلطان هوشنگ را غلام سلطان احمد شکست داد این موجب شکست و شکست من خواهد بود
 پس از این جنک احتراز اولی است سلطان هوتک از تلقین فرمانک صواب آهنگ مراجعت نمود
 عماد الملک اقصای ملک مالوه را تاراج نموده برگشت و لطیف خان و نظام الملک شیخ ملک
 و ستر سال پیش انداخته بولایت سورته که تعلق به نر لک راجه کر نارد داشت چند و کمنه کاران را بجا
 کاری سپردند و برگشتند سلطان بادل شاد و خاطر آزاد با احمد آباد تشریف آورد و بر ضمایر طالبان
 اخب مخفی نماد که از ابتدا نر لک کفر از آنین به بلاد کجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غره شمار ما

شرح مستین علاء الدین پادشاه دہلی زدوده کشت لیکن از شهر نحر و الہ عرف پٹن تا قلعہ بہروج
روشنی اسلام پدید آمد و ظلمت کفر در اطراف جوانب کمال خود بود آخر الامر بسعی و اجتہاد سلطان
کجرات علیہم الرحمۃ والغفران بتدریج ہمہ مصفا کشت و بعضی محال کہ بسعی و اجتہاد سلطان احمد
نور اللہ مرقدہ بنور اسلام مختصا یافتند مذکور میکرد

کیفیت غزیت سلطان بصوب ولایت سورتہ بقصد تسخیر و تلعہ کرنا و فتح نا کردہ مرا نمودن اندیار بیت

ز تاریخ ہجرت بحکم خبر ثمان مایہ بود و سبع عشر
کہ سلطان غزوہ سفار بر سر کفار کرنا کہ قلعہ نامدار سورتہ بہت راہیت عظمت افراخت و مندلک
راجہ کرنا قریب بدامن کوه اشکر پر شکوہ بجناک ہتیا ساختہ مصاف داد از دست برد مقدمہ شکر
پادشاہی لشکر کفار شکست یافت میگویند کہ در آن کارزار از کفار بسا قتل رسید و راجہ کرنا
کہ رنجتہ بالامی قلعہ برآمد چنانچہ از آنحال سلوی لشکر قتال خبر میدہد

بیت

چنان خیل اسلام شد چہ دست	کہ بر قلب کفار آمد شکست
پریشان و غمتاک و حیران شدند	چو بید تر از باد و زان شدند
ظفر مند کشتند اصحاب دین	بکفار ناپاک کبر امین
برآمد نصرت از برج فتح	عیان شد در دولت از درج فتح

ظفر بوسه برد که شاه زد فلک بانک نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت چراغ شریعت ز سر بر فروخت
همه مفسدان سر بر آه آمدند مطیع شد دین پناه آمدند

آورده که اگر چه در این مرتبه تمام آن دیار از چراغ اسلام روشن نشد اما فتوح و باله که قریب دامن کوه واقع است بدست سلطان افتاد و اکثر زمین داران ملکیت سوره مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول کردند و سلطان عالیشان سید ابو انخیر و سید قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمین داران آنجا و دکن داشته خود مراجعت نموده بدار سلطنت خویش آمد و بعد از آن در ماه جمادی الاول ثمان عشر و ثمان ماه بغربیت انخد ام تجاء سید پور که تنهای آن از زرو نقره بودند شکر کشید

کیفیت عزیمت سلطان ایشان برای انخد ام تجاء سید پور سید رغفور

روان شد بتا سید رغفور پی قصد تجاء سید پور
مکانیک بد مغرب کافران وطن کاه کبران ناپاک جان
دراو معتکف بود لیل و نهار همه بت پرستان ز نار دار
همه سال جای بت و بت پرست بر و نارسیده ز جانی شکست
در آفاق معسوم و مشهور بود وطن کاه کف ر مقهور بود
بنایش بر آورده از خار و سنگ منقش چو کرد و ن فیروزه رنگ
ز خود وز صنل بر او کرده د دراو حلقه و کشیده ز زر
زمر مر دراو منقرش انداخته چو آئینه از روشنی ساخته

چو بنیمم در او غود تر سوخت	بسی شمع کافوی افروخته
بر آورده هر گوشه طاق در	معلق ز هر طاق قندیل زر
تراشیده تپهای سیمین	نخل کرده تبهای چین و خیز
تو کوئی که با تو سخن میکند	لب لعل را خنده زن میکند
همیشه از صندل تر عذار	پراز در دهان و پراز گل گشتار
همه سیم سیمایم سنگدل	سبق برده از لعبستان چکل
چنان که کهنه تجانه نامدار	که بد شعله در عصای روزگار
بیاری احمد ز بت پاک شد	دل بت پرستان غنیم چاک شد
مساجد بنا کرد و منبر نهاد	در او رسم شرع همیست بر نهاد
بجای بت و بت کربت پرست	امام و خطیب و مؤذن نشست
چنان کرد اقبال احمد مدد	که بکیت الصب کشت بت الصمد

چون سلطان عالیشان از فهم سید پور خاطر جمع کرد بعد از آن در سال ۸۱۷ شمع عشر و ثمان مایه بطرف
دبارت کشید سبب آنکه در محلی که سلطان عازم ولایت سلطانپور و نذر بار شده بود برای دفع
نصیر بن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهانپور و زمینداران کجرات نیش و پنج راجه ایدر و تر بنکداس
راجہ چانپنیر و ستر سال راجہ چمالاوار و سیری راجہ نادوت متفق گشته سلطان هوشنگ نوشتند
که سلطان احمد شاه بطرف سلطانپور و نذر بار رفت بانصیر بن الملک مقابلہ دارد اگر در این اثنا سلطان
قصد تخییر ولایت کجرات نماید این مہمراستہ دکان بوجہ محل فیصل رسانند سلطان هوشنگ در استعد
لشکر شروع نموده شمر خان دندانی و موید الدین سیر و زخان که ذکر او بالا گذشت نوشته فرستاد
که رای صواب نمای من اقصای تخییر ملک کجرات نیست نماید اگر در اینوقت شما در طریق اتفاق سلوک

نمائید شهر نهر والیعنی پٹن با مضامینش مفوض بایشان میگرد و الا سلطان احمد از شما انتقام کینه
 دیرین خواهد شد از و رو دین پیغام شمس خان بسططان احمد نوشت که سلطان هوتنک از روی
 نیز نک در مخالفت آنحضرت از موافقت طلب میکنید و دغدغه غم کجرات دارد و مانده فخلص آنحضرت
 و ازین اقبال ایشان در این گوشه ملک رانی میکنیم کی رو باشد که با گوشه شمس سلطان دوست
 شویم احوال بر این منوال است چون واجب بود بعض رسائی از ناگواری هم روز شتر سواری
 اینغریضه را بخدست سلطان در سلطانپور رسانید هم در این اثنا خبر رسید که سلطان هوتنک
 از قصبه سکر کج گذشته در ناحیه مورانه منزل گرفت سلطان بطریق ایلغار از ندر بار در هوای برشکال بصورت
 دیار کجرات غریت فرمود با وجود کثرت بارندگی و بسیاری لای که در راه بود روز هفتم شانزدهم ماه حب
 ششده عشرین و ثمانیة قه بارگاه در مقابل سلطان هوتنک در ناحیه مورانه فرزند سلطان هوتنک
 باراجهای ند کو گرفت که شما با یکفیتید آنحضرت سلطان احمد شمارا با احمد آباد میریم سلطان احمد پنج
 کوهی آمده نشسته است شمارا از این حال آگاه کردید پس اینمعنی دلالت بر نفاق شما میکند نه بر وفا
 دیگر با بقول شما اعتماد ننماید سلطان هوتنک شبشب رو بگریز نهاد و راجها بهر طرف آوار شدند
 و از کوه بخود پیشمان گشتند سلطان احمد شاه چند روز در مورانه مقام کرده در این اثنا خبر رسید که
 زمینداران ولایت سورتبه از سبب جیل سلطان هوتنک سر از مالکنداری بر تافت پای تکر دراز
 کرده اند و هم در این اثنا خبر رسید که نصیر بن راجا حاکم ولایت اسیر با تفاق غیرت خان پسر سلطان هوتنک
 قدم در طریق عداوت نهاد و قلعه تھان سیر را محاصره کرده بوسیله حمید افشار الملک
 بن راجه تسلیمند کور را بدست آورد و با تفاق زمینداران ولایت نادوت رو بملکت سلطان
 و ندر بار نهاد نهال فستق را آب میدهند چنانچه ملک احمد حاجب بارگاه اعلیٰ را در حصار سلطان
 قتل کرده است تمام در تخیل دارند و معلوم نیست که تا اینوقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمد

شاه ملک محمود مجمل الملک را با سپاه قاهره بر سر نصیر تعین نمود و خان اعظم محمود خان بایسا کران از برای تنبیه متمردان نورته متعین ساخت چون ملک محمود ولایت نادوت را تاخته و خراب نموده قریب سلطان پور رسید غیرت خان بطرف مالوه کرزان شد و نصیر بطرف تهان سیر فرار نمود ملک تعاقب کرده نصیر در قلعه تهان سیر متحصر شد ملک بقلعه حسیپید و در اندک مدت پنچنان تنگ آمد که بغلامی سلطان ناچار شد ملک محمود حقیقت این خدمت سلطان عرضه داشت نمود و عفوگنا نصیر طلبید سلطان نصیر را خطابانی داد و مطیع خود ساخت و بعد از چندگاه سلطان احمد بوا سطلم خطایک از هوشناک بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت شکر بصبوب مالوه کشیده در این اثنا پونجا بن رنل راجا ایدر و ترنگداس اجه چانپان سیر و راجا نادوت و غیره را که در وقت خروج سلطان هوشناک با وی موافق بودند و کلای خود را این خدمت سلطان فرستادند و استعذار و استغفار نمودند سلطان بنا مصلحت از سر کنه ایشان در گذشت و ملک ضیا الدین المخاطب بنظام الملک وزیر لای الملک خویش گذاشته خود متوجه مالوه شد و بکچ متواتر در ناحیه آبتین کناره کالیاده با سلطان هوشناک مقابل کرد سلطان هوشناک خندق عمیق کرده سپاه خود مرتب نمود و شاخ بندی مضبوط کرده اما جنک شد. **لقلمست** که روز جنک سلطان احمد شاه سلاح در بر کرده سوار شد و دیره ملک فرید بن عسما الملک بمره بود در آنجا عنان کشید توقف نمود و ملک فرید پیغام فرستاد که خطاب عسما الملک که از قدرت مانده هست تو مبارک و پاینده باد و خلعت پوشند ملک فرید در آنوقت مشغول بودن بود یعنی تیل بیدن میمالید خبر آوردند که ملک تیل میمالد و ساعتی فرصت میطلب سلطان روان شد و قدم بمیدان نهاد و شکر طرفین بجای مقام خود صف کشیدند و ملک فرید بطریق مبعاد بعد از فراغ مردن سوار شده بر سر جو بیار رسید که گذشت که داشت و مردم جمع شده بودند و راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت بر این کند که نزد بن خدمت سلطان

برسیم شخصی گفت من راه میدانم اما این راه عقب اردوی سلطان هوشنگ سر می کشد گفت چه
بهتر از این ملک مذکور بدالت نه شخص بر سرست تمام روان شد اتفاقاً در وقتیکه مقدمه بمقدمه
تاخته بودند و میمنت میمنت و میسر به میسر هر دو قلب بجای خود ایستاده و مترود اند که آیا از پرده
غیب چه ظهور یابد و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیداشد
بی محابا الله الله گفت مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آوردند و هم در این اثنا
مقدمه سپاه سلطان هوشنگ شکست یافت و سلطان هوشنگ هر چند پای مردانگی فشرده
بهاوران احمد شاه ایلیان را چون کوی از میدان ربودند و سلطان احمد شاه مظفر و منصور
برگشت و تمام فیصل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عساکر سلطان احمد شاه افتاد
و سلطان هوشنگ پناه بقلعه مند و آورد و سپاه سلطان احمد شاه تا بدر وازه قلعه تعاقب
نمودند و سلطان احمد شاه آمد و ز ناحیه مند و فرود آمد و از آنجا برای تاخت و تاراج ولایت مالو و لوئج
تعیین نمود و بعد از چند گاه بدارالملک خویش عطف عنان فرموده منظم و منصور و قمر در مرکز
سلطنت خویش نهاد و بعد از آن بتاراج غوغا ماه ذی قعدة ۸۲۱ هجری احدى و عشرين و ثمان مایه از برای
تتمیم تیر بنکد اس راجه چا پنا نیر غریمت فرموده و در آن سال فبفتح قلعه مقید نشد بتقریب آنکه
و غنم تسخیرت نموده و مکنون خاطر اشرف بود چنانکه گاه تاخت و باخت آنحد و دهنوده سلامی معیت
از او گرفت به نوزدهم ماه صفر ۸۲۲ هجری و عشرين و ثمان مایه بطرف سون که میره بجادر پور نهضت فرمود
چنانچه از آن صفر خلوی شاعر خبر میدهد

نظم

شد از چا پنا نیر شاه جهان ۴ سوی قلعه یونکیر روان ۴
که بد جای کفار بد رسم و راه که بودند از اهل دیکینه خواه

چو خسرو سوی سو نکمیره رسید سپهرکنار ولایت کشید
 همدم بوم آن ناحیه سبهر بیکبار کردند زیر و زبر
 سوار و پیاده ز نزدیک و دور زر و مال بستند بقبضه و زور
 زهر کونه اسباب بیش از عدد همی بردند سرشخص از بهر خود
 یکی کرد کیم پر از سنگها یکی بسته از قمشه تنگها
 یکی از دروزر بقیمت شده یکی از غنیم با غنیمت شده
 چو بختند از رسم و زر تو شنه بسی برده بودند سر کوشه
 بسی نازنینان طاووسه بتاراج میبرد هر کس بدر
 غلامان اسپه چون مدوشتی کنیزان زیبا چو خور و پر
 چنان کفنداران بخواری کشان چو گوهر همه غلق در ریشمان

القصة تاحت و باخت ولایت سو نکمیره بتاراج بلیت و دویم ماه صفر سنه مذکور واقع شد و نیز در
 همان ماه حصار سو نکمیره را بنا فرمود و عمارات و مسجد عالی بنا نمود و از برای شیع محمدی و دین احمدی
 قاضی و خطیب نصب فرموده و راج شعرا اسلام داد و هم در این سال حصار موضع مان کینی من
 اعمال سو نکمیره بنا فرموده و جماعتی را بجبهت حراست انضوب گذاشته شکر بهمت مند و کشید چون بقصبه
 دهارید الی بیان سلطان هوشنگ که همه ما مولانا موسی و علی جاد ار که معتمدان دیوان سلطنت
 او بودند بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنگ که مشعل بر خدر خطهای
 سابق و تقصیرهای لاحق بود یکیک بعرض رسانیدند و در این اثنا و زرای دیندار و امرای صلاح
 آثار آئین شفاعت را بنوعی جلادادند که غیر از صور مرحمت در نظر شفقت از سلطان سلطنت پناه
 دیگر جلوه نکرد و از انتقام کینه دیرینه او در کثرت و انصافای سینه یکینه خود از منبر شو

مراجعت نموده چون قصبه بارگاه فلک اشتباه را در ناحیه قصبه چانپانیه را فراخته حکم کرد تا سپاه دین
پناه و ولایتش را با خاک سیاه برابر کردند و از آنجا در آخر ماه ربیع الآخر در شهر معظم احمد آباد تشریف
آوردند و بعد از آن در ۲۳ ثلث و عشرين و ثمان مایه از برای ضبط و ربط اقصای مملکت
خویش توجه فرمود و هر جا سرکشی بود پای مال نمود و تاجانداران را نداشت و بجای آنها عمارات و مساجد
ساخت و حصار بنا فرمود و تها نه تعیین نمود اول قلعہ پستوراکه من اعمال پرکنه سینور است
عمارت کرد و بعد از آن دهامود را در میان کوہستان آبادان ساخت و بر آنجا حصاری کشید
و بعد از آن قصبه کپرتکه را که در زمان سلطان علاء الدین الپ خان بنجر در ۲۴ ربیع و سبعمایه بنا کرده
بود مرمت فرمود و شکست و ریخت اورا درست کرده سلطان آباد نام نهاد و بعد از آن مراجعت
نموده با احمد آباد در ۲۵ ربیع و عشرين و ثمان مایه از احمد آباد بسمت چانپانیه برگشت و از آنجا
لبون کبیره آمده بصوب چولی میسر که از مضافات ولایت سند و هست متوجه شد و بدوم
ماه ربیع اول ۸۲۵ خمس و عشرين و ثمان مایه در ناحیه قصبه میسریم گشت و قلعہ میر را محاصره کرد و در آن
ایام سلطان ہوشنگ بجهت شکار فیضان بجای گرفتہ بود و اہل قلعہ چون از کومات یابوس
بودند آمدہ سلطان را طاعت نمودند و کلیہ قلعہ را بملازمان سلطان سپردند و سلطان جماعتی
معمدہ بجهان داری آنجا گذاشته بد و از دہسم ماه مذکور در ناحیه قلعہ مند و نزول اجلال فرمودہ قلعہ
محاصره کرد و افواج تعیین فرمودہ تا محال مملکت مالوہ را در قبض و تصرف خود در آورند و قلعہ را یک
ماه و ہر روز محاصره داشت و جنگ و جدل می نمود چون ہوای برشکال قریب رسید از آنجا کوچ
فرمودہ بشہر اُجین کہ ناف و لایت مند و هست رفت و اقامت نمود و اکثر مملکت مالوہ را بتصرف خود
در آورد و بعد از گذشتن ہوای برشکال باز سلطان قلعہ مند و را محاصره کرد و در این اثنا
سلطان ہوشنگ از حاکم فیضان نامی بدست آورده و در راه ایلغار کرده براہ دروازہ تارا پور بالا

قلعه برآمد و در استحکام قلعه مبالغه نمود و سلطان احمد دریافت که الحال فتح قلعه نخواهد شد کوچ
فرموده بصوب سارنگ پور روانه شد بخیاالآنکه اگر سلطان هوشنگ از تنگنای قلع برآمده
بخنگ نماید فهو المارد والاولایت در تصرف ما درآید معلوم است که قلعه داری تا کی خواهد کرد و القه
سلطان رفته قلعه سارنگ پور را محاصره کرد که در این اثنا ایلیان سلطان هوشنگ صورت
نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدست سلطان رسیده بعضی رسانیدند که سلطان هوشنگ
بعد از ادای اخلاص معروض میداد که مرا از دین داری و خدا پرستی سلطان عجب می آید که بسبب
یک خطائی که از من واقع شده دیار اسلام را هنب تاراج مینماید و معذرت مرا بسمع رضا اصفا
نمیفرماید احوال عید میگویم که غیر از اخلاص متابعت از من امر دیگر ندارند اسید که از تقصیر گذشته
در گذشته غنیمت دیا خود فرمایند و طریق انتقام را پیش از این نه پیدایند دل سلطان از شدت
انتقام بصوب عفو مایل شد و در این اثنا وزیران و مازبان شفاعت را بفصاحت آمیخته نوعی شفا
نمودند که سلطان بسمع رضا اصفا نمود و از کرم افتتاح ابواب صلح نموده از آنجا بدر الملک خویش
نهضت فرمود و سلطان هوشنگ بدواز دهم ماه محرم سنه ۷۸۲ ست و عشرين و ثمان مایه در هنگامی
که سلطان احمد دل بصلح نهاده از کمرویزینک سلطان هوشنگ غافل افتاده شبخون آورد
آزار و غوغا رخاست و شب عافیت نداد که مردمان محل بر قیام قیامت مینمودند و بعضی کمان کردند
که فیل مست و اشده باشد آخر الامر معلوم شد که غوغای شبخون غنیمت ملک میسر سلطان
را از خواب بیدار کرده سلطان از سر پرده بیرون آمد و اسپ نوبتی حاضر بود سلطان سوار
شد و بر اسپ دیگر ملک خوابان رکاب دار و هوو برآمده برکنار اردو ایستادند و اول سلطان
هوشنگ زهر دغا را بر شامت را چپوت و کراسیه ولایت و ندره ریخت که چپن را اول اردو فرود آمده
بودند سانت با پا فصد سوار را چپوت کشته کردید و بعد از آن بطرف دیگر درآمدند و مردم بسیاری از لشکر

سلطان احمد شهید کردند سلطان بملک خوبان گفت که میتوانی از فرید سلطان و ملک مقرب خبری بیاری ملک خوبان تاخته باردور رسید و نیک هر دو امیر با فوج خود مسلح و مکل از دیرهای خود بطرف دربار پادشاهی میروند ملک خوبان گفت که گنج میروید که شما را سلطان میطلب ایشان گفتند که غنیم عالم را برهم زدست بکذا تا دست بروی بنماییم گفت سلطان تنهابر کن آر و ایستاده و غلط شمایید و اول بخدمت سلطان برسد و بعد از آن بحکم سلطان کار کنید آن دو نهنگ دریای سلطان قریب هزار سوار مسلح خود را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان دستانهای غلیظ ایشان داد و گفت که بامید هوشیاری شما غفلت کردیم و شما خود از ناخافتی بود کیفیت خدا را در حق چنین بود حکم شود تا او این بدعهد را بدیم انشاء الله نتیجه خلاف عهدی او ظاهر خواهد کردید سلطان فرمود نیک زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باو بجهت گرفتار کرد و باز سلطان ملک خوبان را فرستاد و کار غنیم خبری بیار و ملک خوبان تاخته باردوی در آمده دید که سلطان هوتک در پیش دربار سلطان شاه با سپاه معدودی ایستاده و اسپان خاصه و فیلمان سلطان را می آوزند و بنظر میگذرانند و شکر اشتغال باو بجا دارند ملک خوبان آمده صورت حال عرض رسانید و صبح هم بدیدن آمد سلطان فرمود همان شیر مردان وقت مردانچی است سلطان با هزار سوار که هر یک بیریان و شیریان بودند قدم پیش نهادند و چون فوج سلطان هوتک نمایان شد دست به تیغ بیدار بده الله الله گفته تا خستند هر دو بادشاه بتعصب ناموس و جاه خود و پنهان شمشیر و دوستی زدند که فوق آن متصور نباشد هر دو زخمی شدند و چون صبح صادق دید نظر فیلبانان احمد شاه بر پادشاه خود افتاده روی فیلبان را بر کردانید برفق سلطان هوتک حمه کردند سلطان هوتک تاب نیاورده رو بگریخت و بباب فستج بر ناصیه مبارک احمد شاه کشته و سپاه سلطان هوتک اشیای سلوبه را میگذشتند و بجان برد خود میباشتن و لشکر احمد شاه از هر طرف جمع آمده مبارک باد کو یان روی خود را

بکھ پای سلطان ایمالیدند سلطان شکر حق را بجا آورد و سلطان هوشنگ با سپاه کمره خود افتاد
و خیزان پناه بکھارسانک پور برده بتاریخ بیست و چهارم ربیع الآخر سلطان احمد شاه متوجه کجرات
شد باز سلطان هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد از استماع این خبر سلطان
توقف فرمود ناگاه غنیمت رسیده جنگ قایم شد و با وجود تعصب منزه گشت میگویند که
در این جنگ چهار هزار نفر از سپاه سلطان هوشنگ و جنگگاه افتادند و فیضان
مهیوب که از حاجنکر بدست آورده بود همه بدست سلطان احمد افتادند سلطان مظفر و منصور غریمت
و از الملک خود نمود و بتاریخ چهارم ماه جمادی الآخر ۸۲۶ سنه است و عشرين و ثمان مایه در شهر
مُعظم احمد آباد شریف آورد و پیش و عشرت و شادمانی نشست اهل شهر تنبیت گویان و این
خوانان خوش وقت شدند **نقل است** که سلطان احمد شاه دو ماه پیش از این واقعه
از سارنچور بحضرة قدوة المحققین شیخ احمد کتوقدس سرده نوشته بود که از راه و روش حالات
چه معلوم شود که چندگاه در این دیار توقف خواهد شد حضرت ایشان را در جواب فرستاد که شما در
۸۲۶ سنه است و عشرين و ثمان مایه بانسج و نصرت در دارالملک خویش خواهید آمد انشاء الله
تعالی و مسچنان وقوع یافت زهی زمانه مبارک نشانه که بوجود چوچین برزکان آراسته
بود مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین سید برهان الدین و فرزندان جمند
صاحب کرامات علیهم و مطهر خوارق جلایه شاه عالم و اخوان ایشان قدس سرهم که هر یک
قطب وقت بودند القصد بعد از آن تا سه سال سلطان احمد شاه بهر طرف لشکر نکشید همه کس
بناز و نعمت میکردانید بعد از آن در ۸۲۹ سنه است و عشرين و ثمان مایه لشکر بصوب اندکشد
راجه اندر کرنجیت کوه سار در آمد و لائیش را نهب و تاراج نمود و در ۸۳۰ سنه ثلاثین و ثمان مایه برکنار
آب با تهمینی هزده گروهی اندر بر سر حد کجرات شهر احمد نکر آبادان کرد و در شهر حصاری متحکم از سنک

بنام فرمود و قرار استقرار خویش با تاجداد و بنشست و در سال ۸۳۱ هجری قمری و ثلاثین و ثمان مایه شکر سلطان از برای کبی برآمده بود و پونجا راجه ایدرا از کجین برآمده با اهل کبی زد کبیرستی نه میت خورد و فیل که همراه او بود پونجا گرفت و اسی شد آخر الامر جماعتی که منتش شده بودند باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند اتفاقاً بدر رسیدند که یک جانبش کوهی بود و سر فلک کشیده و بجانب دیگر آن غاری بود که عمق آن تحت آتشی رسیده و در میانش همین تپه در راه بود که سوار بد شواری مرور کردی چون پونجا در آن تنگنای در آمد و شکر پادشاهی از عقب رسیدند فیلانان روی فیل را بر گردانید و پونجا را ندانند اسب پونجا برید و بر جست و در غار افتاد و پونجا با کج جان با مالکان و فرخ سپرد و شکر پادشاهی فیل را گرفت آمدند اما از حال پونجا هیچکس خبر نداشت و فردی که نیزم کشی سرش را بریده بدر بار آورد سلطان تعجب میکرد و با و نمیداشت فرمود که کسی هست که پونجا را می شناسد یا شناسخته باشد شخصی از لشکران سلطان که چند کافر بود و گفت من می شناسم چون سرش را بدید گفت آری این سر را و جیوست حضار مجلس سرزنش کردند که نام این کافر را بن تعظیم میری سلطان گفت هیچ نیگوید که او رعایت حق نمک کرد

بلیت

خسرم که از خون تو گوید سخن چون نکت خورد ب بند دهن

القصد بعد از آن تا دو سال سلطان بر تخت خود مستقر بود و غیر از ضبط و ربط و ولایت خویش بر وای مملکت بیکانه نکرد و ضابطه شکر و تدبیر مملکت با استصواب و زرای دیانت پیشه و امرای صلاح اندیش بر این وجه قرار دادند که از غلوه سپاه نصف جاگیر تنخواه دهند و نصف مقدار خزانه بدین جهت آنجا که تمام نقد مقرر نمایند غلوه نقد می بکشد ندارد و سپاهی بی سامان میباشد و در حراست ولایت بی پروایی میکنند و اگر نصف جاگیر تنخواه شود از آن محل آنگاه و نیزم و شیر و جغزات متسع میکنند باشند و اگر در زراعت و عمارت بکوشند و متفق گردند و در حراست ولایت بجان و دل کوشند

وسعی نمایند و نصف نقد ماه بماد بلا توقف و انتظار رسانند تا بجهت تحمیل آن هر جا که باشند حاضر باشند و اگر لشکر کشی پیش آید محتاج بقرض نشوند چه در سفر مسافت بعید و چه در غایت مسافت قریب و نیز احتمال دارد که در غایت مسافت بعید خرجی بسیای نرسد بواسطه مخاطره راه پس نصف علوفه از خزانه عامه می گرفته باشند تا بسبب احتیاج لشکر در نمانند و قرض را و یا بیکه و از اهل خانه نیز خاطرش جمع باشند که از وجه جاگیر خرج بماند و ضابطه ارباب التماویل آنکه تحویل دار باید که بنده از بنده پادشاهی باشد و مشرف اصیل بجهت آنکه اگر هر دو ارسیل باشند شاید که با هم دیگر عقد دوستی منعقد سازند یا رابطه خویشی پیدا کنند و دست بخیمت دراز نمایند و اگر هر دو مب و باشند علی القیاس

بیت

کند هم جنب با هم جنب بر او کبوتر با کبوتر باز با باز

و عثمانی رکنه هارانی همین نسق متعین سازند و این ضابطه تا آخر سلطنت سلطان منظر بن سلطان محمود بیکه بحال خود ماند و در زمان سلطنت سلطان بجاد چون شکر آفاقی بسیار جمع آمد و زراعت کفایت شعاع کحت حاصل و لایت نمودند بعضی محال یکی بد رسیده بود و بعضی بنه و هشت و هفت و از ده بیت هیچ محل کمی نداشت بعد از آن تغییر و تبدیل راه یافته ضبط و ضابطه بر طرف شد از آن باز در ولایت نورشی پدید آمد و فتنهها سرزد چنانچه در محالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ۸۲۵ هجری و ثمانی خیز رسید که سلطان نسیر و بهمنی پادشاه ملک کهن بر سر کفار بجای حرکت کشیده بود و بهر میت خورد چون میان او و سلطان احمد رابطه اخلاص و رابطه خنصا مربوط بود شکر قاهره بکمال و تعین کرد چون شکر بنا حقیقت به بجای رسید فتنه سلطان فیروز فوت کرد و پیرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست و او متوفات تیمتی بخدست سلطان فرستاد و لشکر سلطان را باز گردانید و بعد از آن از سنه ست و ثمانین تا خمس و اربعین هرسال

کاهی نهب ولایت ایدرو کاهی تنبیه نصیرخان بن راجا حاکم آسیر و کاهی بتادیب سلطان احمد
 بهمنی و کاهی بتراج ولایت سورانه شکر میفرستاد و کاهی خود اقامت میفرمود و اقامت فتح
 ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در مدت سلطنتش کاهی شکست روی نمود و شکر کجرات و ایما
 بر شکر مند و و دکن و آسیر و کفار میوار و نواحی او غالب می آمد و در ۸۴۵ هجری و در ۸۵۰ هجری و عثمان مایه
 در شهر احمد آباد یک اجل در رسید و رخت اقامت را بدار البقا کشید و در حظیره که میان
 مانک چوک احمد آباد واقع است مدفون گردید رحمته الله علیه

رَبَّاع

شاه فلک از سیاست میگزید پیش تو بطوع بکمی وزرید
 صاحب نظری کجاست یا ذکر کرد تا این همه سلطنت باین می ازید

تولد سلطان بشب نوزدهم ماه ذی قعدة ۹۳۳ هجری قمری و تعیین و سبعمایه بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیت سال
 از عمر شریفش گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و سی و دو سال و شش ماه و بیست و
 دو روز پادشاهی کردند که مدت عمر شریفش پنجاد و دو سال شش ماه و چهل روز بود میگویند که از حد
 بلوغ تا آخر عمر نماز صبح سلطان کاهی قضا نشد و مرید قطب المشایخ شیخ رکن الدین کان شکر
 بنیره شیخ فرید کنج شکر بودند و مرقدش ریفایشان در شهر پٹن کجرات واقع است اما بحضرت
 شیخ احمد اعتقاد تمام داشت چنانچه شبی کلنج استجاب دست حضرت شیخ داد چون شب تاریک
 بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بود گفت بی احمد گفتند پادشاه نیک بخت
 سلطان پیر خود سلطان محمد رامیدایشان کردند و خود مرید شیخ رکن الدین که روضه منوره پتخت
 در پٹن واقع است بودند و در عدل و تقوی و سخاوت نظیری نداشت و همیشه ساعی غرابود
 نقلست که داماد سلطان از روی تکبر و جوانی و غرور خویشی خون ناحق کرده بود سلطان او را بته

پیش قاضی فرستادند قاضی ورثہ مقتول را بدو بیت شتر راضی ساخته پیش سلطان آورد سلطان گفتند اگر چه ورثہ مقتول بمال راضی شدہ اند اما در قبول نباید کرد چرا کہ منعسمان نظر بکنت خود کردہ بر خون ناحق دلیری خواہند کرد پس در این محل قصاص از دیتا ولی باشد حکم کرد تا قاتل را در بازار بقصاص رسانند و بردار او بختند و تا یک روز آویزان بود روز دیگر حکم کرد تا فرود آورده دفن کردند پس از مشاہدہ این سیاست از ابتدای سلطنت او تا انتہای امر او سپاس کسی فرستاد بخون ناحق نشدند گویا حضرت شیخ سعدی شیرازی قبل از این بچند سال از روی کشف و کرامات این بیات در شان سلطان عادل الدہر و الزمان اہل الاف مودہ -

بیت

سر فرزان و تاج مہمان بدوران عدلش نیاز دہمان

در ایام عدل تو ای شہریار ندارد شکایت کس از روزگار

نقلست کہ روزی سلطان بر نظر کوشک سلطانی نشستہ بود و بر جوہار سانہ کہ تحت کوشک پادشاهی میروید دید کہ آب طغیان کردہ خری سیاہ بر آب غلطیدہ می آید فرمود تا او را آوردند خمی بود کہ در او مردہ را در آورده مرادہ بودند حکم کرد تا جمیع کلان شہر حاضر کردند و فرمود کہ میشاید کہ این خیم از ساخت کیت کی گفت کہ از منت و درنمان موضع من بفلان جوان احمد آبادی فروختہ بودم فرمود تا او را حاضر کردند بعد از تحقیق و تفتیش معلوم شد کہ او بقالی را کشتہ در خیم در آورده باب مرادہ بود حکم کرد تا او را بقصاص رسانند ہمین دو خون ناحق در زمان سلطنت سلطان احمد شاہ واقع شد و بعد از آن از بیم قہر و سطوت سلطان کسی اقدام بخون ناحق ننمود و این دو بیت سلمان مناسب عہد سلطان است

بیت

بعدهت ز کس ناله برخاست بغیر از کمان و ربنالدر و است

که در عهد انصاف شاه جهان محکوم کسی ز ور جز بر کمان

و تحقیق پیوسته که سلطان احمد طبع نظم داشت و این یک بیت در مدح قطب الاقطاب سید
برهان الدین بن سید محمد بن سید جلال مشهور بنجد و م جهانیان که معاصر سلطان بودند زاده طبع اوست

بیت

قطب زمانه ما برهان بخت مارا برهان او همیشه چون نامش آشکارا

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت پدر و شکر

کشیدن بر راجه اشیر

بیت

کذارش کن پیکر این پند حکایت چنین کرد با نقش بند

که روز سوم بعد از وفات سلطان احمد شاه در فاصله شمس و اربعین و شان مایه سلطان محمد شاه بن
احمد شاه بر تخت شاهی جلوس فرمود و عیش و عشرت مشغول شد و پروای جهان بینی نداشت
بلکه کجاست حوصله او بهراج علیای اسو پادشاهی نمیرسید لیکن زربخش بود و در این امر افراط نمید
و خلق او را سلطان زربخش می گفتند و بتاریخ بیستم شهر رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانی هجری قمری
او را پسری مبارک و محمود و بساعت نیک او را فتح خان نام نهاد و هم در این
سال بر سر راجه اشیر کشید و او فراموده بکوهستان خزید و از آنجا ایلیان خود را بخدمت
سلطان فرستاد و استغفار تقصیرات گذشته نمود و دختر خود را بخدمت سلطان نیز فرستاد

سلطان محمد فریفت حسن او کرده و بشفاعت او ملک ایثار را بپدرش بخشید و از آنجا بولایت
 بارسر کشیده تاخت و تاراج نموده بسبت دار السلطنت خویش مراجعت فرمود و هم در این
 عارف بانی و عالم سحانی قطب المشایخ والا و لیاد الزهاد و الاقیاس شیخ احمد که تواتر مشهور
 کج بخش از این ساری فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند و حضرت شیخ نسبت ارادت ببا
 اسحاق که در قصبه که تواتر آسوده اند داشت و که تواتر قصبه بیت از قصبات ناکور القصبه بعد از آن سلطان
 در هشتاد و پنج و نمانایه بغرم تخیل قلم چنانیز ایت فراخت رای کنکده اس پس بر تنگد
 مصاف داد و هر میت خورده بالای قلع برآمد سلطان قلعه را محاصره کرده هر روز جنگ و
 جدل مینمود چون کار ابل قلع بتنگی رسید راجه ایچی خود را پیش سلطان مند و فرستاد و عرضه
 داشت نمود که اگر سلطان در این وقت بکام من قدم رنجه فرمایند بنده بهر منزل یک
 لک تنگه زار از برای اخراجات لشکر پیشکش مینمایم سلطان محمود از طمع خام ملاحظه اسلام ناکرده
 از مقام خویش روان شد چون بقصبه اهود من اعمال کجرات که حد ولایت مالوه است
 رسید سلطان محمد شاه ترک محاصره کرده بطرف کوتهه من اعسمان رکنه سانولی آمد و از آنجا بیا
 شده با حرم آباد تشریف آورد و بتاریخ بدستیم شهر غرم هشتاد و پنج و نمانایه از دار الفنا بدار البقا
 رحلت کرد و در حظه مانک چوک پهلوی پدرش دفن یافت مدت سلطنتش نرسال و چند ماه بود آنچه
 مصنف تاریخ احمد شاهی ذکر کرده است مذکور گشت و اما آنچه مشهور و معروف است و از ثقات اهل
 کجرات سمع شد و بنزله خبر متواتر رسید اینست که سلطان محمود غلی پادشاه ملک مالوه در امور سلطنت
 و جهان بانی بنوعیکه لایق حال پادشاهانست دقیقه فرونگه داشت چه در رعایت سپاهی و چه
 و رفقه رعایا و با وجود این اوصاف معتقد و هرید رویشان بود هر جا که در ویشی کامل و حساب
 تصرف هم میرسید از دور یا نزدیک بار سال تحفه هدایا انهار عقبیت و اخلاص مینمودند

اور ابراهیم می آورد و در آن عصر در او که کجرات مردی کامل الموسوم بشیخ کمال که مقبره موسی الیه عقب
 مسجد خداوند خان المسمی بملک علیم و سلیم پور از مضافات شهر احمد آباد واقع است ظاهر
 سلطان محمود و بابا شیخ سابقانی الجمل آشنائی و رابطه معرفتی بوده بنا بر آن تحف و هدایا میفرستاد
 و معروض میداشت که اگر از برکت توجیه ایشان از دوکاه پادشاه علی الاطلاق شهنشاهی ملک کجرات
 بنام من مقرر شود اخلاص که نسبت بنخادمان ایشان در دل دارد و بر طبق آن خدمات فقرای خانقا
 طایک پناه نیز بظهور آرد و فی الفور وظیفه خدام ایشان مقدار وظیفه مقبره حضرت شیخ احمد که متو
 که سرگروتن که کجرات بود معین دارد و پانصد دینار زر بوزن و رایج آن وقت فتوح فرستاد
 و این خبر را شخصی بعضی سلطان رسانید و گفت که شیخ کمال با وجود لاف درویشی و تجرید انجمنان
 زردوست است که مصحف مجید را مخزن تنگهای زری که سلطان محمود غلی فرستاده است
 کرده سلطان این حال را بعد از تفتیش مطابقت یافت متغیر شد و آن دنیا را بر طریق غضب از شیخ
 گرفته مخزن خزینه خود ساخت و شیخ بواسطه نیازمندی و آشنائی سابق گوشه خاطر سلطان
 محمود داشت و چون این فعل از سلطان محمود بظهور آمد بغایت رنجیده شد و شب و روز به درگاه
 حق سبحانه و تعالی فریاد و شکوه از سلطان محمد میکرد و داعی آن شد که پادشاهی ملک
 کجرات بنام سلطان محمود مقرر شود بحکم حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام دعاء المظلوم مستجاب
 و لو کان فاسقاً تیر دعا به و نجات رسید

بیت

بتر از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از دین حق بهر استقبال می آید

شیخ امارت ملک کجرات را بنام سلطان محمود مقرر ساخت بلکه مشور ایاکت این مالک را از
 درگاه مالک الملک بنام او درست کرد و نوشت که حکم ملک کجرات از درگاه واهب العطایا

بنام شما مقرر گردیده زود بیايند و در آن تقطیل نمایند سلطان محمود با هشتاد هزار سوار آبرار
 مثل بهمن و اسفندیار بغیریت تنخیر ملک کجرات روان شد چون این خبر سلطان محمد رسید از بقا
 که بهرام و هم مشورت بود در این بابی طلب نمود آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه بروبحر
 است حرم و خزانه را در چهار زات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی قرار دهند غنیمت مثل ملک
 که بخانه خالی و آید مرزده خواهد گذشت چون طبع سلطان بواسطه غضبی که بر شیخ کمال کرده بدلا
 شده بود رایش را پسندید و مشغول با استعداد چهار زات شد و با بیچیک از طران نیک اندیشه و شجاعت
 پیشه در این باب استصواب نموده یکی از اکابر امر المسمی بسید عطار الله که مخاطب بقوام الملک
 بود و سید پور که قریب دروازه آسوری آبادان است از عمارات سیدند کورست و مدفن سید هم
 آنجا است از این خبر یافت که کار از دست میرود آن بقال را گرفته بخوشت برد و دست بخنجر کرده
 گفت که تو پادشاه را چنین راه بینمایی و در فرار میکشائی اول کشتن تو بر ما واجب است
 او گفت که شما به جمع کلمات آراسته اید این تدبیر شما محقق نبوده باشد که پادشاه شما ترک مشورت
 از مثل شما بجا و ران و دیران کرده در این باب از من بقبال خفیس طبع مشورت ینماید بجهت
 آنکه او خیر از مشورت مردان نیست سید دانست که راست میگوید و دست از خنجر برداشت و در
 و نکر شد بخاطرش رسید که اول امتحان شاهزاده جلال خان نمایم بهینم در چه مقام است در
 آن وقت جلال خان در قصبه زیاده بود و سید شهابش خود را با تجار رسانید و در مشورت بجلال خان
 گفت که پدر شما تحت سلطنت را بشمار ازانی داشته میخواهد که خود با جرم و خزانه در کشتی تر نشسته
 بشکار ماهی دریا کند اندیشه شما چیست که حق تعالی این دولت را بشما تفویض کند با محمود و خلجی
 که با شکر بسیار بخیاال تنخیر ملک کجرات می آید چه عمل نماید جلال خان گفت اگر این دولت
 مرا میر شود با خدای مالک الملک عهد می کنم که با دشمن را خوا کنم یا میر خود بر سر این

کار کنم از استماع این سخن سید خوشوقت شد و گفت اگر چه صاحب اینچنان که باید نیست اما صاحب
زاده چنانچه شاید هست آنکه مافی الضمیر خود را بمعرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و
ارکان دولت دریافتند که پدر شما پروای ملک ندارد اکنون ملک کجرات از حیطة تصرف
خاندان شما بیرون میرود حال اتفاق بر این داند که شما را به پادشاهی بردارند و با محمود خلجی مقابل

پیش آرند

مصراع

تایا کر خواهد و میشن که باشد

شاهزاده تسبول کرد سید شایب پنجهانی براه دروازه میسر کوستانه راده را با حمد آباد آورد و دارو
حمات در کاسه حیات سلطان محمد ریخت و سلطان از این عالم فانی بملک جاودانی رحلت کرد
و کان ذالک فی شهر محرم ۵۵۵ خمس و خمیسین و ثمانیه

ذکر جلوس سلطان قطب الدین بن محمد شاه المومنون بحال خان
بر تخت جهان بینی و مصا کردن با محمود خلجی بر کشته نجات

بیت

نویسنده این نجسته سواد غنیمتین زین کافور داد

که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام ۵۵۵ خمس و خمیسین و ثمانیه پسر بزرگ سلطان محمد یعنی سلطان
قطب الدین بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و برسم آیین آبا و اجداد خویش سپاه و رعیت
را بجلعت و انعام بخواست مؤلف تاریخ بجا در شاهی گوید که در این اثنا سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه

بغرم تنخیر ملک کجرات از مرکز سلطنت خویش بجنید و بصوب کجرات لشکر کشید و چون بنا حبیب
سلطان پور رسید ملک علاء الدین بن سہراب کہ از طرف سلطان قطب الدین حاکم آنجا بود و دور
فتلہ را بروی او بستہ بجنک توپ و تفنگ پیش آمد و ماہفت روز محاصرہ کشید بعد از آن سخن
مبارک خان بن احمد شاہ عم سلطان قطب الدین کہ در زمان سلطنت سلطان محمد رفتہ بود آمدہ
سلطان محمود را دید و سلطان او را سو کند بکلام محبہ داد و سو کند بجید خوردہ گفت اگر علاء الدین
از خداوند کار خود کرد و کلام اللہ خصم جان او کرد و او باور کردہ زن و بچہ او را بماند و فرستاد
و او را بنواخت و باد و سرد از نامی متدلہ حبش خود ساخت و از آنجا کوچ متواتر روانہ گشت و چون
بموضع سارسپاری من اسکمال مرکز بھروج رسید ملک مرجان کہ حوالہ داشت بھروج بود پیغام
داد کہ چون علاء الدین بن سہراب کہ دولت ملازمت دریافت و با انواع اغزاز و اکرام مستاز کہ وید
اگر تو ہم طریق اطاعت بیامی و براہ موافقت در آئی بحصول مرادات جزئیہ فایز گردی و باید سوداگران
نامی کہ متوطن شہر بھروج اند ہمراہ آورده کہ بکلامت رسد ملک مرجان جو ابھای سخت داد
و استحکام قلعہ نمودہ و قدم بر جادہ جنک نهاد و سلطان محمود از علاء الدین پرسید کہ فتح
فتلہ بھروج در چند روز میرشد او عرض کرد کہ اقل مرتبہ شش ہفت ماہ محاصرہ باید نمود و ہر طرف
نقبہا باید کند و سباطھا باید آورد آن زمان نیز استمال باقیست سلطان گفت ما میخواہیم
کہ در شش ماہ تمام ملک کجرات را در تصرف آریم و از آنجا کوچ نمودہ از آب زبدا عبور کردہ رو
بوی بروندہ آورد و در منہ لیکہ از آنجا بزیا میروند فیلی مست از سلطان و اشہہ بنیاد
بدستی کرد و از شکر برآمدہ رو بھجرانہا اتفاقاً شبشب بنیاد رفتہ زارداران موضع مذکور
بضرب شمشیر و تیر فیل کشتہ بدر رفتند و چون صبح سلطان بزیا آمد دید کہ فیل را پارہ پارہ
کردہ اند صورت واقعہ پیرسید گفتند کہ زارداران زیا دین کار کردہ بدر رفتند سلطان گفت کہ آب

کجرات اقتضای شجاعت می‌کند که از زنا و داران چنین عمل صادر می‌شود و القصه از آنجا بروده
آمده شهباز مذکور را بتاراج داد و در این اثنا خبر رسید که سلطان قطب الدین بنا بر بشارت پیران
صاحب ولایت شهر احمد آباد کمر همت بسته بمقام جانیور بالکنایه که بر کدر آب مهسدری واقع
است آمده و قتب به بارگاه افراخت اما مولف مذکور کیفیت بشارت پیران را ذکر نمی‌کند بنا بر
آن فقیر آنچه از ثقہ کجرات استماع کرده و از اهل این دیار بمنزله خبر می‌توان رسید تحریر مینماید و آن اینست
که چون و بد به دست دوم سلطان محمود در حدود ولایت کجرات اهل آن دیار شنیدند زلزله در
مخادایشان افتاد و بسبب قلت شکرت کجرات و کثرت شکرت سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان
صواب نمای و نیک رایان عقده کشای اتفاق کردند بر این که دولت این خاندان عالیشان
از حضرت قطب زمان مخدوم جهانیان است پس اولی آنست که اولاد این امر خلیفه تولا بحضرت قطب العلم
سید بهار الدین نمایم که فرزند دلبند ایشانند بلکه حساباً و نسباً عین مخدوم جهانیانند
روز دیگر سلطان قطب الدین را بخدمت قطب الاقطاب آورده و در سلک ارادت آوردند
و حقیقت حال عرض نمودند که بر ضمیر من مخفی نماند که محمود خلجی با شتاب و دهنر سوار و فیلان
بسیار بغرم تخیر ملک کجرات قدم در سرحد نهاده و ملک کجرات باین سلاطین عظیم زبکان
ایشان است امید که از توجه حضرت شرم محمود کفایت رسد و این مهسم بدور و دور از نکند
حضرت ایشان را فرمودند که خاطر جمع و اید و خودک و تفرقه از دل بدر آرند که ملاذ مظلومان و معاذ
مغمومان مالک الملک است اما باعث این آثار بخش خاطر درویشان غمناک است که از انقابت
اندیشی پدر شما وجود آمده و عیال این امر نیز حسب المقدور بظهور خواهد رسید بعد از آن فرمودند
که کسی هست که پیش حضرت شیخ کمال برود و استغفار تقصیرات نماید تا شیخ بمقام عفو در آید حاضر
مجلس عرض کردند که از برای این کار از شاه مجنون سزاوارتر کسی نخواهد بود و حضرت ایشان فرمودند

فی الواقع منجنبر برای این کار سزاوارست پس روی بایشان آورده فرمودند که شما بروید و دعای
ما بخواند مست شیخ برسانید و استغفار نمایند و بگویند که موافقه پدر بر پسر نمی آید کما قال الله تعالی ولا تزوارة
وزراخری از کند شسته در گذشته بر سر عفو آیند

مصراع

در عفو نیت که در نیت نیت

و سلطان محمود بنویند که از راه صلح در آمده مراجعت نماید بملک خویش تا خلق خدا که در سلق و اضطراب
افتاده بیا ساند حضرت شاه عالم قدس سره پیش شیخ آمده آنچه حضرت قطب الاقطاب شنیده
بودند یک یک بیان نمودند شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سوال نکفت حضرت شاه آمده صورت
حال عرض قطب الاقطاب ساند حضرت قطب فرمودند بابا باز روید که این همه از شما ساخته میشود
و شیخ نیاز بارسانید و بگویند که نظر با سایش خلق خدا باید کرد و همیشه عفو پیش باید آورد که در این صلیت
بند های خدا بسیار است و در ویشان را بود ای آیه کریمه والکافین الغیظ والعافین عن الناس
عمل باید کرد تا بر حمت حق ممتنا باشند

بیت

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که حمت بر آن تربت پاک باد
میان از روی که دانه کش است که جان داد و جان شیرین شست

حضرت شاه باز پیش شیخ آمده بعد از اظهار نیاز مندی پیغام گذاری کردند و مکرر استدعای عفو فرمودند
شیخ از طور اول تنزل ننموده بان بوابات غضب آمیز و غصه انگیز کشود حضرت شاه حزین و غمگین نزد
قطب الاقطاب رسیده گذشته را القای نموده عرض کردند که شیخ از جانب نفسانیت بطرف انسانیت
نمی آید از آن جهت ما را پیش او فرستادن خوش نمی آید حضرت قطب الاقطاب فرمودند که نظر با سایش

خلق خداست در این امر ملاست را بخود راه نباید داد این مرتبه باز بروید و بگوید که بنده شمس
برهان الدین تقی بیل قدم شریف ینماید و میگوید که بدو متی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که منت
عفو این گناه بر بنده گذاشته از انتقام در گذرند که مردم مانند نیت بیروت اند و اهل این دیار با ایشان نمی توانند
ساخت حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفته را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگاه
بنمود و در آن عاقبت امور نتوانست کرد از تکرار دعوات و کثرت ریاضت نوری بقدر روز و رخت
استعدادش تافت بود و ز او یار کش از آن پر شده همان قانع و خورسند بود و معرفت
اسرار الهی که لا تعد و لا تحصى است خبر داشت و الا از تکرار استغفار قطب ربانی که هر یک
بمنزل سراج نیر بود مطلع بر مال کار می شد و تابع رضای آنحضرت می گشت و بدانکه اگر در این مرتبه
استقرار حکومت کجرات بر سلطان قطب الدین نمی بود حضرت قطب لاقطاب استدعای عفو نمی نمود
چرا که انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام طلب محال نکرده اند و او لیا که تابع قدم ایشانند نیز طالب
محال نشوند پس استدعای عفو آنحضرت کافی بود و غرض عاقبت امور چنانچه بطبع فطن ظاهر و باهرت
اما در این صورت بوجهی حق بجانب شیخ کمال است و آیه کریمه اِنَا کُلُّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ صدق این حال
است چیزی که نداده اند چگونه یابد و آنچه ننموده باشند چه صورت بنده القصة شیخ از این حال فرزند
مال غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت که مدت مفت سال است که از درگاه ذوالجلال
بعد از ادای صلوٰۃ و صیام است دعا نموده ملک کجرات را بنام سلطان محمودی مقرر گردانیده ام
الحال آن شخص که بر نظم کرده باشد بر فرزند او سلطنت کجرات مسلم داشته و محمودی که محب و معقه درویشان
است و او را بی حصول مقصود باز گردانم نمی شود و سید برهان الدین مراد عابرسانید و بگوید که تیر از نصرت
رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه عالم بهم فرموده فرمودند

بسمیت

اولیاء است قوت از آله تیر رفته باز گرداند ز راه

از استماع این کلام شیخ در غضب شد و گفت که این بایبی طفلان نیست که بر ساعت تغیر و تبدل پذیرد نظر بر لوح محفوظ کنی که ملک کجرات از حیطة تصرف پادشاهان مایک برآمده و بنام محمود غلی ثبت نموده اند و دست بالا کرده از غیب کاغذ طوسی گرفته بدست حضرت شاه داد که این فرمان حکومت ملک کجرات است که بنام محمود غلی درست شده حالا در این باب مبالغه فایده ندارد باز گردید و صورت واقعه را پدید خود باز بگوئید از استماع این جواب که ما شمی شاه بجنبید و غیرت بر شیخ کمال در کار شد فی الحال آن کاغذ را پاره کرد و گفت این نوشته در دیوان قضایی پروانگی قطب لاقطاب قدس سره بثبوت نیست این زمان شیخ بر مال کارا کھی یافت و دانست که تقدیر چنین بود و نخست شیخ را بیوشی روداد و گفت سیدزاده زور کردی، سمنین بخت و جان بداد چون این خبر بحضرت قطب لاقطاب رسید فرمودند که منجمدا سرعت نمودم هنوز قدری تحمل در کار بود و القصة جبر این ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از کثرت غرور و بسیاری لشکرو آلات حرب مثل توپ و تفنگ عبرت نگرفته کوچ کوچ روانه گشت فتنه عظیم در ملک کجرات مبعوث شد و اهل این دیار بعضی خود را بجای وطن قرار دادند و بعضی دین بھلاکت نهادند از خان و مان مایوس گشتند القصة سلطان قطب الدین بھضرت پیر دستگیر قطب لاقطاب قدس سره التماس نمود که اگر در این معرکه حضرت ایشان اقدام فرمایند زهی سعادت و الا باب جوی یعنی شاه عالم که حضرت ایشان را باین صیغه یاد میکرد حکم شود که بر این شکر سایه اندازی فرمایند تا بین قدم ایشان حق تعالی روی فتح و فیوزی نماید حضرت قطب لاقطاب قدس سره فرمودند که قطب الدین مظلوم است و محمود ظالم رعایت مظلوم از قبیل حسنات است شما موافقت نماید حضرت شاه بر فاقست روانه شدند در کوچه دُوم از احمد بابا آب کمی کرد چنانچه از برای وضوی تہجد حضرت شاه بھضم رسید صبح

سلطان قطب الدین اعلام فرمودند که از کدورت هوای لشکرگاه و در راه غباری در حضور ظهور می آید
 من بخصت تمام اجعت سیخا میخ خاطر جمع دارید که از درگاه اهلکی فستج بنام شما مقرر و ثبت است سلطان
 عرض کرد که شمشیر خاصه من مرحمت شود فرمودند که شمشیر و کفش و عصا آنچه از درویشان
 است جان دارد و شما از پادشاهان عالیشانید مباد از شما نسبت بایشان امری ظاهر شود که لایق
 درویشان نباشد آن زمان این شمشیر زیان دارد سلطان دریای مفتاد و کفت من از خاک
 برداشته ایشانم و ایشان مربی و پیرزاده من میباشد از من نسبت بایشان بی ادبی چون ظاهر
 میشود فرمودند که آن روز نیز تقدیر اهلکی آمد نیست و آنچه گفته شد شد نیست سلطان راقی رواد
 حضرت شاه شمشیر خاصه خود را سلطان دادند هم در آنوقت مذکور شد که سلطان محمود سیلی دارد
 کوه پیکر و دیو یست غالب جنگ نام دارد از آواز نثاره رومستی آرد در آن حالت هیچ فیسیلی با او
 مقابل نمیشود و اگر احیاناً شود جان بسلاست نمی برد تا کفش را پاره ناز و نمیکند از دراز این جهت
 اُدر اقصاب کونین حضرت شاه فرمودند

بسمیت

خدای که بالا و پست آفرید زبردست بر زیر دست آفرید

فرمودند که جمیع منسبلان خاصه سلطان را بنظر آورند از آن میان فیلی هنوز بر سر حدستی زرسیده
 بود جدا کردند و دست مبارک خود را بر سر و روی آن کشیده فرمودند که ای شدنی شکم قصاب را
 پاره کن بقدرت الله تعالی و تیر بی پیکان را بجان پیوسته بجانب لشکر سلطان محمود انداختند
 و فرمودند که این تیر بقایم حتر محمود رسید و او را کسور کردند و بعد از آن وداع فرموده سلطان
 متوجه براه شد چون بر کدز آب مهندری بمقام جانپور بالکنایه نزول اجلال فرموده و کنگداس را به
 چا پنا نیزه که طریق بنی خستیا کرده بود سلطان محمود را دید و در این یورش پیشوای لشکر او بود

و رهبری می نمود سلطان محمود غزنوی که در چانور غنیمت گرفته اگر حکم شود بکند رایتاری من اسمال
 پرکنه بار استیوژ گذشته براه کبیرنج و راسیم سلطان پسندید و براه گذرند کور کوچ کرد از آن
 منزل ملک عماد الدین بن تهراب با هر که رفقای او بودند گفت که من سوگند خورده بودم که از
 خداوند کار خود بر نبردم خداوند من سلطان قطب الدین هست من پیش او میروم و شما برای من که خداوند
 شما میروید و دیدار آنجا جدا شده پای بوسی سلطان قطب الدین مشرف شد و گفت که غنیمت راه کبیرنج
 اختیار نموده خداوند نیز غنیمت معطوف بآنصوب فرماید سلطان قطب الدین پیش از رسیدن
 سلطان محمود آمده قبه بارگاه در سواد قصبه کبیرنج افراخت از آن طرف نیز سلطان محمود بجهت کوهی
 آمده منزل گرفت و در شب پنج صفر سلطان محمود بقصد ششخوان از منزل خود روی براه آورده و
 رهبرش را هم کرده تاصبح در رنگ کا و عصار کشت و راه بجائی نبرد و چون رایت آفتاب از
 قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب الدین افواج را آراسته و ترتیب داده بایستاد و میمنه
 را بدلا و رخان با شکر جبار و فیلان خون خوار پیردوسیه را بملک نظام مخلص الملک
 حواله کرد و در قلب با خود خان جهان و ملک فیروز و متحان خان بن مظفر شاه و ضیاء الملک
 و طوغان شکره ای مخاطب به افتخار خان و سکن رخان بن سلطان محمد بن احمد شاه و ملک
 حکیم عظیم خان و قدر خان را نگاه داشت و در مقدمه دلاور خان جنگ دیده و مردان
 سر که از موده تعین نمود و از آن طرف سلطان محمود سیه را در مقابل سیمه دوسیمه را در
 مقابل سیه و مقدمه را در بر و مقدمه ترتیب داده رسیدند

بیت

دو شکر بچم چون دودریای بار رسیدند که پی کارزار به
 برآمدند هر جانبی ابر تیغ فروخت خون سپهبدان زمین

نقلست که چون نایره جنک شتغال یافت سلطان محمود بر سیل سوار بود و پتیر سیاه بر سر داشت و مثل آتش برق مینمود و فیل غالب جنک را کلید و از مقدم فوج خود ساخته تا قفل موکب غنیمت رافتح بان نماید یکن از این حال غافل بود

بیت

هر عقده که بسته شد ز تقدیر کی فسخ شود بدست تدبیر
و آن فیل را قفل مثال برد و حصار فوج خود زده بود و بحال آنکه از هیچ کلب کشاید و از این واقعه خنک نداشت

بیت

بسا قفل کا زان باشد کلب کشاینده ناکه آید پدید
و سلطان قطب الدین در معرکه برپا بود و چپتر بر بر سر داشت و دریا و ارمج میزد
القسمه هر دو پا و شاه در قلب که خود ایستاده و پای جلادت افشوده داد و لاری میدادند و
بر روی سپاه از وعده الغام و استمالت اگرام ابواب تهور میکشادند و نقلست که اول از طرف
سلطان محمود و مظفر خان حاکم ولایت جنبدیری با چند فیل مادر بر سر سلطان قطب الدین تاخت
فریر کرده بار دوی سلطان قطب الدین آمده دست بتاراج کشاد حتی که خزانه سلطان قطب الدین
را بر مرکبهای خود بار کردن گرفت در این اثنا میمنت سلطان قطب الدین میره سلطان محمود
را شکست داد و مقدمه با مقدمه درافت و تا فو بهت یقین سید و فیدان سلطان قطب الدین
از مقابل غالب جنک سر با چیده سلطان گفت شدنی را پیش آرید تا شکم قصاب اواره کند که باب
جیو چپین فرمودند همچنان کردند شدنی دویده بقصاب در افتاد و در این اثنا که روی از مردان قتل
و دیران شیران کن از متوطنان دهو الله که آزاد و ازیه کونیند از اسپ فرود آمده قصاب را پی کردند

مثل کا و بر زمین افتاد و دندان شدانی کلبه وار و شکم قصاب خرید و رود بایش باسان پرهای قفل
بیران کشید و تخمین در این مین تیری از غیب پر قایم چتر سلطان محمود رسید و خارق عادت آنحضرت که
ذکر او بالا گذشت ظاهر گردید و یکی از فضلا علیه الرحمه یعنی سنی را منظم آورده و آن اینست

بیت

چو بر چتر خلعی بنیادخت تیر برآمد ز جیشش نهران نقیر
بهریت غنیمت شمرندشان عیان گشت نقص کمال از زمان
القصة از ضرب تیر قایم چترش بگشت و در آتش نگویند ساگر گشت از معاینه این حال شکر سلطان محمود
در بهریت افتاد

بیت

بجان بد خود هر کسی گشت شاد کس از کشتن کس نیاورد یاد
مظفر خان که باعث این فتنه بود و در بند افتاد به سلطان فرمود تا سر او را از تن جدا کرده بر دروازه
کبیر پنج آویختند این واقعه بروز جمعه غره شهر صفر ۷۵۵ و خمیس و ثمانیایه بطور آمد القصة چون
سلطان محمود کبیر بر سیرای آلات حرب کثرت سپاه کرده بود مغلوب گشت و سلطان قطب الدین
که اعتماد بر قول درویشان و فاکیش کرد و حکم ایشان را حکم آیه کریمه قُلْ لَا مِثْرَةَ اِلهٍ لِّکُمْ وَلَکِنَّ اِلٰهَکُمُ الْحَقُّ
حکم حق دانست عروس مظفر بنظر نظر و منصفه بصر او جلوه کر گردید و

بیت

هر که تو لا بد حق کند تو سن افلاک شود درام او
نقلست که وقت وداع حضرت شاه فرمودند که از برای حصول این مرام ندی کنی سلطان
فرمودند هر چه فرمایند ایشان فرمودند هر چه ابقا نمایند سلطان گفت نذر کردم بروح هر غیبی یک

تنگه زنجبخت میفرستم تا بفقر انفاق فرماید حضرت شاه فرمودند بسیار است و ادای آن بدینا دارا
 و شوار است سلطان مبالغه کرد حضرت شاه فرمودند که بجای تنگه زنج که نقره باشد سلطان قبول
 کرد و میگوید که بعد از فتح هفتاد هزار تنگه نقره بخدمت فرستاد حضرت شاه فرمودند که عدد بخران
 زیاده از هفتاد هزار است و باز کرد و اندین سلطان تغافل کرده حضرت شاه از خزانه خود یک
 لک و بیست و چهار هزار تنگه نقره بفقرا انفاق فرمودند و روزی سلطان قطب الدین بخدمت
 قطب الاقطاب عرض کردند که من بهشت اندر تنگه بخدمت حضرت شاه فرستاده بودم بدرجه قبول
 نیفت و هوای فرستادند اما از کیفیت ندانم و هیچ بخت حضرت قطب الاقطاب فرمودند بشاه عالم
 که بابا در باب فتوح دارد و لاکه گفته اند فرستاده سلطان قطب الدین را بنایتی واپس فرستاد
 حضرت شاه از غایت ادب سکوت ورزیده و فرمودند اما از وقوع این واقعه حضرت شاه از سلطان
 قطب الدین رنجیدند و در صفائی توجه خاطر دریا متفاظ که نسبت بجال سلطان بود و غباری روی
 نمود و اثر این غبار سخن بسیار دارد انشاء الله تعالی بعضی از آن در محلیش بمعرض بیان خواهد آمد
 نقلست که چون سلطان محمود غزنوی بسجده کجرات رسید بعضی از اهل متسلم از قوم هند که در نظر
 سلطان محمود دود بودند رفته سلطان محمود را دیدند سلطان از ایشان تقسیم ملک کجرات طلبیده
 بنظر آوروند دید که دو حصه ولایت بکایر سپاهی و خالصه پادشاهی تعاق دارد و یک حصه
 خیرات است باسم الله و غیره میگویند که این قدر خیرات تا زمان سلطنت سلطان قطب الدین بود
 بعد از آن هر کدام در ایام سلطنت خویش آن فرید کرده اند سلطان محمود گفت ملک کجرات بدست
 آوردن کاری مشکل است که هم لشکر روز مرتب دارد و هم عسکر شب احسن من و تال

بیت

مسلم بآیت که پادشاه است .
 باید کردن از وطن کدائی

نیکو دایچنان قلب مرتب
چو میخوای که از اسودد کنی باز
سپاهی جوی با خیل و مرکب
و غازی بنیب را نم بجایت
اگر کیدل ترا خواهد با مید
که در دل رسم نبسته خود خدا
بیام عرش بر زن کوس جایو

[illegible]

بر سر ناکور آمد شمس خان قلعہ ناکور را استحکام داد و خود برای استمداد بخدمت سلطان قطب الدین
آمد و دختر خود را بزرنی بسطان داد و سلطان رای این چپ دمانک و ملک کدای را با ہرا و سپاہ
بلو ملک اہل قلعہ ناکور فرستاد و شمس خان را اور ملازمت خود نگاہ داشت امرای مذکور بنواحی ناکور
بار نامصاف دادند مسلمانان بسیار بد رجسھاوت رسیدند و کافران بیشمار خستہ افتادست
بسمت جہنم کشیدند فتح و ظفر بجائی مستحق شد رانا نواحی شھر ناکور را تاخت و تاراج نمود و بر کشت بدیدار
خود از استماع و وقوع این واقعہ در سنہ ستین و ثمانیہ بقصد انتقام تاراج نواحی ناکور سلطان بصوب
ولایت رانا شکرتشید در انشای راہ کنیتھادیو راجہ سروہی بترک پای بوسی سلطان مشرف شد
استغاثہ نمود کہ قلعہ آو کہ ماوی و مسکن آبا و اجداد ما است رانا از ما بزور گرفته پادشاہ عالم بداد من
بر سلطان ملک شہان عماد الملک را تعیین نمودہ تا قلعہ آورا از دست متعلقان رانا گرفتہ
بجنتا سپارد ملک مذکور کاہی باین نوع امور ارتکاب نمودہ بود با سپاہ و ترسناکی قلعہ درآمد و آمد و
رفت کافران را سد نمودہ از اطراف جبال بجنگ پیوستند ملک شکست خوردہ مردم بسیار بکشتن
و اداین واقعہ در کونجھل میر بمع سلطان رسید در این اثنا رانا کونجھل از قلعہ فرو درآمد جنگ کرد
و ہزیت یافتہ باز گشت و قلعہ بر آمد سلطان کونجھل میر را محاصرہ کردہ شکر جہرا را با طرف ولایت
رانا تعیین نمود تا تاخت و تاراج نمایند میگویند در آن مرتبہ بمرتبہ ولایت رانا تاراج یافت کہ بخانہ بیچ
ہندوی بھنس بولیشی یافت نمیشد و دواہ و غلام چندان بدست افتاد کہ در شمار نیاید کہ بہا عاجز شدہ
امان خواست و خدمتی لایق قبول کردہ و رسن عبد و وثوق بر قرب خود بستہ کہ من بعد بطرف
ناکور یا ہستی از اطراف اسلام شکرتکشہ سلطان مراجعت نمودہ در مرکز سلطنت خویش تشریف آرد
نمودہ بختشہای پادشاہانہ و عیشیہای خسروانہ اشتغال نمود بعد از مرور ایام الہچیان سلطان محمود
حنبلی پیغام آوردند کہ نزاع میان اہل اسلام باعث آرام کفار نافرجام میگردد بہتر آنست کہ بمقتضا

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ عَقْدُ أَخُوهُ بَسْمَةً تَوْجِهٍ وَدَفْعِ كَفَارٍ نَافِرٍ جَامِئٍ مَسَامٍ عَلَى الْخُصُوصِ إِيَّكَ كَافِرٍ
 مفسد یعنی رانا کو نبھا کہ بار ہا ضرر از او بمسلمانان رسیدہ متوجہ دفع او شویم از آن طرف سلطان قدم
 رنجہ فرماید و از این طرف من می آیم تا او را از میان برداریم و ولایتش را با منصف بدست آریم سلطان
 قبول کرد و در این باب عہد و وثوق نموده در ۸۱۱ھ احدی و تین و شمانمایہ بر سر رانا کو نبھا شکر کشید
 و از آن طرف سلطان محمود غریت مودۃ تا بقصبہ سند سور آمد سلطان قطب الدین باول فتلہ آہورا
 فتح کردہ جٹا دیورہ سپرد و از آنجا بکوئٹل میرایت فراخت و مضافاتش را بتاراج داد و در آنوقت
 رانا کو نبھا بالای فتلہ چتور بود سلطان بطرف چتور متوجہ شد رانا با چہل ہزار سوار و دو سیپاہیل نادر از
 چتور فرو آمدہ را ہای تنک و زمین قلب گرفتہ بجنک پیوست میگویند تا پنج روز جنک قائم بود و یک
 جام آب پنج بہدیہ کہ دو از دہ تنکہ مرادی باشد رسیدہ بود و پنجہم لشکر اسلام غالب آمدہ رانا مخدول
 و نہریت خورده بادل پرد و در وی زرو ببالای فتلہ چتور بر آمد سلطان چتور را محاصرہ نمودہ عاقبت الامر
 و کلای رانا کو نبھا آستانہ بوسی رسیدہ بصد غر و اختفای استغفار نمودہ پیشکش پنج شاہانہ قبول کردند
 و عہد بستند کہ سن بعد فراحم ولایت ناکور نشوند التماس انجا بدرجہ قبول فتادہ سلطان ہدار الملک
 خویش مراجعت نمود و سلطان محمود نیز رجوع بولایت خود نمود و چہر کہ رانا مثل سند سور و چین پرکنہ دیگر کہ قریب
 ۳۰ حد ملک مالوہ بود دادہ سلطان محمود را برگردانید **نقلست** کہ بعد از ۸۱۵ھ باز رانا کو نبھا نقض عہد
 نمودہ بقصد تاراج ولایت ناکور بر آمد نسیم شہی این خبر ملک شعبان عماد الملک وزیر رسید ملک ہمان
 وقت بدرب خانہ آمدہ از سلطان خبر گرفت گفتند و خواب تراحت بہت گفت بیدار کنید پرستار
 گفتند کہ ما قدرت آن نداریم ملک خود بشتان درآمد و پای سلطان را زبر کردہ سلطان بیدار شد
 پرسید کیست گفت بندہ شعبان گفت خیر بہت گفت بلی سلطان گفت باری بگو گفت خبر رسیدہ بہت کہ
 باز کو نبھای لعین عہد شکنی کردہ و بسوی ولایت ناکور نھاہہ است اگر سلطان حسین ساعت نقارہ کوچ

فرایند و خود بدولت برآمده بیرون شکر فروز آیند بجز داین خبر را نابر کردید میسر و دود بجز بار کرد این
 حوصله نمیکرد و الا کار بد و در روز میکش آن زمان و خور آن فسر باید کرد سلطان گفت من شمار
 دارم و طاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که برپا کنی سوار شوند سلطان همان ساعت دامنه کوچ فرمود
 و خود برپا کنی سوار شده بیرون شکر بجانب کونجصل میزول اجبال فرمود جاسوسان را نهان وقت
 صورت حال نوشتند را نا بجز و استماع برکشت دیولایت خویش رفت بعد از آن در عهده شنی و تین و
 ثمانیایه سلطان قطب الدین بطریق سر و بی لشکر کشید و از آنجا بولایت را نا درآمده تاخت و تاراج نمود
 مراجعت فرمود و در بیستم ماه رجب ۷۳۵ شنی و تین و ثمانیایه پیمان عمر سلطان رو بپیری آورد و دوخت
 حق را بیک اجابت گفت و از این عالم خست بخت بدت سلطنتش بیست سال و شش ماه و نیم
 روز بود و نقلست که چون سلطان قطب الدین انا را الله بر باد بر تخت سلطنت نشست فتح خان
 برادر علای سلطان را و والده بود و او را مغلی گرفت پناه بحضرت شاه عالم برد بوسید و خواهر خود بی بی
 مرکی دختر جام جو بان پادشاه ولایت سنده که در عقد نکاح آنحضرت بود و شاه بهیکن ولد ایشان
 است حضرت شاه فرمودند که بخاطر جمع بچانه با خواهر خود باشتید و هیچ مضرت بشما نخواهد رسید و لاه
 فتح خان با احتیاط تمام خان را در آن منزل نگاه میداشت اما از ترس سلطان قطب الدین جان در
 قالب نداشت و بعد از مرور ایام روزی سلطان قطب الدین در حالت سکریاد فتح خان کرده پیر رسید
 در کجا است گفتند او در خانه حضرت شاه پیش خاله خود میباش و در نظر رحمت و عین عطوفت آنحضرت
 ممتاز است آتش خسد و جسد سلطان شعل شد و عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت و کمر کینه
 بر فانی فسیح خان بست اما از این غافل که عاقبت همین امر موجب وبال دولت و فانی بقای او خواهد بود

بیت

طبع کرده بودم که کرمان خورم که ناکه بخورند کرمان سرم

روزی بخدمت شاه عالم پیغام فرستاد و حقیقت مکنون خاطر خود را بیرون داد و تصدی این شد
 که فتح خان را خواهی نخواهی باید فرستاد ایشان گفتند که او از ترس جان پناه بدویشان آورده
 مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارو شما حاکمید هر کجا بیاید بیرید سلطان جاسوسان را بر کشت
 و خود از شهر برآمده در محلهای کهید پوززدیک رسول آباد که وطن کاه و مسکن شریف آنحضرت بودند فلان گفت
 بقصد اینکه هرگاه وقت یابند زود و خبر رسانند تا فتح خان را بدست آور در روزی رانی روپ بخری که
 حرم خاص سلطان بود و مرید حضرت شاه سلطان او را با خواجیه رانی بسیار فرستاد و امر کرد که تجسس کرده
 فتح خان را بدست آورده بیاورد و مبالغه نمود که هرگاه بنظر افتد او را نداشتن تیر بردارد و بیاورد رانی
 در خدمت شاه فتح خان را نشسته دیدتش را گرفته کشان کرد حضرت مستسم شده فرمودند که امروز شما دست
 فتح خان را بکشید روی او بسم دست شما خواهد کشید عاقبت الامر بعد از فوت سلطان قطب الدین رانی
 مذکور منگوه فتح خان شد که بعد از حصول دولت و پادشاهی موسوم سلطان محمود کشت و آنحضرت
 ایشان فرموده بودند آنچنان دیده شد بجز در استماع این قول رانی در دست فتح خان را گذاشت و بخدمت
 حضرت ایشان بخدمت خواست و باز کردید و سلطان گفت هر چند کافتم نیافتم نقلست
 که روزی جاسوسی آمد بعرض سلطان رسانید که فتح خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه نشسته است
 اینخواند سلطان برپا باد پایی هوار شده تاخته آمد و بی محابا خواست که در خانه در آید مقبل نام دربان مانع آمد
 سلطان گفت که برضای باب جو مرا مانع میشوی چون آواز سلطان بجوش مبارک ایشان رسید فرمودند
 مقبل بگذارت بیاید و فتح خان گفت پده تو و کرمی عیسی بخوان ای پیرک که صورت فتح خان در نظر
 سلطان مردیش در از ابرو غضب کوز پشت نمود آن زمان فتح خان ده ساله بود و با سلطان قطب الدین
 بر یک دو پنچ نشست سلطان در آن حجره بهر طرف نگاه کرد و رانی حضرت ایشان و آن پیر دیگری را ندیده
 منفعل رخاست و جاسوسان را معاتب ساخت نقلست از سلطان محمود که در آن ایام مرثس

به لباس دخترانه سپید اشتد که اگر ناگهان کسی بنشیند شناسد چون غلغله سلطان قطب الدین محمد بن
 و تفحص من هر تریح کمال سید من زوزی بر بالا خانه بودم و دایم با من بود جاسوسی این خبر سلطان رسانید
 سلطان دویده آمد و بلائی بالا خانه برآمد روح دایم بر پدید این خبر حضرت شاه قدس سره رسید
 فرمودند که باک ندارید شیر اچکونه سیکر القصة سلطان دست مرا گرفت دایه فریاد برآورد که این
 دختر فلان عزیز است سلطان بنده تن بان مرا و اگر علامت دختری دیده دست از من برداشت
 و فرود آمده صورت حال را بنام خود گفت ایشان گفتند هر حال بایستی فرود آورده سلطان باز بر بالا
 خانه برآمد و دست مرا گرفت و پنجه بر صورت پنجه شیر دید بگذشت و بگریخت از آن روز دست از من
 برداشت و دیگر قصد من نکرد اما آتش غضب سلطان نسبت بشاه جهان پناه روز بر فرتیر ترمی شد
 لیکن اشتعال نمی یافت در این اثنای بی مریم زوجه شاه عالم پناه رخت اقامت از این سرا
 فانی به جهان جاودانی کشید شاه عالم پناه بی بی مغلی را اعلام فرمودند که تا خواهر شما در
 حیات بود نسبت محرمیت با ما داشتید حال لایق آنست که شما از برای خود منزل علیحد اختیار
 کنید از این سخن بغایت خرسین خاطر گشت و با جام فریوز که عیسی او بود گفت که اول پدر
 و مادر مرا بخند ستکاری حضرت شاه قرار داده بودند سلطان محمد مرا از روی حکم و حسب له کنج خود
 در آورد و آن چنان بود که جام جانوه پادشاه سنده دود دختر داشت بی بی مغلی و بی بی مرکی نام
 بی بی مرکی را سلطان محمد خواستکاری کرده بودند و بی بی مغلی را حضرت شاه عالم پناه
 چون سلطان محمد آوازه جمال بی بی مغلی را شنید پیشوایان جام پاره زور و پاره بزر
 راضی باین ساخت که بی بی مغلی را سلطان دهد و بی بی مرکی را شاه عالم پناه چون این خبر بشاه
 رسید قصه و این حقیقت را عرض قطب الاقطاب قدس سره رسانیدند آنحضرت فرمودند بیعتی
 نشاء نصیب نهون و یلعینسی ای فرزند نصیب شما هر دو مقدر است القصة چون حضرت شاه عالم

پناه میل خاطر بی بی مغلی بر این وجه یافت و سخن حضرت قطب الاقطاب بیا و شریف ایشان آمد بی بی مغلی را در کجای خود و زور فندی بی بی مغلی عاشق و ارو کنیز کن کرده اگر خدمت بسته شد روز ساعی حصول ضایع آنحضرت میبود و حضرت ایشان نیز بواسطه نسبی که بریت و حسن صورت توجه بسیار با ایشان داشتند اتفاقاً شبی بی بی مغلی از غایت اخلاص حربه خاص آنحضرت را به نوبی مجبور خویش رویش میداد حضرت شاه بر این حال مطلع شدند عنایت بسیار و التفات بی نهایت نسبت با و اظهار فرمودند و گفتند که آنچه میخواهی بخواه که در رحمت حق تعالی باز است بی بی گفت که چون درباره فتح خان التفات فرموده اند که بر تخت آبا و اجداد خود ممکن شود در آن حالت اگر امیانا از او بی ادبی ظاهر شود حضرت رنجش فرمایند مطلب من همین است و بس حضرت فرمودند که در نصیب فتح خان پادشاهی ملک بحرات مقدر هست و عنقریب از قوه بالفعل می آید و نیز مقدر هست که نسبت بمن از وی بی ادبیها بظهور خواهد رسید و من برائی خاطر تو هر سه را خواهم گذرانید نقلست که روزی سبدهای پیش حضرت شاه آورده بودند حضرت از وی طیب آن سبدها را بر فتح خان کفاده التفات میفرمودند بی بی مغلی گفت حضرت این سبدها را از کون بر سر تن نهند شاه تبسم فرموده تحسین نمودند و هیچنان کردند گفت نتیجه آن ظاهر گشت که قبه حیرت را از ما هیچ فلک در گذشت و روضه او آسمان و او دایره مرکز سلطنت گشت القصد چون بی بی مغلی شرف فراتش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار بد آمده آنچه در دل داشت بظهور آورده بصراحت نزاع و شکایت شروع کرد و چنانچه روزی در کیف شرب سوار شد و اشارت بتاراج رسول آباد کرد و مردم جوق جوق جمع آمده نگاه میکردند اما هیچکس اقدام نمینمود از این ره گذر پیشتر در اعراض میرفت و اسب بمرعت میراند و بتاراج رسول آباد دست و زبان میبخت بمانند در این اثنا بقضای الله تعالی شتری مست از پیش پدید آید سلطان شمشیر کشیده بر شتر انداخت و خطا کرده بر زانوی سلطان خور و سلطان از اسب افتاد و در

پاکلی انداخته بمنزل آوردند و بعد از سه روز در ۶۳۳ شمس و ستین و ثمانمایه و دویست حیات سپرد
خلق گفتند که این شتر نبود بلکه ملک الموت بود که خود را بصورت شتر نمود و اینکه عوام الناس شتر را
فرشته میگویند مگر خود از آن روز هست میگویند که آن شمشیر همان شمشیر بود که وقت وداع در
جنک سلطان محمود جلجلی حضرت شاه سلطان قطب الدین داده بود و دنیاچه قصه او بالا گذشت
و قصه وفات سلطان را بعضی بربک دیکر ذکر میکنند و آن اینست که روزی سلطان خواست که شتر
احمد آباد را بحرم خود نایک کند که اسپچکسل از جنس فرور از خانه بیرون نیاید بعد از آن با حرم
خویش کوچه کوچه میسر میکردند ناگاه مردی از پس کوچه پیدا شد سلطان از روی غضب شمشیر بروی
انداخت و فرغایب شد و شمشیر بر آینه زانوی سلطان رسید و شق کرد و بان زخم از این عا رفت
والله اعلم بما بالصواب نقلست که در درختم سلطان ساعت بساعت زیاده میشد و راو
باستیام نمی آورد و روزی همچنان در دناک از غرور و کوشاک که برب جویبار سان بصر واقع است
دید که بهیزم کشی پشتاره بهیزمی بر سر گرفته بصد مشقت از آب جوی گذشته بکناره آمد و پشتاره
بهیزمی که بر سر گرفته بود فرو آورد و از کمر خود نان خشک با که چند از پیاز بر آورده با شتهائی
تمام خورد و در جوی آب در آمده آب بفرغت در کشید و آینه و در زیر سایه دیواری بنجواب رفت سلطان
گفت چه شود که پادشاهی مرا این بهیزم کش بدهند و تندستی بهیزم فروش را بمن بخشند و در کار بهیزم کشی
مشغول دارند و طعنه بزرگی فرموده است

بیت

چرا ناله کنی از تنگدستی که کنج بیشمار است تندرستی
اما مصنف بجاور شاهی می آرد که سلطان را دختر شمس خان خاتون سلطان تجرک شمس خان زهر
و اقامه سلطنت کجرات راجع شمس خان بود و چون سلطان بکالت نزع رسید امرای قطبی شمس خان را بقتل رسانیدند

و مادر سلطان حکم کرد تا کنیزکان خاقون را پاره پاره کردند و این نیز نتیجه نجش درویشان است که از دست دوست کار دشمن بزد برضای اولی الانصار مخفی ماند که میان قول مشهود و بیان مصنف بجهدر شاهی بسع ممکن است احتمال دارد که بعد از واقعه جراحت حادتره زهر هم وقوع یافته باشد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

ذکر جلوس سلطان داود بن احمد شاه بن سلطان قطب الدین انارالله برهانه بیت

گذرانده حرف این حساب ز پرده چسبنین نمایه خیال
که روز سوم بعد از وفات سلطان قطب الدین با اتفاق وزرا و اهرائی صاحب تمکین سلطان داود بن احمد شاه بیت و ششم ماه جب سندن کور بر تخت نشست و سلج شهرند کور مغزول شد سیکویند هنوز حکم او نفاذ نیافته بود که فراشی را که در ایام خانی همسایه او بود بختاب عماد الملک امید وارساخت و حالانکه عماد الملک از عمده وزرای زنده و سلامت بود از آن کم طرف این حرف شهرت یافت و وزرائی که ام و اهرائی عظام بهر گیر گفتند که با وجود عدم نفاذ حکم چسبنین حکمها ایشان میکنند و بعد از نفاذ حکم چها که نگنند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد درین سودن دار و چورفت کار از دست
و دیگر وزاین و اتمنه که در عهد سلطان احمد انارالله برهانه داخل بسع شده بود شروع در تفتیش و حقا آن نمود و از نائی بازنجی اتباع سلطان منظر طاب ثراه زاین را گرفت و مخزون خزینة خود ساخت میگویند حکم اوّل سلطان داود این بود که دانه کبوتران دروغن جبراع را حکم کرد و امر بعد از مشاهده این حال گفتند

که این ذات لایق سلطنت گجرات نیست و فتح خان را که ذکر او بالا گذشت بجای این نصب باید نمود که
 شکوه بادشاهی و فرشاهنشاهی از ناحیه مبارک او پدید است علما الملک بن سحراب را فرستادند
 که عصمت پناهی مخدومه جهان بی بی مغلی والدہ فتح خان را صورت حال معروض داشته
 فتح خان را بیاورد بی بی یکم تبه با نمود عسکرا الملک عرض کرد که شایان تخت گجرات غیر از این
 ذات عالمی رجات دیگری نیست امتناع این امر ممنوع است آخر الامر ملک عماد الملک فتح خان را
 سوار کرده بادآب پادشاهانه متوجه بهدرشد و زرا و اهر استقبال کرده سلام پادشاهانه کردند و با هم
 مجروح شاه موسوم نموده کتب بدعا و ثنا کشادند مسکونید که چون فتح خان قریب بمجلات پادشاهی رسیدند
 آواز کوس و نفیر بکوش سلطان داود رسید پرسید که چه واقع است گفتند که امر سلطنت را به
 فتح خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده اهرامی آوردند که بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند
 سلطان داود براه دیکه که بطرف جویمار سا بنهر واقع است برآمده کوشه گرفته سودای آیه کریمه قَوْلِ الْمَلِكِ
 مَنْ تَشَارَكَوَتَخْلُجُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَارَكَوَتَشَابَه عام و خاص گردید مدت سلطنت سلطان داود هفت روز بود
 نقلست که بعد از غل سلطان داود در خانقاه شیخ ادب بن رومی قدم سرور آمد و استر شاد نمود
 ملازم خدمت ایشان شدند و در اندک روزی ترقی کرد و بهسم در آن ایام نخست از این سیرائی خانه
 بر بست و بملک جاودانی پیوست حمد الله علیه

ذکر جلوس سلطان محمود یکم در تخت جهانبانی و فتح قلعه

جونا گرو چانیا سیرانی
 بیت

تم سنج این صفو زرنگار چنین کرد آرایش روزگار

که سلطان دین پناه محمود شاه بیکره روز یکشنبه شهر شعبان ۷۳۰ شمس الثانی و شمس الثانی در شهر معظم
احمد آباد بر تخت سلطنت قدم نهاد بکوس مبارک خویش ولایت گجرات رازیب زینت و بعضی
از اهل گجرات وجه تسمیه بیکره را چنین نقل میکنند که بیکره زبان هندی گاویرا گویند که شاخهای
چپ و راست مثل دودست کسیکه به بغل گیری کشاده کند برآمده باشد و بر و تهای سلطان ستر
و دراز بودند مثل شاخهای مذکور در عرف بچنین لقب شهرت یافت بعضی میگویند بی زبان هندوان
گجرات عدد و ورا گویند و کره زبان مذکور است بعد از گویند و چون سلطان دودست را فتح کرده بود
یکی جو زره و یکی چانپانی را این جهت سلطان محمود بیکره گویند و الله اعلم بالصواب مخفی نماند که
سلطان بهترین سلاطین گجرات است چه از ما تقدم و چه از ما خیر هم در کثرت عدل و هم در اتمام
غز و رعایت احکام اسلام و مسلمانان و هم در ثبات رائی چه در ایام صغر سن و چه در آوان کبر و هم در دراز
عمر و وفور قوت و هم در سخاوت و نفوذ و اعطای مالک الملک با وجود دولت و سلطنت
و پادشاهی استتھای و افرو داشت را تبه طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات که سیر آن بوزن
پانزده پهلوی باشد بوده و بعد از اکل طعام بمیخ سیرنج خشک تھمی سینمود و وقت خواب یک
چینی سنبه بر دست راست پلنک مینهادند و یکی بر دست چپ از هر یک پهلوی که بیدار میشد دست
سنبه میکرد و قدری از آن تناول میکرد و خواب میرفت و شبی چپ مرتبه چنین واقع میشد
و هر صبح که بر میخواست بعد از ادائیسی سواة یک کاسه پر از شند کلی و یک کاسه پر از روغن زرد و صند و پنجاه
کسید سنبه تناول میکرد و بارها میگفت که اگر حق تعالی محمود را دولت پادشاهی نمیداد شکم
او را که پرسید و قوت بله بر تبه داشت که هیچ زنی تاب فرارش سلطان نمی آورد و کربشی زنی بود و دراز
و نوحه سینه که بعد از مجامعت با حرم متعده سلطان در است کین از مباشرت و حاصل میشد از عسر

شرفیاش سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برسم آباد اجداد
 خویش سپاه را با نعام و اکرام خواست و بعضی را بنخاطب مخاطب ساخت و چون چند ماه بر این
 بگذشت چند نفر از امرائی غلط اندیش سهم کبیر الدین سلطان بنی الخطاب بعضه الملک و مولانا خضر
 الخطاب بصفی الملک و چاند بن اسماعیل الخطاب برهان الملک و خواجه محمد الخطاب بحسام الملک
 بملک عماد الملک وزیر عمادی پیدا کرده متصدی زوال منصب افغائی دولت او شدند
 روزی پیش از اینکه عماد الملک بدر بنه آید آمده بعض سلطان رسانیدند که عماد الملک اراده حرام
 نمائی دارد و پیر خود را که شهاب الدین باشد میخواند که بر تخت نشاند و بعد از آن هر چه خواهد بکند ماکر و ریا
 نعمت این درگاه هم چگونه اغماض نایم در این باب فکری بر صل باید کرد سلطان گفت که آن حصیت
 گفتند قتل یا حبس سلطان سکوت ورزیده چون ملک عماد الملک بدر بنه آمد امر ملک را گرفته
 طوق در کردن و زولانه در پای انداختند و پا ضد کس از معتمدان خود را موکل گذاشته گفتند که بیایا
 بام دربار که آن را بهد رویند نگاه دارند و خود بکام دل نجانهای خویش رفتند و عیش و عشرت مشغول
 شدند چون پیدای روز بیای شب مبدل شد عبدالله شهنشاه فیل بند بخدمت سلطان عرض کرد که
 گرفتن ملک عماد الملک صلاح دولت بود چرا که از وقوع این امر امر امیکه بملک یکانه بودند استعداد
 فرارینمایند و امرای معاند حبیب خان را که غم سلطان باشد در خانه خود در آورده نگاه داشته اند
 میخواهند که بوقت فرصت با سلطان نیز غدر کنند و امر سلطنت را بحبیب خان تفویض نمایند آنچه دانستم
 بعض رسانیدم دیگرائی را می سلطان است از استماع این بقول و پختن سلطان پیش والده خود رفت
 و شنیده را باز گفت والده سلطان ملک عبدالله را طلبید و سوگند هائی مویکه داد و احوال پرسید
 ملک عبدالله آنچه گفته بود باز گفت سلطان بندگان خاص باخلاص اسمهم ملک حاجی و ملک کالو
 و ملک عیسی که عمده دولت و اتحان بودند طلبید و در این باب مشورت نمود آخر الامر قرار بر این یافت که

عمار الملک را خلاص کرده خانهای امرائی جنفا کیشش غدر اندیش را هلاک باید کرد عیسی امر
 بتاج باید کرد تا بجزائی عمل خویش برسد سلطان حکم کرد تا ملک عبد الله تمام فیلان را مسلح کرده
 بدربار آورد بعد از آن سلطان برآمده بر تخت نشست و بشف الملک گفت که عمار الملک حرام خوار را
 از بند خانه بیاور که از او انچه داریم تا اورا بنهر رسانیم که عبرت دیگران شود ملک شرف الملک
 رفت موکلان امر انقیاد حکم سلطان نکردند شرف الملک بر کشت و صورت حال باز نمود سلطان
 خود اقدام فرموده بالائی برج بهدر برآمده اظهار غضب نمود و باو از بلند فرمود که شعبان را بیاورید
 چون آواز سلطان بگوشش موکلان رسید ملک را از بند خانه برآورده آوردند سلطان گفت
 بالا بیاورید تا این حرام ملک را بر سر هم که از غضب پادشاهانه ترسیده که چنین اندیشه بود چون بالا
 آوردند حکم کرد که روانه از پائی ملک بیرون آورند موکلان چون این حال مشاهده کردند بعضی
 گرنجیه پیش امر افتند و بعضی دست بسته ایستادند و عرض کردند که مابنده سلطانیم و حکم سلطان قید کرده بودیم که حال
 حکم سلطان که شتمیم در این امر گناه نیست سلطان آنها را دل سا کرده چون صبح شد سلطان بالائی
 بهدر آمده نشست و چون این خبر را مرسد امر اباشکر را می خود مسلح و مکمل شده متوجه دربار
 شدند در آن زمان از اسیل و بنده همگی سیصد نفر خدمت سلطان حاضر بودند از آن جمله بعضی
 گفتند که براه دیر که بجانب جو بسیار سانجه هست باید بدر رفت و خود را بجائی رسانید و از آنجا شکر
 جمع کرده باز می آئیم سلطان استقامت و زریده گفتیم که مهربان را گوش نکرد چون امر افر
 دربار رسید ملک شعبان و ملک حاجی و ملک کائو گفتند که حکم شود که فیلبانان فیلان را
 یکبارگی بر سر این حرام مکان برانند و همینان خواهند گریخت سلطان حکم کرد که تا پانصد شصت
 فیلبان یکبارگی حمله کردند جمعیت ایشان پراکنده و پریشان گشت و امر او بر کزین نهادند سپاهیان
 ایشان سلاح از بر خود و آورده در خانهای خود خریدند و امر اگر نخته از شهر برآمدند و بهر طرف آواره شدند

حسام الملک رو بشهر بپوشید و برادر او رکن الدین میرکوی شهر مذکور بود کبیر الدین عضد الملک
در کاخ آت آب سا بنهر در آمده آنجا چپونی که برادرش را عضد الملک کشته بود در سزاق او جدا کرده
بخدمت سلطان آورده بدروازه شهر آویزان کردند و برهان الملک مردی خیم بود و توانست گریخت
آنطرف آب سا بنهر سمیت سرکبج در جائیکه اسحال فستج پور آباد است لجام سپر را سر داده در کنج نشسته
بود و خواجه سرائی ساطانی بزیارت قطب المثنیخ شیخ احمد که توفقه بطرف شهر می آمد و او را شناخت
گرفته بخدمت سلطان آورد سلطان حکم کرد تا او را زیر پای فیل افکندند و مولانا خضر صفی الملک را گرفته
بدیو فرستادند که در آنجا مجوس دارند چون او فی الحجاز را بطه بملاک شعبان داشت ملک مذکور
گنا هشت انجشانیده و از دیو طلبیده و طلیفه تعیین کرد و در آن ایام حسن مبارک سلطان پنجاه رده سالکی
رسیده بود که چنین تهوری نمود و برای پیرانه کار فرمود و غداران را بملاک عدم فرستاد و داد
داد و خواهان بداد بعد از آن تا انقضای عمر حکم سلطان چنان نافذ بود که هیچکس مجال غفلت
نداشت القصه چون ابل بقی راه عدم پسیند ملک حاجی را بخطاب عضد الملک مخاطب ساخت
و عارض ممالک کرد و ملک بهاؤ الدین را بخطاب اختیار الملک مشرف ساخت و ملک
طوغان را فرحت الملک و ملک عیسی را بخطاب نظام الملک سرفراز نمود و ملک سعد الله
را خطاب برهان الملک مرحمت شد و ملک کالو را خطاب عماد الملک عنایت فرمود و ملک
سارنگ را بخلص الملک و بعد از مرور ایام ملک مذکور بقوام الملک ممتاز گشت و پنجاه و دو
بنده را خطاب داد و منصب افزود و پرگنات بجایگزینشان مقرر کرد و در اندک مدت لشکر بسیار
دو برابر لشکر سلطان قطب الدین جمع شد و عرصه کجرات را رونق نو بچار پدید آمد بمرتبه که لا عین
رات و لا اذن سمعت سپاهنی خوش حال و رعیت تمامی فارغ البال و درویشان بجمیعت خاطر در
ذکر حق مشغول و باز گمان از معامله سودا و سود خود و مشرور و ولایت پیر از امن و امان طرق عالی خطر نران

بیت

طشت زریک تنه خود میبرد از شرق بغرب یسکه از خوف شد اطراف جهان خجسته
 هیچکس نه بود چه از روزگار شکایت نداشت بکمال غم ببالدیم فرحون بودند قرار داد سلطان
 این بود که از امر او سپاهی بهر کس بدرجه شهادت می رسید یا با جل خود فوت می شد جاگیر او را به پسرش
 مقرر می داشت و اگر پسرش نداشت نصف جاگیر بدخترش می داشت اگر دختری هم نداشت
 بمشایقان او وجه کفاف تعیین می کرد که تا شکایت از روزگار نداشتند باشند میگویند رومی شخصی
 بعضی سانی که پسر فلان امیر مرحوم قابل دولت نیست سلطان گفت که دولت او را قابل
 میکند بعد از آن دیگر کسی این مقوله حرف نزد و سبب آسایش رعایا آنکه تغییر جاگیر و اربابی ظلم و تعدی
 او ممکن نبود و دستور العملی که قرار یافته بود از آن تجاوز و تفاوت نمی بود لهذا در زمان سلطان محمود
 تشدید انار است بر بانه بعضی وزرائی کفایت شعار که صحت حاصل و لذت نمودند تا ده چپ تفاوت
 حاصل ظاهر شد و از دو چند بیج قریه کمتر نداشت و آسایش سوداگران از بگذران بود که طرق در نهایت
 امن و امان بود و در تمام قلمرو سلطان وجود در وجود نبود و باعث رفاهیت آمد آنکه سلطان مرید
 و معتقد این طائفه شریف بود و در هر سال بهر کدام ورائی و وظیفه باب فتوح مفتوح می داشت چه جا
 آنکه کسی متعرض وظیفه ایشان کرد و در سربازی عالیه و رباطهای متعالیه از برای انبانی بسبیل نیاید
 نهاده بود و مدارس بهشت آیین و مساجد چون خلد برین ساخته و سلطان کمال عدل و
 نهایت انصاف راسته بود و هیچ آفریده مجال تعدی نداشت که بدگیری نماید یا بکس پیش آید
 این بیت در شان سلطان است

بیت

چنان بدو تو افتاد رسم دست انداز که بازگشت تو نیست بر کبوتر زود

وضیع و شریف کجرات متفق بر اینند که مثل سلطان محمود بیکه پادشاهی از پادشاهان کجرات نبوده و نیامده از عدل و انصاف قلمه جو نا کفوالیت سوره و قلمه چانپانی و اطرافش رافتح نموده و مراسم کفر از آن دیار نابود ساخته بشعار اسلام پرداخته و تاقیام قیامت هر حسنه که در آن ملک از سلاطین سرزند در دفتر اعمال او ثبت و منقرض میگردد اگر چه سلطان بهادر نبیره او در جهان گیر است از او زیاده بود اما چنین دستگاری نداشت سلطان از هر دو امر بی نظیر بود.

بسمیت

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

سبحان الله زمان سلطان زمان شیر نفی بوده است که در آن زمان تخت خراسان بوجود بود سلطان حسین میرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر امیر علی شیر و مسند تلای و اشعار در باب حضرت حقایق پناهی معارف آگاهی مولانا جامی و سید و بی بغلقت و جلال سلطان سکندر بن بھلول بودی و امور وزارتش بضمیمه فکر و رائی صائب میان بھلول خان که در حدت فکر وجودت رائی معجز نمائی بود و بساط ماند و بآرایش خود و بخشش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی و مقدر کهن کج حکومت سلطان محمود بسمنی و میتوان گفت که زوچ سلطان محمود غازی بعد از چندین سال بصورت سلطان محمود بیکه تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال سلطان مشابیهت بآن شهر یا غزوت شعار داشت

نقل است که روز جلوس سلطان خداوند خان که بساطان محمد نسبت دامادی داشت و مردی فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمه و الغفران را بدست سلطان داد و تا فال حسب حال افتتاح نمایند این نعل از پرده غیب رخ نمود.

بسمیت

ای قبائی پادشاهی هست بر بالائی تو تاج شاهی را فروغ از لور لور لالائی تو
 آفتاب فتح را هر دم فروغی میرسد از کلاه خسروی رخسار مه سپهائی تو
 جلوه گاه طایر اقبال کرد و دهر کجا سایه انداز و بهائی چتر کرد و ن سائی تو
 در رسوم شمع و حکمت بانه را ناختند نکتہ کز نش و فوت از دل دانائی تو
 آنچه اسکنده طلب کرد و نداشتش روزگار جرعه بود از زلال جام غمزه افزائی تو
 از این فکال ارکان دولت و اعیان مملکت خوش حال شده زبان بدعا و ثنائی سلطان بضمون
 این ابیات بوستان شیخ سعدی کشوند

بیت

نجمه اریار بملطف خودش پر پر نیز از سیب چشم بدش
 خدایا در آفاق نامی کنش بتوفیق طاعت کرامی کنش
 تقیمش در اوصاف تقوی بدار مرادش بنیاد عقلی بر آرز
 غم از دشمن ناپسندش بساد زد و دران گیسو گزندش مبار
 و هم در آن اثنای سلطان محمد برخاست و اهل مجلس را بخواندن این غزل در ساخت

بیت

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فطرت تو پنجان صد حکمت الهی
 کلاک تو بارک الله بر ملک دیر کیش صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 بر این بنیاد انوار اسیم عظم ملک آن تست و خاتم فرمائی هر چه خواهی
 بر شمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 ای عنصر مخلق از کبریا بی غرت وی دولت تو امین بر صدت تباهی

عمریست پادشاہ کرمی تہیست عالم اینک زبندہ دعویٰ نور محتجب گواہی
 میگویند کہ محتسب نیز در آن مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب اشارت بدست بسوی او کرد
 اہل طبعی کہ در آن مجلس حاضر بودند علی الخصوص خداوند خان و پسر او این لطیفہ را پسندیدہ
 بسیار تحسین نمودند و بہر کہ ام خلعت فاخرہ و صلہ عنایت کردند و میگویند کہ در ایام سلطنت
 سلطان غلہ بہرگز ان نشد ہمہ چیز بہر تہ از زبان بود کہ بعد از آن اہل گجرات چنان از زانی
 ندیدند و بہرگز فرج سلطانی مثل حسین گنہ خان بفعل شکست نخورده و ہمیشہ فتحہای تازہ و نصرتہای بی
 اندازہ روی سید او و حکم کردہ بود کہ ہر یکس از لشکریان قرض نکنند و خارجی علیحدہ مقرر
 کردہ بود کہ ہر کس از سپاہی کہ حاجت داشتہ باشد باو بدہند و بوعده از او بگیرند از این حیث
 رہباخواران دل تنگ داشتند بلکہ مردم ایشانرا کمتر از سنگ می انگاشتند و بارہا میفرمود کہ اگر مسلمانان
 قرض رہاخورند از دست ایشان غراچہ کونہ آید از برکت حسن نیت او حق تعالی ہمیشہ ظہر در
 رکاب و نصرت ہمعان او مہی داشت و کثرت کثرت شجاریہ و ارشلا نہ و انار و کھرنی و جانہو
 کور و نالہ و سیر و سیل و مہوہ و غیرہ کہ در عرضہ گجرات حرس اللہ تعالی عن الآفات واقع است
 از توجہ و سعی آن سلطان عالیشان است و ہر کس از رعایا کہ در اراضی خود غرس بھال مینمود
 او را رعایت مینمود و از این حیث رعیت باغ سازی و بھال پر داری بیش تر از پیش تر سے
 مینمود و میگویند کہ چنانچہ بر سر راہی یابد رگبہ میباید کہ بنیوالی بھالی نشانہ است آنجا عنان
 کشیدہ توقف میفرمود و نشانہ را طلبیدہ تلافی مینمود و می پرسید کہ آب از کجا میباید
 اگر او میگفت کہ از دور می آورم و از این رہگذر مشقت دارم قریب آن چاہی بنامیفرمود و او را داد
 خرج مینمود و میفرمود کہ اگر بھال متعدد می نشانی انعام می یابی و باغ فردوس کہ طوالتش پنج کردہ
 و عرض یک کردہ میباشد آباد کردہ آن سلطان عاقبت محمود است و باغ شعبان کہ رشک

یاج جهان است تربیت یافته زمان آن سلطان جهان است و بجهان در شهر و قصبات
و کانی خالی یا خانه افتاده بنظر تشریفش در می آید از مقدمان و متصدیان سبب آنرا می پرسید آنچه
و زکاری بود بوجود آورده محمود میفرمود تمام گجرات حکم من دخل کان آسنا داشت و بر حث
سپید دلی از غباری نکلید

بیت

بعهدش کس ناله بر نخاست بغیر از حکمان و بر بنا لذر و است
که در عهد انصاف شاه جهان نکرده است کس زو حُر بُر کجاکان

نقل است که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت و عبادت مصروف
بود و یقین القلب بود و گریه بسیار میکرد و روزی ملک سزانک عرف توأم الملکات که سزانک پوز
که بیرون شهر احمد آباد است آباد کرده اوست عرض کرد که با وجود وصول دولت پادشاهی و حصول
مقام شایسته باعث گریه کیست و سبب ناری چیست فرمود که ای بی عقل چه گویم مرتیم شاه عالم
قدس سره میفرمودند که عاقبت محمود محمود خواهد بود و هر چند می نشایم آن نسبت در خود نمی یابیم
و جو یار عسرم هر دم پیوست میفزاید و رفته باز نمی آید از این جهت اشک از چشمم میبارد و دلم
پر حسرت دارم افکوس که قدر ولی نعمت چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم **نقل است**
که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ سراج الدین که مکمل اوقت بود پیوست و از برکت تربتش از
این حسرت و حیرانی برست شیخ سراج الدین نام درویشی بود از خلفای شیخ علی خطیب که او
خرقه خلافت از دست حضرت قطب الاقطاب برهان الحق و الشرع و الدین قدس سره العزیز
پوشیده بود و گم شدگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت میرسانید و طالبان کعبه وصال را
از محالک وادی محرومی و بهجوری میرسانید و سالک مسالک سلوک از اقصائے

جehan بخد متش می آمدند و از برکت تلقین و ارشادش بمشاهدین یقین شهود می شتافتند و این
معنی شهرت عظیم میداشت روزی سلطان از این الملک که از امرائی مقرب و مرید و معتقد شیخ
بود از احوال شیخ استفسار فرمود این الملک بعضی سخنان در منقبت شیخ بازگفت سلطان
را داعیه ملاقات در دل متکین گشت باین الملک فرمود که امشب بعد از صلوات عشا تنهابر
دریچکه که بجو سبار سانجهر واقع است می آئی که توکاری دارم این الملک همچنان کرد سلطان
تنهانیچر شمشیری در دست گرفته بیرون آمد باین الملک گفت که بآستانه شیخ دلت
گن این الملک قدم در پیش نهاد و متعاقباً سلطان روان شد تا بآستانه شیخ
رسیدند سلطان بیرون ایستاده و این الملک بخد مت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبیده
سلطان باندرون رفته بعد از ادائی سلام مصافحه کرده شیخ بر چهار پایه کهنه نشسته بود
اشارت با جلوس نمود سلطان بجانب پائین آمده نشست بعد از زمانی گفت که یک التماس
دارم و امیدوارم که جواب از عبارت قریب الفهم ادا فرمایند شیخ گفتند بگو سید سلطان گفت
بسمع فقیر چنین رسیده که توجه ایشان کسر شتکان وادی ضلالت را بمقام هدایت میرساند
اگر فی الواقع چنین است برای خدا کشف این معنی فرمایند شیخ گفتند آری اگر در دهن دی شنید
نماید در ویش ابواب هدایت میکشاید سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت یکی از آن درویشان
محمود است شیخ از برای خدا علاجی فرماید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی برآید و بی سستی
قدم دل را بپیماید شیخ گفت شما چه امارت بر سر دارید و بارایالت بر دوش سالک
این راه را اول قطع تعلقات باید کرد تا کام بی اشکال برآید چنانچه بزرگی گفته است و

بیت

تا قطع تعلقات حاصل کنی . خود را بجناب دوست وصل کنی

شرایط این راه عیان است چه حاجت بشرح و بیان است سلطان گفت در حین توجه ملازمت
 مرا این نیت دست داده که اگر در خدمت شیخ شرف قبول یابم روی از نسل سلطنت بر تارم
 اکنون از پادشاهی گذشتم و از منصبم دل احرام ملازمت بستم از این سخن شیخ خوشوقت شده
 فرمود که اگر پادشاهی بعد الت باری شد پادشاهی او را ضرر ندارد -

بیت

شاه ابد بود از طاعت صد ساله زب قدر یک ساعت عسیر کرد او داد کند

حاجت بکاه نیز کی داشتنت نیست در ویش صفت باش و کلاه تری دار

بعد از آن فرمودند که الحال مراجعت فرمایند و فردا آنچه گفته فرستاد قبول نمایند و راه چون و چرا نپایند
 سلطان برخاست و بمنزل خود آمده فردا این الملک بخدمت شیخ فرستاد و گفت آنچه شیخ بفرمایند
 لفظ بلفظ بی کم و زیاد آمده باز نمائی این الملک بخدمت شیخ آمد شیخ فرمودند که این الملک
 سلطان را مردی خوب و فقیه و دوست یافتیم خاطر من مایل صحبت سلطان شده میخواهم که خود را بنوازد
 سلطان فرمود هم بر و اراده را بعضی سلطان برسان اگر بدرجه قبول افتد بمن خدمتی معین کنند
 و مشغول بان باشم این الملک گفت نسبت عتقادی که سلطان بخدمت دارد فوق اینست
 که بخاطر شریف رسیده نوکری چه در کارست هر چه فرمایند بجا دارند شیخ فرمودند همچنین است
 اما نوکری منفعت بسیار است این الملک برخاست و متردد و حیران که من در پیش سلطان نصرت
 شیخ را هیچ دیگر نموده بودم الحال این چه سخن است که از جانب شیخ سلطان بگویم اما چون از جانب
 سلطان میگوید برست بود و بی کم و کاست آنچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز
 نمود سلطان گفت قبول کردم اما از شیخ استفسار نمایند که کدام منصب خستیار میفرمایند
 این الملک پیغام سلطان را رسانید شیخ گفت که من حساب من خوب می رسم و میایان صفا

و قوف دارم منصب استیفائی ممالک را بمن تفویض نمایند سلطان قبول کرد صبح آن شیخ
 شمشیر در کمر بست و اسب طلبیده سوار شد و بخدمت سلطان رفت و خلعت ستونی گری پوشیده
 بخانه خویش مراجعت کرد و در دم شهر که شیخ را بمرتبہ قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهده این حال بدعتها
 شدند و سخت گفتن آغاز نمودند بجا آمدن میگفتند که دیدید این شیخ مکار بدکار چه کرد که زهر چنبر
 ساله را سوخته و چشم بر بال و اموال دوخته و دین را بدینا فروخت ریاضتش محض آن بود که سلطان
 را معتقد خود سازد و دین را بدینیک در باز اهل شهر کلاه شیخ را منکر گشتند و طریقه غیبت
 و شکایت پیش گرفتند

بیت

در مسجد و خانقاه و محراب بدکوی اودعای اصحاب

و شیخ بی تکلف و تردد چند روز ملازمت سلطان نمود و بعد از آن باین الماک گفت که بسلطان
 عرض کن که من مدتی بم و منبر لم بسیار بعید واقع شده اند و رفت کوفت می کشم اگر خانه قریب
 معین شود همه وقت در خدمت حاضر باشم سلطان قریب بستان خود جانی متعین ساخت شیخ در آنجا
 قیام نموده و از اغیار انخاف فرموده و در ارشاد سلطان مشغول گشت و در آیامی معدود و نیم کشش
 فیض الهی بشام جانش رسیده و غنچه دلش بشکفتگی گشیده و بعد از آن شیخ از سلطان آزادی طلبیده
 و خنت اقامت را بدستور سابق بزلویه خود کشید و بسلطان گفت که بعد از این میل بملاقات
 من ننماید و اگر ضروری پیش آید به پیغام و مراسله استکشاف آن فرماید زهی در ویش سلطان
 وزهی سلطان در ویش رحمة الله علیه تا کمال خاقانی را شایان حال است

بیت

پس از بی سال تحقیق این معنی خاقانی که سلطانیت در ویش و در ویشیت سلطان

سلطان مرید حضرت شیخ سراج الدین بن شیخ غزالی که متوکل صدیقی بوده و مقبره ایشان در مقام شیخ پور معروف و مشهور است و پوره مذکوره آباد کرده ایشان است و از مضافات شهر احمد آباد میگویند اگر چه سلطان تحصیل فنون علوم همی نکرده بود اما از صحبت علما و صاحبان فضل از سایل دینی و ابیات شعر و نقل مشایخ و اخبار و توارخ نوعی ستخضر بود که غیر از علما از حضار مجلس چنین میدانستند که سلطان عالم و فقیه است چه که از قوت طبع و ذکاوت فهم حکمتائی فنیق اقامی فرمود چنانچه ابن افرش ترجم کتاب شفا که تئجه از آن سلطان با صفا در ترجمه ذکر کرده است از آن جمله یکی اینست که عبارت لعین بنه یک توب میگردد در خبر است که دعا علی صبی قطع علیه الصلوة ان یقطع الله اثره فاقعد یعنی دعا که مصطفی صلی الله علیه و سلم بر کودکی که نماز او علیه السلام را قطع کرده بود که خدا تعالی اثر او را برد پس او جامانده شد و قدم بمشی میگذشت بعضی این حدیث را ضعیف میدانند و بعضی موضوع می پندارند چه مرد صبی پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نماز نمی شکست و آن حضرت بر غیر مکلف چگونه دعائی بدکنند و روایت کرده اند که زید بن عمر بن مدعو که نام او زید بن مهران بود در تبوک جامانده دید و از او کیفیت حال پرسید او گفت که مرا دعوت رسول صلی الله علیه و سلم رسید که در حال نماز بر آنحضرت گذشتم بر سن دعائی بدکردند جامانده گشتم بدین روایت این حدیث ضعیف نیست پس جواب آن میباید سلطان اعظم ملجاء آل آدم فرمودند که این دعا با مر خدا تعالی صادر گشت چنانچه خضر علیه السلام گشتی را شکست و غلامی را گشت

من شئونی المولوی

مشنوی

که خضر در بحر گشتی را شکست صد درستی در شکست خضر است

پادشاه اسلام صر الله علی الله و ام در مجلس علما جوانی فرمود که همه علما را صورت شفا را

نمود و این حدیث در شفا مسطور است و ترجمش ابن افرش از علمای مشهور است انقصه در سنه اربع و ستین و ثمانیة سلطان بدولت و اقبال بطرف کیسج بغریمیت شکار برآمده در ناحیه آن عرض لشکر گرفت و فاتحه خواند و گفت انشا الله تعالی سال آینده سعی در آبادی شهر نوکنم و چون وقت قرارت فاتحه روی سلطان بسمت ولایت سوره بود و دانیان روزگار قیاس بر این کردند که سلطان اراده فتح قلعه کرنا و دار و انقصه از مقام کمبلیج مراجعت بشهر معظم احمد آباد نمود و باز در سنه ۸۶۵ و ستین و ثمانیة از احمد آباد کوچ کرده بر لب آب کهای نزل نمود و در آن مقام صحیفه از نظام شاه بن همایون پادشاه دکن رسید بمضمون آنکه سلطان محمود خلجی تحریک سلطان محمد غور که در عهد همایون پادشاه کرخیته با وی پیوسته بود با لشکر انبوه بولایت دکن درآمده دست بتاراج گشاده از آن سبب این جانب از شهر نرسیده برآمده و چهل کرده پیش رفته بر سر کھات مقابله نمود و چشم انتظار بر راه آمد او سلطانی دارد در جاکه سمت دغرمیت را در مرحله پیمانی بهر چه تا متر در شتاب آورند تا موجب اطمینان مستمندان گردد سلطان عالیشان بحیر در سیدن کتابت بطرف دکن غریمیت فرمود و بجوچ متواتر بولایت ندر بار رسید در آن منزل باز کتابت نظام شاه رسید بمضمون آنکه چون سلطان محمود در جنگ عجلت نمود و از این جانب نیز تقصیر گرفت چنانچه لشکر او را نهر میت داده پنجاه فیل از آنجا جدا کرده بدست آورده بود آخر الامر لشکر دکن مشغول با و بچه شد در این حین سلطان محمود باد و از ده نهرار سوار از کمینگاه برآمد و در آن وقت پیش این جانب از سپاهی سعدودی پیش نبودند با وجود آن در جنگ و جدل تقصیری نرفته آخر الامر سکت در خان مرا از بنگاه برآورده بشهر بدر آورد و سلطان محمود شهر بدر را محاصره دارد اکنون بغیر از آمد او سلطان رفع این گرانی نخواهد شد امید که بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نگاه بر سر مستمندان سایه اندازند تا ظلمت نفسانی خصم از احاطه مخلصان جهانی برطرف گردد سلطان کوچ فرموده چون سلطان

محمود خلجی شنید که سلطان محمود پادشاه گجرات بایشکر بسیار براه برهان پور جوکات نظام شاه می آید محاصره شهر بدر را گذاشته براه کوند وانه روی بولایت خود نهاد در آن حین راجه کوند وانه به سهره بود گفت که این راه کم آب است و جنگلهای بیشمار و تنگنای بسیار دارد و سلطان محمود خلجی از ملاحظه سلطان محمود گجراتی هسان راه را اختیار کرد و کوچ متواتر و ناکشت و دمنزل را یک منزل نیکو دمسیر گویند در منزلی رسید که بواسطه کم آبی شش هزار کس طعمه شغال و کرکس شدند و چون در کوهسار کوند وانه در آمد تنگنای بیش آمده و کوند وانه از هر طرف در آمده بگامش را تاراج کردند آخر الامر بصد هلاکت و فلاکت از آن کوهسار بر آمده به حد ولایت خود رسید بعد از آن راجه کوند وانه را گرفت و کشت هر چند او گفت که حقیقت را پیش از این بعضی رسانیده بودم فایده نکرده القصه سلطان محمود شاه بقصبه تھانیر که از مضائق برهان پور است رسید عرض شکر خود دید از روات ثقات مرویست که در عهد سیج پادشاهی از پادشاهان گجرات چندین شکر سنج و مکمل انبوه نبود بلکه در آن وقت پیچیک از پادشاهان اطراف این قده لشکر هیچ طرف نمکیده بود هفتاد و سه امیر نامدار همه داشت تمام ملک گجرات تنخواه سده سپاه بود و خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود خرج خاصه را از خزانه عامه که از پادشاهان سلف مانده بود معین ساخت تقلیست که در این چهار سال دولت خزانه با خراج بیوتات و انعامات صرف شده بود القصه چون سلطان محمود خلجی بولایت خود نهاد نظام شاه ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و دقیقه در ادائی شکر گذاری فرو نگذاشت و استدعا مراجعت نمود سلطان از آنجا بدار الملک خویش متوجه شد بعد از آن در عهده سبع و ستین و ثمانیة باز سلطان محمود خلجی با نو دهنر اسوار روی بدکهن نهاد و تا دولت آباد ولایت راتاراج کرد باز نظام شاه استدعای کوکات نمود سلطان غریمیت فرمود تا ندربار رسیده بود که سلطان

محمود از استماع مقدمه سلطان بر اہیکہ پیش مراجعت نموده بہمان راہ بازگشت و بولایت خویش رفت و سلطان بدارالملک خود آمد و از آنجا بسططان محمود نوشت کہ بہر مرتبہ مرکب آزار دیار اسلام شدن طریق نیکم روان نیست باید کہ من بعد چہین خیال محال را بنحاطر راہ نہہند و اللہ کہ غریمت دکہن نمایند این جانب را متوجہ ماند و دانند بیشتر اختیار باقیست از آن پس سلطان محمود خلجی از ہنہب ولایت دکہن دست کشید بعد از آن در ۶۸۸ شہ ثمان وستین و ثمانیہ سلطان بہ نیت غزا اسلحہ بسیار از آہن کجیل یعنی جواہر از ولایت تلنگانہ طلبید و در ۶۹۰ شہ ستین و ثمانیہ سلطان بہ طرف کوہ بارودر شکر کشید و فتح آن قلعہ نمود و بدارالملک خویش بازگشت و بعد از آن در ۷۰۰ شہ سبعین و ثمانیہ بہت شکار بطرف احمد نگر متوجہ گشت و در راہ بہاؤ الدین بن الف خان عرف علاؤ الدین بن بہراب آدم سلاحدار سلطان را بناحق کشتہ و گریختہ مخفی شد ملک حاجی عماد الملک و ملک کالوی عضد الملک را حکم شد کہ بروند و ہر کجا کہ بیابند کہ رفتہ باشد گرفتہ او را بیاورند ملک حاجی و ملک کالو تقصص نمودہ بجاؤ الدین را پیدا کردند و دو نفر از شکرانہ اورا از کمر و فریب راضی بدین کردند کہ بیش سلطان اقرار نمایند کہ این کناہ از ما صادر شد بجاؤ الدین بیگناہ است بیش از این نیست کہ سلطان شمارا بند خواہد کرد بہرچہند روز بنا بر التماس ما خلاص خواہد کرد آن دو خون گرفتہ نامراد از سادہ دلی پیش سلطان آمدہ اقرار کردند سلطان ہماوقت فرمود تا بہر دورا کردن روند بعد از چہند روز حقیقت حال معلوم شد سلطان فرمودند کہ این دو مکار بد کردارد و سہلان را ناحق بکشتن و اوند چنانچہ در قصاص آنہا اینہارا نکتم فردائی قیامت بخدائی رب لغت چہ جواب گویم سلطان حکم کرد تا آن دو امیر عمدہ دولت را در یک زمان بقصاص رسانند و دیگر در عہد

سلطان خون ناحق واقع شد و ملک بهاوالدین اختیار الملک را بخطاب عا دُالملک
مخاطب ساخت و بمنصب وزارت سرفراز فرمود و بعد از آن در سال ۸۷۱ هجری و سبعین و
ثمانیایه بر کفارت لعه کرنا غریمت فرموده

کیفیت غریمت سلطان بتاخت ولایت کرنا و مرآت
نمودن بعد از نهب آن دیار و بارش شکر فرستادن بدگر
بار و چتر و زاین گرفتن از راجه مند لیک که عمده کفار بود
و باز غرم نمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتایید
ملک جبار و مسلمان شدن را ئی مذکور تبکلیف سلطان محمود

غروت شعکار

القصه ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در عصر سلطان محمود بیکه راؤمند لیک راجه کرنا
و چوناکو بغایت سرکشی مینمود و از پادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت و بر خود غالب نمیشد
بسبب آنکه مثل لعه کرنا که لعل کشیده و کمند اندیشه هیچ پادشاهی بکنگره تنخیرش
نرسیده مع قلع چوناکه که دیوار حصارش مثل سد میکند رست ملاذ و مجار او بود و مثل لیت

سورته در تحت تصرف خود داشت چه ولایتی که گویا دست فلک زبده و خلاصه ملک
 ماله و خاندیس و گجرات را انتخاب کرده برای نمود اهل عالم تجلی ساخته یا صرف قدرت اعیان
 هر سه دیار بر معیار سواد افش از برای امتحان کشیده بیک عیار بنا درئی او بر همه فایق
 آمده چنانچه از جنس غلات و انبار در این هر سه ولایت نشو و نهاد در دوازده ولایت سورته
 نیز می آورد و متاع بنادر خود را از بنادر سورته می آوردند سبحان الله بحال همان سورته
 است که از استماع کم عیارش خریداران از راه برگردیده میروند و از شنیدن قیمتش مشتریان
 دل سر دارند و موطن رهنزان و بوم نشان و جلوه گاه متمدان و مفسدان است و دیارش
 اکثر ویران و دور و یارش همه مظلومان و فقیران و مسافران از قسم جوگیان و تجارشان همه
 باده فروشان و زو نشان عالیشان مغضوب الله اند و جاگیر دارانش مغذوب درگاه و
 سیاحانش بر کشتی سرخون متنزل بر بند نشسته و آمده اش بر اسناد بی حاصل دل
 بسته باعث این حال و موجب این ملال بی استقلال حکام است که در یک سال چند کس
 حاکم آن مقام میشوند ایرادش فزاید در این محل مناسب این یام است

بیت

چنانکه بود زیر بار سال بتر بود شقت امسال صبر بر بار
 مهم سال دیگر بدین نطق گردد در این دیار نماند زاد می دیار
 بهر حال در این محل سکونت والی قال کنجایش ندارد و سفاقت بار می آورد

بیت

سعدی تو گیتی که غم ملک او خوری مالک بملک خویش تصرف نمی کنی
 القصه قرقیان ولایت سورته دایما تاخت و باخت اطراف بلاد گجرات می نمودند و فرودانش

در پیشه وز دی مصر بودند پیش از این سلطان احمد بانی شهر احمد آباد بقصد تسخیر ولایت سورته
و فتح قلاع او غریت نموده بود چون حصول مقصود را از دست قصد متغذروید تاخت و باخت
کرده برگشت از این جهت سلطان شب و روز غوغا فتح قلعه کرنا را داشت اما از استحکام قلاع
او و کثرت آذوق متاعل و تحمل بیود آخر الامر در ۸۶۷ هجری و سبعین و ثمانیاه بعد از استخاره
بدفع کفار قلعه کرنا سواری فرمود چنانچه شاعری میگوید

بیت

برآمد زوگاه شب بانگ کوس	سم مکه بان شد ز سر خاک بوس
بمغم سفر خرد و تاجدار	روان گشت بر سپ دولتیار
علمای دولت برآمد براوج	زمین شد ز لشکر چو دیراموج
دلیران بر اسپان تازی تراو	سلح پوش و چون کوه بر پشت باو
بدین داب شاه سکندر جناب	هسی رفتی با لشکر بحیب
پی قوت و نصرت شرع و دین	کمر بست بر جنگ کافران
بکوچ پای پی شه دین پنا	نهی شد بتا مید لطف اله
بوقت مبارک زمان سعید	بکرنا سلطان اعظم رسید
یکی قلعه سمر بر زده بر سپهر	شده اوج او منزل ماه مهر
گذشته ز قلعه نیل رنگ	ز دی پایا بش زحل را بنک
سوادش ز شرب بود تار کیت	ره او ز مو بود بار کیت
اگر برج چرخست ثابت چهار	توان برج را حمله ثابت شمار

بدانکه سه جانب کوه کرنا را دور واقع شده است اما از جانب شمال متصل است بکوه کرنا و جانب

جنوب اندک فاصله دارد و در راه او مسافت دوازده گز راه دارد و در میان او جنگلی است
 شبک که راه اسپ در آن ممنوع است و غارهای فراوان دارد و غیر از وحوش و طیور در
 آن نوع آدمی نمیباشد مگر جماعت کفره که آنهارا کھانت میگویند که آنھانیز در سیرت و وحوش
 می مانند و در دامنهای کوه سکونت دارند اگر شکری قصد آنها کند گریخته در آن جنگل و غار
 و آیند و در میان آن جنگل و دشتان نادر بسیار است که کسی نام آنها را نمیداند و مخصوص همان
 ارض است و در آن کوه درخت میوه دار مثل آبنه و کھرنی و جانو و گولر و املی و آنوله و امثال
 اینها بسیار است و قریب دامن کوه کرنا رو به غرب بفاصله سه چهار تیر انداز راه تلی واقع شده
 است از سنگ یک تخت و بالای آن قلعه ساخته اند موسوم بچونه که که دیوار حصار او بسکند
 میماند و سو راوشتل است بر سه دروازه یکی رو بجانوب غرب دارد و دیگری بجانوب شرق و
 دروازه مغرب دروازه دیگر در پیش دارد و رو بشمال که وقت در آمدن از این دروازه گذشته
 بدروازه و بقصد در آیند و وجه تشبیه بچونه که بعضی از اهل سورت به چنین نقل میکنند که در زمان
 سابق دارا القادر راجه ملک سورت به موضع بنجلی که از چونه که پنج گز و بی واقع است بوده و مابین
 بنجتل و چونه که جنگلی بود که اسپ نمی توانست رفت و نه آدم و چند پشت آن راجه گذشته
 بود که در اینجا حکومت میکرد و روزی همیزم کشی بصد حیل و مشقت در آن جنگل درآمد رفته رفته
 بجائی رسید که دیوار سنگ بستی با دروازه بنظرش درآمد برگشته کیفیت را به راجه معلوم کرد
 راجه حکم کرد که جنگل را بسیرید و در میان آن قلعها ظاهر گشت راجه از عمر آن دیار و مورخان
 بلاغت آثار زمان عمارت و اسم عام را استفسار نمود همه بنیادانی اعتراف نمودند از آن
 روز آن قلع را چونان گفته اند یعنی قلع کهنه که کسی وقت آغاز عمارت و اسم عام آن را
 نمیداند و در میان قلعه دو باولی واقع است یکی را آری و دیگری را چری گویند و دو چاه

دار و یکی را نوکهن و دیگری را انخولیا گویند و راجه این زمین را اوستد یک نام داشت
 و در تاریخ بنمود مسطور است که یک هزار و نهصد سال گذشته که آبا و اجداد را اوستد یک
 پشت پشت راج کرده اند یعنی حکومت کرده اند و در این مدت یک مرتبه در زمان سلطان
 محمد شاه بن تغلق شاه پادشاه دہلی فتح این قلمرو شده بود و یک مرتبه در زمان احمد
 بن محمد شاه پادشاه گجرات و بهر مرتبه هندوان زور آورده از دست گماشتحای ایشان
 گرفتند و قلیست که چون سلطان محمود غزنی فتح کرنا و چون کرنا نو بدخترانه دار
 حکم کرد که پنج کرور زرقه که جنس او و رائی طلا نباشد هر سه را گیرد و بقور یکی حکم کرد
 که یک هزار و هفتصد قبضه شمشیر مصری و یلمانی و مغربی و خراسانی که قبضه هر کدام
 بشش سیر طلا وزن کجرات تا چهار سیر برآمده باشد و سه هزار و سیصد قبضه شمشیر
 احمد آبادی که قبضه هر کدام از زرقه باشد وزن مختلف که اعلی پنج سیر و ادنی چهار سیر
 و هزار و هفتصد نخ و هر که قبضه هر کدام سه سیر و دو سیر و نیم از طلا باشد همراه گیرد و
 آخر یکی را حکم کرد که دو هزار سیر تازی و ترکی زرین پوشش همراه باشد القصد چون سلطان
 محاصر قلعه جوناگر نمود کفار آن نواحی زره و زاد خود را و دره که بغایت قلب بود برده و خود
 را بدون قرار دادند که هر که اینجا بر سر امد می آید ماکشته می شویم روزی تعلق خان شاهزاده او
 لک شدند به بعضی سلطان رسانید که میگویند که دره مهایل بسیار قلب است
 هرگز آنجا شکر نمی رفته و فتح بخوده سلطان گفت انشا الله تعالی من فتح میکنم روزی
 سلطان بجبهت شکار سوار شد و در و بسوی دره مهایل گردید و آن چون جمعیت
 کم دیدند غفلت ورزیده گفتند که اینجا جماعت بر سر مانخواهند آمد ناگهان سلطان بسر
 آنها رسید کفار باندن جنگی گریخته در جنگل درآمدند و چون شکر خیر یافت که سلطان بجنگ

پیوسته خود را متعاقب رسانیدند اسپان را بیرون دره گذاشته پیاده و را آمدند و زراد
 اکثر بود بدست اهل شکرا سلام ایستادند سلطان مظفر و منصور بطرف بارگاه مراجعت
 فرمود و اتمام تمام در باب محاصره فرمود میگویند که در چهار روز ایام محاصره پنج کُر و
 زر نقد و اسپان و شمشیر و خونچرا همه را بسپاه بخشید بجهت آنکه اتهام در فتح قلعه
 نمایند و سستی و کمالی جایز ندارند و افواج قاهر و باطراف ولایت سوره به فرستاد که تاخت
 و تاراج نمایند چون غنیمت بی اندازه بدست سپاه افتاد و را و مندلیک و کلای خود را
 فرستاده عجز و نیاز مندی نمود سلطان مصلحت در آن دید که امسال فتح قلعه موقوف
 باشد مراجعت نموده بدار الملک خویش تشریف فرمود و در ۸۶۲ هجری و سبعین و ثمانی
 بسم مبارک رسید که را و مندلیک و قتیقه سوار میشد برای پریش بخت چتره کرده و زرا
 مرصع قیمتی پوشیده بر آید سلطان را غیرت پادشاهی در غضبش در آورد چهل هزار سوار و فیل
 بسیار تعیین فرمود و حکم کرد که چتر و زرا این از او بستانند و الا ولایتش نهب و تاراج نمایند
 چون را و مندلیک این خبر را شنید همان زمان چتر و زرا این را مع خدمت لایق بخدمت سلطان
 فرستاد شکرمراجعته نموده پیاپی بوسی سلطان مشرف شدند سلطان آن زرا این را بوکلای
 بخشید و بعد از آن در ۸۶۳ هجری و سبعین و ثمانی خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات یافت
 و پسر کلان او غیاث الدین بر تخت نشست بعضی از اُمراء عرض کردند که بعد از وفات شهنشاه دین
 احمد شاه سلطان محمود خلجی بجهت تسخیر ولایت گجرات اقدام نموده بود احوال اگر پسر سلطان غرق
 تسخیر ولایت مالوه نمایند با سهل وجه بدست می آید سلطان گفت که این از مسلمانان بسیار
 بعید است که طمع در ولایت برادر مسلمان نمایند چه در حیات و چه در مات او بعد از آن در
 ۸۶۴ هجری و سبعین و ثمانی باز شکرا بصوب سوره به فرستاده تاراج و نهب نموده مراجعت

کردند بعد از چند روز سلطان بغرم قلعہ کرنا روی توجہ بجوی ولایت سورته آورد و
 بجوچ متواتر روانه گشت از استماع این خبر او مندی یک بی طلب و پیغام در ملازمت
 سلطان آمد و عرض کرد که هر خدست یک سلطان فرمایند بنده منت بجان خود نهاده ایستاد
 دارم و بی اصد اجر میوه در استیصال مطیع خود چرا باید کوشید سلطان گفت کدام جریمه
 برابر کفر باشد اگر امان بخوابی کلمه تو خداید بلوی و از سر صدق مسلمان شوی تا ولایت ترا
 با فرید اقطاع دیگر بر تو مسلم دارم و الوادار از روزگارت برمی آورم چون راو مندی یک
 دید که حال نیست شبشب اگر نجات بقلعہ رفت تا مدتیکه او در ملازمت سرکار بود و کلای او
 آذوق بسیار جمع آورده قلعہ کرنا و چون کژ را مضبوط کردند روزی که سلطان بدامن
 کوه رسید کفار مثل مور و ملخ از قلعہ و کوه فرو آمده بجنگ مشغول شدند بعد از جدال بسیار
 روز پنجمیت نهاده خود را بالای قلعہ کرنا کشیدند تا دور وزیرین طو جنگ قایم بود روز
 سیوم سلطان بذات خود متوجه جنگ شد از صبح تا شام با کافران زد و خورد و شمشیر کرد چون سپا
 سلطان زور آوردند کافران کر نیت بالای قلعہ کرنا بر آمدند سلطان مو چله با سپاه بخش
 کرده هر امیری را بجائی متعین ساخته قلعہ جو نا کر را محاصره نمود کفار هر روز بطرفی بر آمده جنگ
 میکردند روزی در مو چل عالم خان فاروقی که یکی از امرائی نامی بود که الحال سرائی او در
 احمد آباد مشهور است فدائی درآمد و او را شهبی کرده بدر رفت سلطان در اتهام هوشیار
 بهالغه فرموده هندوان عاجز آمدند تنه نام بقال وزیر او مندی یک با اهل قلعہ مشورت
 نمود که این مرتبه سلطان محمود بی فتح قلعہ از سر کوی ناخواهد گذشت پس ما را از بودن جو کژ
 و قلعہ کرنا رستخیز شدن اولی ترست که آن از این مضبوط ترست و آذوق بسیار دارد و اهل
 قلعہ است شمال را می آموخته ایلیان را بنجد دست سلطان فرستاده عرض کردند که سلطان

بجان نجبشی دل مار بدست آورده با اهل و عیال متعرض نشوند تازه و را خود را گرفته از قلعه
 بر آئیم و قلعه را تسلیم بندهکان حضرت نمایم سلطان گفت خوش باشد ایشان عیال خود را
 گرفته متوجهت شو که نار نشند چون این خبر بسلطان رسید حکم بتاراج کرد و شکر و دیده تا
 کم کوه رفت بجنگ پیوستند آن روز جمعی از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و بسیار
 از بنود را بجهنم فرستادند اما بنو و اهل و عیال خود را با لایق قلعه کرنا را رسانیدند و قلعه
 جونا را فتح شد اما از قلعه کرنا هر روز برآمده بجنگ و جدل قیام مینمودند بعد از مدت مدید
 چون آذوق کمی کرد و بجز تمام و هر مرد و طلبیده یعنی التماس جان نجبشی نمودند سلطان بشرط اسلام
 رد و بدل مقصود ایشان نموده را و نمود یک از قلعه فرود آمد درین بوسی سلطان مشرف
 شد و کلیه قلعه بندهگان سلطان گذرانید و کان ذالک فی شمع و بنعین و ثمانیایه
 و سلطان عرض کرد تو سید گرداوی الحال بر زبان راند و خود را از آتش غضب سلطان که
 مانند دوزخ بود در مانید بعد از آن را و گفت که پیش از ملاقات شما شاه شمس الدین بنجار
 که در ناحیه قصبه اونه آسوده اند دل مرا بوجع تصدیق اسلام آورده بود و الحال از توجه سلطان
 بشرف اقرار بالاسان و تصدیق بالقلب نیز مشرف شدم اما میگویند که هر وقت
 کوه کرنا و سلطنت خویش یاد میگردازد از اریکرسیت آنچه مصنف بجا در شاهی ذکر کرده
 اینست اما از ثقات تجرات سبب توجه سلطان در مرتبه آخر برای فتح کرنا و چون که بزرگ
 دیگر سموع شد و آن اینست که تنهال بقال وزیر را و نمود یک که حل و عقد امور او بدست
 او بود و از او برگشت بسبب آنکه بقال مذکور زنی داشت شمره آفاق موهنی نام که در آن
 عصر در حسن و جمال عظیم المثال بود
 بیت

بچهر آفتابی به تن کلبه
بعقل خرومند بازی کنی
بخون عزیزان فرویده چنگ
به نخستها کرده عذاب رنک

روزی راوند لیک آفتاب جلالش را دید و بصد جان عاشق و گرفتارش گردید عاقبت
الامر بجهاد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فرارشش کشیدین قیامت اشوهر او
بلیک

گرفت آتش خشم در وی غظیم
بسریش خواست کردن چو خوراد و نیم
اما چون شمشیرش بر فرق غرت و شوکت لاکه گرنی آمد اندیشیده آره نفاق را بدست
حیلہ پنج دولت را و نهاد و آن چنان بود که بعد از اخبار چالپوسی و دل سوزی عرض کرد که آذوق
قلاع رو بکهنگی آورده ضایع میشود اگر حکم شود بیرون آورده بجائی آن آذوق نوانبار کنیم
چون حل و عقد مهات را و وابسته رای او بود گفت چرانه او شروع در مہبوط آوردن آذوق
نمود و پنہانی کس نخب دست سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که اگر در این وقت غم فتح
فتد سلطان نمایند این عقدہ باسانی کشاید سلطان خوشحال شده همان روز بہت
جونہ کڑو کرنا روانہ شد کجوج متواتر رسیدہ بجنگ و جدل ہر دو قلعه را بدست آورد
و الحمد للہ بحقیقت الحال و بعضی سبب انقیاد اسلام راوند لیک را چنین نقل میکنند
کہ چون راوند لیک از قلعه فرود آمدہ ملازمت سلطان نمود سلطان او را ہمسراہ ہاجم با
آورد و روزی بطرف رسول آباد کہ موطن و مرقد شاہ عالمیاست عبور نمود دید کہ پیش رو ز بار
ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید کہ این خانہ از کہ امیر است گفتند
کہ این دربار شاہ عالم پناہ است پرسید کہ نوکر کیستند و تو لا بکہ دازند گفتند کہ ایشان بجز
خدایتعالی و تبارک تولى بغیری ندارند گفت پس این اسباب سلطنت چگونه پیشتر شود گفتند

خدا میرساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بجزو اینکه چشم او بر لقا
 مبارک ایشان افتاد گفت آنچه که در مسلمانی شناسید بگوید بمن هم بفرماید حضرت شاه کلمه
 طیبه عرض کردند و اقرار بالان و تصدیق بالقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار
 ایشان اورا بشف اسلام مشرف ساخت القصة در آن ایام از جنس قوپ و تفنگ بالائی
 تسلیم بود اهل قتل جنگ سنگ و گاه گاهی تیر و تفنگ میکردند با وجود آن مدت
 مدید سلطان سعی و اجتهاد نموده و فتح مفتوح نکشت سلطان بغایت اندوهگین شد
 بخداوند خان وزیر که در علم جفری نظیر بود و در آن آوان ترک منصب وزارت کرده و راجه بابا
 از و ابرگرزیده نوشت که در سعی و اتمام تقصیر نمیرود اما هنوز افتتاح باب فتح قریب الیه
 بنظر و نمی آید و از این جانب قرار داد اینست که یا عروس ملک در کنار گیرم یا برگ شهادت
 بمیرم خداوند خان در جواب نوشت که طرح حصار و مورچلهاییکه با امرائی نامدار تعیین فرموده اند
 اسامی ایشان را تحریر فرموده بفرستند بچنان کرد خان هر کدام را بجائی که موافق اسم او
 بود نوشته بخدست سلطان فرستاد و عرض داشت کرد که تعیین مورچله را باین طرز بفرمایند
 و فلان روز غریت بر فتح تسلیم بکارند انشاء الله تعالی فتح تسلیم خواهد شد سلطان بنوشته
 خان عمل نموده حق تعالی در همان روز باب فتح بر ناصیه توجه سلطان گشت و چنانچه خلوتی شایع

از این حال خبر رسید

بیکیت

نظر من گشتند از حجاب دین	بکفار ناپاک کبر لعین
چو خیر که بازوی حبید گشت	چنان قلعه را ظل حجی در کشاد
ز فتح چنان قلعه نامدار	شد آوازه در عرصه هر دیار

در تلمذ کفر در هم شکست جهان کرد پاک از بُت و بُت پرست
 بتاب غضب خایه کفر سوخت چرخ شریعت ز سر بر فروخت
 چو شبه یافت این فتح بی منتها خداوند را گفت حمد و شکر

بعد از آن سادات عظام و علمای کرام و قضات دین محمدی از شهر و قصبه کجرات طلبید
 در مقام چونکه وقصباتش نصب فرمود و قرار اقامت خویش در آنجا داده توجه در آبادیش نمود و
 شروع در تعمیر قلعه جهان پناه کرد و محلهای عالی ساخت و بامر احکم کرد که تا هر که امر برای خود خانه
 رفیع ساختند و در ایامی معدود شهری که تو امان احمد آباد توان گفت آبادان شد و مصطفی
 آباد نام نهاد و ولایت سورت بهی شراکت اغیار و ضبط و تصرف سلطان درآمد و تمامی زمین داران
 از روی اطاعت و انقیاد مال و اجبی را بی تقاضا و طلب رسانیدند و در این اثنا خبر سپید که حسینکه
 بن گنکد اس راجه چنانچه میرمفسدان سکر کار بر ووه و وبهوی را از روی حمایت جای میدهند
 و تحریک فتنه و فساد نمایند و بپادشاه رسد و در ساخته چشم انداز او میدارد و متمم روان
 احمد آباد نیز خروزه خروزه را دیده زنگ میگیر و عمل بطور آن مفسدان بنمایند سلطان ملک
 جمال الدین اسلحه دار بن ملک شیخ را بخطاب محافظ خان سراسر از فرمود و بفرج داری شهر
 احمد آباد و مضافاتش تعیین فرمود ملک در انتظام این مهم نوعی کوشید که اثر دزد و ربه
 بالکل بر طرف شد و اهل شهر و قریه مد و از به باز بفرغت و استراحت خواب نینمودند و مسافران
 بخاطر جمع و طرق و منازل را میکشوند که محافظ خان بالا گرفت چنانچه پسر ملک مذکور سلامی از آن بمقروان گرفت
 که هرگز نداده بودند سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر بدو تفویض نمود و از عهده این خدمت نیز پسندیده
 برآمده بعد از چند روز مستوفی الممالک شد و خدمت استیفا نیز بر وجه مستوفی بجائی آورد
 و باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منوب گشت و منصبهای سابق را نیز بحال خود داشت

که گماشتهای ملک بانجام میرسانیدند و این محافظان جد و کلفت باینج بھادر شاہی است القصہ
 سلطان از برای ضبط ولایت بروہ نیز امر تعیین فرمودہ ملک بھار الملک الخاطب بھار الملک
 را بہانہ سو بکھیرہ بھادر پور مقرر ساخت و ملک سارنگ قوام الملک را بہانہ کودراتقوض
 فرمود و تاج خان بن سالا را بہانہ فور کھہ کنار آب بھندری واقع است متعین ساخت از این
 انصاب را می بینند دست از متموی باز داشت و در سنہ ۷۶۷ ہجری و سبعین و ثمانیہ را و مندیک
 را بختاب خان جہانی مشرف کردہ جاگیر عنایت فرمود و بتجای طلا کہ از تجانہ را و مندیک
 بدست آورده بود ہمہ اسپاہ الغام کو و بعد از آن خود بر سر ولایت سندہ تاخت
 آورده و یک روز شصت و یک کردہ راہ رفتہ و ولایت رسیدن دران نواحی سندہ را تاج
 کردہ و آن زمین شوریت کہ در وقت بارندگی بہ آن آب می باشد و یک سال متصل است
 بدریای شور و آب در میانہ و آن سدر زمین عبور میکند غرض آن زمین در بعضی محل شصت کردہ و
 در بعضی محل کم و زیادہ و ایم آبش شور است و آن زمین تابل زراعت نیست غیر از نمک و ماہی حاصل
 دیگر ندارد و میگویند کہ در آن ایفار ہمیشہ شد سوار با کاب ظفر آیت رسیدہ بودند و از بنیداران
 حوالی سندہ کہ سومرہ و سودہ و غیرہ باشند بہیت و چهار ہزار سوار جمع شدہ بودند پیش از
 رسیدن سلطان خبر ایشان رسیدہ بود پناہ بجائی قلب آورده منتظر جنگ بودند اما چون
 نظر بر فوج پادشاہی کردند ہمہ و کلائی خود را بخدمت سلطان فرستادند و نسبت اسلام و
 مسلمانی را شفیع خود آورده و التقدیر و انحرار نمودند کہ سلطان از قتل ایشان در گذشت
 و گفت کہ ہر گاہ چشم شفاعت بسبب اسلام دارید احکام مسلمانی را کما حقہ بجای آرید و نسبت
 خویشی کہ بھار می کنید بگذارید و از قوم ہر کس کہ عمدہ باشد آمدہ ملازمت نماید و تا جو نہ کڑہ
 ہمدہ آمدہ راہ و روشن اسلام را از غلای دین آموختہ تلقین قوم و قبیلہ خود نماید

همه آنها را طوعاً و غصباً قبول نمودند و خدمتی لایق کرده بیای بومی سلطان مُشرف شدند
و همراه کاب نظر ایاب بگونه کز آمدند و سلطان ایشان را بعلمائی دین و فقهای متین سپرده
تا تلقین احکام اسلام نمایند و بعد از مرور ایام معلوم کردن احکام اسلام بعضی از ایشان
معاودت بدیار خود نموده و بعضی فریقۀ الطاف و اشتقاق پادشاهی شده ترک دیار و تبار خود
نموده و در خدمت سلطان ماندند و هر کدام در ایامی معهود است باری پیدا کرده بخطاب مخاطب
گشتند و باز در شمع و سبعین و ثمانیای سلطان بالشکر جزا بجهت نبیفسدان و آن
سند به ایلغار فرموده بانهصد سوار و اسیر بر سر پله رسید و با چهل هزار کس از هندوان زمینداران
سند به که کمانداران حکم انداز بودند جنگ کرده فتح کرد و زن و بچه آنها را اسیر کرده بگونه کز
آورد و هسم در آن سال فتح جهک و سانکھو دار نمود و باعث آن فتح این بود که مولانا محمود
سمرقندی که در فضیلت علوم و حیثیت شعر ممتاز بود از ساحل دکن در کشتی ششستۀ برآه دریا
راهی سمرقند شده بود اتفاقاً در راه کشتیهای دزدان سانکھو دار بر خورده و ملار را اسیر کرده
در سانکھو دار آوردند و ملار را باد و پسر ساحل سر دادند و اهل ملار با کشتی و اموال نگاه داشتند
و ملابصۀ فلاکت و هلاکت خود را بدر بار محمود شاهی رسانید بگویند که فرزندان ملابغايت
خرد سال بودند پیاده راه نمی توانستند رفت و ملار آن توانائی نبود که هر دورا یکبار بر دوش
کشد و مشی طریق نماید از این جهت یک پسر را بکف خود سوار کرده پاره راه میرفت و فردمی آورد
و بعد از آن عود نموده پسر دیگر را می آورد و بهین طریق در چند روز مفتاد کرده راه طی کرده
بلازمت سلطان رسید و باد و دل و چشم گریان تظلم نمود و فریاد برداشت که دل
سلطان و حاضران از فریاد ملابرد آمد سلطان او را طلبیده استفسار احوال نمود ملابستم
گذشته را با صد هزار آه و ناله بوقف عرض رسانید اگر چه پیش از اینهم سلطان اراده فتح

جکت که مشهورترین معبد کفار است و خیره سنانکهودار داشت اما از بسکه مردم تبلی را به
 جکت و جنگستان جوار آن و استحکام خیره سنانکهودار را تعریف میکردند سلطان
 متامل میشد و در فکر آن میبود در این اثنا که چنین واقعه روی داد و غده سابق سمت
 تجدید پذیرفت سلطان بقیصر ارشد و گفت انشا الله تعالی تا دوازده روز کار این کفار بنیاد هم
 نیاسایم و ملا محمود در استمالت نمود و بغایت حیرت فرموده با حمد آباد فرستاد و بتاریخ
 بهفهم ماه ذی الحجه بصوب جکت کوچ فرمود کوچ متواتر بتاجارسیده کفار جکت که نخیته بخیره سنانکهودار
 درآمد جکت را تاراج کرده عمارتش را منهدم ساخت و بتبار شکست و از آنجا بموضع اداعره که بند
 کوهی جکت واقع است برکناره دریا مقابل خیره سنانکهودار خیم گشت و صاحب تاریخ محمود شاه
 می نویسد که در این منزل ارب بسیار می بود که تحکیم از شکریان در آن شب از ترس ماران بخواب
 ز رفت و هیچ دیده بود که در آنجا مار بر نیامده باشد میگویند که در آن شب مقصد مار در برادر
 سلطان گشتند و یکی از عجایب این دیار نیست که بتاریخ نهم ماه اساط که ابتدای موسم برشکال
 است از یازدهم تا چهاردهم که همه وان آن را گیارش و بارش و تیرش و چودش و
 پورنماشی گویند کجاشکی بمقدار شارک بهیئت مخصوص که هیچ جانور دیگر نمی ماند از طرف دریا آمده
 بالای تنجانه که در موضع ماد هو پور من اعمال پرگنه سنگلو است می نشیند و دوسه گهری پیش
 نمی زید چون می پرد زبسانان از آنجا گرفته می آورند و استدلال باران از آن سینمایند
 اگر می بایستند که از جانب سرد دم آن سیاهی بیشتر است و در وسط سفید علامت آنست
 که ابتدای موسم و آخر موسم تنزیل باران بیشتر خواهد بود و در وسط کم و اگر در وسط سیاه است
 و بهر دو جانب سفید علامت آنست که نزول باران در وسط بیشتر خواهد بود و در اول و آخر
 کم و بهر جانب که سیاهی بیشتر است باران بیشتر و بهر جانب که سفیدی بیشتر است

باران محتر و اگر تمام سیاه است تمام موسم باران یکسان میبارد و اگر تمام سفید است باران
 نمیبارد و هیچ سالی نیست که آن کج بشکند در ماه مذکور و در ایام مرسوم نیاید و میگویند
 که این نوع جانور در ایام مذکور بر تخته پُش دیو و بر تخته جلکت که بر کن رود ریائی شور واقع است آمده
 می نشیند و بچنین استدلال می نمایند *القصه کفار ولایت جلکت رفته در جزیره ساکن بود و مضبوط*
شدند و ساکن بود و از جزیره ایست در دریائی شور که از ساحل بسره کروه راه واقع است و در آنجا
وزدان راجه جلکت ساکن میبودند و در هنر نی طرق مسافران بحر می نمودند چون سلطان دید که کفار این
حدود در این جزیره درآمدند کشتیها از بناد طلبیده بامردان جنگی مسلح و مکمل خود متوجه جزیره
مذکور شد از هر طرف کشتی سواره غازیان جزیره را قبل نموده بجنگ پیوستند و کفار در بارش
تیر و تفنگ ورد و بدل شمشیر تقصیر کردند آخر الامر شکر اسلام زور بازو فتح نمودند و اکثر کفار
اتجار ابقیل آوردند و بعضی رجهارات شسته رو بر زیر نهادند سلطان در جزیره درآمد کشتیها
و نهنگان بحر آتشام تعیین فرموده که تعاقب جهازات کفار نموده بدست آورند و مسلمانان
بالائی تختهها را آمده با و از بلند اذان میگفتند و تختهها را خراب میکردند و تبهارامی شکستند
سلطان دو گانه شکر ادا کرد و زبان حمد و ثنائی باری تعالی کشاد و ابل لئلا که در بس کفار
بودند خلاصی یافتند و میگویند که غنیمت بسیار از فعل و مرورید آید و اوقات قیمتی بدست
افتاد و سلطان چند گاه آنجا بود و مسجد بنا نهاده آذوق بسیار جمع کرده ملک طوغان که بخطاب
فرحت الملک مخاطب بود ساکن بود و ولایت جلکت را حواله او نمود و خود بجزیره کُرتشرف
آورد و فتح جلکت و ساکن بود در سه سال و سبعین و ثمانیایه واقع شد و در عهد بیچ پادشاه
این جزیره فتح نشده بود و فتح این محض سعی بازوی سلطان محمود غازی میسر شد و بعد از
این بدو سال که سه سال و ثمانیایه باشد حضرت فخرالاولیا و بدرالالتقا محبوب باری حضرت

شاه عالم ابن قطب المجتبی سید برهان الدین بخاری قدس سرهما بشهزندان کانی جاوید حلت
فرمود و این پنج مذکور از لفظ فخر مستفا و دیگر دو و از عبارات آخر الاولیا نیز میشود انقصه سلطان
در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور به مصطفی آباد عرفی چون که آمده اتفاقا همان روز غایبانیکه
کشتی سوار تعاقب راجه بکلیت ابیمه سیم بن ساگر نموده بودند و اگر فته طوق و زنجیر کرده به مصطفی آباد
آوردند سلطان هر یک را نوازش بسیار فرمود و حکم کرد که ملای سرقندی را از احمد آباد آورد
چون ملازمت سلطان کرد و سلطان فرمود که بهیم را حواله ملایانمند تا انتقام خود از او بکشید بهیم را
باطوق در کردن و زنجیر در پای حاضر کردند ملایان بر خاست بر پادشاه و تعصب پادشاه جهت اسلام
آفرینها و ثنا ها گفت و عرض کرد که من از دولت پادشاه بر او خود رسیدم بعد از آن حکم شد که آن
کافر را به احمد آباد پیش محافظ خان بفرستند تا پاره پاره کرده بدروازه های شهر آویزان کنند
تا عبرت مفسدان دیگر گردد و چون بهیم را در احمد آباد آوردند محافظ خان بموجب حکم عمل نمود
انقصه چون سلطان از ضبط و ربط ولایت سوره ته خاطر جمع کرد و غنچه فتح قلعه چنانیه که کنون
خاطر اشرف بود استیلا یافت از مصطفی آباد بصوب احمد آباد کوچ فرمود که در انشای راه خبر رسید
جماعت ملیواری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات بنمایند سلطان عنان غمیت
بصوب بندر کهوکه معطوف فرمود از اینجا نهنگان دریا آشام و جانبازان راه سهم و مصمام را بر
کشتی متعدد با استعداد کامل سوار کرده بجهت تنبیه ملیواریان یقین فرمود و خود از کهوکه کهنیت
آمد و از اینجا سر کینچ نزول اقبال فرمود بزیارت حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد که مشرف
شد و سه روز در این منزل مقام نموده فرزندان امر او سپاهی که در این یورش بدیده
شهادت رسیده بودند یا باطل خود مرده بودند طلبیده هر که پسر داشت جاگیر پدرش را
با و سلم داشت و یکیک پسر داشت نصف جاگیرش را بدخترش میداد و کسی که دختر هم نداشت توابع

اورا وجه کفاف مقرر نمود و در این سه روز اکثر اوقات چشم بر آب داشت و آثار خرن از روی
مبارکش پدیدار بود از مشاهده این حال یکی از مقربان و نگاه بعض جهان پناه رسانید که بعد از
چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جوته گرو کرنا رنوده مراجعت بسیمت دارالقرار
فرموده اند سبب توقف بیکه روی شهر چسپیت و باعث خرن خاطر دریا متقاطر کیست و اهل شهر همه
منتظر مقدم شریف میباشند و اهل شکر همه شایق دیدار فرزندان جائی شادی و خرمی است
نه محل ملال و غمی سلطان فرمود عجب بیروت و نا آدمی بوده آنها که بصحت و سلامت آمده
اگر دو سه روز پیشتر بمنزل نه روند باک ندارند اما آنها که بدرجه شهادت رسیده اند و یا باجل خود
رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده اند تفقه و تقهید اهل و عیال آنها را کرده
و اطفائی شغل حرارت آنها را نموده بشهر درآمدن و بعیش و عشرت مشغول شدن از رفوت

و آدمیت دوست

بلیک

بنی آدم اعضائی یکدیگر اند که در آفرینش زیگ گوهر اند
چو عضوی به درد آورد روزگار بگر عضو ناراست کند قرار
تو که ز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند که هم در آن ایام قاضی نجم الدین حاکم شرع شریف احمد آباد آمد و مبارکباد گفت سلطان
آه در دناک کشید و گفت که قاضی اگر چه بر ما مبارک است اما از آنها باید پرسید که فرزند و شوهر
انها بدرجه شهادت رسیده اند یا شربت اجل کشیده اند اگر در این چپ سال بجای مقام خویش
می بودند چه مقدار ذریت از اهل شکر بوجود می آمد و در این سفر چه قدر ضررهای کشیده شد تا این
فتح دیده شد لقصه بعد از فرحت خاطر اهل خرن در ماه شعبان المکرم سلطان در شهر احمد آباد

تشریف آورد و در ماه رمضان المبارک از احمد آباد بچانپانیریش کر کشید چون بموضع مورتلی
 من اعمال پرکنه سانولی که بر ساحل آب مهندری واقع است رسیده اقامت فرمود و از آنجا انبوج
 قاهره بجهت تاخت و باخت مضافات چانپانیرتجین فرمود و لشکر تاخت و تاراج اطراف
 نموده برگشت و چون موسم برشکال سید سلطان عنان غریت بسمت دارالسور و خویش
 معطوف فرمود و موسم برشکال اور شهر احمد آباد گذرانید و بعد از آن بصوب مصطفی آباد متوجه شدند
 چند گاه در ناحیه مصطفی آباد بسیر و شکار مشغول بودند و باز به احمد آباد تشریف آورد و بعد از آن
 هر سال از احمد آباد به مصطفی آباد میرفت و سیر و شکار چند روز در آن حدود نموده به احمد آباد
 تشریف می آورد اما از دغدغه تسخیر چانپانیر خالی نبود هر بار که از احمد آباد غم سیر و شکار مینمود
 منحصراً بصوب چانپانیر بود اتفاقاً روزی شکار کنان بخارجو بیار با ترک که به دوازده گرو به
 احمد آباد ما بین جنوب و مشرق واقع است رسیدند که در این جاقطع طرق مسینماینه
 فرمود که در اینجا شهری آبادان کنند سیملی به محمود آباد از آن روز بنائی شهر مذکور شروع یافت
 و پشته مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود و قصور عالی به بر آن پشته
 معمور نمود و آن آبادان است بر لطافت طبع و ذکاوت فهم و آب آن رود در نهایت عذوبت
 و کواردکی است و فضای آن شهر هوایی دارد که اگر گفته شود که شهر ثائی روی زمین هوایی فضای
 آن را ندارد رواست و ایراد این بیت در این محل مناسب و زیباست

بیت

زاعت الیوا حکم جانو کید بنوک خامه اگر صورتی کنند نگار
 هر باغ سواد او هم رنگ ریاض بهشت است و هر شجر او همیشه طوبی چشمه سلسبیل شمه
 جو بیاروست و ریاض خلده گلدسته از گلزار اوست دلیل ر مبارکی آن شهر سپید است که خوش

کرده حضرت سید مبارک شهید است ذکر منابت سید مقارن ذکر سلطان محمود و شهید و سلطان احمد انارالملک بر مانه ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون در سنه ۸۸۵ هجری قمری و ثمانین و ثمانمایه سلطان غرمت جوته کرمشاه و احمد شاه پسر سلطان خود را در احمد آباد گه اشت و خداوند خان را به تالیقی شاهزاده مقرر ساخت چون شکر از سفر دایمی سلطان متاذی بودند بعضی مفتنان خداوند خان را بر این داشتند که احمد شاه را بر تخت اجلاس داده بنیت بسطان عذر نمایند اما الملک که بنده خاص بود ابطال اندیشه ایشان نمود و نماند که این آتش ملک نشود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شد و از مضطجع آباد آمده خداوند خان و موافقان او را تنبیه میدنمود و در سنه ۸۸۷ هجری قمری و ثمانین و ثمانمایه در تمام ولایت گجرات و رائی مضافات چانپانیه مساک باران واقع شد ملک اسد خاصه فیل سلطان که در موضع مورائی الموسوم بر سول آباد بود دست تاراج بولایت چانپانیه کشاد چون قلع چانپانیه رسید راول راجه چانپانیه از قلعه فرود آمده جنگ کرد ملک مذکور نیز جنگ درازانده آخر الامر بهریت یافت و اکثر همگان او بدرجه شهادت رسیدند و دوفیل خاصه سوار و چپن سپ که همراه ملک بود بالتمام تاراج رفت از استماع این خبر سلطان بر آشفت و غم تنخیر قلع چانپانیه بطریق تقصیم بر مفتح ظاهر مبارک نقش بست

کیفیت غرمت سلطان بکوچک پانیپت فتح آن بکلیه شمشیر
ساکنان مساک تانچ و آثار و ناهجان منابه اخبار چنین روایت میکنند که چون سلطان بقصد تنخیر قلع چانپانیه از احمد آباد غرمت نموده بقصبه پروده رسید زلزله در نهاد راول تانچ و اهل چانپانیه افتاد و کلائی خود را بخدست سلطان فرستاده تفرغ بسیار نمود و هر چند

و کلائی او استغفار نمودند بدینجهت قبول نیفتاد و فرمود که میان ما و شما بحال غیر از شمشیر و خنجر
 پیغام و پیغام گذار نخواهد بود و کلایش بصد خرابی و پشیمانی پیش راول تبائی رفته صورت حال باز
 نمودند راول دل بزرگ نخواهد رفت لعل را استحکام داده مستعد جنگ شد سلطان آمده قلعه را
 محاصره نموده هر روز از صبح تا شام میان لشکر اسلام و کفار بد انجام مقابله میرفت چون چند روز
 بر این منط بگذشت سلطان حکم سابط نمود استدان این زن جمع آمده شروع در ترتیب سابط
 نمودند سیگوند کلبه چوبی بیک اشرفی میخزیدند و بکار میبردند راول تبائی سوز نام وزیر خود
 را پیش سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود سلمی فرستاده عرض امداد نمود و قرار داد
 که اگر سلطان از منند و بصوب چانپانیه بامداد مانعیت فرماید خرج هر منزل یک لک تنگه
 که هر یک بهشت تنگه کبری برابر است پیشکش نمایم چون سلطان غیاث الدین بر این واقعه
 اطلاع یافت از منند و کوچ کرده بمقام نعلی که بسه کرده است و واقع است نزول نمود و با استعداد
 لشکر مشغول شد و از استماع این خبر سلطان محاصره قلعه را به بعضی از اموال خود و خود بصوب
 منند و مستوجه شد و بکوی متواتر قصبه هود که در کوه منند و گجرات واقع است نزول
 اجلال فرمود سلطان غیاث الدین پی بقاء امور برده بوسیله جمیله فسخ غریت نمود و آن
 این بود که علمای عظام و قضات کرام را طلبیده استفسار نمود که سلطان محمود قلعه چانپانیه را
 محاصره دارد و راجه چانپانیه از من استمداد نموده و این باب شما چه میفرماید همه ایشان متفق اللفظ
 و المعنی گفتند که پادشاه اسلام را نباید که در این وقت حمایت کفار نماید سلطان غیاث الدین
 برگشته بدار القرا خویش رفت و سلطان محمود نیز مراجعت بچانپانیه نموده چون راول تبائی
 از کومک یابوس شسته و در این فرصت نیز سابطا ترتیب یافت چون در کار کفار تنگی
 پیدا شده و از خود را طعمه آتش ساخته خود برآمده بجنگ پیوستند سیگوند همه آنها کشته

شدند الا اول تبائی و دو و نخرسی وزیر او که رخمی بود آنهارا بنجد مت سلطان آوردند سلطان
 حبس آنها را بنظام خان حواله فرمود میگوند در آن مجلس هر چند راول تبائی را تکلیف رسم
 آداب و تواضع پادشاهی نمودند امست شال نکر و آخر الامر بعد از پنج ماه که درهما گاو صورت
 التیام یافت پیش سلطان آوردند سلطان تکلیف اسلام کرد قبول نمود عاقبت الامر حکم
 علما و قضات سرش را بریده بدار او بختند و دو و نخرسی وزیر او را محلی که زیر در آوروند
 سبکدستی کرده از دست یکی شمشیر گرفته بر سخن کین بیکه یکی از مقربان سلطان بودند
 و کار او را تمام کرد آخر الامر او را نیز بجهنم فرستادند میگوند از جمیع تبید راول تبائی دو
 دختر و یک پسر مانده بود چون آنها را بنجد مت سلطان آوردند دخترانش را بجرم
 فرستاد و پسرش را به پیری سیف الملک داد و او در صحبت ایشان تربیت یافته
 عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر بن محمود امارت برمانه بن خطاب بنظام الملک
 سرافراز شد و یکی از امرائی بزرگ گشت القصه فتح چانپانی را بنج دو و شیم هذ قیعه شش و ثمانین و
 ثماننایه وقوع یافت و سلطان را آب و هوای چانپانی رغبت خوش آمد پای تخت خود ساخت
 از آن جهت شهری عظیم ترتیب یافت و مسمی به محمد آباد گشت و مسجد عالی در آن عمارت کرد و
 حصاری جهان پناه بنا فرمود و امر او را و سواد اکران و بقالان هر کدام برای خود عمارات عالی
 معمور کردند و در شش^{۸۹} تعیین و ثماننایه در سواد شهر طرح باغات حبث ایات انداخت و در
 اندک مدت شهر محمد آباد نوعی زریب و زینت یافت که اهل کجرات نقش احمد آباد را بر صفحه فراموش
 نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر آن داشتند که مثل محمد آباد جانی فرحت از در کجرات موجود
 نیست بلکه بر روی زمین نخواهد بود شهری معمور از عمارات عالی و فرایش مفرح و از که و رات
 خالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان جهان و باغاتش به از گلها می بوست و سیوها

گوناگون از آن جملہ آنہ کہ از بوی گلشن مولیٰ یاد آید و از رایجہ بارش و رو و برانبیا
 شاید نبات بآن سنگدلی از شکسہ حلاوت آن آب بہت و شکر بآن شہرت
 شیرینی و حسرت لذتش از ہم پاشیدہ و خراب و دل ناز خون بستہ اوست و جگر انجیر زہر زہ
 گشتہ از آنست دیدہ انگور آب درویدہ گروان بہت و چشم بادام در لافش متحیر و
 حیران و سیب خود کوئی چوگان اوست و بیک از غلامان او و دیگر نیت کہ ام التبات
 بہت و انواع شیرینی بہ ثمرات آن ذات عالی صفات و قاشش مثلت شکر لبان شیرین
 حرکات ہر بند آن بجز نازنینان ہیچاند و لذت ہمغنی را صاحب ذوق میداند کہ نازنینی
 قصب پوش و طوطی شکر فروش است و دیگر انجیر دلپذیر کہ در حلاوت بی نظیر است بر فو کہ
 این فضیلتش لبس کہ محسن آدم علیہ الصلوٰۃ والسلام بہت و دیگر انگور کہ خوشہ اش پر و نی بہت
 پر نور و بخرمہ و حیامت از شراب طہور چشم و دیدہ بداندیش از دیدار شش و ور کہ نادرہ
 ایام بہت شربت جوشان آن بہک حلال بی ہنک حرام بہت و دیگر ناز کہ ہر دانہ اولعل
 ابدار بہت و از نو کہ بہشتی نمودار و دیگر کبکہ کہ حلوائی بید و دست و مثل شوشہ ز راند و
 و دیگر انبرت پہل کہ در و نش پاز آب حیات بہت و بر و نش مانند خضر عالمید رجات
 و دیگر سدا پہل کہ برادر سیب بہت و در نمودار از او پر زیب و دیگر نازنگی کہ در سیرت
 ہمیشہ ناز بہت و در صورت مثل کورہ ناز بہت و دیگر گھڑی کہ مثل زر غم زدہ ست و لذتش
 مانند شیر و شکر راحت آفر و دیگر ناز کہ قدش چون قاست آدم علیہ السلام و شیر داشت
 چون شیر مادر نام بہت و دیگر تاز پہلی کہ بعینہ فالودہ شربت دارست و دیگر نالیر کہ نعل
 بہ حلوائی مغزیست و آبش در کمال لطافت و نغری و دیگر کہ تہل و بدبل و کمرخ و بہالہ
 و یالی آملہ کہ ہر یک لذتی خاص دارد کہ دل را روح و جان را راحت می آورد و مخفی نماند کہ

بہت

بعضی ظرفائی هستند ابرار بنی شکر ترجیح میدهند و بعضی برعکس در این باب بخاطر فائز
رسید که چنانچه خواص ملایکه بحسب مراتب درجات بر عوام انسان تفصیل دارند و خواص انسان
بر جمیع ملایکه همچنان خواصش که در لذت بر عوام انبیا فایز است و خواص انبیا بر جمیع
انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت نزد من این سخن از هر دو لذت دیگر گلهای خوشبوی
مثل گل لعل سیونی و چنبل و چنبل و موگه و جالی جونی و کرنی و کیوڑه و کنکی که هر گل
طبله عطر است و هر گلش ناله مشک تانار و دیگر گلهای رنگ رنگ که دیدنشان رنگ
از دل زداید و در چشم بینندگان نور فراید میگویند که با وجود اشجار میوه دار و گلهای عطرنا
در سواد چنانچه نیز آنکه صندل زار بود که اهل شهر و عمارت خانهها بکار میبرند و اکتفا نمیدهند بجان الله
حال جهان چنانچه نیست که مقام بر و شیران است و عماراتش رو بعد مینماید و ساکنانش
رخت هستی بیاد فنا داده آبش ز بهر آب میماند و هوایش قوای صحت را نبدن میراند و بجائی
هرگز در رخسار رسته و بجائی هر باغ جنگلی در هم پیوسته از آن صندل از آن نام است و فی
نشان بلکه نظیر آنکه کل من علیها فان است تا در مطلق هر چه نیکند

بیت

گران هست نشو و احسان است و این است تو قیغ فرمان است

لایزال عما یفعل و هم یسألون

نقل است که شخصی خراسانی بعضی سلطان رسانید که من در طرح بناغات و اختراع عمارات
دستی کامل دارم اگر بجائی تعیین شود باغبی لازم که باعث انشراح خاطر فیض آثار گردد سلطان فرمود
در سواد شهر هر جا که قابل بینی خست یا رکن و بکار پردازان گفت که مصالح مطلوبه او را نمیشد
دارند آن شخص باغبی خوش طرح و در میان حوضی خوش نشست و فوارهای منبوعه و

آبشارهای مصنوعی عمارت نمود چون پیش ازین از آن صنعت در گجرات اثری نبود و سلطان از قنوج آن بغایت خوش شد و متعجب گشت و معمارش را بانعام و اکرام نوازش فرمود در این اثنا بیلونام درودگر گجراتی عرض کرد که اگر حکم شود من نیز در مقابل این باغی بنام سلطان فرمود اگر میتوانی چرانه افروز در ایامی معدود باغی بهیئت از باغ سابق عمارت کرد سلطان از مشاهده آن باغ بغایت مخطوط و مسرور گردید از او پرسید که اهل گجرات از این صنایع و قوفی نداشتند تو از کجا آموختی او عرض کرد که در محلی که اوستاد شروع در تعمیر نمود و قایق این فن را همچنان اخفا میکرد که هیچکس اهل این صنعت را گرد باغ نمیکند اشت من خود را بصورت فردوران نادان ساخته و رادم پاره از مشاهده و پاره از قیاس ادراک این هنر نمودم سلطان خوشحال شد و بر معنی و ادراک او آفرینها گفته انعام فرمود و آن با خلعت خاص حمیت فرمود و اما حال بعضی محال آن بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است نزد اهل گجرات منسبی به اول حاصل کلام آنکه این بسده قایق و صنایع و حکمتهای عجایب که الآن در گجرات شایع است اکثر در زمان سلطان عالیشان سلطان محمود از منیرستان بلاد استالیم ریجا یافتند گجرات نسخ جامع است مثل انسان کامل که از تکمیل آن حضرت گشته و اهل گجرات آنگاه فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و نظافت و در ایام سلطنت آن سلطان عالیشان نمودند و الا پیش از این اکثر ساده و ابله بوده اند چنانچه مردی از شکریان سلطان که نسبت تقرب بسطان داشت خضعت وطن گرفته بخانه خویش رفت مدتی آنجا مانده و رحین مراجعت بخدمت سلطان ترتیب پیشکش نمود و آن این بود که پهلیمهای مونه چیده و در چند پتاره پر کرده بالا آن پارچه سرخ چیده بخدمت سلطان آورد و پیشکش گذرانید سلطان فرمود چه چیز است گفت پهلیمهای مونه برای سپس کار سلطان آورده ام که بغایت خوب است

و د انخائی بالیده دارد سلطان تبسم کرد او پیش رفت و گفت که در موضع من کولی ز نیست
 که هر سال پسری می آورد امسال شوهر آورده اگر حکم شود برای سلطان بگیرم تا
 پادشاه زادوهای بسیار بوجود آید سلطان خندیده کرد و او سوگند یاد کرد که در مدت هفت
 سال هفت پسز آید است دروغ نمیکویم القصه وجود سلطان حق سبحانه و تعالی
 محض از برای آسایش خلق آفریده بود و زمان سلطان زمانه بود که هیچ فردی از هیچ
 مردی باری و آزاری بردل نداشت و در عیش و کامرانی بسر میزدند و با وجود حصول مرو
 فراوان رواج شمع محمدی و رونق دین احمدی صلی الله علیه و آله و سلم به مرتبه بود
 که هیچکس قدرت آن نداشت که از جاده شرع شریف سرعوی تجاوز نماید زیرا که پادشاه خود
 مقید بود بقیود شرع و توابع نیز مقتضای الناس علی بن ملوکهم عمل می نمودند -
نقل است که زرگری ربابی مرصع به تکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد و رانثائی
 راه شریعت پناه قاضی نجم الدین که منصوب بمنصب قضائی شهر احمد آباد بودند پیش آمد
 چون نظر قاضی بر باب افتاد پرسید که این چیست و از آن کیست گفت رباب سلطان
 است فرمود بیاید متقاضیان دویده آوردند قاضی گرفته پاره پاره کرد و جوهرش را بهم پاشید
 بخاک یکسان گردید زگر خاک بر سر کرده فریادکنان پیش سلطان آمد و عرض کرد که مدت
 چند ماه است که حسب الحکم در تصع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت
 می آوردم قاضی نجم الدین از دست من گرفته چنین ضایع و نابود کرد سلطان دم نزد
 بعد از آن برخاست و در خلوت نشست گفت نیچی بری سب کولی چووری یعنی درخت کناره
 پست است دست همه کس با او میرسد با امر معروف میکنند چرا بر رسول آباد رفته بر میان
 منجهل یعنی شاه عالم امر معروف نمیکند که ایشان جامه ابریشمی میپوشند و استماع سرو می نمایند

این قول بسع قاضی رسید قاضی روایات حرمت لباس حریر و استماع سرود برآورده بر
 کاغذی تحریر نموده در دستار خود نهاد بخیاالینکه ممکن این روایت را با ایشان نمایم ایشان
 خود عالم اند بینیم چه جواب میفرمایند روز جمعه قاضی متوجه رسول آباد شد ند زیرا که غیر از جمعه ملاقات
 بحضرت ایشان ممکن نبود شش روز از خلق از و گرفته بنیر احمت اغیار مع الله بودند و روز
 جمعه حکم اشفت علی خلق الله بار می دادند و باب یقین و ارشاد میکشادند بر طالبان دین
 و مریدان راه یقین و هم در آن روز حاجتمندان اظهار حاجت خود مینمودند و از توجه آنحضرت
 بمراد دینی و دنیائی میرسیدند تا نماز عصر این معامله داشتند و بعد از ادائی صلوای عصر
 در حجر خلوت تشریف میبردند و تا جمعه آینده اگر پادشاه وقت بدربار می آمد بازمی رفت القصة
 چون قاضی بدر بار رسید حضرت او را طلبیدند چون چشم قاضی بر صورت آنحضرت
 افتاد حال بر قاضی متغیر شد و شدت شعله تعصب انظاف یافت قاضی با د ب تمام آمده در
 صف مقابل نشستند و در و در کی پیش آنحضرت نشستند کار سیکر و اتفاقاً آن روز حبه و کلاه
 از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند حضرت قاضی این چه کاغذ است که در دستار دارید
 قاضی گفتند بعضی روایات نوشته ام فرمودند در چه باب قاضی بر آورده بدست مبارک
 ایشان داد چون و اگر دند همه سفید بود فرمودند که این کاغذ سفید است قاضی تعجب نموده
 باز دست در دستار کرد و هر چند کافت نیافت متحیر و متاثر شد چوبی در صحن خانه افتاده
 بود منظور نگریست آنحضرت گردید حقیقتش برگشت و در خالص گشت فرمودند قاضی عیال
 بسیار دارید این را بردارید که بکار فرزندان خواهد آمد قاضی گفت که حاجت بزرند ام
 حاجت من وصول حصول مولی است و مضمون این بیت بزبان اند

بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که کوشه چشمی بماند
فرمودند که قاضی در خانه من برو دست و فرامیر و لباس ابریشمی بپوش که همه اینها را قبول کن
در صحبت مانشتند و مضمون این مضرع بزرگان را
مضرع

که صحبت دوزخ گیر و اگر موافق نیست مشرب بهک

قاضی گفت همه را قبول دارم و از کردای خود پشیمانم و شرمسار حضرت شاه عالم پناه قدس سره
بر خاستند ریسائی که پیش در و درگزی افتاده بود بر میان پیچیدند و چون بجای خیمه در خلا نیند
و بطرف مسجد خرامان شدند چون قدم از خانه بیرون نهادند آن ریسایان در نظر حاضران که
موضع نموده و آن چوب پاره بنجر مکل و لباس گلیم ابریشمی زر رفت اعلی حضرت شاه بقاضی فرمود
که قاضی شما گواه باشید که لباس بنجر بسمان است که دیده بودید هرگاه حق تعالی در نظر خلق
چنین نماید بنجر در میان نیست بعد از آن بصلوة مشغول شدند پس از نماز قاضی دست
بیعت را در دست ارادت آنحضرت در آورده رفته رفته از جمله مقبولان و منظوران آنحضرت
گشت و شرف خلافت دریافت و نقلست از سیادت مآب تقوی ایاب جامع تاریخ شمع
جلالی سید محمد بخاری که در زمان حکومت حامی شریعت و ماحی بدعت نواب مستطاب
خان اعظم المشهور به میرزا که روز عرس حضرت شاه عالم قدس سره محتب در حرم مقبوه مطهره
حضرت شاه در آمد مطربی غریب در صحن مسجد نشسته دید که بتی می نواخت محتب خود بین
بآئین قهر بین آن سکین را گرفته پاره پاره کرد و دره چند بر پشت و گفت آن قوال فرو گفت
غوغا برخواست محتب رو بنجانقاه که مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نهاده و در آمدن در
مجاوس محتب حالتی دیگر دست داده چنانچه دره از دستش در افتاد و بوجد و آمده تاملتی

ورقش بود بعد از آن افتاده بی شعور گشت خوارق آنحضرت بچندان هست که تحریر و آید در این
مختصر تقریبی فی الجمله ایراد یافت القصه در ۸۹۱ هجری قمری تعیین و ثمانیای بطرف مصطفی آباد نهضت
فرموده شهر معظم احمد آباد را حواله محافظ خان بنود چیت دگاه مہمات مصطفی آباد را صورت داده
باز به محمد آباد تشریف آورد و باز در ۸۹۲ هجری قمری و تعیین و ثمانیای باز بطرف مصطفی آباد غریت فرمود
و چون بقصد مہمات و قد که در سرحد ولایت گجرات و ولایت سورتنه واقع هست رسید ولایت
سورتنه را مع شلوعه چون کربه بشاہزادہ خلیل خان تفویض نموده خود مراجعت بصوب محمد آباد فرمود
ہم در این سال جماعت سوداگران استغاثہ نمودند کہ چہار صد اسب عراقی و ترکی از ولایت خراسان
و عراق می آوردیم مع پارچہای مہم و ستانی بنیت اینکہ در سرکار سلطانی اتباع خواهند نمود
چون پیائی کوہ آبور رسیدیم راجہ سروہی ہمہ را از اکشیدہ گرفت حتی جامہای کہنہ ہم در بر ما
نگذاشت این نظم را غیر از دگاہ پادشاہ دین پناہ کجا بریم از برای خدایا دبا برسید سلطان
قیمت اسپان و اموال ایشان را نوشتہ طلبیہ بنظر در آوردند حکم کرد کہ این زر را از خزائن
بہ ایشان برسانید کہ ما از راجہ سروہی توانیم گرفت زر آورده بحضور سلطان شمرده
بسوداگران دادند سلطان دماہ کوچ فرمودہ بصوب سروہی شکر کشید و فرمان تہدید آمیز بر
سروہی فرستاد بمضمون آنکہ بجز وصول فرمان اسپان و آنچه اموال از سوداگران گرفتہ
بملازمان دگاہ رسانند و الاستعاقب ایلت افواج سلطانی را رسیدہ داند راجہ سروہی
بعد از اطلاع بمضمون فرمان عالیشان اسپان و اموال را بجنسہا مع پیشکش لایق بخدمت
سلطان فرستاد و بجز تمام استغاثہ نمود سلطان مراجعت فرمودہ بہ محمد آباد آمد و بعد از آن
تا چہار سال در محمد آباد بعیش و فراغت گذرانید مگر در ہواہی تابستان کہ بوقت غریبہ
از محمد آباد با احمد آباد می آمد و دو سہ ماہ در احمد آباد قیام فرمودہ باز بہ محمد آباد میرفت و در ۸۹۶ هجری قمری

ست و تسعین و ثمانیا بمساعی رسید که خواجه محمود الملقب بخواجه جهان که وزیر بی نظیر بود
 اورا سلطان محمد بهمنی پادشاه و کهن قتل آورده از این بکند بجهاد رگیلانی که پرورده نعمت خواجه
 بود در و اهل باغی شده و در این اثنا سلطان محمد شکر می نیز فوت گردیده پسر او
 سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته و او خور و سالست اکثر امرای و کهن طریق بنی پیوده اند و در
 انظام مهام و کهن سلسله یافته در این فرصت بهادرگیلانی بعضی بلاد و کهن را بتصرف خود در
 آورده و جهازات بسیار بهم رسانیده قطع راه دریائی بنادر گجرات می نماید و از ترس و بیسج
 کشتی دریسج بندری از بنادر گجرات آمد و رفت ندارد و سبب راه زنی بنادر گجرات آن بود
 که ملک التجار و کهن بدار قتل خواجه جهان از کهن گرنخته بندر کجما بایت آمده و بجهاد کسر
 از دها بول پیش او بجهت خواستگاری صبیبه و فرستاده در این اثنا ملک التجار فوت کرده
 محمد حیات که وکیل و بود پیغام بهادر در آورده و اورا ناسزا گفته که غلام شش پله
 راجه قدرت که دختر ملک التجار را خواستگاری نماید چون رسول او برگشت و رفت و صورت
 حال را باز نمود و او از آنجا فدائی چپ فرستاده تا محمد حیات را بدزدی کشته آخر الامر از
 حمایت اهل کجما بایت آن دختر بهجهاد در رسید آن بد بخت طرف گرفته راه زنی بندر
 گجرات بنیاد نهاد سیگویند که چند سال کشتی دریسج بندری آمد و رفت نکرد و متاع دریائے
 در گجرات آن مقدار نیافت شد که مردمان بجائی سپاری کشنیز را با پان میخوردند القصة
 سلطان از وقوع این واقعه متغیر شد ملک سادک قوام الملک را بالشکر بنوه و
 منیلان کوه شکوه براه شکلی بر سر دها بول تعیین فرمود و سیصد کشتی از مردمان جنگی باو سپرد
 و تفنگ پر کرده براه دریا فرستاد چون لشکر شکلی تا آکاسی و سی که بر حد ملک گجرات و کهن
 واقع است رسید و کلای سلطان محمود بهمنی اندیشیدند که سلطان محمود گجراتی ولی نعمت پادشاه

ماست بکرات و مرآت امداد مانوده از دست سلطان محمود جلجلی پادشاه هند و خلاصی بخشنیده
 است حقوق نعمت مقتضی آنست که پیش از اینکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد ما پیش دستی
 کرده شهر بهادر را بخفایت رسانیم مبادا لشکر بیگانه در ولایت ما در آید و فتنه از آن زیاده
 تا آخر آن چه بر آید بهتر آنست که بعد از شهر بهادر را خود نموده و دفع این فتنه نمایم عارضه
 به سلطان ارسال داشتند بمضمون آنکه لشکر دکن همه از مخلصان انحضرت اند حکم شود که فوج سلطان
 بجای خود باشد و تنبیه بهادر را بعهد ما فرمایند چنانچه در تقدیریم آن تقصیری رود اختیار باقی
 است بعد از آن تمام لشکر دکن بر سر بهادر رفته بجا در بر آمده جنک کرده لشکر او
 هزیمت خورد و بهادر زنده بدست آمده سرش را جدا کرده پیش سلطان محمود بسمعی
 آوردند و واقعه را به سلطان نوشت سلطان فوج خود را طلبیده بعد از آن در سنه
 تسع و تسعين و ثمانیا به صوب قصبه موراسه لشکر کشید بجهت آنکه الف خان مولی زاده سلطان
 مقطع موراسه عصیان و زریده بود و از استماع و بدیه مقدم سلطان گریخته بشهر میمون عرف
 کارنتمه که در جوار کوهرستان نونا واره واقع است رفته آنجا ماند و پیش سلطان غیاث الدین
 خلجی فرستاد غیاث الدین او را بجا نداده بفلت عملیکه از پدر او علاؤ الدین بن سهراب سرزده بود چنانچه ذکر او بالا
 گذشت و از آنجا بساطنپور آمد آخر الام سلطان از سرگناه و در گذشت در سنه احدى و تسعمایه بجهت پیوست و بعد از آن در سنه رابع
 و تسعمایه بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور در ارسال
 خدمت میعاد اجمال و زریده بود چون سلطان بر لب آب تنیتی رسید عادل خان خدمتی
 فرستاد و عنذر خواست سلطان مراجعت نموده اردو در ابراه ندر بار فرستاد و خود
 برای سیر قلعه تپانیر و قلعه دهر مال که عماد الملک عسکری فتح کرده بود تشریف برد
 از آنجا مراجعت نموده بمقام ندر بار آمده بار و ملحق شد و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف آورد

بعد از آن در غنیمت و تسعایه بسم مبارک رسید که سلطان ناصرالدین بن سلطان
غیاث‌الدین پسر خود را کشته خود بر تخت نشسته است سلطان خواست که بطرف
مند و شکر کشد آخر الامر چون سلطان ناصرالدین ملائمت بسیار نمود سلطان فسخ عزیمت
نمود و تا هفت سال هیچ جانب سواری نکرد بعد از آن در سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعایه بطرف ولایت
جلول لشکر کشید و از آنجا بواسطه خلل فرنگیان بطرف خطبسی و مهمان‌علیت فرمود چون نخله آمدن رسید خبر آمد که ملک‌ایان
غلام سلطان حاکم دیو یا لشکر و مدم ساخته و ده چهار رومی سوار سوار خود برداشته بنید چویل رفته با فرنگیان
مفسد جنگ کرده فرنگی بسیار را قتل آوردند و یک چهارگدان ایشان را که اموال بسیار
داشت بضر بوق و تفنگ غرق کرده از طرف ملک چهار صد کس از رومی و غیره بدرج
شهادت رسیدند ملک مظفر و منصور باز گردیده بدیو آمده و سلطان بسیار خوشحال
شد و ملک‌ایان را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده باز بمبئی آمد
و شش روز آنجا توقف فرمود و یازدهم شهر محرم سنه ۹۱۴ رابع و عشره و تسعایه بدرالملک
خویش رفت بعد از آن عالم‌خان بن حسن خان نسیه سلطان که پدران او حاکم آسیر
بر مان پور بودند بوالده خود گفت تا بعرض سلطان رسانید که عادل خان بن
مبارک هفت سال است که فوت کرده و لاوله از دنیا رفته امر ایلی از خان زاد نامی اولاد
ملک راجا را بادشاه بر داشته اند و ملقب بعادل خان ساخته در تصرف ملک تغلبی میکنند
اگر سلطان مرا از خاک برداشته بمند آبائی رسانند و راز شیوه فره پروری و بنده
نوازی که خاصه این سلسله علیه است نخواهد بود چون والده عالم خان بن حسن خان این
التماس را بذروه عرض رسانید سلطان قبول فرمود و در ماه رجب سنه مذکور عالم خان
را بصوب آسیر فرستاد و خود بمبت ندر بار عازم گشت و ماه رمضان را بر لب آب بهند

در مقام سنلی گذرانید و خلیل خان شانہ را از خطہ برودہ طلب نموده ہمراہ گرفت چون
 بخطہ نذر بار رسید ملک حسام الدین غل کہ نیم ولایت برٹان پور در تصرف او بود پیش
 از این بعالم خان و اسلات نہانی داشتہ بمضمون آنکہ اگر حکم و اعانت حضرت سلطان شما
 توجہ باین طرف نمایند و سندن بزرگان شما بفرمقدم شما آراستہ گرد و بندہ بجان و دل
 کوشیدہ این مہم را با تمام میرساند چون دید کہ سلطان محمود خود متوجہ این مہم شد
 از قرار واد خود برگشت و بانظام الملک بحری حاکم احمد نکر در ساختہ او را بکومات خود طلبیدہ
 و ملک لادن خلجی کہ نصف ولایت برٹان پور در تصرف او بود از جہت مخالفتی کہ او را
 با حسام الدین بود اقرار نموده خود را بدامن کوه آسیر کشید القصہ چون سلطان بقصبتہ
 تہانیر رسید نظام الملک را با چہار ہزار سوار از لشکر خود انتخاب نمود بکومات
 حسام الدین در برٹان پور گذشت و خود بدار الملک خویش رفت سلطان رادر
 تہانیر کشتی روی دواہ چہند روز در مقام مذکور توقف فرمود سید الف خان کہ در
 جودت طبع وحدت فہم یکایک روزگار بود این دو بیت از قصبتہ او ست کہ در جواب
 قصبتہ بحر الابرار خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ گفتہ

بیت

گر فقیری برور کس بگذرد خود سب بود ورتوانگر از فقیران رخ بگرداند خیرست

تو مان بد بود مانند نخستی نخس زادہ نیکوشت چون عبیر غنیرست

اورا باغری الملک بقطع نذر بار بر حسام الدین تعیین فرمودہ تا او را از ولایت
 اخراج نمایند و لادن خلجی را استمالت نموده بجائی او نصب کنند چون سید بقصبتہ را تو بر
 کہ از مضافات برٹان پورست رسید فوج نظام الملک بحری با عالم خان خان زارادہ

فرانموده رو بد کهن نهادند و حسام الدین مقابل گذاشته براه دیگر بقصبه تهنیر آمد به پائی بوسه
 سلطان مشرف شد و ملک لادن خلجی نیز آمده عتبه بوسی نمود و بعد از عید الضحی عالم خان بن جهان
 را بخطاب عادل خان مخاطب ساخت و سی لک تنگه انعام فرموده بکومت آسیر و برهان پور
 تعیین نمود و ملک لادن خلجی را بخطاب خان جهان را فرزند و موضع پیاس من اعمال سلطان پورو
 ندر بارادار انعام او داد که اصل موضع مولد ملک مذکور بود و بمسمره عالم خان نام زد فرمود
 و ملک حسام الدین را با خان آشتی داده همراه کرد و ملک محمد پسر عباد الملک آسیری را
 خطاب غازی خان و ملک عالم شمه که تنهان در تهنیر بود خطاب فتح خان حرمت شد و ملک
 یوسف برادر او را خطاب سیف خان عنایت شد و پسر کلان ملک لادن را بخطاب فجا خان
 مخاطب ساخت و این همه مرا با ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی براه عادل خان
 تعیین نمود و عادل خان بادل شاد و خاطر از او بسد کرد و فروانده آسیر شد سلطان جعت
 بدار الملک خویش فرمود ملک حسام الدین تا دوسندل رفیق رکاب سلطانی بود و درین
 رخصت موضع و تهنیر من اعمال کار سلطان پورو ندر بارادار وجه انعام او مقرر
 فرمود القصه چون سلطان به محمد آباد تشریف آورد و خلیل خان بشاننده را و داع فرمود
 که در قصبه بوده و ارگاه خود نماید و سکندر خان و لطیف خان بن حلیل خان را همراه فرستاده
 و بهادر خان برادر خردایشان را و پیش خود نگاه داشت و عطوفت پدیری و شفقت
 جدی را نسبت با و بظهور می آورد و بار نامی فرمود که این فرزند من پادشاه کلان خواهد شد
 نقلست که روزی بهادر خان را بر سر زانوی خود گرفته اظهار مهربانی سپینمود
 میگفت بهادر خان من از درگاه باری تعالی پادشاهی گجرات را بنام تو درخواستم و بدین
 قبول قتاد و بعد از آن در ماه ذیحجه ۷۹۸ سنه است عشر و ستمایه بصوب پٹن غریت فرمود

و این آخرین سواری سلطان بود تا آخر کار با کابرو علی مثل مولانا معین الدین گارو و نه
 و مولانا تاج الدین سوی رملات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع ششما آمده ام بمیدانم
 که پیمان عمر من پر شده است همه دعائی خیر کنید و زیارت جمیع مقابر پیران پٹن را بجا
 آورده و فرجه ارم از پٹن مراجعت فرمود به احمد آباد و چون بسکبج رسید زیارت حضرت
 بدر الصدیقین و برهان العارفین شیخ احمد که توفیق شد به نمود و مقبره خود را که در پائین
 مقبره حضرت شیخ بنا کرده بود بدیده عجرت نگرست و گفت این پیشخانه محمود است عنقریب
 در این خانه نزول سینما بعد از آن به احمد آباد آمد و بیمار شد تا سه ماه بیماری کشید
 و خلیل خان شانهاده را از بروده طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصایح پیرانه فرمود
 اتفاقاً در میان این حال روزی بصحت آورده خلیل خان شانهاده را رخصت فرمود اما
 از اجتماع ضعف تکرر وضعف پیری معده بسیار ضعیف شده بود بعد از سه ماه باز ملالت
 عود نمود کم فرمود که خلیل خان را بطلبید پیش از آنکه شانهاده برسد وقت نماز عصر روز
 دوشنبه ماه مبارک رمضان سنه ۹۱۹ شمع عشر و شمایه از این عالم غالی بمقام جاودانی رحلت
 فرمود تا بوقت مبارکش را بسیر کبج برونند و در خطیوند کوره بخاک سپردند رحمت الله علیه مدت
 سلطنت او پنجاه و چهار سال و یک ماه بود و در شرف پیش نشست و هفت سال و سه ماه و
 سلطان مرید حضرت شیخ رحمة الله ابن شیخ غریب الله المتوکل علی الله که در شیخ پوره احمد آباد
 آسوده اند و پوره مذکور آباد کرده ایشان است و مقامات عالی داشت و بسی بزرگوار بودند
 نقلست که سه نفر در ایام شاهزادگی صاحب ندیم سلطان بودند یکی دریا خان بانی
 گنبد گلان که در حصار شهر احمد آباد واقع است و آن گنبد است عالی که در ولایت گجرات
 بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد دنیا فته دیگر الف خان بهوکالی که مسجد عالی و مقبره

و هو لقب برتبه و بقبله بنا کرده است و مسافران بر و بجز اتفاق بر این دارند که هیچ او که نخست
چنین مسجدی بنا نیافته و دیگر ملک محمد چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بهر یک
را نصب پنجه‌ری عطا فرمود و مخاطب ب خطاب خانی ساخت اما ملک محمد اختیاری نکرد
و گفت نام من محمد است که ام خطاب بهتر از این نام است لیکن دولت عطیه را بهر کدام گرفته تصرف
خود آوردند منی بر این نسق بگذشت روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف منتها پور که از پور تائے
شهر معظم احمد آباد است گذر کرد و درخت اعلی پر شاخ و برگ که در راه واقع بود زیر سایه آن ایستاد
هو اگر می داشت و سایه خنک یافت بیا سو دو زمانی کشت نمود و دید ملای در گوشه مسجدی
بتعلیم صبیان مشغول است و این ملا شیخ کبیر نام داشت از بنا بر سلطان العارفین شیخ حمید الدین
ناگوری است شاه بازیست بلند پرواز و بهائیت مسکین نواز سایه او سلطنت بخش منوایان
است آفتاب رفعت خود را در غم سام طوع و عوام مسطور رسیده اردو تخم سعادت را در
زمین خمول میکارد ساعتی در آن سایه بخواب رفت و وقت نماز پیشین غایت وضوخت و بافتن پای
ملا بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرد به جانب ملک که در و باطن ملک انجو و منجذب
گردانید ملک را بغایت وقت خوش دست داد و از لذت آن زمانی بشغور گشت بعد از آن
که بحال آمد برخاست و بخانه خود رفت اگر چه در خانه متاع تنعم بسیار داشت اما جذب به شیخ
به آن نکذاشت علی الصبح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید چون بخدمت ملا رسید
و بدو زانوی ادب ساعتی چند نشست و باز برخاست و بخانه رفت چون چند روز بر این
منوال بگذشت روزی ملا در خلوت گفت که شما دنیا دارید بچه تقریب تشریف انجामी
آورید و مهمات خود را مهمل میگذارید اگر دعوی خدا پرستی دارید دست از ما سوا بردارید
و خود را همگی بخدا سپارید و الا تصدیغ نخشید که بدین تن آسانی کار نیست ملک گفت

فرصت میخواستیم تا بآدل خود مشورت نماییم پس بنم که بکدام امر اقبال نمایاید و آنچه احتراز
میفرماید ملا گفت چنین باشد ملک بخانه رفت و ارباب دخل را طلبیده طلب و تقاضا
ملا زمان را در شمار آورده هر کس را باضافه رسانید بنیت اینکه در ایام و اوقات بسبب
ما محتاج عسرت نکند بعد از آن ملک و کات خود را طلبید و گفت هر که میل آزادی داشته باشد
آزاد گردد و هر که طلب شوهر دارد او را بشوهر میدهم هر کس طلب مدعائی کرد موافق آن
عمل فرمود ملک این همه را از برای خدا میگرد اما با هیچکس اظهار مدعای خود نکرد و الله
بعد از آن گفت که آنچه در سر کار نیست از اسب و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بسیارید
همچنان کردند بعد از آن بخد مت سلطان رفت و تذکره تفصیل اموال و اشیای
مملوک خود را مع فرمان جاگیر سلطان گذرانید و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ بوس
و آرزوی دنیائی در اندامه الحال از اسباب حصول آرزو و هوس گذشتم این فرمان جاگیر
و تذکره نقد و جنس که از دولت سلطان بملکیت نیست بهر که دانند برسانند سلطان
و انست که بخبیده سخن میگوید سبب پرسید و اظهار التفات و دلجوئی نمود و گفت
اگر از کسی نسبت بحال نوانسانی رفته باشد تنبیهش کنم گفته عمریت که در خدمت سلطان
قیام میکنیم حالا اینجا هم که خدمت کسی را بکنم که او کلاه مخدومی را بر سر سلطان نهاده
و که خدمت را بپا داده است این بگفت و برخاست و بخانه رفت سلطان دریاخان
و الف خان که محب و مخلص او بودند طلبید آنچه از ملک شنیده بودند بهر ارباب گفت و بهر دو نوشته
را نمود ایشان از روی یار فروشی و نیک اندیشی عرض کردند او که دیوانه شده است که چنین
حرف میزند کاغذ با عنایت شود تارفته او را معقول سازیم سلطان بهر دو کاغذ را ایشان
داده ایشان بمنزل ملک آمدند ملک دریافت که مقصود چیست گفت فرستاد که یک

زمان توقف فرمایید که من می آیم و فرین را طلبید و شمشیر را در دست گرفت و گفت که اگر
 درست حال من توقف کنی ترا هلاک کنم بیا سر مرا برش فرین سر را تراشید بعد از آن
 ریش و بروت و ابرو را فرو نمود تا خلق بنوده بنیت اینکه اینها از قوت اغذیه حرام نشو و نما یافته
 پس با و دواع متاع دنیوی و دواع این جنس هم اولی باشد بعد از آن من کوچه خود را طلبید و
 گفت که آنچه در ملک شما بود بحال خود هست مقداری هست که کفاف معیشت بقیه عمر تواند
 بود شما را رخصت کردم بخانه پدر و مادر خود بروید و اگر سیل هم بشوهر داشت باشد اختیار
 باقیست من در راه خدا ترک جمیع عوائق و علایق یکم مستوره عصمت تاب گفت اگر سلوک
 این راه مشروط بجدائی منست پس چگویم و الامر ایون سایه هم را شمارید به راه که قدم گذارید

مصراع

چون سایه هم بهر سوراوان شو

روا باشد که در ایام دولت فانی فرایا جانی گوئید و در هنگام دولت جاودانی ز من
 جدائی جوئید ملک گفت اگر مرا فقت من خواهی موافقت نمائی و از قید روزی و زبرائی
 من کوچه عصمت تاب آنچه ز روزی و روز داشت همه را حاضر آورد ملک گفت بدست خود بهر طرف
 بنید از دول را از تعلقات خالی ساز همچنان کرد بعد از آن فرمود که لباس خود را با لباس این
 کنیزک مبدل ساز همچنان کرد بعد از آن دست مستوره خود را گرفته روز روشن از خانه
 بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس الف خان و دریا خان گذشته بهمت خانه شیخ روان شد
 یاران از مشاهده این حال حیران ماندند و انگشت تحیر بر دستان تاسف نهاده برخاستند
 و صورت حال را بعضی سلطان رسانیدند و گفتند دروغ که او را آسیبی رسید و در قید
 جنونش کشید القصة ملک بان حال در خدمت شیخ درآمد شیخ گفت

بلیت

خوش آمدی که خوش آمد از آیدت هزار جان گرامی فدای مروت
 شیخ برخاست و سنکوه ملک را گفت خواهر باندرون پیش اخوات خود بروید و شیخ
 سنکوه ملک را پیش عیال خود برد و گفت میدانید که این سنکوه کیست این سنکوه را بهیم ادهم
 عصر است صحبت این را غنیمت شمارید و در خدمت گذاری دقیقه فرو گذارید بعد از آن
 شیخ در ارشاد ملک توجه نمود ملک قدم در طریقت نهاد و داد سلوک میداد و نقلست
 که هر روز برای شیخ کوزه آب بر سر خود گرفته از جو بیار سا بنهر از میان بازار تر پولیه گذشته می
 آورد و مسافت این راه یک کوه پنجه میباشد و خلق این فعل ملک را حمل بر دیوانگی و سقا
 میکردند و ایشان را از این بدنی آمد و سعادت خود میدانستند روزی سلطان از شکا
 مراجعت نموده بشهر درمی آمد و ملک کوزه آب پر کرده بشتاب میرفت از دور نظر سلطان
 بر ملک افتاد بشناخت گفت دریا خان ملک محمد رومی بنی گفت بلی سلطان گفت خیلی
 ترقی کرده اگر راه سلوک مقتضی چنین زالت پس عجب حالت دریا خان عرض
 کرد که من از هوای کار این مرد چنین درمی یابم که عنقریب است که خلق برای خود را بر
 خاک قدم این میگذازند و این سربلکس فروغی آرد القصه بعد از مرور ایام سیل قبالتش
 وزید و گل مراد از باغ آمالش بشکفید عالم فریفته حالش گشت و جهان شیفته کمالش گردید
 بنوعیکه هزاران مردم بامید پا بوسن رویش جمع شده دست انتظار بر خلق دراز میدادند
 میزدند و بر بساط ترصد قدم می نهادند و سرفروزی از خاک راهش می جستند نقلست
 که روزی شیخ فرمودند ارشاد و دنیا داری سربلکس را بر ملا نهاد و الادر کوشه خمول زد و ایره شمول
 شهرت بیرون بوده فرصت را غنیمت میدانستم من بنخواستم که او را به مرتبه کمال سانم و از قید

هستی برانم او خود در وسط مقام جائی خود ساخت و بنهایت پیراخت ملک از ور و بیجا
 منفعل گشت و متاثر شد و کمر در تعقیبش تبار و نقص بازار شهرت بست و پیشه پیش گرفت
 که خلق سرخویش گرفت و آن این بود که اگر میزاده بر سپ خوب سوار شده بخد مت ایشان می
 ملک می رسید این سپ از شماست میگفت بلی ملک میگفت این را برایی خاطر من بفسلان
 قوال بنجش ناچار میخشد و بار دیگر دوش بملاقات ملک نیکشید همچین شیر یا جامه طلبید
 و بسکینان و محتاجان می بخشید رفته رفته خلق متنفر گشتند به مرتبه که اگر برای ملک
 میگذشت مردم از آن احتراز میکردند برای آنکه از ما چیزی بگیرد و بدگیری میدهد
 از این رنجد هیچکس گرد ملک نمیکشید در اندک مدتی تنهامه رجوع مردم بر هم خورد
 و گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد و کار ملک روز بروز بلبندی گرفت چنانچه
 از دگاه رب الفجار بخطاب محمد اختیار اشتها یافت و بالکل وی از ماسوی الله بر تافت
 یاپاک پروردگار بهمت ملک محمد اختیار ویرکت پاکان دین و این خاکسار کنهنگار
 را و جمیع سرکش تکان روزگار را از عسرت ضلالت برآورد و طریق وسعت هدایت درآرد
 و چنین پیوده و بیکار گذار بحق سید المختار و آله الاحیاء و اصحابه الابرار نقلیست
 یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سره از رومی اعتقاد ملازمت
 ملک محمد اختیار اختیار کرد شخصی بخدست حضرت شاه اظهار نمود که فسلان مرید حضرت
 ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرده طریق اجتهاد و پیوید حضرت شاه فرمودند که باک
 ندارد و این بیت از زبان دُر بار کو هنرشار املافرمودند

بیت

هر که باشد در دو عالم بختیار او کند خدمت محمد اختیار

نقلست که روزی حضرت شاه را در راه بملک اتفاق ملاقات افتاد از هر یک طلب خرقه نمودند ملک گفتند عطا از شما نیست ایشان گفتند ملک نیز از جمله ایشان است آخر الامر بملک سپهری دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت شاه نهادند و یکی از امرائی دینار ولایت آنرا ملک داد و اورا ملک اندام شریف ایشان عمک الطیف است ابن ملک محمود قریشی الاصل اند با وجود تجمل و نوبی همگی همت شریف ایشان صرف فی صلاح و ورع بوده بگویند که بعد از آنکه ایشان بتقریب حضرت سلطانی اختصاص یافته و بن خطاب و اورا ملک مخاطب گشتند سپاه و ما متعلق بهادر در خانه ایشان از دام می نمودند بهم سایه های خویش اعلام نمود که من خانهای خود را می فروشم اگر خواسته باشید بخرد ایشان تعجب میکردند و میگفتند که وقت مقتضی است که شما دست خانهای خود نمانید بلکه اگر کسی از بلایع خانه خود راضی شود اقباع نمایند چه جای آنکه خانهای خود را بفروشند آخر الامر ملک از آن محله انتقال نمود و در بیرون شهر منزل گرفتند و برای خود خانه عمارت کردند بسبب آنکه مردم بسیار بر در خانه ایشان جمع میشدند و اسپان و فیلان تردد می نمودند مبادا که این امر موجب گرانی خاطر همسایگان گردد میگویند که ملک از جاگی خود به موجب حکم شرع شریف حاصل باز یافت پس نمود و از آن تجاوز نمیکرد اگر ارکان دولت پادشاهی جاگیر ویران بایشان سپید اندر عیایابی طلب و تسلی آمده آن را آبادان میکردند اتفاقا جاگیر ایشان بحال معموری رسیده بود و اما در سلطان چشم بر آن دوخت و بسلطان عرض کرد که جاگیر ملک بمن عنایت شود بملک خود هر کجا سپید بزم معمور میشود سلطان قبول نکرد و آن از خدایی خب از لشکریان خود چندی برگماشت که قصد هلاک ملک نمایند شبی آن گمرانان فرصت یافته قصد ملک نمودند حقتعالی محافظت کرد و زخمهای ایشان کارگر

نشد و آنها را دستگیر کردند ملک فرمودند که شمارچه بر این داشت گفتند دختران بالغه
 داریم و بر سامان که خدائی ایشان قادر نبودیم و اما سلطان بوعده پاره زرمارا مرکب این امر ساخت
 فرمودند راست میگویی احتیاج همین طور چیست که کارهای ناکردنیر احتیاج اقدام نمایند آنچه
 ما محتاج ایشان بود فرمود ما میخواستند و با ایشان دادند و ملک نسبت را و دست بجزرت محبوب
 باری شاه عالم بخاری بن قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمود بن قطب جهان
 و محمد و م جهانیان دارند و بر مرتبه پیری ارسنگیری ایشان رسیده اند میگویند که روزی حضرت
 شاه عالم وضو میکرد ملک آب بردست مبارک ایشان میرنجست که این خدمت
 مخصوص بایشان بود و در این اثنا شاه زاده و کهن که بعثت مریض صول بود و کلایش حاضر
 آورده است دعائی شفای او میخواندند حضرت ایشان چون ادعیه وضو میخواندند جواب التماس
 ایشان را نمیدادند آنها مکرر میگرفتند بعد از فراغ وضو از بقیه آب قطره چینه شاه زاده
 را آتشانیدند بقدرت الله تعالی سقم او بصحت مبدل گشت بعد از آن فرمودند چون ضلوع
 بسیار حوائج خود را بخدست حضرت خواجه معین الدین معروض میداشتند ایشان بسالار
 مسعود حواله نموده خود را فارغ کردند و چنین باید کرد که بخاطر ملک خطور کرد که ظهور مثل سالار
 مسعود در این عصر عظیم است و حضرت ایشان بر خیال ملک واقف شده فرمودند تعجب چیست
 حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت آنگاه از راهائی دور مردم بزیارت ملک
 می آمدند خصوصاً آن کهن با حصول مقصود باز میگرویدند القصه بعد از مرور ایام ملک
 را بتهانه داری انبرون که حد ولایت کجاست بدو که و بهی قضیه مورى من اعمال سرکار
 چپالار فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن ستمزدان بعد از آنکه ایشان در
 آن حد و قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد با کفار آن نواحی مسلوک میداشتند

روزی بر سر کفار مضافات پیچ که بجائی راجه کچھ است ایلفار نموده بودند از آن بن
 که خور و ریائی شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آبادان آمدند و در زیر درختی
 نزول فرمودند و ساعتی بخواب تراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان
 اسبان خود را در کشت زارهای جوار سرداده میچرخد فرمودند یاران از خدا نمیترسید
 که تصرف در ملک غیر میکنید گفتند صاحب الامر فرموده روز است که اسپ آدم جنس خور و بی
 ندیده اند ما از ترس خدا تحمل نتوانیم کرد اما حیوانات را این دراک کجاست فرمودند که اگر
 تحمل شما محض رضائی خدا باشد مرا بک شمانیز با شما موافقت مینمایند لجام سپ خود را وا کرده
 نزدیک کشت زار برده سرداوند سپ از لجام قدم پیش نهاد و سر خود را پائین کرده بایستاد
 آخر الامر کفر آن حدود انقیاد حکم ایشان نمودند حتی اگر اسپهای قصبه انرون آمده ملازمت
 کردند و بمداومت خدمت قرار دادند از آن جمله یکی شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود
 بملک گفت فلان کراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثال و بنظیر است
 هرگاه او بیاید از دست او گرفته از غلاف برآورده ببینند که دیدنی است و با کراسیه
 گفت که ملک قرار داده است که ترا بد فاجخشند اگر باور ندارند از اینجا معلوم کن که هرگاه ملک
 شمشیر از دست تو گرفته از غلاف برآورد آن اشارت بر قتل تو خواهد بود و او متعلقان خود
 گفت که هرگاه ملک شمشیر از دست من بگیرد پیش از آنکه از غلاف برآورد شما پیش
 دستی کرده ملک را بکشید چون کراسیه در مجلس حاضر شد ملک از این غافل و ضال
 از ذهن شمشیر از دست او گرفته بقبضه کرد که همراهان او ملک را شهید کردند از آن
 روز تا ایوم خلق از برای زیارت مقبره مطهره ایشان از اطراف چه دور و چه نزدیک
 می آیند و با حصول مقصود مراجعت مینمایند

بیست

هر که در راه تو شهبانند کشتن خویش را شهبی دانند
 تاریخ شهادت شریف از لفظ ذیقعه مستفاد میگردد و شهادت ملک نیز در سیزدهم
 شهب ذیقعه واقع است خوارق عادات از ملک بعد از شهادت بسیار ظاهر شده و میشود
 چنانچه هزاران مردم چه از نزدیک چه از دور می آیند و هر یک حاجتی دارند بعضی کواری و لنگ
 و شل و بعضی طالب فرزند و زن و بعضی طالب زرو و نفقه میباشند بعضی زولانه در پای
 خود کرده و بعضی قفل آهنی بر لب زده از خانه بر آید بد عائی که هرگاه عرض حاجت مابدرجه
 قبول فتداین زولانه یا این قفل از خود و خواهد شد و سپندان میشود که ناگهان زولانه بخودی
 خود و آمده و قفل کجیرت به فتح گشته از همان جا استدلال حصول مقصود ننوده باز
 میگردد و هر فردی در خواب جواب حاجت او معلوم میشود بعضی از او و بعضی را در بعضی
 هنوز بقرین رسیده که بوداع مامور میگردد و بعضی که طالب زراند در خواب بالیشان
 امر میشود که برواز فلان شخصی که در فلان جائی میباشد این مقدار زر بگیر و آن
 شخص نیز در واقعه امر بادائی آن زر صادر میشود آن مرد دست بجان خود نخواهد داد و میکند
 از تاریخ شهادت تا ایوم که سنه هزار و بیست و هفت هجریست این معامله با خلق خدا انتم
 دارد و دیگری از امرای کبار سلطان ملک ایاز است اگر چه غلام ز خرید بود اما بکجاست
 اقلیمی می ازید و سامان غریبی سید است میگویند و رائی شاگرد پیشه هزار نفر قادر است
 او آب کشی میکند و حوضی از چرم ساخته بود در ایام شکر کشی آنرا پس میگردد و ابل
 شکر از آن آب میبردند و اسپنیل و غیره از همان آب میخورند از ملک که زنا میهاد و گجرات
 مانده چنانچه قتل و دیوار او ساخته بود که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند و قلعه دیگر عمارت

کرده و برجی از میان دریا برآورده آلوده بموسوم با کل کوته از آن تا ساحل زنجیر آهن بسته تا
 جہازات فرنگیان بدان راه عبور توانند کرد و تا حال آن غمراست بحال خود هست بعد از شهادت
 سلطان بهادر در زمان برادرزاده او سلطان محمود شهبید آن قلعه و شهر و بندر در دست
 فرنگیان افتاد و جزیره دیو باغات ساخته اوست و دو شاخ دریا که از دو جانب جزیره دیو برآمده
 بطرف شمال تقاطع نمایند بر آن پلی از سنگ بنیاد نهاده اوست که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند
 و در مدت حکومت ملک فرنگیان آنقدر قدرت نداشتند که توانند در بنادر گجرات دخل
 کنند رفته رفته کار بجائی رسید که از هیچ بندری کشتی بی قول فرنگیان نمیتوانست سفر کرد الا از
 بندر سورت آن نیز از جرات و مردانگی موکلان است نقلست که وقت کشیدن طعام حکام
 بود که بوق مینواختند و در بانان برنجواستند تا بهر س که میل طعام میداشت حاضر آمده بر سفره
 می نشست از صدر مجلس تا پائین بکیان طعام میشد و اندو ملک بهر زمان انچپ در است
 سفره گاه مسیکر دوائی بر جان سفره چین که اگر اندک تفاوت و طعام چپیدن میدیشد
 و غضب میشد و از هر جنس ماکولات و طعام اهل عجم و چهل روم و چه اهل هند که یاد از ماکولات
 بهشت میداد بر سفره حاضر می آوردند و بعد از فراغ طعام بخادمان هر کس طعام میرسانیدند
 با احتیاطیکه مافوق آن به تصور نباشد و بعد از آن پان و خطریات می آوردند و ایام طر زناول
 طعام باین طریق تمیید نقلست که تمام شکر ملک در زبفت و مخمل میوشیدند تا حلال خور
 چکن و سقراط و بر بدشت و بند و بار شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه از طلا و نقره بود نقلست
 که در ایام سلطنت مظفر بن محمود راناسا کتا قریب یک لاک سوار جمع کرده بهر حد گجرات قریب
 احمد نگریده که و می اید و واقع است رسید لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بودند تا جمع
 شدند و کشید نظام خان بهمنه و طرق داران صوبه احمد نگر با چهار هزار سوار برآمده جنگ کردند

و اکثر فوج رانارا شکست دادند آخر الامر سه هزار کس از چهارمان او بدرجه شهادت رسیدند و خود بامعدودی خمسی برآمد و قریب هفت هزار سوار از راجپوتان قتل آمدند چون این جنب سلطان رسید سلطان ملک یازرا از ولایت سورت به طلبید ملک بالیغار آمده سلطان ملک یازرا بامیر چند و لشکر بسیار بر سران تعیین فرمود راناجنگ ناکرده برگشت ملک ورو بنال فتاد میگونی در این کوچ ستواتر و غوغا جنگ هر روز امرار ندارد بر سفره ملک حاضر میشدند و آنان که حاضر نمیشدند برای ایشان طعام میفرستاد و بعضی از امرائی که خود را همسر ملک میدانستند ایشان را از این سنی خوش نمی آمد بدو میخواستند که طبخها و چینیها را و پس بدیدند تا دیگر طعام برای ما نیاورند همچنان کردند تا سه روز طبخیان چون مطالبه چینیها کردند و نیافتند رفته بعضی ملک رسانیدند که لسن کربها و طبخها چینی که بدیده امر فرستاده میشود باز نمی آید فرمود که باک ندارد و شما هر روز بدستوری که میفرستاید میفرستاده باشید میگویند تا یکماه بهمان طرز میفرستادند و طلب چینی نمیکردند بعد از بجا امر ابراهیمت و سامان ملک آفرین کردند و چپینیدار و پس فرستادند و بر فضل ملک اعتراف نمودند القصه ملک تا قاضی بند سورد بنال راناکرده شبی راجپوتان بر لشکر ملک شبخون آوردند و اسپ بسیاری کشته بدر رفتند ملک بهمان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند و بجای هر اسپ بهمان رنگ از طویل ملک اسپ برده بستند و هفت اسپ لاغر زبون زخمی کشته شده را بجال خود گذاشته صبح جاسوسان رانا آمده شمرده رفتند و رانا گفتند که بهسکی هفت سر اسپ در لشکر ملک از شبخون زخمی کشته شده است رانا راجپوتان را نفرین کرد و گفت میگفتید که اسپ بسیاری کشته ایم اینک جاسوسان ما شمرده اند که بکی هفت اسپ بوده ملک سه پده داشت یکی اسحق الحی طرب بچکنی خان و دیگر ملک طوغان

والیانس و اتحق بسیار جسیم و پهل تن بود و اکثر فیل سوار می سپید کرد که سپ راققت
حمل آن بود و با وجود این بهفت انداز خوب بود و صفت کشتی گیری را خوب میدانست
در آن عصر هیچ پهلوانی نبود که با او کشتی کند آخر الام سلطان بجاد ابن سلطان مظفر
بن سلطان محمود باغوی روینجان بهر سه پسران ملک راکشته و سبب آمدن رانادر زمان
سلطان مظفر بن سلطان محمود بیکه و کشته شدن پسران ملک یاز بجم سلطان بهادر
بن سلطان مظفر ذکر هر که اتم تفصیل آید خواهد یافت انشاء الله تعالی امیگویند که اتحق ضد
زن داشت و همه را خوشنود سپرد و از غایت قوت باه بهر شب بیست زن را در فرشت
سپید میگویند که بعد از وفات اتحق اکثر از زنهای شکم خود را پاره کردند و مردند و ملک یاز
در زمان سلطان مظفر فوت کرده و دیگر یکی از امرائی نامدار سلطان ملک شعبان بود الخاطب
ملک شرق و ملک غلام ز خرید سلطان محمد بن سلطان احمد بود در زمان سلطان محمود
کلان شد و منصب وزارت رسید مردی ظریف و کریم الطبع بود میگفتند که در آن عصر
مثل ملک وزیر در شرق و غرب نبود و تمام خلق خدا را در ایام حکومت خود از خود راضی
میداشت و باغی در سواد احمد آباد با مسجد عالی بر طرف مشرق شهر المسمی باغ شعبان مرتب
کرده اوست آخر الامر تائب شد و در باغ انزو گرفت چهره سلطان تکلیف وزارت
کرد قبول نکرد و میگفت که این قدر فراع که مرا یک روز بگوشه از و حاصل شده در تمام عمر سیر
نوده تا آخر عمر از باغ بر نیامد و در همانجا عمرش بسر آمد و در صحن مسجدی که در باغ
است مدفون گشت رحمة الله علیه دیگر خداوند خان سلیم هست که علیم و پر بخوب شهر و در
آن مسجد کلان عمارت کرده است و عمارت مسجد از سنگ است و فرش آن از سنگ رخام از
دویت کرده راه آورده اند و سلطان محمد بن سلطان احمد نسبت دامادی داشت

مردی فاضل و تیز زبان بود و بهر زبان سخن میگرد و در فن تیر اندازی و گوی بازی بنظر
بود میگویند نهال انجیر و نی نیره از بیجا نکر و ملک و کهن در تجارت او طلبیده و چند مرتبه از سلطان با
شده و سلطان عفو کرد و گفت که اگر ملک را بشیم با جلاء و وطن کنیم مثل و در تجارت کجای پیدا
خواهد شد و در آخر حال و نیز تاب شد و غلت گرفت و بقیه عمر غلت گذرانید و دیگر
الف خان بهو کالی بسیار عظیم الشان و کریم النفس و صاحب سلطان بوده و مسجد کلان
و حوض سنگ بست در عقب مقبره هوالقه بنا کرده اوست و آن عمارت و لیست
بر عظمت شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند بر اینکه مثل آن مسجد
از خشت و گل در عالم بنیاد نیافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت دیگر در یخان بانه
عمارت دریا پور که پوره مشهور است در احمد آباد و دیگر عماد الملک عس است که عس پور
که باین توه و رسول آباد واقع است آباد کرده اوست هیچ پوره احمد آباد بخوبی آن نیست
حصاری بگرد آن نخست پنجه و کچ ماش ساخته اند و در سوادش باغات انبه و کهنی و تار
بسیار است و کل نو گره که کدخدای کلهای خوشبوی است آنچنانکه در باغات عس پور به بالیده
و بوی داری شود در هیچ جای نمیشود و حضرت شاه عالم این پوره را کریم الطرفین میفرمودند که بکشت
بر جنوب توه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب الاقطاب است و طرف دیگر بر شمال
رسول آباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از توه تا عس پور و از رسول آباد تا پوره مذکور
بهرد و جانب باغات کهنی و انبه واقع است که سایه آن ابنائی سبیل ریاد از شفقت پدری و
مادری سیده و مقبره ملک پیش درگاه حصار پوره مذکور واقع است با مسجدی فرح افزای
و حوضی ده دروه و دیگر تاج خان سالار است و او مردی سخی و کریم الطبع بود به مرتبه
که بعد از فوت او این خطاب را از امر کسی قبول ننیک و بجبهت آنکه انواع سخاوت و مردی

که او داشته در امکان دیگری نبود پس مردم نظر بر جودت و سخاوت او این خطاب را بخود گفتند
منسب کردند بعد از مدت ها و در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود تاج خان تربیانی بانی روضه
حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت و نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا
داشت بلکه از او بلند تر کرد و تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمد آباد واقع است
معمور کرده اوست دیگر قوام الملک سارنگ که در اصل راجپوت پسری بود سارنگ
نام و اسم برادرش مولامرد و در بنده سلطان افتاده بودند سلطان ایشان را بشرف اسلام
ساخت نقاشی که روز ختنه مولاجون حجام استر را بر محبتش راند با وی از اوصاف
شده حضار و خنده شدند او گفت شون بنو چوپو جینی بجائی ناما تها و او تین بی بی بون
پوکاز کرے یعنی چه خنده میکنند برادر کسی را که بر سرش برند خوابش زاری نکنند این سخن سلطان
رسید بسیار خندید ملاتین کمال شاعر ندیم سلطان بجا در که در لطیفه و بد بجه گوی مشهور
بود از نبایراوست ذکر او مقارن ذکر سلطان بهادر مرقوم خواهد ساخت انشا الله تعالی
القصة برد و برادر در خدمت سلطان عیسی پادشاه یافتند میگویند ملک سارنگ در
محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان را امید داشت

مصراع

هر عیب که سلطان بپسند و نهرست

سارنگ پور مسجدی بیرون شهر احمد آباد مشرق رویه آباد کرده اوست و دیگر حاجی کالو غلام سلطان
بود که کالو پور در اندرون حصار مشرق رویه آباد کرده اوست میگویند مردی کامل و قائل
بود و دیگر اعظم و عظیم دوبرادر بودند خراسانی تیر انداز مابین سرگهچ و احمد آباد حوضی که
در آن آب نمی ایستد و گنبدی در پهلوی آن با مسجدی عمارت کرده ایشان است و هر دو

بر آورد در آن گنبد دفنند و بعضی از اهل کجرات قباحتی از ایشان نقل میکنند که لایق تجریت

ذکر جلوس سلطان مظفر و شش تیر بر تخت محمودی و اطا کردن

امرا و وزرا بنحوش و تپه و خوشنود پ

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده یکی محمد کالاسم مادرش رانی زروپ منجری که سناق
حرم سلطان قطب الدین بوده که بعد از وفات او بسلطان محمود رسیده شاهزاده مذکور و
مادرش هر دو در حیات سلطان وفات یافتند مقبره رانی زروپ منجری در ماک چوک احمد آباد
مشهور و معروف است دوم آباخان اسم مادرش انی سدرانی و مقبره رانی قریب در وازه سوریه
واقع است و آباخان را با هر سلطان زهر و ریالاش کردند بسبب آنکه در خانه شخصی در آمده بود آن شخص
حاضر شد و او را گرفت و بست این جنس بسلطان رسید فرمود تا او را شربت زهر آلود
دادند و دیگر احمد خان که او را احمد شاه بنجاوند خان ملقب ساخته بودند دیگر خلیل خان ولیعهد سلطان
المقلب بسلطان مظفر رحمه الله علیه نقلست که ولادت سلطان مظفر بعد از طلوع صبح
روز چهارشنبه ششم شهر شعبان سنه ثمانین و شانصد و اربعه چنانچه سال مذکور از لفظ فرخ مستفا
میگردد چون پر کو تو خلعت از آسمان روی و ششصد مثل آفتاب میزد و خلیل خان نام نهادند
و اسم والده اش رانی هم را بانی است بنت ناکه رائه راجپوت زمین دار کنار آب مهندری بعد
از تولد خلیل خان و چهارم یا پنجم روز رانی از این جهان فانی براهی جاودانی پیوست
و از فوت رانی سلطان بسیار شاکف و متاثر گشت نقل است که چون سلطان مظفر
متولد شد سلطان محمود در جامه که در برداشت پچپیده بحرم محترم سلطان محمد که مادر غیر حقیقی

سلطان محمود باشد سپرد که او این آرزو داشت که سلطان فرزندی از فرزندان خود
باو سپارد که مشغول در پرورش او باشد و گفت

بیت

زهی دولت ما در روزگار که پور حنیچین پروردکنار
صدف را که بینی ز دروانه پر نه آفت در دارو که یکدانه دُر
تو آن در مکنون یکدانه را تو پیرایه سلطنت خانه را
نگهدار یا بند فضل خودش امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی و اجتهاد می نمود و هرگاه سلطان محمود
شاه زاده را می دید می گفت که سلسله پادشاهی خاندان ما از این سپرد و اولادش مسلسل خواهد
بود و حال آنکه در آن زمان آباخان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود و همه کن بر این بودند
که بعد از سلطان امر سلطنت بید قدرت آباخان تعلق خواهد گرفت چرا که در حیات
سلطان نیز رابطه حکومت و ضابطه سلطنت تعلق بقبضه اقتدار او داشت اما چون این
دولت نصیب سلطان منتظر بود او در حیات سلطان راه عدم پیود چنانچه ذکر او بالا گذشت
مخفی نماند که در او اخرا تا می غم سلطان محمود سید محمد جوپوری که دعوی مهدویت میکرد
از جوپور بشهر احمد آباد آمده در مسجد تاج خان بن سالار که قریب دروازه جمال پور واقع است
منزل نمود و اکثر اوقات تذکره میگفت و موعظت می نمود و مردم جوق جوق بملاقات او
می آمدند چون بهر العارفین حضرت سید حبیب بن سید محمد ابن قطب العالم سید برهان الدین
بملاقات سید رسیدند بعد از مصافحه در مسجد کور نشستند در آن وقت سید آیه از آیات
قرآنی مناسب حال خواندند ایشان نیز طبق آن جواب آیه فرمودند باز سید آیه دیگر خواندند ایشان

نیز بقبر آن آید و دیگر جواب فرمودند ستمرتبه سوال و جواب بقبر آن آید واقع شد بعد از آن حضرت
از ایشان وداع شنید و راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار نمود فرمودند مروست حساب
حال سخنان خاص را معام میگوید و ملاحظه تکلم الناس علی قدر عقولهم نمیکند و آنچه فهم میشود ذنبت
که بعد از وفات سید از اصحاب ایشان رفتند که خواهد زد میگویند و عظم سید بسیار موثر بود
هر که می شنید فرقه تجرید میپوشید و کلاه تفرید بر سر میبنداد سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود
وزر را مانع آمدند گفتند مباد سخنان سید سلطان را از جا ببرد و مهمات مملکت تعطیل سید کند
نقلست که شبی شخصی از او باستان بقصد زناور خانه مجبوره خود آمده اتفاقاً صحبت خوب
بر نیامد رنجب و آخر شب از آنجا مست و شمشیر در دست روی بسوی خانه خود نهاد چون صبح
صادق و میدید که سید با اصحاب خود بر کناری بسیار بنهر ایستاده اند پرسید که شما بچه کار دارید
اینجا چه میکنید سید گفت هر که از دوسرست خود رنجیده بر آید از دلالت ما بصلاح می در آید از شماع
این بقوله آن مرد در حالتی روی داد که نعره زد و تا مدتی بهیوشن میفتاد و بعد از افاقه بتوفیق
توجه سید خرقه تجرید و کلاه تفرید پوشید نقلست که روزی سید گفت که ما در دنیا خدا را بهیچ شتم
سرینماییم از شماع این سخن سلمائی احمد آباد بر قتل سید افتتا نمودند و همه فتوی نوشتند که
مولانا محمد تاج که علم علمای عصر بود و او استاد و استادان شهر بغل گفت که شما علم را برای همین
آموختید که بر قتل سید فتوی بدهید بعد از وقوع این واقعه سید از احمد آباد انتقال نموده
بطرف پٹن روانه شدند و بسره کروهی پٹن موضعی است بمل نام آنجا اقامت نمود و دعوی مهند
کرد چون سلمائی پٹن بر این مقال اطلاع یافتند بقتل سید شتافتند سید از آنجا بطرف
هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف خراسان رخت کشید چون بقندهار
رسید مردم جمعیت کرده سید را کشتند اما اصحاب سید میگویند که باجل خود مرد و کسی او را نخرشت

و الله اعلم بالصواب وكان ذلك في سنة سبع وعشرين وستمائة وثمانين دعوت كذب المبين سنة
مذکور مستفاد میشود و از عبارت لمیر فی الکامه میدیا

ذکر جلوس مظفر شمس شنبه بر تخت سلطنت گجرات

مخل بن بدان بساطین اخبار و آرایندگان حایق آثار حسین ذکر میکنند که شب شنبه یوم ماه صیام روز دوم
از وفات سلطان محمود سلطان مظفر از شهر بروده باجمه آبادت شریف آورد و وزیر او امر استقبال
نوده بشت قدم بوسی اختصاص یافتند و در وقت صلوة جمعه هفتم شهر رمضان المبارک
سبع و شصت و تسعمایه در سن مبیت و مهت ساگی سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس
فرمود و بر سر آبا و اجداد خود بامر او سپاه از نقد و هب و خلعت در خور هر کس انعام فرمود و بیل
اسامی شخصی که آنروز بخطاب مخاطب گشتند اینست رشید الملک بختاب خداوند خان
مخاطب گشت و منصب وزارت با و مفوض شد و خوشقدم بخلص خان و ملک برهان و
و ملک قطب بعضد الملک و ملک مبارک معین با فتح الملک و نصیر شادی مبارک الملک
و ملک شهبز برکن الملک مخاطب گشتند این همه مراد دانی بودند که در ایام شاهزادی اختصاص مجت
سلطان داشتند و خطاب یافتند و امرای محمودی باضا ف منصب فریادنی قرب ممتاز شدند و
علماء و صلیحان نیز بشت ریفات متنوعه شریف یافتند عام و خاص از خوشدلی و خوشحالی بدعا و ثنا
سلطان طب اللسان گشتند بعد از آن در ماه شوال خبر رسید که میرزا ابراهیم خان ایلچی پادشاه
عراق و خراسان آمده سلطان ملک شرق و حمید الملک و قطب الملک را با جمعی از امر
امر فرمود تا استقبال ننوده باغ از تمام روز مبیت و پنجم شهر مسطور بیایه سریر خلافت
مصیر با چهل نفر تاج پوشان رسانیدند میرزای مذکور پیاله فیروزه که در نهایت نفاست بود

باصندوقی ملوا و جواهر و سبلی قمشه و ستی راس سپ عراقی که شاه فرستاده بود برسم بدین
 گذرانید سلطان میرزا ابنوازش بسیار مشغول عواطف بیدریغ ساخت و با جمیع هم زمانان کجاست
 خسروانه و انعامات پادشاهانه نخواست و فرمود که در منزل لایق فرود آورده و وظایف مراعات
 بتقدیم رسانند بعد از چند روز سلطان بطرف بروده روانه شد و در آنجا شهری موسوم
 به دولت آباد آبادان ساخت و در مقدار این حال خبر رسید که خواجه جهان خواجه سرائی
 سلطان محمود سلجی مرحوم پادشاه اول که سنده و عمده امرائی او بود سلطان محمود بن ناصرالدین را
 اخراج کرده و سلطان محمد بن ناصرالدین برادر خود را بر تخت اجلاس داده باز سلطان محمود جمعیت
 کشیر بهم رسانیده و آمده قلع نمند و را محاصره کردند چنگاه جنگ و جدال ز طرفین قایم بود آخر الامر
 سلطان محمود غالب آمد و سلطان محمد فرار نموده پناه بدرگاه سلطان مظفر آورده قریب محمد آباد
 نزول نمود و هم در این اثنا عریضه نیازمندی سلطان محمد و واقعات مذکور رسید سلطان به
 محمد فیاض خان داروغه محمد آباد فرمان فرستاد که با غارت تمام سلطان محمد را بشهر آورده آنچه بایحتاج ایشان
 باشد مهیا دارد و بعد از اینکه پنج راه مسبل با سوختی کرد و روانه حضور سازد و بعد از ورود و فرمان
 محافظ خان در قواعد خدمت گذاری و مهمان داری و قیقه فرونگذاشت بعد از مرور ایام چون بکار مت
 سلطان رسید سلطان بچشم عطف و مهربانی در وی دید و فرمود که ان شاء الله تعالی بعد از موسم
 برشکال سمت مند و غنیمت نمایم و ولایت تالوه را با المناصفه تقسیم کرده قسسی بشما و قسسی سلطان
 محمود ازانی داریم و قیصر خان را بتهانه داری قصبه همد که بر سرحد ولایت مند واقع است
 تعیین فرمود تا زمین داران آن حد و در اگر دآورده از راه و روش انصوب واقف گردد و
 بنحشیان عظام امر کرد تا سپاه را از این غنیمت خبر داده مهیا سازد و خود بطرف مورآلی که
 پنج گاه سلطان محمود مغفور بود و بعزم شکار بیرون آمده چنگاه بجل مذکور تشریف داشته

مشغول بتکار بود و در همان مقام مسند عالی عظم بمایون عادل خان که حاکم آسیر و بلانپور
 بود و نسبت دامادی سلطان داشت با فرزندان آمده ملازمت نمود و بعد از چند روز عادل خان
 بولایت خویش خضت شد و سلطان به محمد آباد تشریف آورد اتفاقاً روزی مردم شاهزاده
 سلطان محمد بامدم ایلیجی شاه اسماعیل گفت که واقع شد بجهت اینکه شاهزاده مذکور گوهری گران
 مایه داشت و میز ابراهیم ایلیجی بخرداری اورغبت نمود لیکن بسبب بسیاری قیمت نداشتند
 و در رد و بدل بیع و شراعتش طرفین ظاهر گشت شاهزاده چون در صغر سن بود و تجربه ناکرد
 بشی با بعد دوی از نفران بخانه یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانه آن شخص در سرائی بود
 که میز ابراهیم در آن منزل داشت مفتی بمیز ابراهیم گفت که شاهزاده داعیه فرا دارد بلکه
 دست بردی با سباب و اسپان تو بخاطر آورده و الا در این وقت آمدن او در این سراچه معنی
 دارد و اگر توانی است شب و را نگاه دار که فردا در گاه سلطان این معنی از تو پسندیده خواهد افتاد
 میزرائی مذکور نظیر عاقبت امور ناکرده دروازه سارا بسته و شاهزاده را در آن نصف
 شب بخانه خود برده نگاه داشت از این رهگذر شاهزاده بغایت آزار کشید چون صبح صادق بود
 از قید خلاصی یافت ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه انداختند که فرمان صادر شد
 که جماعت تاج پوشان را تاراج نمایند چون امانت و شکسته خاطری شاهزاده بغایت مکرره نموده بود
 فی الفور بجز این آوازه هجوم عام شد و خلق بسیاری بر در سرائی میز ابراهیم گرد آمدند
 و جماعت تاج پوشان بجا فطت و مدافعت بایستادند چون کثرت پیش از طاقت ایشان بود
 در سر را بکشوند جمعی را بقتل آوردند و آتش در خانه اوزدند و بنهب و غارت مشغول شدند
 چون صورت حال بعرض سلطان رسید حکم شد ملک شرف عماد الملک را که با فیلان
 سلطان برود و اطفا فی نته نموده گذارد که آسیبی بجماعت تاج پوشان برسد و سر فتنه را

بسنار ساند عمو الملک متوجه شده آتش فتنه را منطفی ساخت و او با شراتا دیب بنوده نگذاشت
 که آسیبی بذات میز ابراهیم سنده و او را با متعلقان بحریم درگاه رسانید و سلطان بهمان
 برای ایشان منزل متعین نمود بعد از آن میز ابراهیم بعضی سانیید که از نقد و جنس مقدار شش
 لک تنگه رایج گجرات از با تاراج رفته است در آنوقت تنگه بهشت تنگه مرادی مقرب و دینا پنجه
 تا حال در ولایت خاندیس و کهن همان تنگه متعارف است سلطان آن مبلغ را از خزانه خود
 بایشان داد و روز جمعه چهاردهم ماه صیام یک لک تنگه ز نقد و خلعتهای فاخر تقویض نمود
 ایلی را وواع کرد و خراسان خان را بجهت تاسس قواعد محبت و واد و تشدید مبانی اتحاد
 مصحوب و گردانید و هفت زنجیر فیل مهیب و بزکستوانهای عجیب و یک کرک دیگر از جنس
 وحوش و طیور از غرایب و صنایع پرور و کار و بسیار از امتش نفیسه و امتع بر سبیل تحفه مصحوب
 خراسان خان از برای شاه ارسلان دشت و دو کشتی کتان بجهت رکوب میز ابراهیم و
 بجهت متعلقان او علی و سایر اسباب دیگر مرحمت فرمود القصة بعد از وقوع این واقعه
 سلطان نسبت الفتی که با سلطان محمد دشت قصوری پیدا کرد و سلطان محمد بنا بر طلب بعضی
 افرابی خصت سلطان برخاسته رفت از این واقعه سلطان محمود بن ناصر الدین خبردار
 شد و نفاق امرار او دریافت لشکر نمود بهم رسانید و عمده ایشان را بخطاب مندلی راسه
 سرفراز کرد و تمام حل و عقد مهمات خود را بدست او داد و او خویش و تبار خود را از ترتیب
 کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد و خواجیه جهان کشته شده
 سلطان محمد بهریت خور و تمام حکومت مند و بدست مندلی رای افتاد حتی اجمیع کارخانها
 سلطان را بخویش و مخلصان خود سپرد و یکایک امرائی مسلمان و پیشوایان سلطان را
 بفرصت بکشت و اهل کفر ظلم و فساد که لازمه این ملاعین است بنیاد کردند و بدعتها نهادند که

اهل شهر و بلاد بتنگ آمد صورت این حال بسع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چندین سال در ملک مالوه حکومت کفار عود کرد و از سلطان محمود و غیره اسم سلطانی چیزی دیگر نماند است اینهم بر طرف خواهد شد سلطان بر خود بچپید و دفع این کفار را بر دوش خویش و آید حکم کرد تا سپاه استعداد خود نماید و خود از محمد آباد به احمد آباد و تشریف در و شرف زیارت حضرت قطب المشایخ شیخ احمد که توفیق حضرت قطب عالم و فرزندان ایشان که هر یک مقام قطبیت دارند واجد خویش دریافت و استمداد بهمت از ارواح بزرگان نمود و یک هفته در احمد آباد توقف و تشریف تشریف در آنجا داشت بعد از آن متوجه محمد آباد شد

غزیت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع کفار و رسیدن تا

قصبه دمار و مراجعت نمودن از آنجا

مخبران ذوالاخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در ماه شوال ۹۱۸ سنه شان عشر و شصت و سه از محمد آباد بغزیت دفع کفار و حمایت مسلمانان دیندار صوب مالوه کوچ فرمود و در قصبه کوه دهره چند روز توقف نمود تا شکر جمع شود که در این اثنا خبر رسید که عین الملک مقطع شهر نبر و العرف پین متوجه ملازمت شده بود که راجه ایدر به سیم بن بهان خروج کرده اطراف آب سانبهر را در خلل آورده و عین الملک از برای دفع او شکر بجا بیاورد کشیده و دست به نهب و غارت و ولایت ایدر کشاده چون بسته گرومی ایدر رسید راجه ایدر جمعیت کثیر آورده جنک کردند و عبد الملک برادر عین الملک بدرجه شهادت رسید و عین الملک به میت خورده بیژن آید سلطان عنان غزیت را از طرف مالوه العطف داشته بسبب ایدر متوجه شد و از آنجا بکوجب

متواتر بمقام موراسه رسید و از موراسه افواج بر سر راجا ایدر تعیین نمود تا ولایتش را منتهی
تا راج نمایند و راجا ایدر گریخته بکومستان درآمد و چهارم سلطان از موراسه کوچ کرده قبه
بارگاه در سواد ایدر افراخت و حکم کرد که بتختها و خانها ایدر اینان منهدم سازند که نام و نشان
تختها و خانه در این ویرانه نماند و کان ذالک فی سنه تسع عشر و تسعمایه و چون راجا ایدر این
احوال معلوم کرد التجا بملک کوبی که زنار دار بود و از جمله وزرائی سلطان آورد ملک کوبی گنا
اورا از سلطان بخشید چون سلطان داعیه نبویه کفار مالوده دشت از گناه او درگذشت
و پیشکش معتدبه گرفته مراجعت نمود باز بکودبه تر شریف آورده از آنجا سکندر خان شهباز
را به محمد آباد فرستاد و خود متوجه مالوده شد چون بقصبه دهمو رسید حکم بهارت قلعه کرد و از
آنجا کوچ فرمود چون از تناک دیوله که بغایت قلب هست گذر کرد در آن منزل سه روز مقام
فرمود و صفدر خان را بتهانه داری آنجا نصب کرد تا در جریان راه خلل نرود و در آن مقام سپهر
مقدم قصبه دار که امضافات مالوده است آمده ملازمت نمود و امان طلبید سلطان قوام ملک
سارنگ را با امیری چند بقصبه دار فرستاد تا اهل قصبه را امان داده استمالت نمایند
در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود بن ناصر الدین و مندی رائی بطرف چندیری رفته اند بقره
آنکه سلطان محمد برادر خرد سلطان محمود بعد از نهیمیت که قبل از این مذکور شد پناه سلطان
سکندر لودی برده و از سلطان سکندر حکم گرفته آمده بعضی ولایت چندیری را در
قبض و تصرف خود آورده سلطان مظفر فرمود که در این شهر کشی مقصود من این نبود که ملک مالوده
را از سلطان محمود بستانم چرا که او پادشاه مسلمانان است بلکه غرض این است که مندی رائی و
کفره و گیکرا از دور و پیش او دور کرده میان دو برادر صلح دهیم بحال که سلطان محمود را همی
پیش آمده به بنیسم آخر و بجای آنجا بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد عمل خواهیم فرمود

کرد تا قوم الملک از دمار آمد و صفت آهوخانه دمار که از فرمایش غیاث الدین صورت یافته بود
 بر سر بر کرد که سلطان را شوق تماشائی آن روی داد و او را در هر سان مقام گذاشته خود باد و
 هزار سوار جرار و یکصد و پنجاه زنجیر فیل از برای سیر آهوخانه غنیمت فرمود و بر کنار حوض با
 نزول جلال نمود بعضی از امر اعرض کردند که اگر غنیمت بصوب مندم مصمم گرد و چه خوب است
 سلطان گفت خانه را بی صاحب دیدن لطافت ندارد و نماز دیگر آن روز بر زیارت شیخ کمال
 و شیخ عبد الله چنگال که در قصبه دمار آسوده اند اقدام نمود و اهل شهر از که تا به برآمده ملازمت
 سلطان نمودند و زبان بدعا و شنائی سلطان کشوند و صبح آن نظام الملک و ضعی الملک
 و خستیار الملک و ملک چمن المخاطب به محافظ خان و سیف خان را حکم شد که محلهائی
 موضع دلاوره و آهوخانه آنجا را سیر کرده در همان روز برگشته بیایند تا معلوم شود که چه طور جماعت
 و خود تماشائی آهوخانه دمار و تمام رنج فرمود چون بگیه شده و امر انبایدند فرمود که چون است
 ما نیز سیر دلاوره کنیم و متوجه سمت دلاوره شد امر را آنجا نیافت آلف خان عرض کرد که
 نظام الملک شاید موضع نگیرد و بایستد برای دیدن برادر خود را این سنگه نام که متوطن
 آنجا است سلطان سیر محلهای دلاوره نموده مراجعت بدمار فرمود بعد از نماز شام خبر رسید که
 نظام الملک فتح کرده می آید سلطان فرمود فتح کجا گشتند در محلی که نظام الملک از بغلی متوجه اینصوب
 شد کافران که بالائی تسلیمند و بودند فرود آمده تعاقب نمودند او برشته جنگ کر چهل
 نفر از کافران کشته شدند و دیگران گریخته بالائی قلعه آمدند نظام الملک مظفر و منصور متوجه
 ملازمت گردید سلطان در غضب فتن و نظام الملک را سقط گفت که چرا بی حکم آنجا رفت
 اگر واقعه روی میداد باعث اوبار و انفعال میشد القصد روزم سلطان از دمار بار و تشریف
 آورد و از آنجا غنیمت بدار الملک خویش فرمود و صاحب تاریخ بجا در شاہی آورده که این بجرا

رابعد از مشاهده و معاینه نوشتیم که در این پورش حلقه کش رکاب سلطانی بوم القصه سلطان
مراجعت نموده به محمدآباد و بعد از آن در ۹۲۰ عشرین و شصت و پنج رسیده که رایکل برادرزاده را بهیم
راجه ایدر بعد از مردن راجه مذکور بحایت راناسا نکار راجه چتور بهار مل بن بهیم از ایدر برآورده خود
قالبض و متصرف گشته سلطان را خوش نیامده فرمود که بهیم با جازات ما متصرف ایدر بوده
راناراجه مجال که بحایت او رایکل درآید و نشیند و نظام الملک مقطع احمد نکر فرمان صادر
شد که رایکل را از ایدر برآورده به بهار مل سپهر سپار و بعد از آن خود به احمد نکر غنیمت نمود
و باز از آنجا به احمدآباد تشریف آورد و در ۹۲۳ شنبه و ۹۲۴ عشرین و شصت و پنج رایکل با فوج سلطان جنگ
و جدل میکرد و گاهی غالب و اغلب مغلوب میگشت القصه ایام برشکال را سلطان در احمدآباد
پیش و کامرانی میگذاشت و این اثنا امرائی مالو و مثل حبیب خان و شیخ چاند و غیره از ترس میگریزیدند
گرچست بخدشت سلطان آمدند و احوال این ملت را بر بعضی رسانیدند که در شهر مند و آئین
دین اسلام بر طرف شده و مندرائی اکثر مردم معتبر را بقتل آورده و بعضی گریخته جلار وطن
شده آواره گشتند و مردم روز و فردا است که سلطان محمود را میکشند یا میل میکشد و مجوس میدارد
سلطان از استماع تغلب کفار غم خرم کرد که انشا الله تعالی بعد از برشکال متوجه مند و شویم و
دار از روزگار بسند لیرائی برآوریم و آئین دین اسلام را تازه کنیم

کیفیت آمدن سلطان محمودی در کجرات و خبر یافتن سلطان
منظفروش که کشیدن بطر و مند و فتح یافتن بر کفار عین بنذل
نمودن ملک مالو و قلع مند و را سلطان محمود

و مراجعت نمودن باین حصول مقصود بتائید رب الودود

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین اخبار مینمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت و خزانه و تمام حکومت بدست مندلی رائی افتاد و بنحود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند خواست که از مندو انتقال نماید به بجایه شکار برآمد و چند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت روزی از صبح تا شام در شکار سپ تازی گروهند و آن که بطریق موکل به سله او بودند از کوفت شکار بنجواب رفتند و حال آنکه گرد و پیش سلطان غنیمت از مخصوصان مندلی رائی دیگری نبوده اگر آب می آوردند هبند و بود اگر طعام می آوردند هبند و بود حتی خدمتکار و دربان همه هبند و بود از آن جمله کشنا نام راجپوتی بود ساکن بقصر کهرل چون او از زمین داران مالوه بود نسبت به راجپوتان دیگر خدمت باخلاص می کرد سلطان به او گفت کشنا من بسیار عاقل شده ام میتوانی دوشب از پایگاه آورده و مرا بطرف گجرات رهبری کن که من پیش سلطان مظفر بروم و از آنجا که مرا برگرفته این حرام زاده را بسزا رسانم اگر این خدمت را توانی بپذیرم رسانید ان شاء الله تعالی ببنایت جزایه را فر از خواهی شد کشنا قبول کرد و بوقت نیم شب دوشب از طویل خاصه سلطان آورد و در یک شب خود سوار شد و بر سپ دیگر حرم محترم که احب زوجات بود اسمه رانی کنا را و اسوار کرد کشنا در پیش درآمده و بسوی گجرات نهادند و نصف شب تمام روز راه طی کرده بموضع رهو کره که سرحد ولایت گجرات است رسید چون پایا بیطاقت شده بودند در سواموضع رهو کره درختی فرو دادند و در دیگر این پنج رقیص خان قطع قصبه دیو که از نهنگ بود ده کرده است رقیص خان بخدمت سلطان آمد و نیم شبانه بیجا آورد و بخدمت پست بایستاد و آنچه بایستاج بود مهیا ساخت و بهمان ساعت شتر سوار جلد را بخدمت سلطان فرستاد و از مقدم سلطان محزون و عیبه مشاهده کرده بود خبر داد سلطان خوش دل شده فی الحال سپان باز نشانیانین و بجام طلا و صمغ و فیلان کوه شکوه با جملهای محفل بوقت

و لباسهای شادانه و خیمهای پادشاهانه و کنیکان خوب خصال و غلامان فرخنده تمثال باخترانه
و کارخانه مصحوب امرائی نامدار روانه ساخت و نوشت مقدم ایشان بدوستان راحت
بخش آمد و بدشمنان محنت افزا متعاقب آیات فتح آیات بجزا منزل شریف رسیده
داند انشاء الله تعالی و ما از روزگار بنود مرود و مریدانک برآورده قانع مند و را با ملک الموده تسلیم
بلا زمان ایشان نمایم چون شکر قریب رسید سلطان محمود استقبال نموده تمام امر حسب الحکم از پاپ
فرو داد و پایبوسی نمودند و بهمان ساعت بارگاه عالی و سرایدهائی سرخ با تمام کارخانهای پادشاهانه بر
سر پا کردند سلطان خرم و شادمان در سرایده نزول فرمود و او را گرد بر گرد بارگاه سلطان فرود آمدند
تمام سلسله پادشاهی میباشند چون جاسوسان مندی را می این حال مشاهده نمودند حقیقت را با و با
گفتند و از لاله در نهاد گفتار برگشته روزگار افتاد القصة بعد از ارسال امر از روز دویم که روز پنجشنبه
چهارم و یقعه ۹۲۳ نعلت و عشرين و تسع مایه بود سلطان مظفر بنیت غزایای دولت در رکاب
سعادت در آورده مصنف بهادر شاه می آورد که چون سلطان غم مند و بصورت خرم مقرر
فرمود اگر بر و اشرف بوجب فرمان سلطان بخت کلام ربانی مشغول شدند و سلطان نیز خجروی
از کلام الله طلب نمود و تقال بخت آن در خاطر خاطر خست یار کرد و ختم آن خجوبین آیه بود و بعد
فَهُمْ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ قَتْلَ دَاوُدَ جَاوُودَ وَأَنَّا اللَّهُ الْمَلِكُ وَالْحَكِيمُ وَعَلَّمَ مَائِدًا وَلَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ
بَعْضُهُمْ بَعْضًا لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَنُفِضَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذَلِكَ آيَاتُ اللَّهِ يَتْلُوهَا عَلَيْكَ
بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُسْلِمِينَ بجز ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد آیه مذکور را متمسک فتح ساخته از محمد آبا
کوچ فرمود و روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزل قضیه کوچه و نزول اجلال فرمود
و روز یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور شاهزاده سکت در خان را روانه محمد آباد فرمود و شاهزاده لطیف خان
و بجاد خان را هم همراه خود گرفته کوچ بطرف مظفر آباد فرمود و روز شنبه بیست و یکم ماه مذکور موضع بکوره را

بدولست و اقبال و سعادت مضرب خیام و مرکب اعلام ساخت و روز چهارشنبه نهم ماه
ذیحجه در مقام مذکور خبر رسید که سلطان سکندر پادشاه دہلی و ولایت حیات سپرد و پسر
او سلطان البراسیم بر تخت نشست و در منزل مذکور توقف نموده رسم زیارت متعارف بجا آورد
روز چهارشنبه یازدهم ماه فروردینیت نموده شب در میان موضع دہلی کا فونزل نمود و روز
چهاردهم ماه مسطور موضع یولہ را مضرب خیام نصرت مقام ساخت و روز پانزدهم ماه بسلطان محمود
ملقات نمود بطریق پادشاهان دیندار محنت شعار که به پادشاه نامدار ملاقات نمایند بعد از آن
به مرتبه استقامت نمود که سلطان محمود از گردش روزگار و از رنج و محنت راه و از کلفت سلوک بنوا
بیاورد و روز نهم ماه رایات ظفر آیات روی بدار آورد و مندی رانی که در و مار بنجیال جنگ
و مقابلہ استاده بود و گر نیجه باو چین رفت پتہ و او و بہیم کرن و شادینجان و بدن مکانکو و او کر سین کہ
عمدہ لشکر او بود و نہ بجہت قلعه داری مند و فرستاد و روز بیست و یکم سلطان با عسا کر نصرت
لواحوالی قلعه مند و را مضرب خیام ساخت و موچلہ تعیین نمود و قیصر خان را نامزد و روز دہلی فرمود
و ملک عماد الملک را بدر و ازہ و دیگر تعیین فرمود و قلعه را گرد و محاصره فرمود و این اثنا مندی را
بہل قلعه گفتہ فرستاد کہ شما با سلطان طرح صلح در میان آورده مہلت یکماہ طلبید کہ قلعه را
خالی میکنیم تا آن زمان پیش رانا انقدر لشکر بیاورم کہ سلطان مظفر قلعه را بجنگ گذشتہ
رو بگجرات نہ کفار و باہ بازی پیش آوردہ روز جمعہ بیست و پنجم کہ روز سوم از محاصره بود پتہ و راؤ
چند نفر از اقربائی خویش و متاعیکہ لایق پیشکش بود پیش قیصر خان و خداوند خان فرستاد و
مہلت طلبیدہ تا فرزندان خود را بیرون آوردہ قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نمایم قیصر خان و
خداوند خان آنہا را بخد مت سلطان آوردند سلطان امان داد مہلت یکماہ مقرر کرد و کفار
بظاہر شروع بہ امان برآوردن نمودند و پنچالی بہندی رانی نوشتند کہ انچہ ارادہ شما بود ہمچنان

کرده شد احوال آنچه توانید تقصیر نکنید لیرائی پیش را نداشت و گفت که در هندوستان میان
ماز تو و دیگرگان تری نیست در این وقت اگر امداد قوم خود نکنی دیگر کی خواهم کرد و چند فیل نامی را از فیلان
سلطان محمود و جواهر پستی از خزانه سلطان که پیش خود داشت بشرط کوماک قبول نمود که برانامه بدرانامه
با خود گفت که تا سارنگ پور همراه بروم و فیل و جواهر از او بستانم بعد از آن آنچه مقتضای وقت
باشد چنان کنم رانامه بالشکر گران بهمت سارنگ پور که شهری از مضافات ولایت مالوه است برنجام
کروم و در وان شهر چون اینجانب سلطان رسید بر جمیع و مکر اهل قلعه اطلاع یافت عادیخان
آسیری و ملک قوام سارنگ ربا اُمرائی شجاعت شعار و مردان جلادت آثار بر سر را تعیین نمود و لشکر
را حاکم کرد که باز محاصره قلعه نمایند و سعی و کوشش بیشتر از پیشتر نمایند سپاه در این مرتبه چنان داد سعی
و مردانگی دادند که در روز دوم و دویم ماه صفر فتح قلعه نمودند و کافر بسیاری قتل آمدند سی گویند که آنچه
در شمار آمد عدد مقتولان کفار نوزده هزار بوده مولف بهادر شاه بی بیوید که چهل هزار بودند و پنجاه
و هفت نفر مردماندار و امیر اعلم بالصلوات و اسامی کفار اینست پتهورا و اودی کران و کان دیو و
عجائب دیو و غازیخان و شاد و یحیی و رتن چند و مانک چند و بجاد و رخان و دولت خان و آهلی چند
و کبریت چند و دکن گری و کانکو و کبرم سی و تلخیان و رایجک و دهرم سنگ و بهانگه و جیب سنگ و
فتح خان و پسران او و پسران دو گرسی و کارا و غیو و کان و الکنی و سترار و عیشین و ستمایه چنانچه
از مجموع حروف مصرع آخیز این قطعه مستفاد میگردد

قطعه

مظفر شاه کرده فتح مندو که اول تختگاهش دله بانه
اگر پسند از تارنج فتحش پریشانی همه کفار باث

و از این مصرع نیز

مصرع

قد فتح المند و سلطاننا

از خدمت سید جلال منور الملک بخاری و ملک ملایک صفائی ملک محمود آورده اند که اکثر کفار را در این غرار جال الغیب کشتند نفائی ملک مذکور و این فتح همراه سلطان بود و از او نقل میگردد که بعد از آنکه کفار شکست یافتند و در وازنا مفتوح شدند با چندی باتفاق بالای قلعه برآمدیم و سیر حویلیها میکردیم هر جا کافر حربی می یافتیم بکشتن بر می داشتیم اتفاقاً بر یک حویلی رسیدیم که درش را از اندرون بسته بودند کمان بردیم که کافران در خانه خوابند بود درش را شکسته در آمدیم خالی یافتیم پس خانه دشت بردار آن رفتم و گفتم شاید در اندرون باشند الله الله گفته در آمدیم دیدیم قریب چهل پنجاه نفر کافر مقتول افتاده اند چنانچه از تن سرهای آنها جداست و یکی از آنها مرقی دشت از احوال استفسار نمودیم گفت از ترس جان در تنه خانه در آمدیم ناگاه پنجوستی با شمشیر برهنی پیدا شد و همه مارا کشت و سر از تن جدا کرد و بعد از زمانی او نمیدانم بر جان بخازنان و فوج سپرد و نقلست که هم در آن روز کافری از پیش غازی گریزان شد غازی و دنبال کرد هر گاه باو میرسید و میخواست که نیر و جلاندن گفتانش از طرف پشت چاک مسینمود و غازی تعجب میکرد و دست خود باز میبرد پشت چند نوبت همین معامله دید غازی دست باز کشید ناگاه پسر آن کافر سکندری خورد و بیفتاد خاری سیخ مثالی سینه اش خلید و از طرف پشت سر کرد و غازی حیران شده بر دست خدا شاکفت القصه چون سلطان مظفر منصور بالای قلعه برآمدند بعضی از خواهان عرض کردند که مثل ملک مالوه که در وسعت زیاده از ملک گجرات است و بچنین ترو و شوکت بدست افتاده باشد که قریب ده هزار سوار نامی بدرجه شجاعت رسیده باشند سلطان محمود گذشتن معین ندارد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی تا ز زند تیغ و دوستی بسی

بمجرد استماع این قول از قلعه فرود آمده سلطان محمود گفت که ایتام کنند که هیچکس از مردم بابالائی قلعه نگذارند سلطان محمود گفت که دولت بغمی و گنج طرب هر چه داریم همین دولت است ملک و مال همه اطفال این حضرت است اگر چند روز بابالائی قلعه توقف نمایند باعث افتخار نیست سلطان گفت انشاء الله تعالی روز یوم همان شما خواهم شد الحال مصلحت در این است هر چند سلطان محمود مبالغه نمود قبول نفرمودند میگویند بعد از مرور ایام بعضی از مقربان استفسار از سبب سرعت نزول از قلعه نمودند فرمود مردم بجد بودند که قلعه را بسلطان محمود بنایداد و حال آنکه من غرار محض از برای خدا کرده بودم ترسیم که خطره فاسد میباد و خلوص نیت من راه یابد فی الحال روانه گشتم و راه خطره فاسد برستم در این امر منت بر سلطان محمود نیست بلکه منت سلطان محمود بر من است که اطفال او باین سعادت رسیدم کیفیت که مرصع که سبب غفلت جامدار و تنیدی کردن تومن بدست خلیل خان افتاده بود این صورت دارد که چون سلطان قطب الدین بن سلطان محمد سلطان محمود خلجی را در کبیر پنج شکست و او قتل و کشتن نوعی کرد که مافوق آن متصور نباشد اتفاقاً در آن گیر و دار قیامت آثار سپ جامدار سلطان قطب الدین که محرم صاع تحویل او بود و خود راغب نسیم رسانید و چندان تنیدی نمود که جامدار از سپ بقیقتاً و بدست مردم غنیم گرفتار شد مکرراً از او گرفته بسلطان محمود دادند آن کمر بند و خزان سلطان مالوه بود در این وقت که فتح قلعه مند و زور بازوی سلطان مظفر مسیر شد سلطان محمود آن کمر بند را بمحبوب پسر خود که از قید کفار روز فتح قلعه آزادی یافته بود با شمشیر و سپ مناسب بخدمت سلطان مظفر فرستاد و التماس عوت نمود سلطان قبول فرموده پسر را با غزا و اگر ام و الغام و داع نمود سلطان محمود اهل شهر از روی خوشحالی فرمود تا شهر را آمینه بندی کردند و محلات را صفاداده بساط پاوشت مانه

انداختند میگویند سلطان محمود در مجلس آرائی چنان کوشیده بود که فوق آن منصور نبود بتاریخ
 یازدهم صفر موجب وعده غریت بالائی قلعه نمود و اهل قلعه منته و از خود و بزرگ حتی عورات بردیوارها و
 بالاخانها برآمده تا شام میگردید و دعا و ثنائی سلطان بر زبان می آوردند سلطان محمود در همان دارک
 تکلف بسیار نموده و تواضع بی نهایت بجائی آورده بعد از فراغ از طعام سلطان را بسیر محلات دلالت
 نمود و ناگاه در حویلی رسیدند که در میان آن کعبه و ارخانه عمارت یافته بود نقش و مطلقا و گرداگرد آن حجرها
 چون سلطان بر صفحه آن قدم نهاد که درهای سلطان محمود و خود آراسته و پیر بسته یکجمله در ثنائی آن
 حجر پاکشاده مثل حور و پری جلوه گر شدند میگویند سلطان محمود و دو سه هزار عورت صاحب جمال در
 حرم خود دشت سلاطین بند و عیش و فرغت کار بجائی رسانیده بودند که بالاتر از آن تصور نباشد
 علی الخصوص سلطان غیاث الدین چنانچه حال بهم سیکه افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند فلانی
 در عیش و کامرانی سلطان غیاث الدین ثنائیت از جهت آنکه امر کی از وی بوعی نسیم آید یا شایبه
 و گیسری روی نماید حکم نمود که کسی چهره آن پیش سلطان نکشاید میگویند در تمام مدت سلطنت
 او دو بار واقعه غم و اندوه بر عرش سیده بود یکی آنکه چون دامادش فوت شد و دخترش را لباس
 لباس سفید ساخته بنظر سلطان در آوردند چون چشم سلطان بروی افتاد گفت شاید شوهرش
 مرده چه رسم اهل هند است که چون شوهر عورتی بمیرد لباس رنگین بپوشد و دیگر چون افواج سلطان
 بهلول و لودی بعضی پرگنات سرکار چندی بریر تا خستند و خسرو شد که این واقعه را بعضی رسانند
 و قدرت عرض این نداشتند که مکر و راه البصر احت بیان نمایند لطایفه بهاژان گفتند که خود را
 بصورت افغانان آراسته نام آن پرگنات را بر زبان آورده دست بتاراج اموال کشانید بهم
 چنان کردند و فرمود مگر مقطع چندی مرده است که انتقام پرگنات ولایت خود را از پرگنات
 ولایت افغانان نمیکشد القصه حرمهای سلطان محمود با طبقهای جواهر و زر از برای نشان سلطان

مظفر مانند طاووسهای بهشتی پیدایشند ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

حوران بنظاره نگارم صف زرد ضوال تعجب کف خود برکف زد

چون چشم سلطان مظفر بر جمال ایشان افتاد سرپایین کرد و گفت نظاره نامحرمان موجب وبال است سلطان محمود گفت این همه ملوک منند و من کرم خریدم سلطانم العبد و مکانی ندیده کان ملوکانه بر این وجه حلال است همه پیشکش سلطانند سلطان گفت شما ازانی با شد بفرمایید که در پرده شوند یک اشات سلطان محمود مثل پری از نظر مستو گشتند سلطان بیرون آمد آن روز و آن شب همان سلطان محمود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد و سلطان محمود پیشکش فاخته و افرو اسپان تازی و ترکی و فیلان کوه پیکر و اقمشه تک بربک و جواهر گوناگون گذرانید سیگیندور محلی که سلطان محمود از مند و بطریق که نذ کو گشت برآمده پناه به سلطان مظفر آورد مندی رائی در ارجا با حرم کار سلطانی بیج تغذیه داد آنچه از جنس پارچه و بوی خوش و نفقه معین بود بمقتصور میرسانید و وزیر یوریکه پیش ایشان بود بحال خود گذشت و روزی یک مرتبه بدرباری آمد و دعای میرسانید و عرض میکرد که از من خلاف دولت خواهی امری بوقوع نیامده که سلطان بخش فرموده انتقال نموده اند شما عرضه دشت کنید که از ملک خویش خسران دارند و منصب وزارت بدگیری تفویض نمایند من کنفش برداری میکنم از این مقدمات عرض میکرد و میرفت ضابط احتیاج من نوعیکه حضور سلطان قرار یافته بود بهرسان طوخواجہ سرایان مرعی میداشتند القصه و فتح شادین خان و کاکو از جمله عمدائی اهل قلعه بودند گشته شدند و همکین و پدن از راه دریکه برآمده پیش مندی رائی رفتند و هیبت کشاکش در اول اهل قلعه آنچنان جاگ کرده بود که کلمه چپ و موکل از احوال اهل قلعه پیش مندی رائی گفت و آب طلبی بجز آب خوردن بفتاد و برادرش ابداً اینحال مرغ روح از قالب مندی رائی و انا پیر مندی رائی

نمود و پس سلطان را بطریق گرو در پیش خود نگاه داشت تا سلطان در مقام نشود و سلطان محمود بمند و آمد القصه در سنه مذکور سلطان مظفر از محمد آباد باید تشریف آوردند و چندگاه در نخچی گاه شکار کردند و ملک نصرت الملک را که حواله در ایدر بود تغییر داده ملک حسین الخاطب به نظام خان را که در شجاعت و جلدات ستم زمان بود لضب فرمودند و خود بشهر احمد آباد تشریف آوردند و وزیران این معامله اهلنا خوشی نمودند سلطان گفت که من استا و شما بهم رسانیدم اضطراب فائده ندارد و از این جهت وزیران معاند شده در شکست نظام میگویند القصه در سنه ۹۲۶ ست و عشرين و ستمایه بتقریب باد فروشی در مجلس نظام خان گفت که مثل ناموزین بنهارم فرجه در هندو نیست و حمایت را اکل سینمایه از اینکه شایسته گاه در ایدر باشد ایدر از دست را اکل نخواهد رفت نظام خان گفت چه سگ باشد که تواند حمایت را اکل کرد اینک من نشستم اگر مرد دست چرانی آید گفت عنقریب هست که می آید گفت اگر نیاید سگ باشد بلکه سگ را آورده بر بست و گفت اگر رانا نیاید مثل این سگ است باد فروش بر خاست پیش ران رفت و قصه را باز گفت رانا چون مار بر خود پیچید و همان زمان چادر بیرون کشید و کوچ متواتر بقصبه سر و می رسید از استماع این خبر سلطان خوست که کوکب بفرست پیشوایان سلطان که با نظام خان طریق عناد داشتند بعض رسانیدند که رانا چه قدرت دارد که متعرض بندگان سلطان شود و قاصدان خبر آوردند که رانا برگشت و بختور رفت و این خبر در آن وقت مطابق واقع بود سلطان قوام الملک را بحرست شهر احمد آباد گذاشته خود بمحمد آباد رفت و رانا از راه برگشت و مستوجه ولایت باکر که مشرق رویه ولایت واقع است گشت این حقیقت را نظام خان بسطان عرضه داشت نمود که رانا با چهل هزار سواره ولایت باکر آورده اراده آن دارد که بر ایدر در آید و قنینات در ایدر همگی بنخیزد سوار هستند و از آن جمله اکثر نیزه احمد آباد رفته اند چون واجب بود بعض رسانید وزیران بر نظام خان این

عریضه را بنظر سلطان رسانیدند بزرگان گفته اند پشویان کینه پیشه و عناد اندیشه چه سلسله
که بباد ندادند و چه سراسر که در معرض تلف نهادند این بیت مستشهد بحالت

بیت

کندن بنیاد دولت را بود بیلی عظیم رشتۀ کلک عنوانان گر چه بس مستحسن است
و صاحب کم باید که امتیاز دهد و چنین کسان را در خدمت پیشوا نفرایدا قصه در فرستادن کوک
اهمال رفت را تا بسعت بر سر آید از نظام خان که در این ایام خطاب مبارز الملک سرفراز شده بود
قرار داد که فردا جنگ میکنم مخصوصا آن و نخواهند گفتند که رانا با چهل هزار سوار است و مانعند و
با او جنگ کنیم عجب است در این امر مهم سلطان بر هم میخورد و باعث بدنامی سراسر کار میگردد
هر چند رو بدل میکردند مبارز خان از حرف خود بر نیگشت آخر الامر بعد از معرکه بسیار چنان قرار
یافت که احمد نگر برویم و قلعه احمد نگر را مضبوط کرده جنگ توپ و تفنگ بکنیم تا آن زمان که کوک
برسد بعد از آن بجنگ صف مقدم نمایم غرض که مبارز الملک را خواهی نخواهی گرفته است و چو احمد نگر شدند آقا
صد نفر سوار سحر که بسجاری سلطان تنوب بودند قرار شهادت با هم گیر داده و باید ماندند بنوعیکه
مبارز الملک از این حال خبر داشت چون رانا باید آمد بر آمده جنگ کردند و همه بدو شهادت رسیدند
و عمده ایشان ملک بنج او تهیه بود باعث این واقعه اینکه وزیر الملک بنج گفته بودند که ملک کاری نمیتواند
کرد که وقوع آن به مبارز الملک باز میسر نگردد میگویند باد فروشی دیگر در مدح مبارز الملک
شعری گفته بود بمضمون آنکه شکر رانا مثل کلنگ بودند و لشکر مبارز الملک باز و فتنه که رانا زدیک
آید رسید بان باد فروش گفت که بجای رفتند آتش مبارزان که تو گفته بودی که در این اثنا جوانان بکوه
تاختند مردمی که پیش پیش میرفتند گریزان شدند باد فروش گفت که اینک آمدند آن شاهبازان
که من گفته بودم القصه در راه مبارز الملک با خضر خان و اسد الملک و غازیخان و شجاع الملک و سیف خان

که از احمد نگر می آمدند ملاقات کرد و ایشان بمبارز الملک گفتند که شما با ایستی در اید بودن ما
هم در اید خود را رسانیده بودیم و باتفاق بارانا جنگ میکردیم فردا که رانا بر احمد نگر بیایدین
را بر خود قرار نخواهیم داد که از این کافر ترسیده حصاری شویم البته در میدان جنگ خواهیم کرد
پس بر این تقدیر جنگ ما در اید بهتر بود مبارز الملک گفت یا ران چنین صلاح دیدند که به احمد نگر
باید رفت و الا این برای رضی نبودم بحال صلاح صلاح شماست ما نیز را تمیم چون قریب پنجاه نفر ملاقات
شده بود به خیمه نگر آمدند علی الصبح مسلح شده و فوج بستیر و ن آمدند و ایستادند هجلی
هزار و دویست سوار بودند و هزار پیاده تفنگچی در لشکر اسلام شمار آمده القصد میکردند که شسته بود که فوج
رانا از هر طرف مثل کوه نمایان گشت از جمله هزار و دویست سوار و هزار پیاده از هر زمان مبارز الملک
و از ملازمان امرائی دیگر چهارصد سوار خود را بشهادت قرار داده و قدم در پیش نهاده اند اند گویان و
مبارز جوان میدان و آمدند و حمله بر مقدم نیم آورده بضرب شمشیر مقدمه را برداشتند و بر التمش
زود و التمش را نیز نهایت داده مقدار بیست هزار سوار در پیش انداخته تا یک کرده راه زده و کوفه برزید
چنانچه از نظر فوجی که در عقب بودند غایب شدند آنها چنین دانستند که همه آنها بدرجه شهادت رسیده
و یکی از اینها بر نیامده بنیم پشت داده راه احمد نگر پیش گرفتند القصد چون غازیان شهادت طلب
هوا را بر التمش آوردند و التمش را نیز گشت دادند و این کار از غازیان و ارادت خان و سلطان
شه که عمده و لا و ران این معرکه بودند زخمی و بسیاری از غازیان بدرجه شهادت رسیدند و بعضی
در میدان زخمی افتادند کم کسی ماند که زخمی نشد مخصوصان مبارز خان دیدند که سکه کوه زدن
غیر آنکه شکر کنند و کوه شکنی نمیکرد جلوس را گرفته خواهی نخواهی از معرکه بر آورده و کسبوی قلعه احمد نگر
نهادند با اعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه داران خواهد بود چون بدر و از قلعه رسیدند و دیدند که قلعه داران
پیش از رسیدن ایشان قلعه را گذاشته رفته اند مبارز الملک و صفدر خان بصوب قصبه پیرهنه

که ده کرومی احمد آباد است روان شدند اما راه پست گذاشته راه دیگر اختصار کرد و روانه الملک
و غیره براه پست افتادند کفار تعاقب نموده بسد الملک رسیدند اما الملک برگشته جنگ
کرده و با همه سواران گشته شدند و قیل و قیل پرتل آنچه بود همه بدست کفار افتاد و رانند و ناحیه قصبه احمد نگر فرود
آمده تمام شهر احمد نگر را تاخت نمود و اهل شهر همه سیر گشته در شب رانامر او و زرائعی خود را طلبیده
کنکاش پرسید بعضی گفتند احمد آباد تا اینجا اینجا ده راه پست یلغار کرده باید تا تاخت رانما گفت
که چهار صد سوار مسلمانان بمیت هزار سوار را شکست دادند و هزار سوار نامی را کشتند اگر چهار هزار
جمع شده بجنگ پیش آیند شهادت میدارم ایشان نیستند و هرگز از بزرگان ماکسی تا اینجا رسیده
و چنین کاری کرده اند بهرین استقفا باید کرد که سیاه و لایت گجرات که همه را نابودند گفتند
اگر بنا حلیه احمد آباد افتد ما منیفر ما بید قصبه احمد نگر قریب است از آن تاخته مراجعت باید کرد که اهل آن
قصبه همه تن جان و زربسار و از دنا لشکر با غنیمت باز گرد و صبح بطرف احمد نگر کوچ کرد و چون رسید
بزرگرمه زنار و او بودند جمع شده پیش رانما آمدند و گفتند که بمیت و دو پیشت ما درین قصبه گذشته و
کسی بر بازو کرده و تقاضی ننموده شما پادشاه مهمنه و انید چرا قدرتی کنید رانما رضی تاخت بزرگرت
اما خدستی گرفته بطرف بیلنگر مخیم گشت شکار بیلنگر حصار می شده مردم رانما بقلعه چسبیدند تا بنهار نیم
قاعه انگاه و هشت در این جنگ و غوغا قصبه بیلنگر نیز بتاراج رفت و شب در دوی رانما زلزله
افتاد و کاین الملک و فتح خان سقراط صوبه پین آمدند تمام شب لشکر رانما مسلح ماند صبح بیکروی
بسوی ایدر نهاد و از ایدر بسوی ولایت خویش رفت القصه تاریخ روز جنگ قوام الملک
حاکم احمد آباد از شهر کجک مبارز الملک برآمده بموضع ملاو که برهفت کرده از احمد آباد واقع است
فرود آمده بود و بعضی از لشکریان بهریت یافته در آنجا رسیدند و گفتند که مبارز الملک و صفدرخان
و غارنجان شهادت یافتند قوام الملک در موضع کور توقف نمود و حقیقت را نوشته بخبر دست

سلطان ایسال دشت روزم معلوم شد که مبارز الملک و صفدر خان در حیات اند و در موضع
روپال من اعمال ریگنه کری فرو آمده اند مؤلف تاریخ بهادرشاهی بنویسد که قوام الملک
این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد که ملک را آورده تا با اتفاق تعاقب رانا نمایند من
رفتم و ملک را در موضع ملا آوردم ملک با قوام الملک ملاقات کرد و در این شناختر رسید که رانا
از ایدر کوچ متواتر روانه چتور گردید بعد از آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک
را بجائی خود گذارید شب به احمد نگر فقیهیم روز شازدهم بعد از وقوع واقعه شهادت شهیدانیکه در میدان
افتاده بودند در قبر گردیم و کویان کانتهم که بجهت برون غلدر احمد نگر آمده بودند از آن جمله شخصیت
کس را بجهنم فرستادیم و یک شب در احمد نگر ماندیم صبح آن بوسه طرنا یابی غلبه گشته در قصبه
برهنی آمدیم در این صین خنب رسید که سلطان مظفر عماد الملک و قیصر خان را باشت از نهوه و
چند فیل مست جنگلی بکوهای فرستاد آن لشکر و احمد آباد آمد و از شهر موضع ملا رسید و با قوام الملک
اتفاق نموده کوچ کرده در موضع برهنی فرو آمدند و از آنجا بسلطان عرضه دشت کردند که رانا می لعین
برگشته سخت بختور رفت اگر حکم شود بندگان درگاه متوجه چتور شده و سعی انتقام اقدام نمایند
سلطان در جواب نوشت که اسحال هوای بر شحال است در احمد نگر گذارید بعد از آن ما نیز بدولت
واقبال متوجه تنبیه آن کافر لعین خواهیم شد امر داد احمد نگر آمده قیام نمودند بعد از بر شحال سلطان
تمام لشکر را در ماه ده بهیت زیاده کرده یک ساله مواجب سپاه را از نقد از سر کار داده که هر کس
سامان خود کند و خود در ماه شوال سنده کور از محمد آباد کوچ فرموده در موضع مالول بسر کرده بی محمد آباد
نزول اجلال نمود و از آنجا کوچ متواتر با محمد آباد آمده در محلهای که هر هرول که قریب حوض کانگریه بود
منزل کرد و در این اثنا ملک ایاز متقطع قطع سورتبه بابیت هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار آمده
ملازمت نمود و عرض کرد اگر این خدمت به بنده رجوع شوالش الله تعالی رانا را زنده گرفت

بخدمت آرد و یا بسن یاد حیات و را بباد فنا سپارد سلطان را طلب ملک یاز مغوش آمد و در ماه
 محرم ۹۲۶ سبع و عشتیرین و تنگای از مقام کهنه فول کوچ کرده بموضع بهرول آمده منزل نمود و لشکر
 احمد آباد را طلبیده بار و ملحق ساخت یاز ملک یاز عرض سابق را تکرار کرده سلطان ملک یاز را خلعت
 ستر پای عنایت فرموده خست کرد و مولف تاریخ بهادر شاه یونیوس که قریب یک لک سوار
 به همراه ملک یاز کرد و صند بخیریل مست و بیست هزار سوار و بیست بخیریل به همراه ملک
 قوام الملک نموده و فوج را خست نمود و ملک یاز قوام الملک بقصه سوار آمدند و از موراسه
 بموضع بهرول بن اعمال ولایت باکره و از آنجا هر طرف افرج تعیین نموده تا تمام ولایت باکره را نهب و غارت نمایند
 بواسطه آنکه راجه باکره نیز در فساد همراہ را با بود و فکر پور که جای سکونت راجه باکره بود سوخته با خاک سیاه بر آب گردید
 و از آنجا برادر ساواریه بساند آمد اتفاقاً شجاع الملک مصطفی خان و مجاهد خان در کنار اردو بادولیت سوار
 چرا ایستاده بودند که در این اثنا نزد ایشان شخصی آمد و گفت که راجه بانس با خویشان مندی رای
 از این جادو کرده و راه فوج بسته در میان کوستان ایستاده اند امرائی مذکور با جماعتی که در آنجا حاضر
 بودند متوجان کوستان شدند چون قراولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدود
 می آید مقابل نموده بجنگ پیوستند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم اسلام فرید و چهره کفار با خاک ندلت
 یکسان گردید و همگی بهشت نوردان جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و کافر بسیار در تیغ
 کشیدند و این خبر در اردو رسیده فوج فوج متعاقب سوار شده میتاختند تا رسیدن افواج قاهره
 امر فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند از مشاهد دلییری مسلمانان کافران سلوب و
 منکوب گردیدند از استماع این خبر مرغ روح از سرانایه بدید بعد از آن کوچ کرده از گهات کهرجی گذشته
 بکوچ متواتر حصار مند سو را که تعلق بر نادر داشت و از جانب واسوکن مل اچوت در آن بوده آمده
 قبل کردند سیکویند که آن حصار و غایت استحکام بود و ووه گردید و ار دشت از بنیاد تا نصف حصار

از رنگ خاره بود و نصف دیگر آن خشت پنجه از عمارات سلطان هوشنگ والی مند
بوده رانا نیز از آن طرف با جمیعت بسیار قریب موضع ندیسی که فده کوهی مند و سور
است آمده فرود آمد ملک ایاز بگرد قلعه نقیجها کشید و سباطها بر آوردن گرفت اما
قوام الملک و امرای لشکر بابک ایاز صورت نفاق پیدا کردند در این اثنا رانا و کلا
خود را پیش ملک فرستاد که از سن گناه عظیم صادر شده راه عذر رسد و دست اگر شما
کار بجرم فرموده از سر گناه من در گذرید خطمی سپارم که من بعد غیر از خدمت کاری
کار دیگر نخوانم فیل و اسب و بندی آنچه در جنگ احمد نگر بدست من آمده همه را بجنبه بخت
میفرستم و سوای این آنچه ایشان مقرر کنند نیز راضی ام در این اثنا سلطان محمود خلجی
نیز از مند و بجمک لشکر سلطان آمده ملحق شده و از قلعه رایسین سلبی راجپوت پور لا اصل
یاده هزار سوار برای دیدن ملک ایاز می آمدند لی راسی در میان آمده او را اغوا نموده
پیش رانا برد و جمیع راجهای آن نواحی بجمک رانا آمدند از هر دو جانب لشکر عظیم جمع شد اما
این مهم سبب بی اتفاقی امر چنانچه چشم دشت سلطان مظفر و اولیای دولت بود صورت
بخت قلعه مندور بدست نیامد ملک ایاز بر عم قوام الملک و موافقان او صلح قبول کرده
قوام الملک راضی نشد و سلطان محمود گفته فرستاد که اگر سلطان اتفاق نمایند مادر بخت
ایشان بارانا جنگ کنیم سلطان هم قبول کرده بود اما چون عمده سپاه و سردار لشکر
ملک ایاز بود سلطان محمود بواسطه خانه زاد انماض نمود ملک ایاز بصلاح سلطان قوام الملک
بارانا صلح کرده و کوچ نموده که و پیش رفت فرود آمد سلطان محمود هم تغافل کرده چرا که
رانا با سلطان محمود هم ساخته بود باینکه پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر
اوبالاکدشت او را گذاشته و پیشکش نیز قبول کرده سلطان محمود با قوام الملک گفت که ما بجمک

سلطان مظفر کار سیکنیم مارانمیرسد که برخلاف رای سلطان اقدام نماید سلطان محمود نیز
 بطرف مندور رفت امر حبس بدیج و تاب خوردند فایده نخر دو ملک متوجه کجرات شد ملک
 یاز به احمد آباد آمد سلطان بر ملک یاز بسیار اعتراض کرد و بی التفات شمع جمیع اهل کجرات
 ملک را نفرین میکرد و سلطان قرار داد که بعد از برشغال خود متوجه شود و ملک یاز را رخصت
 بطرف سورته فرمود سلطان برشغال را در محمد آباد گذرانید و بعد از برشغال در سنه شان و
 عشرين و تسعمایه از محمد آباد بغیر میت سبیه انا متوجه شد چون به احمد آباد تشریف آورد در آن حین
 پسرانابا نیلان و پیشکش که قبول کرده بود بخدمت سلطان آورد و سوار می موقوف شد بعد از
 چندگاه سلطان بجهت شکار بطرف چمالا و ارغمت فرمود باز از آنجا مراجعت نموده هوای تابان
 و برشغال را در احمد آباد گذرانید و بعد از برشغال پسران را و داغ فرمود و هم در این سال ملک
 یاز فوت شد چون این خبر سلطان رسید فرمود که ملک یاز را عمر باخر رسیده بود اگر باران جنگ
 سیکر دو کشته میشد بهتر بود چرا که بدرجه شهادت میرسد القصد سلطان منصب ملک یاز را
 باسحق پسر کلان ملک یاز مقرر داشت و خزانه سورته را طلبیده اسحق خزانه را با اقامت بسیار
 ارسال داشت سلطان از راه کیچ از احمد آباد به محمد آباد آمد و برشغال را بعیش و عشرت و تنعم
 در شهر مذکور گذرانید بعد از آن در ابتدای سنه ثلاثین و تسعمایه برای ضبط و ربط ملک خویش
 بطرف موراسه سوار می فرمود و قتل موراسه را از سر نو استحکام داد و مرمت نمود چون هوای
 تابان قریب شد صوب احمد آباد عازم گشت در شنای راه بی بی رانی و والده سکندر خان شاهراده که
 عمده حرم سلطان محمود و وزیر و صاحب اختیار سکار مالک سلطان و با خاص و عام شفقت
 مادرانه میزدول سید شست و در سکر صایب و متانت رای یگانه آفاق بود از این عالم فانی سفر کرده
 در خطبه والده سلطان که قریب که مرده بود واقع است بنجا که پسرند سلطان سه روز آنجا توقف نمود

به احمد آباد تشریف آوردند و از فوت بی بی رانی سلطان بسیار غم و الم رویداد چنانچه چند روز از غایت غم داند و بیماری کشید و چون صحت یافت بشهر احمد آباد علم دولت فراخت و هوای برشکال را آنجا که رانید در این اثنا عادل خان بن سلطان بهلول که در عهد سلطان محمود آمده ملازمت نموده بود بعضی رسانید که برادرزاده من سلطان ابراهیم یعنی امیری کلان را کشته و سپاه را از خود ناراضی ساخته از این جهت اکثر امرای سلطان ابراهیم متفق شده و طلبیدند اندک پادشاه حضرت کنند متوجه دهل شوم سلطان سامان نموده حضرت فرمود عادیخان در بلاد دهل رفت و خود را سلطان علاءالدین لقب کرده با سلطان ابراهیم مقابل نمود و آخر کاری نیت ساخت و بفرار آورده پیش ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در کابل رفت از آنجا آن پادشاه عادیخان را دلالت کرده به هندستان آورد و اتصال خان و مان نمود

بیت

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خان و مان کهن

آنچه تفصیل آنحال است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصد در سنه امدی و ثلاثین و تسعمای سلطان مظفر از محمد آباد بسوی احمد آباد عزیمت فرمود و چندگاه بطرف موراسه شکار کرده در هوای تابستان به احمد آباد آمدند در این اثنا شاه زاد با بهادر خان بعضی رسانید که جاگیر کیم من مقرر فرموده اند و خل آنحضرت خرج من نمیکند امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکن در خان کم نباشد این التماس بدرجه قبول یافتاد بهادر خان رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور بصوب دکن و مخربو عزیمت نمود و اول ای سنگ راجه و مخربو آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد بعد از چندگاه بجانب چتور رفت را نا سنا راجه چتور ملازمت نموده آنجا واقعه روی داده شرح آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آنجا بولایت میوات آمده حسن خان میواتی که حاکم میوات بود عرض کرد که آنچه در سرکار در کار باشد

مهیا است بهر چه ام فرمایند هیچ چیز از او قبول بخرد و از آنجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت
 در وقتیکه سلطان مذکور با طهیر الدین محمد بابر بادشاه در مقام پانی پت که چهل کرومی و هلی واقع است مقابل
 دشت سلطان ابراهیم بهادر خان را طلبیده با غر از واکرام ملاقات نمود و نوازش فرمود و رزی جماعت
 مغلان چند کس را از لشکر سلطان ابراهیم گرفته میزدند بهادر خان با جماعت خود تعاقب نموده نزد
 ایشان رسید جنگ واقع شد آخر الامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد از مشاهد
 این حال خلق دلی بر بهادر خان آفرین و ثنا گفتند چون سلطان ابراهیم شنید که خلق دلی از بهادر
 خان بسیار اظهار رضامندی می کنند و بدل و جان دوست میدارند غیرت در دل او
 پدید آمد این حال به بهادر خان معلوم گشت از سلطان ابراهیم جدا شده بطرف جون پور
 متوجه شد بحجت آن که امر به جون پور از سلطان ابراهیم بسیار ناراضی بودند و خلق
 نیز پرتنگ آمده بودند نهانی به بهادر خان پیغام فرستادند که اگر شاهزاده
 سایه ایت دولت آیت را باین حدود اندازند ما بدل و جان خواهی را بتقدیم رسانیم شاهر
 عمان غریب با طرف معطوف دشت در این حین خبر وفات سلطان رسید عازم سمت گجرات
 شد القصد چون سلطان مظفر شنید که بهادر خان بحسب بطرف بکر و نهاده بخداوند خان وزیر
 گفت که مراد بهادر خان بر ورق حصول نوشته بفرستید که تا او بیاید خداوند خان عرض کرد که
 بهادر خان از باکر هم گذشته پیش ابراهیم لودی رفته از استماع این سخن سلطان بسیار آشفته شد و از احباب
 بطرف محمد آباد کوچ فرمود آنچه مصنف بهادر شاه می دقتید تحریر آورده بودند مذکور شد و آنچه از ثقات
 گجرات سمع شده و بمنزله خبر متواتر رسیده بعد از این ایراد خواهد یافت انشا الله تعالی القصد در آن
 ایام ماسک باران ظاهر شده خلق در شورش فریاد آمده سلطان مظفر دست دعا بدرگاه
 رب العالی برداشته و استعاذ نمود که بار خدا یا اگر بحجت گناه من خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن

مظفر از این عالم بردار و خلق را بحال خود گذار و بیلای قحط ابتلا دار که مظفر حقیر تاب نظر هست
 فقیر زار و چون سلطان ولایت شمار سجایا دعوی بود و تیر دعایش بحد فاجابت رسید باران رحمت از
 آسمان نازل شد و سلطان را تحسید و او اشتها کم شدن گرفت روزی تفسیر عالم التبریل را مطالعه میفرمود
 گفت که من در ایام پادشاهی نسبت با پادشاهان و گویان تحصیل بیشتر کردم صبح را در ایام سلطانی خواندم
 احوال نصف تفسیر عالم التبریل را مطالعه کردم سید و ارم که نصف دیگر را در بهشت خوانم حاضران
 مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند گفت هر عضوی از اعضای من فوت میشود و من در می یابم آخر الامر
 در همان سینه اش و ملائیک و ستیای از احمد آباد بیرون آمده فرمودند از برای وداع بروده که سکین مالوف
 من بوده آمده بودم احوال به احمد آباد قریب خطیره ولی نعمت خود روم از آنجا کوچ متواتر بمحلمائی
 که هر آن که در نزول اجلال فرمود روز بر و رضعف غالب میشد تا یکماه سیل بطعام محمد و خرمخان که یکی از
 سقربان سلطان بود عرض کرد که حکم شود که خیرات کنند گفت جان من مال بسیار میزیت لامل
 تصرف کرده ام و در حساب آن در مانده ام که در درگاه ذوالجلال چگونه از عهده جواب آن برآیم باز در آنوقت
 اضافه کنم القصه چون مردم از حیات سلطانی ناامید شدند لطیف خان شاهزاده دید و لیعهد سکند خان
 است و گفت او مرا زنده نخواهد گشت از اینجست بغیر حمادی الاول باخیل خود برآمده بصوب بروده
 روان شد بعضی گویند که اشارت سلطان در اقدام انیمغنی رفته بود القصه بعد از ادای نماز فجر دویم
 مذکور سلطان سکت خان را طلبیده نصیحتی که مفید امر سلطنت بود بوی فرمود و نیز گفت که در آزار برادر
 اقدام نخواهی نمود تا در نظام امور سلطنت خلل نرود سکند خان در گریه شد سلطان وداع فرموده
 گفت که بمنزل خود بروید باز وقت ملاقات خواهم رسید بعد از آن پاکی طلبیده سوار شده بصوب
 فیلیان و پایگاه متوجه شد فرمود به کس وداع کرده ام و روز و جمعه است با مردم کاخانها خود نیز
 وداع شوم و بکلی طلبیم به کس کاخانها رسید و از همه بکلی طلبیده همه بدل بریان و چشم گریان بجل کردند و بعد از آن

بمحل خوابگاه خود آمد فرمود که فرش مرا از این تخت بردارید که از آبا و اجداد منست بستر رنگبگ بختبرید که
 اینجا می تعلقی بنشین من و اردو سپهچان کردند در این اثنا اذان نماز جمعه لسمیع مبارک رسید پرسیدند که
 وقت نماز شد حاضران گفتند بلی سلطان گفت من قوت آن ندارم که بمسجد بروم بعضی حاضران فرستادند که
 نماز جمعه او کردند بعد از ساعتی وضو ساحت و خود نماز او کردند و بعد تمام استغفار و دعا خواند و بالا
 چارپایه پای دراز کشید سه مرتبه کلمه شهادت گفت و مرکب و لوح مطهر را بصوب جنت روان کرد و
 در مقبره سلطان محمود میره که در پائین کعبه حضرت قطب الاولیا شیخ احمد که بتواتر است بنجاک پیوندد
 کان ذلک فی یوم الثانی من شهر جمادی الاول سنه ثانی و ثلاثین و تسع مائه و ست سلطنتش چهار ده سال
 و نه ماه بود سلطان نسبت را درت بخیرت سید طاهر که در شهر بروده آسوده اند و شت از ثقات کجرات
 منقول است که هیچیک از سلاطین گجرات بقوی و علم و حکم سلطان مظفر نبوده چنانچه در عین سلطنت و
 پادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در عالم رویا در حق او زبان دربار گوهرش را فرمودند
 اللهم اعتق من اندر یعنی بازدا یا آزاد کن او را از دوزخ میگویند همان شب صد کس از صلی این خواب
 را بعین دیدند و صبح بگاه هر یک جواهر این بشارت را بخوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی که در دنیا
 بدولت پادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت و عذاب آزاد نقل است که شبی از شبها که یاد از شب
 قدر رسید سلطان محمود عاقبت محمود با علما و صلی صحبت میداشت از هر گونه نقل و روایت میکند شت
 در آن میان دانشمندی بیان نمود که در روز قیامت آفتاب نزول از آسمان نموده برای سوزش عالمیان
 بیک قزینو میرد در آن میان حافظ کلام ربانی و نفیست سلاطین او در زیر سایه پتیمرائی نور حمت
 رب الغفور خواهند بود و حرارت آفتاب در ایشان سیرت نخواهد کرد از برکت کلام ربانی که در صندوق سینه
 او محفوظ است سلطان آه سر او دل بر آورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان ما معویان معاد
 نشد تا ما بمیرد و باین کرامت شویم سلطان مظفر در آن مجلس حاضر بودند و مقوله سلطان استماع نمودند

بعد از چند روز خفت گرفته پبروده آمدند که در جایگه ایشان مقرر بود و غیر از تلاوت قرآن و حفظ آن
 بکار دیگر مشغول نگشت و از کثرت تلاوت چشم قره العین شاهی را رمی پدید آمد مقربان سلطان
 گفتند این از کثرت بیداری و تلاوت قرآن است اگر چند روز بکلی منفرج نمی گزاید کلف الله فها
 الا وسعها تلاوت و بیداری نگنجد و بخواب استراحت یسل نمایند این سرخی چشم بطرف خواهد شد سلطان
 فرمود اگر چشمان من از تلاوت قرآن و بیداری شب بسخ شوند گویند که این سرخی روی در دنیا و آخرت
 است الفقه باین معنی و اتمام در مدت یک سال و چند ماه تمام قرآن را حفظ کرد و در ماه مبارک رمضان
 بخدست سلطان آمده بعضی سانسید که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمایم از استماع این حرف
 سلطان آنچنان مسرور و مبرور شد که تجرید در نیاید بعد از آن از سبب حفظ استفسار نمود عرض کرد که آن
 شب که مناقب خاندان و مجلس عالی مذکور گشت و این سخن بر زبان مبارک حضرت گذشت که هیچ فرزندی
 از فرزندان من معبود باین سعادت نگشت تا ما هلم سید و این کرامت می شدیم در دل این بنده
 کالانش فی الجحش است از آن پس مشغول بحفظ گشتم و همین توجه حضرت بمقصد پیوستم

بنییت

رومی خوبت آیتی بر ما ز خوبی کشف کرد لاجرم خبر لطف و خوبی نیست در تفسیر
 سلطان او را در کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان بدعا و ثنا کشاد و میگویند و آسمان مبارک
 رمضان در شاتر ده روز در تراویح ختم شانزده قرآن نمود سلطان فرمود که شکر و احسان خلیل خان را بکرم
 زبان بیان کنم که مرا و اسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید در برابر این چه توانم کرد چیزی
 که در دست هست پادشاه نیست از ادحیات خود دادم مبارک باشد گفت و برخاست و خلیل خان را
 بر تخت نشاند و خود بر تخت دیگر نشست و صبح آن جمیع موالی و مالی و در را و امر و سپاه را استعدا
 نموده اهلان طعام کشید که مردم آنظر میگفتند که از هیچ پادشاهی چنین ضیافتی ندیده ایم بعد از افغان طعام

و حضور همه عظام و امرای کرام با جمعی شب را یعنی تفویض امر سلطنت بخلیل خان در صله حفظ قرآن تقریر نمود همه تمسین نمودند و بر شاه و شاهزاده آفرین گفتند **نقل است** که سلطان پس داشت که در آن عصر در دیدن و خوشترتاری متفرد بود و بپواری سلطان مخصوص روزی در دو شکم پیدا کرد و هر چند و واسی کردند مؤثر نیکو دید حادثی گفت اگر شراباب در حلقش بریزند البته سودمند خواهد شد آنچنان کردند فی الحال درو بر طرف شد و سر آخر بعضی سلطان رسانید که امرو فلان اسپ در دو شکم پیدا کرده بود و او به بسیاری بکار برده شد عاقبت شراباب فایده کرد سلطان انجمن تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد بر آن اسپ سواری نمود **نقل است** که سلطان چه در ایام شانه زوگی و چه در اوان پادشاهی گرد مسکرات نمود روزی قوام الملک سازنگ عرض کرد که سلطان چیزی از مسکرات تناول فرموده اند گفت آری در صغیرن پنج ساله بود ملز زنی به بالا خانه پایم بلقید و بر زمین افتاد ضرب بسیاری بمن سیده بود و بتقریب آن هانس بانی جده من که متخلف برورش من بوده دوسه پیاله شراب بمن داده بود همان زمان تی کردم و بحالت مرگ رسیدم هانس بانی در خواب دید که شخصی میگوید که خلیل خان را تو شراب داده بودی گفتم آری گفت توبه کن و بعد از آن هرگز لبش را بر شراب میآلود و او را صحت شود هانس بانی گفت گفتم که توبه کردم و پای من بلرزد و بیدار شدم و استغفار نمودم فی الحال مرا صحت شد یاد دارم که آنروز شراب خورده بودم و دیگر بعد از آن خدای تعالی مرا نگاه داشت و باین آلودگیها نگذاشت **نقل است** که سلطان بنظر نام مسکرات صیحا کمر بربان می آورد و اگر احتیاج با ستم مسکرات آوردن می شد با ستم کولی تعبیر میید و طه اهل گجرات از آن باز معجون شکر را کولی میگویند **نقل است** که هیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبوده همیشه اوقات با وضوی بود و مدارش بر حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود همیشه سوت را یاد میکرد و فراموش نمیکرد و چشم گریان و دل بریان داشت و در تعظیم و تحريم علما بسیار میگوید اما معتقد درویشان نبوبلکه انکار

دشت چنانچه علمای ظاہر با صوفیہ مواخذہ می باشد چون شرف صحبت سلطان العارفین
 شاه شیخ حیوان سید برهان الدین بخاری قدس سرہ الملقب بقطب العالم دریافت بخلوص اعتقاد
 آن مبدل شد بعد از آن ہر جان نام درویشی میشنید بخدمتش سیرت و اقتباس از انوار کماش
 مینمود و کیفیت ملاقات سلطان با حضرت ایشان بعد از این مذکور خواهد شد انشاء تعالیٰ مخفی نمازد کہ ثقات
 گجرات کرامات بسیار از سلطان ذکر میکنند از آن جمله یکی این است کہ ملک الہدیہ الملقب بپیر فرمالک
 کہ یکی از مقربان سلطان بود و فرزندی نہ داشت از این پیر گنڈ رغایت غمگین و بی نہایت خرمین
 بود بخاطر آورد کہ کعبہ معظمہ کہ محل استجابت و عاہست آنجا روم و آنحضرت و امہب الوجود طلب
 فرزند نامیم شاید محل قبول افت بخدمت سلطان آمد و آب در دیدہ کردہ داعیہ خود را بعرض میان
 آورده خصمت خواست سلطان را نیز وقتی روی دادہ گفت ملک الہدیہ اسسال توقف کن
 حق تعالیٰ ترا پسری خواهد داد ملک صبر نمود سلطان ترک حیوانات نمودہ شبہا را زندہ میداشت
 بعد از نماز تہجد دست بدر گاہ خالق الاصل بزمیداشت و برای ملک الہدیہ پسر بخوشت
 شب جمعہ دھان ہفتہ حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید و از برای ملک الہدیہ
 پسر طلبید حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ دو پسر از ملک الہدیہ بوجود خواہ آمد
 اما زن دیکر نخواہد از استماع این بشارت سلطان بیدار شدہ خوشحال گشت و وضو تجددید نمودہ
 دو گاہہ شکرنہ ادا کرد و کینز کی بالغہ از دختر خانہای خود کہ را چپوت لاصل بود و حسنی مستحسن داشت
 ہمہ را گرفتہ بخانہ ملک الہدیہ رفت و آن کینز کہ را باودا و فرمود کہ از این زن دو پسر ترا بوجود
 خواہد آمد پسینی نظر کن ملک عقدہ نذر در دل خود بست بعد از یکچند آن کینز کہ را حمل ظاہر شد
 چون مدت حمل رسید پسری جمیل متولد شد سلطان خود قدم بخدمت فرمودہ در گوشہ اذان گفت
 و شادمانیہا کرد بعد از ہفتہ مسنی بلطف اللہ گردانید سید محمود بن سید جلال نقل مسیکردند

که آن پسر را دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی بن خطاب شهر الملک مخاطب شده بود و این خارق
از سلطان معروف و مشهور است و بعد از مدتی از همان کینرک پُری دیگر متولد شد عاقبت لا احصا
خطاب گشت و نیز از ثقات گجرات منقول است که سلطان را با جناب حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم ارادت و محبت بر وجه کمال بود و در و ب بسیار میخواند و در مولود آن سرور
هر روز بر وجه پاک آنحضرت انواع طعام میکشید و علما را جمع میکرد و بر دست ایشان خود آب میریزید
و بر روز و از دهم در وقت وداع هر یک ایشان را الف در پارچه و اقمشه میداد که تا سال آئینده
کفایت میکرد **نقل است** که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیه مفسر احوال قیامت
افتاد بنی خست یار گریه رو داد و گفت در آن روز احوال ما چه خواهد شد میان شیخ حیو که ندیم سلطان
بود عرض کرد که من میدانم که ان سلطان گناه کبیره بوجود نیامده و اکثر اوقات مشغول بطاعت و
عبادت اند و خلق خدا هم از تواضعی و شاکر میباشند آنروز هم موجب درجات خواهد بود فرمود
شیخ حیو بر کردن بن بادران است گریه و زاری بر آنست شنیده که بنجا المحفوفون و هلاک المشقون شد
پیغمبر آخر الزمان است یعنی نجات یافت کسی که سبک است و هلاک شد کسی که گران است
نقل است از خدمت سید جلال منور الملک بخاری که من چهار سال بودم که پدرم سید محمود شربت
شهادت چشیده روز بم ملک اسد الملک الموسوم بشیخ حیو تیمم که از امرای معتبر سلطان بود دست
مرا گرفته بن خدمت سلطان برد و واقع پدرم بعضی رسانید مرا پیش طلبید و دست بر سر و روی
من فرو آورده فرمود که این پسر دولتمند خواهد شد از آن تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان
مقرب بودم گاهی ندیم که سلطان بر کسی اعتراض کرده باشد یا عدم مروت و زریده باشد حتی که سلطان
از قوام الملک سازنگ بد گمان بود و نسبت اخلاصیکه نوکر را با صاحب خود میباشند نمی یافت
در وی اما چون مقرب حضرت سلطان محمود بود و او عسرت بار تمام در خدمت او داشت بعد از فوت

سلطان مغفور عهده آبداری تعلق با گرفته بود و با همیام وقت افطار آب می آورد و سلطان آب از دست او میگرفت و بعضی آیه و ادعیه که بجهت دفع اثر سم وارد شده است میخواند اما از غایت فروت آن عهده از او تنبیه نمیند و آخر الامر ملک مذکور از این معنی واقف شده عرض کرد که این عساکر سلام سپرده ام و خدمت آبداری از دست منی آید سلطان گفت غیر از شما که دخل کند در عهده شما گفت عساکره من که در آیام شما هر دوگی منسوب بخدمت شراب داری یعنی آبداری سلطان بود احوال نیز با و مفوض شود که جوان است و تاب خدمت دارد و پیغلام آزاد شود همچنان کرد و در تمام عساکر هیچ بنده خدا را بخدمت نداشت و هیچکس را بحفارت نام نبرد و بزرگتر بقتضای انداز او و هیچکس از سلطان در هیچ باب ناراضی نگذاشت گاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم هیچکس من بدی نکند چه اگر من هیچکس نکرده ام و تنبیه کنم لافگست که روزی سلطان پیش از نماز با دعا و غزل بر اوخته بود آفتاب چپیان آب بر بخت بند بعد از غسل بدن آب طلبید که بر سر بریزد و قضا در شب تا یک در دیگ آب گرم موشی افتاده و مژ او مضطرب شده گوشت و استخوان در روده آن از هم ترخته آفتاب چپیان از این غافل بودند از همان دیگ آفتاب پر کرده بدست سلطان دادند سلطان آن آب را که بر سر خود ریخت تمام روده و گوشت و پوست آن بر روی و کتف افتاد و سلطان از کراهیت آن بر حسب و خود را در حوض انداخت و سر و روی و کتف خود را بدست خود شست و برآمده بنهار مشغول گشت بعد از ادای نماز آفتاب چپیان را طلبید و آفتاب چپیان بدست از حیات خود شسته حاضر آمدند فرمود شما چند کس در این خدمت متعین هستید عرض کردند من و کس فرمود که چند کس خدمت یک کس شاید نتوانید که من خود پیرم از سرگناه شما در گذشتم لیکن فرزندان من جوان هستند خدمت ایشان چگونه بقدیم خواهید رسانید مرد دروغ بر زندگانی شما می آید که به اینطور چه نوع از عهده خدمت فرزندان من خواهید برد و جان سلامت خواهید بر آورد ای بی سعادتان من بعد پشیم غفلت موزید تا مرا باز بشما نیفرد صرف زده تصنیع اوقات

نسیاید کرد حسن ماقال مقطوع

پهلوان نیست آنکه درشتی پهلوان و گر بسین سازد
پهلوان آن بود که گاه غضب نفس آتاه راز بون سازد

آخر الامور زمان سلطان بهادربن سلطان منظر از همان آفتابچیان کی آب گرم بدست سلطان ریخت سلطان حکم کرد که آب گرم جوش دارد بر خضیه اش بریزند تا عبرت دیگران شود پس گویان آن چنان آب گرمی بر خضیه او ریختند که از هم تر قید و همان ساعت خست هستی بدیدار عدم کشید لعلست از حضرت سید جلال بخاری که سلطان به روز یک رکوع قرآن بخواند و نوشت و چون تمام شد آن مصحف وقف نموده یا بکلمه عظمی یا به بنیه منوره میفرستاد تا بهر که حاجت قرأت باشد بخواند یک روز بخت است مشغول بود و صفحی بغایت خوب نوشت و خوشوقت گشت و گفت این صفحی خوب نوشته ام و میخواهم که ورق را بگرداند که در این اثنا لطیف الملک سوند ما قوری سلطان که شمشیر گرفته و عقاب استاده بود کیفیت افیونش گذران شده پیکر فت شمشیر از دستش بر کف سلطان افتاد و تسلیم از دست سلطان بر صفحی افتاد و چند سطر سياه شد حاضران او را دیکه زده بیرون کردند سلطان دهم زد و تسلیم ترش گرفته سیاهی که بر صفحی افتاده بود پاک کرده و عقاب آب بر آن مالیده مبره زود باز شروع در نوشتن کرد چون رکوع را تمام کرد تسلیم دست بر آن نهاده گفت کجاست آن کنده لطیف الملک شیخ جیو بمقام شفاعت شده گفت حضرت سلامت بیرون افتاده هست و زازار میگیرید عرض میکند که از من تقصیر عظیم بوجود آمده هست منرا و ام که دست مرا بر نیدار و تا پائی پیل ندازند سلطان فرمود مرا چنان زور که او را دست ببرم یک چنین غفلت میوزد و دستش بریده خواهد شد اما او را

بگویند که دیگر بسلام مانید ملک شیخ جیو گفت این از گردن زدن و شوارت رست و را در عالم
جاکجاست باز گفت پس بگویندش که دیگر کولی نخورد و گردوسکرات نکرد و ملک شیخ جیو عرض
کرد که حضرت سلامت دیگر نخواهد خورد و تو به یکند آخر الامر ملک شیخ جیو او را در همان مجلس
طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان او را عفو کرده باز شمشیر گرفته آمده عقب
ایستاده شد احسن باقال

بیت

بدنی را بدنی سهل باشد سزا اگر مروی احسن الی من آسا

نقل است از سیّد جلال سخاری که آفتابچی پری بود شوخ و شنک سلطان از او گاهی
حرف میسرید و او جواب چیست میداد سلطان را خوش می آمد و بس می سفیر و روزی سلطان بوضو
مشغول بود و او آب میرنجیت و قرار او چنین بود که وقت مسح یکی از خدمتگاران دستار از سر سلطان
برسد پشت سلطان مسح تمام میکرد و باز بر سر میخیزد و بعد از فراغ از وضو و سبیل و اگر ده بر
سروستاری چیده چون از وضو فراغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده و دو سبیل و اگر ده
آغاز چیدن کردند ندیمی و خل نمود که سلطان سلامت پارچه این چه نفیس است سلطان گفت چندان
هم نیست خدمتگاران ما از این نفیس تر می بندند اما آنکه جود میکنند خوب میکنند آن پس گفت اگر
جود نکنند خوب نمی نمایند سلطان گفت مگر بندش دستار من بدینماید گفت بندش دستار سلطان
بدستار ملایان و بوبه و بنماید اسد الملک طپانچه بر روش زود و مهیبت کرد سلطان گفت برای چه
میزنی که و ک است آنچه از پدر و مادر خویش نمود میگوید من باین راضی ام که دستار مراد دستار ملایان
تشبیه کنند اما بدستار بوبه و چه تشبیه کنند که آنها را فضا میبندند و من سنی نفوذ بانه منها نقل است
که روزی کمالی بدست سلطان عرضه داشتی داد و انکستری آهن و انکشت و بود و بآستین سلطان چیده

استین سلطان پاره شد سلطان کاغذ را و اگر خواند و مطلب او را و انموده حکم کرد که بعد از این هرگز عرضه داشتی نه نمایند و اگر بنمایند بر سر چوبی بنزند و بنمایند یا خدمت کاران از دست ایشان گرفته بدست من دهند راویان اخبار چنین روایت میکنند مخفی نماند که چون سلطان بعلل آراسته بود از اسراف و احتراز ننمود از این جهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر اساک حمل میکردند و در مجالس و محافل میگفتند

بیت

بهر سخاست در کمر جلد دست افرازند اگر ترا بهر انگشت صد منبر باشد

و این شغف از افراط قوه طامعیه ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان چرا که اگر سلطان دنیا دوست میبود مثل ملک مالوه و خراین آن که بآن شغف از دست منبری رائی بدست آورده بود و سلطان محمود خلجی نمیداد چنانچه ذکر آن بالا گذشت اگر چه دیگر سلاطین گجرات و در بخشی افراط کرده اند مثل محمد بن احمد شاه و مثل سلطان بهادر بن سلطان مظفر اما از زربخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار است اگر چه در ادای زربخشی نیز بهمت عالی داشت اما بجل چنانچه منقول است که محب الملک خواجه سدا که سلطان بهادر و زمان خود بخطاب خان جهان مخاطب کرده بود در زمان سلطان مظفر کو توالی و حکومت شهر احمد آباد مفوض باو بود و عسمر دراز یافته بود میگویند در فن عسسی بی نظیر بود و در از روی قیافه و فیناخت نقلاست که روزی در بازار سیگندشت شخصی را نشسته دید بایستاد حیون نام بنی بریده جلاد بود باو گفت حیون این را بگیر مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تخریب چرا میگیرند چون او را گرفته آوردند و سر و کمر او را کاویدند و کلید زنجیر پائی اسپان از تنه دستار وی برآمد عاقبت معلوم شد که عمده و زود انت القصه خان جهان را بخاطر رسید که چهار پشت از پادشاهان گجرات گذشته که وظیفه امر بحال خود است و در این مدت تغیر و تبدیلی راه نیافته بلکه هر پادشاهی نسبت بزمان پادشاه سابق

در عهد خود افزایش وظیفه نموده باری شخص کسبم فوتی که امست و قمری کیست بعد از تفتیش فوتی
 بسیار برآمدند و قمری اندکی چیر که در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پراز روز و ناز و نعمت بود که از آفاقی
 بهر کسی که در این مملکت درآمده نبرآمده آنکه کسی از اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجائی دیگر برود
 بعید بود و القصد وظیفه مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی را از آن حاصل کرده بخدمت سلطان
 آورده پیش سلطان نهاد سلطان فرمود این را کیست عرض کرد که از سلطان است و پیش آنست
 که از زمان سلطان مظفر اندر آمد بر مانه اطاک بامنه مفوض است و بعد از آن تا زمان سلطان روز به روز
 اضافه میشود چون شخص کرده شد فوتی بسیار برآمده حاصل وظایف فوتی را جمع کرده بخدمت سلطان
 آورده ام سلطان عمتراض نموده و سقط گفتن آغاز فرمود که ای بحیاء و معقل ترا چه گویم اگر مرد بود
 و شناسا می نمودی میدادم و اگر زن بودی بدکاریت میگفتم مردی و زن اما صفات مذمومه
 بهر دو در تو موجود است آن شخص که فوت کرده پیش زنده خواهد بود اگر پسر نباشد دختر زن و
 اگر این هم نباشد کنیز و غلام البته خواهد بود و گفته که این عمل تو کردی اگر از خود کردی بد کردی من بعد
 که چنین کار کردی برو این را از هر که گرفت با و بسیار و خنده دل ضعیفان را بکل غدر بردار و بعد از آن
 حکم کرد که بنام تمام آنکه گجرات یک فرمان صادر شود بمضمون آنکه وظیفه فوتی را اعلیٰ فرایض الله
 قسمت میکند نموده باشند هیچ کس از عمال حال و استقبال در آن دخل نکنند از آن باز وظیفه فوتی
 را اعلیٰ فرایض الله قسمت میکند نمودند نقل است که در زمان سلطان محمود سلطان محمود و خلجی پادشاه
 مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرده چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون به حد گجرات رسید بعضی
 از اهل قلم در نظر سلطان مردود بودند و رفته سلطان محمود را دیدند و در مفصله پرگنات بنظر در
 آوردند سلطان یک یک شنید مردم او گفتند شگون خوب شد که ذکر گجرات بدست آمد ملک
 گجرات نیز بدست خواهد آمد سلطان محمود گفت که در این ملک خیرات بسیار است هیچ پرگنه بلکه هیچ دی

نیست که وقف و وظیفه نداشته باشد و این شکر بخیل و مرکب است که هر شب چون کوکب
بیدار میباشند که بزرگان گفتند

بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

اگرچه این حکایت پیش از این نوشته شد در این جائیز بتقریبی تحریر یافت دیگر هر سال برای فقرا
بکلمه معظّمه و مدینه مکرمه وظیفه معین نموده بود که بلا تعلل و اهمال میفرستاد و جهازی محض
فقرا وقف کرده بود که وقت رفتن بکلمه معظّمه و برگشتن اخراجات جهاز و ساکنان آن از سر کار میدادند
و در اخراجات خود اسراف نمینمود و از اسراف اعتراض نمینمود اما در خیرات اغماض نمیفرد و بزرگی
گفته که هر که افراط در مصرف نماید افراط در خسیرات از دستش نیاید و در اسخاوت میباید که در آن جهان
ابواب حیات کشاید و در این جهان فله عشر المشاطهاروی نماید نه آنکه باد فروشی آنرا بستاند یا نالش
مطبی آنرا بر باید تا در دنیا مفسدگی آرد و در آخرت باران لعنت بر او بار و بموجب آیه کریمه

بیان سپاه گری سلطان ظفر نشان

دیگر سلطان در سنون سپاهی گری بی نظیر بود و در شمشیر بازی قدرتش را بجائی رسانیده بود که
مذوج دم کرده را بدست چپ بر میداشت و بیک ضرب شمشیر دست راست دو نیم میساخت و در
نیزه بازی حلقه را بود ایراد این بیت در این محل مناسب است

بیت

که حلقه بانی تو بدین نوع بنیزه خال از رخ بند و بر بانی شنب لیدا
نقلست که سلطان شهاب تقریب استفسار حال فقرا و رعایا و عمل اغنیا و برایاتنها می برآمد

و در کوچه و بازار گوش بآواز فحش و تحسین نمود و آنچه مردم در محاورات نقل میکردند استماع فرمود و صبح تدارک و ظانی آن سینه پوشی در مسجدی درآمد و دید در مسجدی بگوشه نشسته گریه میکند از سبب آن پرسید گفت چه میپرسی که مرا این حال گرفته گفت باری بگوئی که شاید که تو انحراف کلفت تو نمایم گفت دردی فقیرم و ناظرأ دو هر شب لوندی در خانه بمن در می آید و منع آواز دست من نمی آید عاجزم و حیران که این سر خود بگویم و علاج آن از که جویم سلطان گفت کی می آید گفت هر شب گفت خاطر جمع و ارامن و او انچه طعام بر من حرام است بیا و ارامن بنما و قدم پیش نهاد و سلطان از عقب تا بمنزل او رفتند اتفاقاً اشب بنیاد سلطان شب دیگر رفت آنشب نیز بنیاد شب سوم آمد آن بچاره در همان مسجد نشسته و بنیاد گریه کرده و آمدن سلطان مایوس شسته که دو شب آواز پی هم آمده شاید شب بنیاد که در این اثنا سلطان رسید او گفت اشب آمده است پادشاه روانه شد پرسید که هر دو را بکشم باز گیر گفت زانیرا سلطان در خانه او درآمد دید لوندی باز آن نوشته گفت حاضر باش که اشب پادشاه عجل تو بگویم رسد او شمشیر گرفته و بر او شمشیر دستی نموده تیغ بر سلطان انداخت سلطان ضربه را در کرده چنان شمشیری بر کمرش زد که دو پاره شد و قیاد و زاین طرف نیز سلطان ضعف کرد و نشست که از آن روز که تسبیح یاد کرده بود طعام نخورده بود آن مرد گفت هیچ ماحضری در خانه خود داری گفت پاره چنان باجری دارم فرمود که بیا آوردانکی از آن تناول کرد و از آنجا برآمد اندر و من گفت که فردا که مردم کو تو ال انخیال معلوم شود خانه مرا تاراج خواهند کرد و مرا به بندی خانه خواهند برد و سلطان گفت علاج آن نیست مگریم خاطر جمع دار و سلطان بدولت خانه رفت و بهما وقت کو تو ال را طلبید و گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل است به آن خانه برو و نوعیکه همسایه های آن نیز خبردار نشوند در آن خانه شخصی شسته افتاده است از او گوشه همان خانه دفن کن و بیا و این سخن را کسی اظهار نکند و همچنان کرد و حمد الله علیه و دیگر توبه رساند از می بی نشان بود و نقل است که در آنوقت که

سورته روزی لشکار رفت واسپ بد بنال آهوتاخت رفته رفته از لشکر جدا افتاد ناگاه جماعتی
راچپوت قطع الطریق پیدا شدند سلطان آنها را تیر گرفت و چند را بجهنم فرستاد و چندی دیگر
گرنجیه بصد حید خلاصی یافتند و در این اثنا سپاه از متعاقب رسیده دیدند که راچپوتی چند کشته افتاده
و هنوز زخم تیر دارند و سلطان بر سر ایشان ایستاده است همه فرود آمده دست و پائی سلطان
را بوسیدند و بر مردانگی و تیر اندازی سلطان آفرین کردند و مضمون این بیت بر زبان رانند

بیت

شکل کمان سبک شهیدار نون خفیف است بتا کیدار

دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از استادان این فن گوی ر بوده و فایق آمده بحسب قوه و هنر کشتی گیری
همه کشتی کسیران عصر شیت دست میبایند و در علم هفت اندازی نیز همچنان بود و در هنر خردای مهتاب
تمام داشت حاصل آنکه هنر که یک مرتبه میدگویا پیش از این آن هنر را آموخته است این چنین
سلیقه پاک داشت و در لطیفه و بدیهه کوئی در روزگار بدل نم داشت ندیدی داشت ملا ایوب
نام طالب علم و شاعری خوش کوئی بود قطعه در باب ترغیب فیون گفته اینست —

قطعه

بخور ایخواجہ ذرّۂ فیون کہ مُدّت بوقت حل باشد

علم را مناسب است فیون علم باید کہ با سَمَل باشد

شخصی اینرا نقل پیش سلطان کرد سلطان تبسّی فرمود و گفت ملا این قطعه را در ترغیب نگفته بلکه
در مذمت ذرّ این معنی سَفْتِ نهایتش اینست کہ کاتب سہو کردہ بجای سیم نقطہ بی نہاد و بخواند

مِصْرَع

مخور ایخواجہ ذرّۂ افسیون

نقلست که شخصی بصورت طالب العلم در مجلس سلطان درآمد و گفت السلام علیکم سلطان بدید
گفت علیکم السلام یا جامع التئوبین والامام دگیر سلطان در علم کوسیقی موسیقافت و بغایت خوش آواز
بود هر سازی که بدست میگیرفت میخواست چه رباب و چه چتری و چه چتر و اوچه و هر نعل و غیر آن
استادان این فن بشاگردی سلطان افتخار میکردند سلطان خود صاحب فن بود در جمیع
فنون موسیقی چه در سوراخ و چه در نالیدیا و چه در بر اکیت و چه در سواره و چه در جبهه و چه در
و دوبره نقلست که در ایام جوانی روزی در جشنگاه با استادان این فن گفت و میپا تری
در این زمانه باشد که سوگات سستی نماید یعنی خود را بشکل سستی نماید و معنی که او در زبان بدان
کشاید در کتب هندو سطورست که شاعر ممتاز گویند خوش آواز و سازنده هر ساز و رقص بر ناز از انداد
و ارشاد سستی تربیت مییابد پس سوگات سستی مسلم بر کسی است که متصف بجمیع صفات مذکوره
باشد بوجه کمال و صورتش در نهایت حسن و جمال نه اعرض گردند که پادشاه سلامت تقلید سستی بغایت
مشکل است در این زمان کسی نمیتواند مگر بانی چهارپا تر سلطان که در این فن یکانه عصرست و مستفرد
و هر سلطان گفت آری او میتواند پس فرمود آنچه از برای اینکار در کار باشد تیار سازند آنها را
کردند که همه چیز موجود است الا هنس نباید که آن با هنر سستی است یعنی مرکب آن سلطان گفت
جمیع زرگران شهر را حاضر سازند همچنان کردند آنچه زر و جواهر و کار بود زرگران دادند و در ششماه زرگران تیار
منوده آوردند سلطان در جشن نشست بانی چهارپا تر خود را بصورت سستی آراسته در جشنگاه آمده بشکل
که

بیت

اگر دیدی آن شکل و صورت بدم در انگشت انی شکستی قلم
پری گرد آن نوبتی بنگرد سر انگشت حیرت بدندان گزود

اول در بدیهه گوی شعرا آغاز کرد و هر مصرع را از مصرع دیگر ممتاز کرد و بعد از آن درست بساز کرده آنچنان

نواخت که اهل این فن را از سرستی بی نیاز ساخت بعد از آن روئی بسرو و گوئی آورد و اهل مجلس را مست و اعیقل گردانید بعد از آن بر قاصی درآمد و بطریقیکه باید از این عهده برآمد که هر که دیدی حیران گردیدی و گفتی تا بنای عالم است از این قبیل تقلید از کسی بوقع نیامده است و اگر آمده چنین مسلم و چست نیامده اصحاب تاریخ رحمة الله علیهم آورده اند که سلطان مظفر بسیار حلیم بود از آن جهت سیاست طلبان بتمرد طبیعت در امتثال حکم مساهلت می نمودند و در پیشه راهزنی و سرقت به میل خطی می نمودند و راهها تا قریب احمد آباد مخفیانه داشته و لوندان بیک در عین شهر ششم خونریزی می گاشتند و لهذا قال بعضی

بیت

چون بود شاه راقبه و سیاست کشند دست گستاخان ذلیلی

چو ریزد شیر از دندان و ناخن خور و از روهای لنگ سیلی

حل و عقد هر کار سلطان در قبضه اختیار قوام الملک سازنگ و ملک کوئی ز نادر و ابور و ایشان متقید بحکم سلطان بودند و امریکه میخواستند و مضی و نامضی سلطان می ساختند و هرگز سلطان دست سیاست از آستین تحمل بیرون نمیکرد و خنجر قهر از غلاف بر نمی آورد و در جواب خلق میگفت که ما هم دعا میکنیم شما هم دعا کنید تا حق تعالی رفع ظلم و ظالم نماید و بسبب این همه تحمل این بود که چون سلطان محمود انار آمد بر مانده از این عالم سفر کرد و امر او را تجویز امر سلطنت متخلف نمودند بعضی گفتند خلیل خان ملا طبیعت است و شان پادشاهی ندارد و تقویض این امر خطیر به بهادر خان سپرد و بهتر است از اناصیه فسر شاهبی و شکوه شهر یاری لایع و ساطع است و بعضی جانب خلیل خان را رعایت میکردند از آنجه قوام الملک سازنگ و ملک کوئی گفتند هرگاه که سلطان مغفور و صمد حیات خلیل خان را بجای خود اجلاس فرموده باشند ما را نشاید که برخلاف رائی سلطان اقدام نمایند هر کس پسندید خلیل خان را بر تخت اجلاس دادند بعضی میگویند آن هواخواهی ایشان عند تقصیرات

آنها سینه نمود و نهان سازی که او ایشان سر میزد و میگذرانید حتی که رانائی کافر تحریک ایشان بر سر
نظام الملک آمده چنانچه ذکر آن بالا گذشت و این محقق سلطان شد و گذرانید اما فرج سلطان
بالکل از ایشان منحرف نمیشد نیکو خوانش عرض کردند

بلیت

کسی کان مملکت را بد کمال است بگش کان خون بجزمت حلال است
هم در این اثنا با عثمی جدید روی داد و آن اینست که ملک کو بی هو بی بود عیاش و میل بجنس بسیار داشت
و پاتر نامی خوب جمع نموده بود و میگوشید شب جشن خرمین گل از بازار بر سر کار او میریزند و در آن
شب اگر کسی احتیاج بگل میشد بپی یافت از آنجمله پاتری داشت و نام

در سپهر حسن و در برج کمال	آفتابی بود بسیکن زبول
آفتاب از رشک عکس روی او	ز روبرو از عاشقان در کوئی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست	بر خیال زلف او ناربست
هر که لب بر لعل آن دلبر نهاد	پائی در در نهاده سر نهاد
هر دو چشمش فتنه عشاق بود	هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
چون صیبا از زلف او مشکین شد	رؤم زان میند و صفت پر چین شد
لعل سیرایش جهانی تشنه داشت	ز گسستش هزاران تشنه داشت

اتفاقاً احمد خان نام جوانی از قوم ناک که خویش سلطان بود غایبانه عاشق جمال او شده شبی از شهرها
جشن او بچرخ اغداری راست آمده چراغی در دست گرفته در جشن نگاه درآمد هر چند خود را بصورت
چراغی محقق ساخت عاقبت الامر آفتاب طلعت او پیش خفاش صفقان روشن گشت گفتند

بیت

نشان شب روان دار و سرف پریشانیش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامنش
 احمد خان را گرفته است کردند بمرتب که بحال مردن رسید چون دید که پیشش نموده بطریق تجاehl اعارف
 مردم خود را امامت کردن گرفت و بعد خواهی پیش آمده که سن از اینحال واقف نمی بودم اگر شما میل
 تماشاچی جشن داشتید مرا خبر نمزد تا شمارا میطلبید می جشن میبود می پالکی خود را طلبید و از خانه
 را در آن انداخت به خانه اش فرستاد و دیگر احمد خان از کوفت شب جاندا و صورت این واقعه
 بعضی سلطان رسید بغایت آشفت و خویشتان احمد خان طالب قصاص گشت سلطان نهانی
 رخصت داد شبی ملک کوبی از دربار سلطان بجای خود میرفت سر راهش را گرفته زخمی حین راهی
 انداخته بدر رفت ندید کی کارگر نشد علی الصباح محب الملک خواجه سرا بجائی شب را بعضی رسانید
 و کیفیت جراحات ملک باز نمود که کی کارگر نشد قوام الملک گفت کوبی زن را دارد دولت خواهد است
 زخم بدخواه هرگز با و کار نمیکند سلطان تغافل کرد اما در دل آورد که ما دم کوفته را گذاشتن خوب نیست
 روز دیگر برخانه کوبی همدان کرد یعنی حکم بتاراج کرد خلق دویده در یک طرفه العین مثل خان یغماخان
 مانش را بتاراج بردند و کوبی را دست بسته بخدمت سلطان آوردند از آنجا است که گفته اند نعوذ بالله
 من غضب الحلیم سلطان حکم بکشتن فرمود کوبی عرض کرد که من زن را دارم و در گدائی بودم از دولت پدر شما
 باین مرتبه رسیدم آنچه از من بود که تعلق بس کار داشت آن خود بتاراج رفت از آنجمله دو چسپین
 نادر بودند اگر بس کار می آوردند مرا کوفت و افسوس نبود یکی کتیزی بود صاحب جمال بلکه عید المثل
 دیگر جوهری حین قیمتی که غیر از خزان پادشاهان جائی دیگر بجهنم نمیرسد و هر دو ضایع شدند و بتاراج
 رفتند سلطان گفت

مصراع

بیاد آمده قسم بادی رود

بعد از آن گفت که ازستم اینجا فر خلق تنگ آمده اند و آزار مسلمانان بسیار نموده است
این را بکشید بر این حکم همه راضی شدند و آن کافر ملعون را مثل سگ سراز تن حبس کردند

بیان بعضی نکات معانی از مفاد ضابطه

بر ضمیمه مؤتمن دان آگاه و ارباب بخت و انبیا محقق نما ند که سرور اسند پادشاهی ذات شریفی تواند
بود که هر یک کل جسمانش بجمال بسالت و جوهر روحانش بصفت حکمت استیاز یافته باشد
که حکمت مقتضیه را بجا و سلاطین کام کار ضبط قوانین دین و شرع متین می باشد پس باید که پادشاه
بعلم شریعت و سنت آراسته باشد تا بر وفق دانش بتبع سیاست حافظ خلق از انحراف
جاده مستقیم تواند بود و از جلال نعم الهی آنکه چنین جهان بینی که صحیفه خاطرش هر چون صحیف
مرفوع است و جوهرش قاطع مواد مفسد بر محافظت خلق گماشته و چون مجلس عالی انصرت
همیشه بکلاس علمای کبار و فضلاء نامدار و نذاکره علمیه خالی نبوده از جمله نکات علمیه که در آن مجلس از
پادشاه فضیلت پناه واقع میشد اگر کسی مجمع آن اخبار کتاب نماید صورت کتاب جدید از پرده
غیب چهره کشاید بعضی از آن بقبر رخسار آورده میشود و آن نیست که فضلاء نامدار و علمای کبار
در پایتخت بر خلافت بهیمنند اگر در علوم حقیقی میکروند سخن بدینجا رسید که قدوة المحققین
جلال الملک والدین محمد دوانی در ویجا چه رساله خود ذکر صلاوة بر حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر این عبارت کرده الصلاوة منه علی مرتبة الجانح بحسب صفاته مولانا
قطب الدین محتوی که از افضل روزگار بود و ظاهر شرع را بقید تمام دشت و از علوم معارف
سبیل پی پی مولانا رساله را شرح نموده و جمیع بنیان کوه افشانش که بطریق اهل ذوق و

عرفان هست و عرض ابریا آورده چون آن اعتراضات بنظر مبدء رساله رسیده و از قرب تحقیق
عارفان مستعد دید توجیه بجواب آن نفرموده مگر بجواب سخنی که در صلوٰه ذکر کرده حاصل سخن این است
که چگونگی مرتبه تعلقی مستجمع جمیع صفات الهی باشد و حال آنکه وجوب ذاتی و قدم و غنا مخصوص برتبه
الوہیت است و مخلوق را همیشه خطی از این دو صفت نیست و چون سخن مصنف رساله در این
محل بحسب ظاهر مخالف سخن جمهور محققین است چنانچه از شیخ شبلی و شیخ ابوالحسن رفاقی
قدس سرهما منقول است که أَنَا أَقْلُ مَنْ رَفَعَهُ رَبِّيَ تَبِينَ بَيْنِي وَبَيْنَ حَقِّقَتَيْنِ أَيْ الْقَدَمِ وَالْعَنَاءِ وَرُسَامَى مَوْحِدِينَ
که در توحید غلو کرده اند صیغ فرموده اند که مخلوق را از این دو صفت خطی نمیشاید بنابراین متعرض جواب
این سخن شده و الا متن رساله شتمن بر ذائق و تحقیق حقایق افاده فرموده سلطان انار الله برمانه
بجهت توفیق میان سخن مصنف رساله با جمهور و در جواب ملاقطب الدین این دو دقیقاً افاده فرمود
که مراد اوصافی است که بر حضرت رسالت پناهی جایز است جمیع صفات امکانی است که مخلوق
ممكن الانصاف است بان یطلق صفات و قرینه بر این تخصیص آنست که حضرت رسالت پناهی مقام
مور و صلوٰه شانه حضرت واهی پس نیز بنیة حقیقت جامعش که قابل فیض است با مکان ذاتی
از واجب است یا یافته و صفت دایره جمعیتش بخرگنهایش صفات امکان نداشته و جهت
محال از این برتر که ممکن جمیع صفات الهی باشد مگر صفتیکه خاص برتبه الوہیت است -

رُ بَا ی ع

مسبق چو شد وجود ممکن بعدم موصوف نشد بغیر واجب بقدم
هر مرتبه چون هست بوصفی موسوم ز نهادن خلط حقایق با اسم

نکته

در کلام معجز نظام ربانی در قصه زندان آدم علیه السلام قتل قابیل با بیل را چنان مستفاد

می شود که هر که قتل نفسی برحق اقدام نماید حامل وزر و وبال مشارک عمال قبیح آن
 بد افعال خواهد بود و این باب سلطان استدلالی لطیف فرموده که کسی طایفه بد کرداران باشد چنین باشد بدترین قیاس
 هر کسی که کاریر آسوده گردد انداز اهل سعادت خواهد شد رغرض که سلطان در علم و فهم و محبت
 علوم و محارقاتی تمام داشت

کیفیت نفسانی حضرت شاه شیخ حبیب و مهربانیان ثانی

در حق بجا در خان عاقبت نبطه و پیوستن نتیجه آن قدس ارواحهم

از ثقات گجرات منقول است که چون محمود از این جهان فانی بسرائی جاودانی خراسید
 و سلطان مظفر بر تخت جهان بانی نشست بعضی از مریدان و فاکیشان و معتقد حضرت ایشان معروض
 داشتند که خلیفه ماضی گذشته و خلیفه حال بر تخت سلطنت نشستند از برای فاتحه گذشته
 و مبارک باد نشسته اگر قدم نخبه فرمایند و در از رحمت نخواهد بود ایشان فرمودند و مرتبه خنجر
 صحبت با پادشاهان خوب بر نیاید و ایشان خود جوانند و عالم خشاک را باور و ایشان چندان
 اعتقاد و اتحادی نیست پس از این سبب ز رفتن اولی با شد باز عرض کردند که تفویض امر
 سلطنت بسلاطین گجرات از سلسله علیه ایشان است این توجیه بر سلطنت سلف واقع میشود
 اگر پدر ایشان و در این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند می دانند آخر الامر بنابر
 التماس و معنی نیک اندیشان بچاپانی تشریف بردند و او را اکثر مرید ایشان و بزرگان
 ایشان بودند استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند و قریب سراسر ده خاص مکانی بود آنجا اجلاس
 نمودند حاجبان دوید و خبر مقدم آن حضرت باز نمود سلطان از این غافل که ایشان قریب

سر پرده تشریف دارند گفت پدرم را پنجهان دعائی بکردند و حق من چه خواهمند کرد و این حرف
 بواسطه سمع شریف ایشان رسید و بنجیده برخاستند و ملاقات ناکرده بهست سنگن مآلوف خود
 متوجه شدند بعد از اینست که گاه سلطان غریت احمد آباد نمود چون بدر بار مقدس حضرت قطب
 الاقطاب رسید چنانچه قاعده سلف ایشان بود بجانیا ورده عیسی از اسپ فرود نیامد
 و آداب زیارت بتقدیم نرسانید بر سر اسپ فاتحه خواند و گذشت حضرت نیز التفات فرمودند
 بعد از اینکه سلطان را بیماری روی داد و آن زمان قریب عرس حضرت قطب الاقطاب بود شب
 عرس سلطان فرمودند فردا که عرس قطب العالم است باور بخانه بسکه هیچ برند و روح پاک حضرت ایشان
 طعام تیا کو وجود کنند که من فردا به آنجا مییم پنجهان کردند هم در آن شب در عالم وی سلطان می بیند
 که حضرت قطب سفر مایند مظفر خان چو آنجا آمدی آنی سلطان اسپ پیرسد که خانه شریف در کجاست
 فرمودند که در توبه بمنزل شیخ صیو هر که بنجانه شیخ آید بنجانه من آمده است و هر که شیخ را خوشنود
 ساخت مرا خوشنود ساخته بنجانه شیخ بیا تا بیماری که داری بغایت باری صحبت مبدل گردد
 و صباح که سلطان برخاست یا لکی طلبید و سوار شده متوجه توبه شد و هم در آن شب
 آنحضرت در واقع بخت شیخ صیو فرمودند که فردا مظفر خان بنجانه شامی آید از سر شفقت ملاقات
 نماید و دست بر سر و دوش او فرود آید و دعائی خیر کند تا حق تعالی از برکت دعائی شما
 بیماری او را صحت بخشد صباح آن پیش از اینکه سلطان بمنزل شریف ایشان آید به اصحاب گفتند
 که دیشب قطب الاقطاب میان ما و سلطان مصاحبه فرمودند سلطان امر فرمودی آید طعام تیا کنند
 و بنجانه های خود گفته فرستادند که بنجانه بکریں طعامی که خوب می پزند موجود کنند بعد از
 ساعتی چنین خبر رسید که سلطان می آید چون پادشاه عبس پور خد متکاری بنجاست ایشان
 فرستاد که برو عرض کن که من گرسنه ام طعام برای من بفرمایند که تیا کنند از متعاقب نیز سلطان

رسیده چون قریب بدر بار رسید از دوز و زولایان کی نموده اولاً متوجه زیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاف
قدس سره شد بعد از ادائی ارکان زیارت مصافحه بحضرت ایشان نمود و هر دو بزرگ بروی یکدیگر
تبسم فرمودند حضرت ایشان آهسته القاف فرمودند که چنانچه شما امور بملاقات درویش هستید درویش
نیز ما نور ملاقات شما هست سلطان خود را در پائی آنحضرت انداخت آنحضرت دست بر سر و روی
سلطان فرود آورده برداشتن رو در رخا گرفتند بعد از آن هر یک از شاهان ارکان را در پائے
آنحضرت انداخت و بیای بومی شرف ساخت حضرت ایشان را بمنزل خویش آورده صحبت داشتند
چون ذات ملکی صفات آنحضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود نکته های دینی و معارف یقینی
بیان فرمودند سلطان را حالتی دست داد و حضار مجالس نیز از استماع آن بخود گشتند و در ویله
مست بیان آنحضرت گردید بزرگی گفته است

بیت

سے نشان بود ولی از نخست آن بصورت
که چو روی و بے بیستی دل تو بدو کراید
دویم آنکه در مجالس سخنی کند بستی
همہ از ہستی خود بحدیث می رباید
سوم آن بود عبسنی ولی اخلاص عالم
کہ ہر بیچ عضو او را حرکات بدنیا یاید

این ہر سہ نشان در ذات فایض السبکات حضرت ایشان بمرتبہ عیان بود کہ حاجت بیان نبود
بعد از آن بزخاستہ بحرم تشریف بردہ برای سلطان طعام فرستادند سلطان استدعای ہمہای
نمود ایشان فرمودند کہ من سہ قہ دارم سلطان التماس مکرر نمود بیرون تشریف آوردہ با سلطان
طعام تناول فرمودند طعام بغایت لذیذ بود سلطان بمقتضائی یک کریمہ مانع متکبر یک فحش
ہر زمان بحدیث تفریف مینمود بعد از فراغ از طعام برخاستند سلطان بخواب استراحت رفت و بوقت
نماز پیشین برخاست و باقتدای آنحضرت ادائی نماز نمود بعد از آن نشستند سلطان اظهار بیماری خویش

کرد و گفت چندگاه هست که بر سن فراموشی غالب گشته و طبیعت و سواسی پیدا کرده است نسبت
به ایام سابق امروزمین ملازمت حضرت امیدوارم که بعد از این با کلن بر طرف شود حضرت دعای خیر
فرمودند و سلطان را وداع فرمودند و در راه بندمائی خود گفت اگر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از
ذوق معرفت محروم میماندم حیفا غم سیری که در جدائی ایشان رفته از آن روز باز سلطان بدل
و جان معتقد در ایشان شد و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید آنچه مقصود از علم
است در آئینه عمل دیدار محمد سر علی ذلک

بیان التماس سلطان مظفر بخدمت حضرت شیخ جیو بر ایا دشاہی

ملک گجرات بواسطه سکندر خان

سلطان مظفر اہمشت پسر بود مختار سکندر خان و دیگر بہادر خان و لطیف خان و چاند خان
و نصیر خان و ابراہیم خان و غیرہ و دو دختر داشت اسمہا راجی رقیہ منکوٹہ عادل شاہ برہانپوری
و دیگر راجی عایشہ منکوٹہ فتح خان پادشاہ نرادرہ سندہ سکندر خان و بہر دو دختر راجی رقیہ و راجی عایشہ
از یک مادر بودند اسمہا بی بی رانی و مادر بجادر خان کہم بانی راجپوت کوہل و مادر لطیف خان کجیا
بنت مہیب رانامی راجپوت الاصل و چاند خان و نصیر خان و ابراہیم خان دو پسر دیگر از سر راجی
بودند و اختیار خانہ و مہات ملک و لشکر ہمہ بدست بی بی رانی بودہ و مہنت نہار نوکر عسکونہ خوار
از سرکار بی بی بودند سکندر خان را دصد رحمت و عیض خود کردہ بود و فرزندان دیگر عیض
نداشتند و سر قریہ بہر کہ ام مقرر کردہ بود کہ وجہ خرج معیشت ایشان ہمان بود پس از آنچہ وضع تعلق
بہادر خان داشت یکی مقصبت کج کہ بردہ کہ وہی احمد آباد واقع است قریب محمود آباد و دیگر کونہ کہ بنہ کروی

از شهر مذکور است قریب ثباته از موضع تبوه که معین از برای وظیفه اولاد قطب الاقطاب قدس سره
 بود از آن جبریت اکثر اوقات بهادر خان در تبوه میماند و در سلک مریدان آن حضرت منکاک شد حضرت
 ایشان نیز بهادر خان شفقتی بنمودند و مهربانی میفرمودند **نقل است** که در شجره ارادت بحداد خان حضرت
 ایشان قبلاً مخلص سلطان بهادر نوشته بعضی میگویی سلطان بهادر پادشاه گجرات رقم نمودند و روزی
 بهادر خان را بر پلنگ خلع خود اجلاس نموده بخصای مجاس فرمودند که آخر پادشاه گجرات این ذات است
 هر که ام آداب کورن بجای آوردند اخیر شهرت یافت و بسمع بی بی انی رسید بغایت متفکر و مست و دگشت
 صورت واقعه را بسلطان مظفر رسانید و اظهار اضطراب و بیاطمینی کرد و گفت که سکندر خان را
 نیز بکار است حضرت ایشان ببردید و عرض کنید که من این را وایعیه کرده ام حضرت نیز موافق اراده من در
 حق او و عافمانید و توجه نمایند سلطان فرمود که بهادر خان در تبوه جاگیرد و در اکثر اوقات در آنجا بماند
 و همیشه خدمت ایشان بنماید هر کس که بخد مت درویشان میرود دعای خیر میکنند خاطر جمع دارید بگیا
 من در صد حیات خود سکندر خان را وایعیه کرده ام و سپاه و رعیت همه با و گردیده باشند بهادر خان
 کی باین دولت میرسد و حضرت ایشان نیز واقف حال اند و علی الصبح نیز پیش ایشان رفته
 باز اراده خود را اظهار میکنم و در حق سکندر خان از ایشان دعای خیر خواهم بی بی از طرف خود فتوح بسیار
 پیش سلطان نهاد و عرض کرد که این را بخد مت ایشان گذرانید و در حق سکندر خان استمداد و عافمانید
 علی الصبح سلطان با عیال و اطفال بخد مت ایشان رسید و ورائی سکندر خان فرزندان
 دیگر را بسلک ارادت آن حضرت در آورد و در این اثنا بهادر خان آمده سلام کرده در میان سلطان
 و سکندر خان نشست سلطان بخدمت ایشان گرم سخن بود از آمدن بحداد خان و نشستن او واقف
 نشد چون نوبت بفارش سکندر خان رسید سلطان گفت بخدمت خود معلوم است که سکندر خان
 از همه فرزندان من بسال کلان تر است و در همه وادی قابل و شایسته من با وایعیه خود کرده ام

این گفت و دست دراز کرد دست بهادر خان را گرفته با اعتقاد آنکه دست سکندر خان است که حضرت نیز و حق این دعا کنند که حق تعالی بعد از این پادشاهی گجرات را نصیب این کند حضرت ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد و این پادشاه گجرات میشود و ورائی ملک گجرات و لایات دیگر نیز منسخر خواهد کرد سلطان از روی خوشحالی بطرف سکندر خان نگاه کرد دست بهادر خان را در دست خود دید حال بر سلطان تغیر گشت و متحیر شد حضرت ایشان فرمودند اراده شما نیست نظیر خواهر رسید اهل مجلس که صاحب فرست و گویا است بودند دانستن که گوی دولت در خم چوگان بهادر خان افتاده و سکندر خان از این دولت محروم و بی نصیب شده بعد از آن سلطان و داع کرده در آشنائی راه با مقربان خود گفت دیدید این قلندر که را یعنی بهادر خان را که امروز چه حیالی کرده آمده بالا دست برادر کلان خود نشسته لبس کند رخا گفت تو چرا بالا دست خود بجائی وادی سکندر خان و فرزند و دیگر سلطان امر او و زرار اکهم جمع کرده بارعام داد و گفت که همه شما آگاه و دانا باشید که ولعید من سکندر خان است امتثال حکم این بر شما واجب است همه کس طوعاً و غصباً قبول شرایط تعظیم می آورند و دند خاطری بی رانی و سکندر خان جمع شده اما از اراده اطفی غافل بودند و از حکم مقتدر خیر داشتند که عاقبت فلک بر مراد که خواهد گشت و زمانه عقد و افقت با که خواهد بست القصه اگر چه قبل از این و نظر عمرت بار سپاه و رعیت عیان نمینمود که ولعید سلطان مظفر غلبه سکندر خان دیگری نیست و نخواهد بود در این هنگام مشخص گشت و یقین پیوست همه کس غماشیه خدمت سکندر خان بدوش نهاده و کشت آمال از ربع فیوض قناره و سیلاب میداشتند سکندر خان پیشه کینه را ببرد حسد گرفت و قاطع پنج بهادر خان گردید و بهادر خان ظل حمایت پیوستگی خود در نیت و از غون عطوفت پذیرا میسر گشته سکونت را در توبه قرار داد و سعادت

دارین و خدمت پیر خود و انسته ملازمت اختیار نمود و حضرت ایشان نیز اوراد ظل شفقت خود گرفته
 باختصاص گوشه چشم خاطر ممتاز میفرمودند و سکندر از بهادر خان گاه گاهی اوامی خسروانه و حکمتها
 طفلانه نسبت به مردم تبوه میزد و چنانچه گاهی و تبارکی را بازی کنان فرو می آورد و گاهی سکهائی
 کربجی را بدنبال نامردی سر میداد و از خادمان آنحضرت قابل نام در بانی بود و کونارنگی بسیار
 بهادر خان با او طاعت نمیداد و باز عطا و انعام و شیرینی و طعام اورا خوشنود و میساخت روزی
 فرمود تا دستهای او را بسته بندازد و کرده یا چپایش را بسته موشک پران در آن انداختند و از
 اضطراب آن ناخنهای او بر ساق و سینهش سید و بدان خراشید و از اجزای احتمای ناخن او خون جاری شد
 بهمان حال خدمت ایشان آمده استغاثه نمود بعضی مردم که از بهادر خان دلگیری داشتند گفتند که
 بهادر خان اکثری اعمت را میکند و ستار فلان را از کس فرود آورده و فلان روز سگ بدنبال
 فلان داده اگر او نگر بخیزد و بخانه در نیامد و بکپائی او پاره پاره میکرد و از اجتماع اینجنز آن حضرت
 در غضب رفتند و فرمودند که خورنده مائی کلاهری یعنی بگان فرنگی اینرا هم پاره پاره خواهند کرد
 و وقوع زوال او از دست این سگ صفتان خواهد شد بهادر خان از اجتماع آن پشیمان شده
 توبه کرد و بتفاعت بعضی اغره آمده بشرف حضور شرف شد و عاقبت الام سلطان بهادر بدست
 فرنگیان کشته گشت و صلابت و بقا کت مبدل گشت از نواد اتفاقات آن که تاریخ قتل
 بهادر خان را بعضی از فضل قتل کلاب فرنگ یافتند و بعضی قتل بکادر خان را کسب
 شهید البحر یافتند و از این الفاظ ۹۲۲ هجری و اربعین و تعمایستفا و مسگرد و کیفیت این
 حال در ذکراحوال سلطان بهادر ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی

بیان انتقال بکادر خان از کجرات بسبب عناد سکندر خان

بطرف هندوستان حرکات الله تعالی عن الافات

از ثقات گجرات نقل کرده اند که از استماع سخنی که حضرت شیخ حبیبود حق بهادر خان فرمودند سکندر خان از روی حسد و عناد بر پی قتل بهادر خان کمر بست بهادر خان ایمنی را دریافت با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نموده قرار بر فرار نهاد و صورت حال را بعضی یار و شکیار رسانید که قصد سکندر خان را بمهر سلطان رسانیده فرمودند که مرا هر سنگام پری دریافته با وجود این ناخوشی چنان عارض شده که اطباء در علاج آن اظهار بیعلاجی میکنند ارض الله و استغفر یعنی ملک خدا فرخ است چه ابر خود تنگ می کنی و خود را بگوشه نمی کشی بنابراین منم در هلی دلم اگر خست حضرت شاه شود عازم آن صوب گردم فرمودند که

بیت

وای خدا بند که جبار اکبر است گردشمنت قویست بگهیان قویتر است

از دگاه مالک الملک فرمان پادشاهی ملک گجرات بنام شما ثبت یافته است و بطور این معنی موقوف بروقت است تا آن زمان رخت بفرار کنید که سفر مبارک است و آن محل نذر کرد که اگر حق تعالی پادشاهی گجرات را ضیاع کند جایگزین این خود را بخرج فقاری روضه مطهره حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم الفقه بهادر خان بر خست پیر دستگیر وانه دلی گردید نقل است که وقت وداع آنحضرت فرمودند که پادشاهی ملک گجرات بنام شما مقرر گشته دیگر هم آرزوی که داشته باشید بعضی بیان آریه تاق تعالی آن را نیز در نظر مردم ظاهر گرداند بهادر خان عرض کرد که غیب از فتح مقهور آرزوی ندارم از برای آنکه از ابر مقهور یعنی رانا مسلمانان احمد نگر از بسیار سید چنانچه مسلمانان راکشته و امیر نموده و اسوار بسیار بتاراج برده حضرت بمراقبه رفتند بهادر خان همین سخن را تکرار کرد جواب نیافت مرتبم باز همین التماس را کرد فرمودند

کہ فتح چتور مقید بزوال دولت شہاست گفت بعد جان بقول دارم حضرت ایشان گفتند کہ ہر سچون خواهد بود تقدیر را کہ میتوان تبدیل کند بعد از آن فرمود کہ این ملاقات آخر ما و شہاست و شہا بغایت زود عود مسکنید اما مارا نتخواہید یافت باید کہ در پاس خاطر سید محمود عرف شاہ بدہہ دقیقہ فرو نتخواہید گذاشت کہ در این بہبودی شہاست القصبہ بہادر خان متوجہ چایانپشہ از اعمال آن فوجی پارہ مبلغ بدست آوردہ بصوب دہلی روانہ شد و کان ڈالاک فیستہ احدی و ٹلٹین و بستیماہ و ہمہ در این سال حضرت شاہ شیخ جیو الموم بسید جلال بن سید محمود بن قطب العالم سید برہان الدین از این جہان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود و عسٹریفین مفتاد و پنج سال کشوش ماہ بود چنانچہ از لفظ حضرت سید استفادہ سیکرود و میگویند بجاہادر خان از قصبہ چایانپشہ قصبہ بانلہ رفت و از آنجا بچتور پیش را نرفت و چند گاہ در آن مقام توقف نمودہ را نا باغرا تمام پیش آمدہ و والدہ را نا اورا فرزند گفتہ دوست میداشت نقلست کہ روزی برادر زاوہ را نا استدعائی ضیافت نمودہ بجاہادر خان را بمنزل خود برد و شب در جشن نشستند پاتری صاحب جمال بود و قاضی خوب مسیکر و بجاہادر خان متوجہ شدہ پسند نمود برادر زاوہ را چون میل خاطر بہادر خان بجانب او بسیار دید از روی غیبت گفت بہادر خان ہمیشہ شناسید کہ این پاتریہ کس است گفت بگوئید ان بد بخت گفت کی از اولاد اشراں شہراحمہ نگر است کہ پیش از این را نا تاراج کردہ بود و نام اورا برود مجردا استماع این بہادر خان آنچنان شمشیری بر کمرش زد کہ آن ہد بخت دو پر کالہ شد و بجهت رفت غوغا برخواست ہمان طور بہادر خان شمشیر بر سہ خون چکان در دست گرفتہ با پستاندارا چوتان قبل کردہ قصد کشتن داشتند اینجہر والدہ را نا رسید و دیدہ آمدہ خنجر در دست گرفتہ گفت اگر کسی بہادر خان را بکشد من شکم خود را پارہ خواہم کرد را نا این معاملہ شنید گفت آن خون گرفتہ چہرہ اش پادشاہزادہ گجرات چنین سخن میگوید سنا کی گفتہ خویش یافت ز بہار کسی

قصد بهادر خان نکند چون سخن بدینجا رسید بهادر خان انتقال نموده بولایت میوات رفت
خوانین اندیاز تکلیف اقامت و امداد نمودند قبول فرمود از آنجا پیش سلطان ابراهیم بن سلطان
سکن در پادشاه و ملی رفت در ایامیکه سلطان با حضرت فردوس کانی بابر پادشاه در ناحیه قطنبهانی
مقابله داشت سلطان مهربانی بسیار فرمود بعد از این انچه رؤی داده است بحال در گریخت خواهند

ذکر جلوس سکن در شاه بن سلطان مظفر بر تخت جهانبانی

و شهادت یافتن در آغاز دولت سلطنت و جوانی

روز جمعه بنارنج بیت و دویم شهر جمادی الآخر ۹۳۲ نهصد و سی و دو و سلطان مظفر بر حجت حق پیوست
چنانچه سابق مرقوم گشت و هم در آن روز سلطان سکن در بن سلطان مظفر بر تخت نشست و عنقریب
بصوب محمد آباد نهضت فرمود و یک کونین زیارت پیران تبوه التفات ناکرده کوچ فرمود و چون پیش روضه
حضرت قطب العالم قدس سره رسید شرف زیارت در نیافت و گفت میان شیخ جیو بنیر ایشان
که خاق مخدوم جهانیان ثانی میگفتند چه گفته بودند که بهادر خان پادشاه گجرات خواهد شد او خود از
عالم گشته الفقه چون سکن در به محمد آباد تشریف آورد بیت و پنجم شهر مذکور بر سه آباد اجداد خویش
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و جماعتی که در شانها دگی خدمت چسپت کرده بهر یک خطاب داده و
نه از او بقصد هیچ بدم خود بخشدید از این رکنه را امر او در ای مظفری بیدل شدند حتی عماد الملک
خوشقدم که آنکه سلطان بود او نیز دل آزرده گشت و سبب آن بعد از این مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی الفقه در این اثنا خب رسید که لطیف خان در کوهستان سلطان پور و ندر بار
نشسته است بحالیت راجه پیهم راجه کوه مونکا و بعضی از امرا با او مراسلات دارند سلطان سکن در که لطیف

را بخطاب شتره خانی سرافراز فرموده با سه هزار سوار ارجو تعیین نمود تا لطیف خان را از کوهستان
برآرد چون شتره در آن کوهستان درآمد راجپوتان و گولیان سه راه را و تنگ گرفته بجنگ
پیوستند شتره خان با چند سردار نامی کشته شدند و از لشکریان او یک هزار و دویست نفر بدرجه شهادت
رسیدند چون ایخبر سلطان رسید قهر خان را بالشکر بنوه تعیین نمود و در این اثنا بعضی از امرای املاک
اتفاق نموده چنان معلوم او کردند که سلطان قاصد فحاشی شماست از این حال غافل نباشید بلکه
گفت اگر سلطان قصد ما داشته باشد ما چو پیش از آن قصد سلطان نکنیم نقلست که هم در آن ایام
شبى سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب الاقطاب مخدوم میانیان و حضرت شاه عالم
و حضرت شیخ جیو قدس هم تشریف آوردند و سلطان مظهر نیز همراه او میگوید که بابا سکندر خان
برخیز که از پیش از این جلوس بر تخت مقدسیت و حضرت شیخ جیو میفرمایند که بانه یحیی است چون
سلطان از خواب بیدار شد بعقبو الخطاب بدریا خان واقعه شب را بیان کرد و گفت که دل ناظر بر
این است که بهادر خان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود صاحب تاریخ بهادر شاهى می نویسد
که دریا خان این خواب را به یوسف بن لطف الله گفت و یوسف بمن گفته همچنین تسلیم پیدا کرد تا شهرت
گرفت الفقه بعد از ساعتی سلطان برای چوگان بازی سوار شد و چوگان باخته یک پهلوار روز گذشته
بجمل شریف آورده طعام خورد و بعد از آن قریب بدویچر تکبیه فرمود که هر کس بدیده خود رفت نقلست
از سیّد جلال سوار الملک که چون سلطان از چوگان بازی مراجعت فرمود من و برادر من سیّد یثان الدین
در بازار ایستاده بودیم دیدیم که از مردوزن شهر سیچکس نموده که از خانه و دکان خود بر نیامده و تماشاى
جمال سلطان میکردند بلکه در آن روز ملایک آسمان هم در نظاره حسن سلطان نگران و حیران بودند

بلیت

نکو که است در گردون و در شش ماه من سویت ملایک کرد روز نهائى دیدن رویت

میگویند که سلطان از بسکه صاحب جمال بود و مردم او را یوسف ثانی میگفتند القصة سلطان با و بد به
پادشاهی و شوکت شاهنشاهی از میان بازار گذشت به محل خویش رفت امر او سپاهی همه سلام
کرده رجوع بخانههای خود کردند بعد از زمانی عماد الملک سرگوش میچسبید به پاچهل پنجاه سوار خوشنوار
از خانه متوجه درب خانه شد چون در بازار آمد بعضی گفتند امر و ملک بعد از شانزده روز بسلام سلطان
میرو و ساعتی پیش نگذشت بود که غوغا برخواست که عماد الملک سلطان را بخت زاین واقعه در
شهر قیامت قایم شد هر که دم حیران و پریشان از روی تاسف گاهی تالان و گاهی گزینان که
الهی اینچه واقعه است که روی داد و این چه حادثه است که ناگهانی ز او از آن روز باز گویا حرف امن و
آسودگی از تخت و تخت گجرات بخون سلطان سکن نشستند اول کسیکه از سلاطین گجرات مقتول شد
سلطان سکندر بود بعد از این تا سلطان مظفر ثانی بن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت شهادت
چشیدند میگویند که چون آن محکوم در درب خانه درآمد و بس پرده خاص رسید دید که دو نفر بیرون
پرده ایستاده اند یکی سید علیم الدین بن احمد بهکری نبیره حضرت شاه عالم بن قطب العالم قس هرهما
و دیگری ملک بیرم بن مسعود و شطرنج میبازند و ملک سوندای دربان گوشه پرده خاص گرفته
ایستاده است و ملک پیر محمد محمد لراپائی سلطان زیر میکند و سلطان در خواب است راحت
است دیگر هیچکس نیست خواست که اندرون پرده در آید ملک سوندای دربان گفت که سلطان
در خواب است راحت است زیاد از این حدناشت که سخن با او تواند کرد و چرا که حل و عقد در خانه تمام
بدست این نافر جام بود جواب ملک سوندای داد و ملک بهار را همراه گرفته در سر پرده خاص درآمد
و دست او را گرفته گفت شیشه که از پور کمال برای سلطان آورده اند شما دیده اید یا نه و آن شیشه طرف
پایین پانگ سلطان آویخته بود و خاصیتش این بود که هرگاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ
منتعده در آن همی نمود چپسینری عجوبه بود و بهار حرام خوار گفت ندیده ام دست او را گرفت

تزو یک پلنگ سلطان برو بهار اندکی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه میکنی
 بزمن بهار نابکار شمشیر کشید که در این اثنا سلطان بیدار شد و گفت چیست تا دیگران حاضر شدند
 آن بد بخت ضرب انداخت و آن فو نهال ریاض حسن و خوبی را دو نیم ساخت بعد از آن ملک
 پیر محمد مجلد را را یک ضرب تمام کرد و هسسان طوطی شمشیر بر مبنه خون چکان بدست گرفته او و عمو و الملک
 بیرون آمدند سید علیم الدین چون این حال دید بر عمو و الملک شمشیر کشید عمو و الملک گفت سید
 حرا مخوار شو سید گفت ای دو ک حرا مخوار قوی که ولی نعمت خود را کشته سید شمشیری بر آن اعلام انداخت
 بسقف خانه رسید گشته شد سید شمشیری کرده پارچه شکسته را بر سر ملک زد و اندکی زخم کرد سید و ملک
 بیرون آمدند در آنجا کشتگان ذالک فی رجب عشرین شهر شعبان ۹۳۲ هجری قمری و ثلاثین و استعایجان الله
 سلطان سکندر که آن دبدبه و کبکبه از بازار گذشته بجل خود آمده بود ساعتی نگذشته میگویند
 که بالائی چهارپایه ناقصی که پایایش از آن برآمده آویزان بودند بر دواشته به موضع ماول که بده
 کرد و بی شهر چنانچه واقع است بر دهنجاک سپینداس باقیل

بیت

سپهر سپهر وزیر نیست ز افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پر وزیر است

دو ساعت قبل از این در میدان چوگان عالمی مترصد و منتظر بنگاه سلطان بود و هر کس برای مجرا خود را
 پروانه آسامی نمود اگر همه اعلام مکینه خود هر جا که هر کس را سیفر ستاد قدم از سر ساخته میرفت
 میگویند آنوقت چهل کس جمع نشد که نماز بر جازه سلطان سکندر کردند از ملاحظه و ترس آن اعلام بد فرجام
 القصه بعد از آن که سلطان سکندر را شهید کرد خود در محانه سلطان درآمده نصیر خان پسر خور و
 سلطان بنظر که پنج شش ساله بود او را آورده در کنار خود گرفت و بر تخت نشست و بلقب محمود شاه
 ملقب ساخت و لشکر همه متفق با او بودند امر او سپاه و چشم و خدم آمده سلام کردند الا از امر آنکه کس

بیان کونکلی عمادالملک

بیعت نکردند یکی خداوند خان مسند عالی که وزیر سلطان مظفر بود و سلطان سکندر نیز منصب وزارتش را بجال خود داشته بود و دیگر مجلس سامی فتح خان بدو شاه زاده سنده که نسبت و امادی به سلطان مظفر داشت و خواهر حقیقی سلطان سکندر در خانه او بود سوم تاج خان برزنامه بانی روضه حضرت شاه عالم قدس سره

بیان کونکلی عمادالملک بصر نسبت بسطان سکندر

بن سلطان مظفر

از ثقات گجرات منقول است که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت پادشاهی خوشقدم نام غلام بی بی رانی مخاطب عمادالملک چوب در دست گرفته او ناگهی وزیرانه بظهور می آورد و چو که وقت رحلت بی بی رانی والده سلطان دست سلطان را در دست او نهاده بود از آن باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان سکندر منصب وزارت بمن تعلق خواهد گرفت بنابراین روز جلوس در محلیکه اشرف شهر مبارک باد آمدند وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها بخلعت و تشریف سرفراز شوند سلطان گفت بخداوند خان که وزیر اعظم مرحوم سلطان بود بگویند که مناسب حال هر کدام را بتشریف شرف و ممتاز ساز و از استماع این سخن آتش حسد در نهاد آن غلام نافر جام افتاد اما در آن وقت هیچ گفت سلطان خداوند خان را طلبیده آمده بیرون سر پرده خاص بابیستاده عمادالملک دیده تغافل کرد خداوند خان وزیر اعظم برخلاف قاعده تادیری بیرون پرده بایستاد یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوند خان بیرون ایستاده است سلطان گفت طلبیده آن وقت عمادالملک چنین ظاهر نمود که از مقدم خان جنبه نداشتیم باو ب تمام و آواز بلند گفت خان جویو بیاید

خداوند خان آمد و در قدم سلطان بخا و آبدیده شد سلطان نیز گریان شد و خان را در کنار گرفت و گفت که منصب وزارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد خان عرض کرد که این غلامم پیر شده التماس آزادی دارم تا در گوشه نامرادی نشسته بدعائی دوام دولت اشتغال نمایم سلطان گفت غیر از شما دیگری که او را اینجا نیست و خلعت وزارت بخداوند خان عنایت فرمود از این معامله آتش حسد و حسد آنغلام نیز ترکشت **تقلست** که بعد از چند روز عمارالملک خواجه سرایک که توانال شهر احمد آباد بود او را بی آنکه از سلطان اذن حاصل نماید باز خداوند خان استعصاب نماید از پیش خود و خطاب محب الملک مخاطب ساحت و اصناف منصب قرار داده پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سراف خدمت پسندیده میکنند بنابر این خطاب محب الملک سراف از شده باضافه منصب نیز سلطان گفت که این خطاب داده من خود سال شستم عاقل و بالغم آنکه بحکم چنین کار میکنند بدین غرض منصب و خطاب بخلق بخداوند خان دارد که وزیر ممالک است او گیر که خلعت بدست و تحییاب است و التماس او را رد نمود چون آنغلام سرکش بود و شکر باو اتفاق داشت خداوند خان بنابر مصلحت عرض کرد که برای خاطر عمارالملک خطاب باو عنایت شود و باضافه منصب بوقت دیگر سراف را فرماید سلطان خاصه که موصوف بنیم ضا است گزید از این صحبت آن غلام نافر جام برآشت و از آن باز و سرکار گشت از امر او سپاه هر که ام که باو اتفاق داشت در پی تربیت و قرمت آنها شد و هر که باو کم اختلاط بود برحق و احسان و دلپای ایشان را بدست آوردن گرفت میگویند یکی را بنحانه خود امیط لبید و احوال پیر سپید از این قبیل که چند فرزند داری او بقداوم میگرد و باز پیر سپید که خدا کرده یا نه حقیقت حال میگفت اگر اظهار بیبایانی میگرد میگفت از من فرض بگیر کار خیر فرزندان خود کن باین طریق زمر مردم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان

پاره میکرد یعنی بانیطور رقبات مردم را در سلک منت خویش در می آورد و عقد مرافت می بست
 سلطان سکندر از این خیال غافل از غرور جوانی و دولت کامرانی آنچنان سرور و برور بود که روزی روز
 عید بود و شبش شب برات هر روز چنین با اختراع میکرد مثل جامه سکندر شاه می و ریش سکندر شاه می و
 از اسباب عیش آنچه در دل تصور میکرد مہیا مینمود از آنجمله حرمی داشت نازک لہر نام که محبوب سلطان
 بود میگویند در آن عصر همه عورات گجرات اتفاق داشتند که مثل نازک لہر زنی در حرمخانه پیچ پاوشا
 کجرات نبوده بلکه در تمام ملک گجرات مثل اوزنی صاحب جمال و خوشخصال و نیک افعال تا حال وجود
 نیامده و مثل سلطان سکندر جوانی خوش و وجیه در آن عصر کسی ندیده نقلست که بعد از شہادت سلطان
 سکندر نازک لہر بحر فحشاء سلطان بہادر رسید و سلطان نیز با و مایل بود و در محلیکه سلطان بجاور
 فتح ماند و کرد و تمام ملک مالوہ را در حوزه تصرف خویش در آورد و روزی فرمود کہ در اردوی او و شہر
 ماند و از حبس و عینی و پاتر و کماچینی و پریشان و لولی باشد همه را حاضر آید طایفه بطائفہ بتعصب
 یکدیگر خود آراستہ و پیراستہ بقدر ہزار زن از ہر قسم از ہر ولایت آمدند میگویند اکثر صاحب
 جمال بودند و بعضی قبول جمہور ہمیشہ ابلو و ند سلطان بہادر یکیک را طلبیدہ انعام عطا فرمود و وداع
 کرد و آن اثنا شجاع خان کہ یکی از امرائی مخصوص و مقرب سلطان بود عرض کرد کہ این ہمہ خوبان چنان
 کہ جسم آمدہ بودند بدین صفت کہ

بلیت

ز رنگان تیر و از ابرو کمان سازد ہمہ باریک بین و راست انداز
 متیہ گماہ ہیچکدام از ایشان نبشاند تعلق خاطر دریا مقاطر رسید یا نہ رسید سلطان گفت کہ شجاع خان
 من در حرمخانہ خود حرمی دایم کہ پیش آفتاب جمال و حسن ستارہ مثال ایشان محبوب ہست و مسلوب
 ترا خواہم نمود میگویند بعد از چند روز در حالت مستی بود و از نازک لہر ادائی سرزد کہ سلطان را

ناخوش آمد بر تنه که شمشیر کشیده زد و دود نمیش کرد و در آن حال وعده که بشجاع خان کرده بود یادش آمد نازک لهر را در محاف پیچیده شجاع خان را طلبید و گفت که شجاع خان وعده آن بود که آن خرم آفتاب مثال را بنویسند، هم نمود از قضایای اطمینان امروز او فوت کرد و در حالت حیات خود او را ندیدی باری و در حالت ممات او را ببین که چه طور پیچیدری بود این گفت و محاف از سر او کشید شجاعت خان دید مثال آفتاب با فاق رسیده و چون شفق خون بگردش دوید و بسان تسمه شوق گردیده خود را بر زمین انداخت و گفت بیهوشانچه واقع زاده و چه حادثه افتاد سلطان سینه بسی نشیمان شده سر بر زمین زد و فائده نکر و طغیان برگی گفت

بیت

ببین گدناشت آدمی زاد که بزند و گر روید نرسید

تقلست که برگاه سلطان سکنده سوار میشد از زن و مرد هر که سلطان را رسید یکبارش بشنفتگی میکشید آنرا از ادب سلطان مجال آن نداشتند که اظهار این معنی کنند روزی شخصی متعشقی چنان نمود که من عاشق سلطانم اینچنین سلطان رسید سلطان او را طلبید و گفت ای من و نیک هست و ای حیایا بنماید با و بگوید که صد اشرفی تو میدهم از اینکار باز آئی و خود را بگیر چنین منمائی و الا میفرایم سر و ریشیت را تراشیده بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار پاشند آن متعشقی بزرگراضی شد سلطان از طلبیده فرمود در خطبه کرده بگوشش بر بندد و سر و ریشیت را تراشیده بر خر سوار کرده در کوچه و بازار بگرداند تا هیچ مدعی و دعوی دروغ دیگر نماند بلی اگر رضا بر سوئی میداد بچنین روز نمی آفت و هر که از سوئی که نخت آبروش عشق بر نخت

بیت

در عاشقی خوشیم که رُسوای عالمیم عشق از کسی خوش است که رُسوای عالم است

درین سال اریو بتی چند عاشق شیخ و لایق عطار و سمنافند
مَشْنُوی

بود اندر مصر شاهای نامدار	مفسس بر شاه عاشق گشته زار
چون وقوفی شد غشفش شاه را	خواند عالی عاشق گمراه را
گفت چون عاشق شدی بر شهریار	از دو کار اکنون یکی کن اختیاء
یا تبرک شهر و این کشور بگوی	یا عشق من تبرک سر بگوی
چون نبود آن مرد عاشق مرد کار	کرد بیرون رفتن از شهر اختیاء
چون برفت آن مفسس بخویشتن	شاه گفتا سر بریدش ز تن
حاجبی گفتا که هست او بیکناه	از چه سر بریدش فرمود شاه
شاه گفتا زانکه او عاشق نبود	در طریق عشق او صادق نبود
گر چنان بود یک بودی مرد کار	سر بریدن کردی اینجا اختیاء
گر ز سن او سر بریدن خواهی	شهریار از خون او برخاستی
بر میانستی کمر در پیش او	شاه عالم به درویش او
لیک چون عشق دعوی دار بود	سر بریدن چاره این کار بود
این بر آن گفتیم که تا هر بفروغ	کم زنده عشق مالا ف دروغ

نقلست که چون سلطان سکندر بر تخت سلطنت نشست از سادات و اکابر و اهل بی که هر کس مبارکباد
رفتند الا شاه بدو ابن شاه شیخ جیو بخاری که در آنوقت قدوه سادات تو بود و بدنبیب نفاقی که سلطان سکندر
را با ایشان بود و آن اینست که چون بهلورخان از گجرات انتقال نموده بولایت دہلی رفت بعد از چند گاه حضرت
شاه شیخ جیو بر حمت حق پیوستند سلطان سکندر گفت پیرو امرید جوکی جو ایغنی پیر مرد و مرید پیل و ارگی

خورد ایشان و جواب گفتند که پیر مرده حکم آلا اَنَّا اَوْکِیَا اللّٰهَ لَا یَمُوتُوْنَ وَنَبْقَلُبُوْنَ دَیْرًا
 الخ دار و مرید او اگر نخورده حکم اینکه سخن مروان رو نگرده اند پادشاهی شما سرباب با حباب است
 پایانی و تقائی نداده استماع این سخن نفاق در دل سلطان زیاده شد و مقصبتوه که تعلق بسادات
 عظام داشت تغییر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان که از فرزندان حضرت شاه عالم
 قدس سره بودند اما ایشان قبول نکردند و بتصرف در نیاروند القصة آخر الامر نتیجہ قول ایشان ظاهر
 شد که جمیع مدت سلطنت سلطان سکنده و دوماه و شانزده روز بود که عساکر الملک خوشقدم غلام
 نمک حرام سلطان را بکشت بزرگان گفته اند که الہی ہر کس را بر اندازی بادرویشان در اندازی نفوذ با شد
 منہما سلطان مرید سید سلطان بن حضرت شاه عالم قدس سرہما بود القصة روز جلوس نصیر خان کہ عمار الملک
 اورا لقب بساطان محمود ساخته بود چنانچہ ذکر آن بالا گذشت خلعت و سپ و خطاب بامرو سپاہ
 داد اما جاگسیہ کہ نتیجہ خطاب است تفویض نمود از اینجست مردم میگفتند کہ خطاب بیجا گیر موجب فضیحت است
 آخر الامر اکثر امرو سپاہ از این فعل شنیع او یعنی قتل سلطان سکنده بجان رنجیدہ بودند شمشیر خون او
 شد ندائی کہ از نتوانستند کاری کرد ہر کس بر خاصیت بیجا و جاگیر خود رفتند چون مجموعہ عوام او پرانگندگی
 پیدا کرد از روی چارہ سازی بعمار الملک المچیپوری نوشت کہ اگر در اینوقت ابواب موافقت مفتوح داشتہ
 تا بقصد بیدار و سلطان پور قدم رنجہ فرماید پادشاه این سرفراز بقصد بہ منوہ آید بچہن مضمون براناسا نکا
 نوشت و رسیدن آن نواحی را جہت منوہ بحضرت بابر پادشاه عرضہ داشت نیز نمود و کوماک
 درخواست صاحب تلخ بہادر شاہی مینویسد کہ من در آفت در قصبہ بیکر بودم از آنجا اخیر تاج خان
 کہ در ہندو قہ بود رسانیدم کہ عمار الملک از پادشاه التماس کمک منوہ و این امر باعث انتقال سلطنت
 از سلسلہ سلاطین گجرات خواہد شد شما در این باب کسری بر صل نمایند و بہادر خان نیز عرضہ داشت
 منوہ مصحوب قاصد جلد روانہ ساخت در آفت بہادر خان بنابر طلب امرئی و لکہ جو پور از مقام پانی پت

از سلطان ابراهیم که در مقام مذکور با فردوس مکانی بابر پادشاه مقابله داشت و دواع نشسته متوجه
 جوپور شد و در مقام باغ پانی پت آمده متزلزل گرفت که هم در این مقام پانیده خان افغان از
 پیش امرائی مذکور بزمست بهادر خان رسید و عرض کرد که همه امرائی قطع جوپور شما را پادشاه
 خود و انستیم به مقدم عالی دارند و مرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال را بدو
 عرض رسانیده و لاکت باضوب نمایم مبادک هست تاخیر نباید کرد سلطان میخواست روانه آن
 صوب گردد که در این اثنا عرضیه خرم خان مثل جنسب و قات سلطان مظفر و جلوس سلطان بکنده
 بر تخت سلطنت رسید و نیزه قوم بود که امر او سپاه جویای مقدم ایشانند اگر در این وقت بمرعت خود را
 رسانند یقین است که امر سلطنت راجع بنندگان ایشان میگردد که از سلطان سکندر رعیت و سپاه
 ناراضی اند بعد از اصول عرضیه سردوز در همان مقام قیام نمود و رسم غرابجا آورده روز چهارم
 پانیده خان را وداع کرده از آن جا بطریق ایلیغار متوجه سمت گجرات شد چون بچپور رسید علی شیر
 پیر معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر روانه گجرات بخدمت بهادر خان شده
 بود رسید و جنسب شهادت سکندر خان و حرام مکی عمادالملک و اجلاس داد این سیمرخان را بر تخت
 یکمک بیان کرد بهادر خان گفت انشاء الله تعالی چون به محمد آباد برسم آن حرام نمک را بر دار کشم
 و از آنجا نیز روانه گشت چنانکه خان شاهزاده که همراه بود از اینجا جدا شده پیش سلطان محمود والی ماند و
 رفت و برادر چاند خان اسسبه ابراهیم خان روانه رکاب گردید از آنجا بدو گرت پور تریف آورد و از استماع
 این جنسب تاج خان از مقام دهند و دوا آمده متوجه ملازمت شد و در این اثنا لطیف خان شاهزاده
 بخواستی و مهند و دوا آمده بتاج خان پیغام فرستاد که اگر خان با من موافقت نمایند جمیع
 مهمان ملک گجرات را باختیار شما مفوض میدارم تاج خان برای لطیف خان خرجی فرستاد
 و عرض کرد که من پیش از این خود را بهادر خان مربوط کرده ام حال خلاف بر خود قرار نمیتوانم داد

لایق اینست که شما احوال خود را بگوئید که شید القضاة از اجتماع خبر مقدم بهادرخان و جوع کردن امرا
 عساکر الملک و موافقان او متزلزل شدند و عساکر الملک عضد الملک ابرص را سیصد سپ
 از پایگاه سلطانی و پنجاه فیل از فیلیخانه داده تهبانند داری موراثه تعیین نمود که آنجا باشد و بیکس را گذارد که
 پیشین بهادرخان برود عضد الملک روانه انصوب شدند در این حین رضی الملک و خرم خان از محمد آباد
 برآمده بقصد ملازمت بهادرخان روان شدند بهادرخان بقضبه بسیر پنج عرف محمد و ملکه تشریف
 آورد بعضی از مخصوصان اسمهم اعظم ابن پیر و ملک یوسف بن لطف الله و راجی محمد بن فرید و ملک
 مسعود و امثال ایشان که از ترس عساکر الملک گریخته گشته گرفته بودند آمده ملازمت نمودند و از آنجا
 بهوراسه نزول اجلال فرمود و از موراسه بهر سول و از هر سول بسکار کانون آمد در این اثنا خرم خان
 و رضی الملک و اکثر ادعای مظفرشاهی آمده بشرف پایوسی سلطان مشرف شدند و روز دیگر بموضع
 نهر و اله قصبه بارگاه افراخت

ذکر جلوس ملوک مایهجه بهادرشاهی و فروغ یافتن تخت

و مملکت بتائید الهی

صاحب تاریخ بهادرشاهی بنویسید که در بیست و ششم شهر رمضان المبارک ۹۳۲ هجری ثانی و ثلاثین
 و تهمایه در مقام نوزاد ج خان و مجاهد الملک در اقم ایخوف و اکابر و ادانی شهر معظم احمد آباد شرف
 بساط بوسی دریافتیم و از آنجا چیز زده بادیدیه و کسب کبر پادشاهی سلطان متوجه احمد آباد شدند و بدر و از ده کالو
 آمده در شهر احمد آباد تشریف آورد و اول خطبه آبا و اجداد خود حسنی محمد شاه و احمد شاه و سلطان قطب الدین
 که در ماک چوک واقع است رفته زیارت کرد و بعد از آن در کوشک سلطانی که در شهر واقع است با هم بهدرب

آنرا منی سندر لا مبارک و انت خیر المتزلزلین گفته نزول جلال فرمود شب بیت و بنقشم رمضان المبارک
سنه مذکور جمیع امرای مجلس سلطانی حاضر آمدند برسم و آیین سلطان بنظر هر یک که امرا بقدر مرتبه
جای معین ساخت و نشسته طعام تناول کردند و هر کس بفرموده با وجود سلطان شکرانه حق
بحائی آوردند و شهر احمد آباد در وقت جدید پیداشد و ملک گجرات که بجهت غروب ماهیچه سلطان
زنک ظلمت گرفته بود و در طلوع آفتاب بهادرشاهی منکشف و متجلی گردید و صورت تفرقه ازل اهل
گجرات رحمت برائی عدم کشید از استماع این خبر عمادالملک بوافقان خود و فکیلا نقار
خزانه پادشاهی و گوگند مصحف مجید و اد که از محمود شاه بزرگروند امر از مسگیر فتنه و از محمد آباد برگرد
پیش سلطان بهادر میفتند بهما و الملک و داور الملک که از صنادید موافقان عمادالملک
بودند و کشتن سلطان بجزد شرکاء نیز آمده ملازمت نمودند صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که
صبح عید سلطان کلم بن کردند که همه فیضان را آراسته و پیراسته بدر بار حاضر آوردید بموجب
فرموده همه را تیار کرده حاضر آورد و در مجلس بعد از غسل خنت پوشیده برآمد و در محل سکنارند
که در دیوار همه سطل بود جلوس فرمود تاج خان و امرائی دیگر بقدر مرتبه هر یک را خلعت و نوازش
فرمود آن روز سی نفر بتفصیل از بن خطاب مخاطب گشتند در محمد خان بن سکندر خان بن خطاب
خان خانان و صفدر خان بن خطاب عالم خان و سپه خان خانان بن خطاب بعد الملک و نظام خان
بن خطاب شمس خان و سپه نظام خان بن خطاب مبارز الملک و سپه شمس خان بن خطاب نظام خان و ملک
تاج خان بن خطاب و جمیع الملک و ملک قطب سماجی بن خطاب بهادر الملک و انعم خان مجاهد الملک
بن خطاب اقبال خان و ناصر الملک بن خطاب سلق خان و سپه مجاهد خان بن خطاب مجاهد الملک سپه قتل خان
بن خطاب ناصر الملک و ملک بدرالدین بن خطاب بود و الملک و ملک رایت بن مجاهد الملک
بن خطاب فیض خان و ملک شیر بن خطاب نصرت الملک و ملک مصطفی بن خطاب شیرانداز خان و ملک مظفر

بخطاب آسم الملک و سپه آسم الملک بخطاب شایسته خان و سپه ملک تغلق بخطاب سیف خان
 و سلیمان بن مجاهد الملک بخطاب منصور خان و ابوی بن اورخان بخطاب آذرخان و سپه لطیف خان
 بارلوال بخطاب شتره خان و شمس خان بخطاب دریاخان و شمس خان بن تغلق خان بخطاب حسین خان
 و چاند خان بهمن دیری بخطاب شهر خان کونیه کول بخطاب رانار او و ملک صاحب بن مجاهد الملک
 بخطاب حبیب خان بعد از آن بر تخت فیل نشسته بعدگاه متوجه شد و تمام خلق شهر شادان
 و خوشحال بان بدعا و ثنای سلطان بنادر گشتا و ند بعد از آن بدویم شهر شوال کوچ فرموده در محلها کهمده برول
 نزول اجلال فرمود و از آنجا به محمود آباد مسنزل نمود در آن مقام معظم خان با چند امیر دیگر آمده پایتخت
 کردند و از آنجا بواسطه طغیان آب سندی در موضع سیونج منزل شد و از آنجا بقصبتیه یاد آمده دو روز
 مقام فرمود مردم بسیار محمد آباد آمده ملازمت مینمودند هر کس که از عماد الملک زر گرفته آمده بود
 سلطان همه را بخشید بیازد و هم شهر ند کوز را زرباد کوچ فرموده بگذر جان پور از آب مهندری عبور
 فرموده عماد الملک عضد الملک را برود و فرستاد و محافل خان بقال را به تهنه داری و هنج
 تعیین نموده بخمال نیکه تاین دو امیر که مخلص و مخصوص من اندر خدایا باشند سلطان بهادر خطه
 اینها چیزی بمن نخواهد گفت

بسمیت

چتویه شود مردم در ارور کار همه آن کند کشنید بکار

و عماد الملک لطیف خان شاهزاده را مخفی طلب داشت و بخمال نیکه شاهزاده لطیف خان عاقل
 و بالغ است اگر کار بجنک انجامد چتیه بر سر لطیف خان افرشته بساطان بهادر مقاومت
 نمایم لطیف خان موضع دهنج آمد عماد الملک متحیر که چه کند که در این اثنا آفتاب کسبیه بهادر شاهی
 و احمد آباد طبع یافت میگویند یازدهم شهر شوال عماد الملک از نصیر خان شاهزاده قطع نظر نموده

بخانه خود رفت و دیگر از نصیرخان جنبی نگرفت و شمنه کو شک سلطانی نصیرخان را بطریق
چشم بند نگاه میداشت میگویند پنجه اکرس نوکر عمادالملک سخا نه او جمع شده قرار داده بودند
که اگر سلطان بهادر به عمادالملک در مقام غضب برآید جان خود را فدائی جان و غرت عمادالملک
میکنیم و قتیکه لایت بهادرشاهی در شهر سایه اندازند و بیست یا سیصد نفر با عمادالملک مانند و دیگر
همه گر خیمه بخیانه های خود آورده و آنکه از اعیان بود از شهر بیرون رفت سلطان و قتیکه از آب
مهندرخ سبزه فرموده مقید باشند و لشکر هنوز نگذاشته بود که با چپا صد سوار و چند فیل که از
آب گذشته بود همراه خود گرفته ایلغار کرده بوضع مألوس رسید اول زیارت سلطان سکندر کرد و با خج
را با سیصد سوار پیش فرستاد که خانه حرمخوار عمادالملک را قبل کنند میگویند چون به عمادالملک
خبر رسید که سلطان بهادر بوضع مألوس رسیده خواجه ملک بن جلال و یوسف بن مبارز الملک
گفتند که عمادالملک فرار برقرار اولی است سلطان بهادر تر از زنده نخواهد گشت چگونه
گزیزم که پس و پیش شمشیرهای بر مینه مبوط مینمایند جنید نیتوانم چه جائی که بخین خون سلطان سکندر
چنان دامنگیر شده بود او را که فتنه توانست برداشت بعضی میگویند که گفت من و حق سلطان
بجای دُر چه بد کرده ام که گزیزم اگر سلطان سکندر انگیخته سلطان بهادر چگونه باید دولت میرسد
القصه تاج خان با سیصد سوار تاخته بخانه عمادالملک رسید آن بدبخت گر بخت بخت بخت بخت در خانه
شاه حیون صدیق شمنه دیوان در آمده مخفی شد خلق شهر از هر طرف هجوم کرده خانه اش را بتاراج بردند
زن و دختر و کینک همه بتاراج رفتند در این اثنا سلطان بشهر در آمده پیش خانه سند عالی خداوند خان
وزیر رسید خداوند خان بیائی بوسی مشرف شده روانه رکاب سعادت گشت چون قدم بکوشک
سلطان نهاد تاج خان آمده بعضی رسانید که خانه حرمخوار عمادالملک بتاراج داده شد
اما حرمخوار را در خانه نیافتم شاید در شهر جائی پنهان شده باشد سلطان قیصر خان و کبیرالملک

کو تو را را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند و سلطان بدولت و اقبال در کوشاک سلطانی تزلزل ملام
فرمودیم که هر یکی نگذشته بود که غلام خداوند خان عماد الملک را گرفته و دست بر کتف بسته
و سر برهنه بصبه خواری بدر بار حاضر آورد و حکم شد تا در حجره در محل دکنش نام مجوس کردند بعد بتاج خان
فرمود که این را محو را بر پس سید که چرا بر او مرا کشتی چون تاج خان از او پرسید گفت من چنانم همه مرا بر شتر
سلطان سکندر متفق شدند تاج خان گفت تو غلام سلطان سکندر بودی راه اتفاق با مخالفان او
چرا پیمودی و فرمود حاضران که ایستاده بودند لعنت با او نمودند سلطان در محلی که سلطان سکندر شهید
کرد بودند در آمد صاحب تاریخ بهادر شاه می نویسد که سلطان مرام بود تا تاج خان را در محل دکنش
طلبید و آورد و سلطان بهادر قتل سلطان سکندر را بتاج خان نمود و نعره زد و گفت که فردا بدق
غلام را پیش دربار بردار کشد و سیف الدین و علی که هم مشورت آن حرم مخوار بوده اند آنها را پاره پاره کنند
میگویند که چون عماد الملک را بجانب دار کشیدند می گفت که کلمه تو حسیب بگو گفت چگونه گویم
از زبانم نیکو دود آری کسیکه باو لینعت خود چنین عمل کند جای آن آنست که در دین و دنیا چنین
خراب و خوار گردد بتاریخ نیز درهم شهنشاه کور عماد الملک و سیف الدین و علی را بردار کشیدند و همانروز
فتح الملک بن ملک توکل کنبه محمود شاه بود او را خطاب عماد الملک مخاطب فرمود و بوزیری
عارض الملک سرفراز فرمود در اندک مدتی جمیع بدبختان که در قتل سلطان سکندر یار بودند بخواری
وزاری کشته شدند و بهار حرم مخوار که قاتل سلطان سکندر بود روز قتل سلطان از دست سید بزرگ
جراحات دشت چند روز مخفی بود او را نیز گرفته آوردند سلطان حکم کرد که تا پوست کشیده بر دربارش
آویخته و عضد الملک و محافظ خان که در کوهستان پال در آمده بودند با لطیف خان ملحق شدند و فیندا
آفتاب را جمع نموده خواستند که فتنه انگیزند اما ماه طلعت بهادر شاه روزی روز ارتفاع می یافت
نتوانستند کاری کرد دست سخاوت سلطان بجها در روز و شب مثل ابر نیسان زرد و جامه میرا بدیدند

ذکر جلوس مایه بجهادشاهی

سپاه و امر ارباب می بخشش سلطان خوش بینی آمد که بخانه رفته باشند همه روز در خدمت حاضر بودند آن ایام قحط سال بود و هرگاه که سوار میشد بهر فقیر خیرات و از یک شرفی کمتر نبود و ضعیف و شریف شهر بنام توغلسم بر میزد و در اندک روز آوازه سخاوت سلطان بر تبه شهرت یافت که نام حاتم در جنب او و نون می نمود شب چهاردهم ماه ذی قعدة ۹۳۲ شنی و ثلاثین و تعمایه برسم آبا و اجداد خویش بر تخت پادشاهی جلوس فرمود امر او و زرار را خلعت داد و سپاه را علوفه کیمیا را از خزانه انعام فرمود و صد و پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهت اختصار اسامی ایشان ذکر کرده نشد بعد از آن برخاست و صحبت با کاکا بر و اسراف داشت بعد از تناول طعام بقدر مرتبه هر کدام انعام و تشریف ازانی داشت همه کس شادان و خوشحال بجای خویش آمدند و زبان بدعا و ثنای سلطان گشادند امر وزارت مفوض تاج خان گردید بعد از چندگاه خبر رسید که عضد الملک و محافظ خان بشانه رده لطیف خان پیوسته بطرف ندر بار میخوامند که فتنه بر پا کنند تاج خان را حکم شد که فوجی بدفع آنها تعیین شود تاج خان عرض کرد که منرا و این خدمت غازنجان بن احمد خان هست سلطان فرمود که روز جلوس منصب غازنجان ده بیت حکم شده بود احوال اضعاف آن عنایت فرمودیم بعد از آن غازنجان را با شکوه تعیین بصوب ندر بار فرمودند بر فرید الضحی شجاع الملک المستمی بجای محمد گرجی و در پایش لطیف خان شانه رده رفت عاقبت الاقربان خان بعرض رسانید که فرار شجاع الملک باطلاع قیصر خان شده سلطان فرمود اگر واقعی چنین است قیصر خان را باید گرفت تاج خان عرض کرد که مختصا قیصر خان را بلکه الف خان و داور الملک را نیز که قتل سلطان سکندر با عباد الملک شریک بودند احوال نیز با لطیف خان مراسلات دارند چون بمنحی محقق سلطان شالف خان را که بر سر لطیف خان تعیین میکرد بر طرف ساخته و دو نفر دیگر را نیز گرفته گردان زدند انیواقه در ۹۳۲ جلوس یعنی شنی و ثلاثین و تعمایه بود بعد از چندگاه علی غازیخان رسید میضمون آنکه عضد الملک و محافظ خان

و بهیم راجه پال لطیف خان کجیت شده آمده موضع غی از موضع سلطان پور را نهیب و تاراج نمودند چون این خبر بنیده درگاه رسید بر سر ایشان رفته جنگ عظیم واقع شد و ازین دولت پادشاه عهده الملک و محافظ خان رو بر گزیر نهادند و راجه بهیم بابرورش و جنگ کشته شدند و لطیف خان زخمی بدست افتاد و سلطان محب الملک را با لیاغ فرستاد و لطیف خان را بیار و محب الملک لطیف خان را گرفته متوجه ملازمت سلطان شد در منزل مرغ دره لطیف خان وفات یافت و همانجا دفن گردید بعد از چند روز انتقال نموده در موضع مالول گرسبیدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر واقع است بنجاک سپردند و بعد از آن ضمیمه خان و سه شانه اوده دیگر کشتی وجود ایشان از صغر غنیمت بهادری شاهی در عسقم کانه سم غیر غرق بحر فنا گردیدند و در گراب گنبد سکندر گریخته و منته در لطن باهی زمین قرار گرفتند القصد در محلی که قیصر خان و امرائی دیگر را گردن زدند آوازه برهم خوردگی باقصا کجرات رسید در این اثنا رای سنگه راجه گوپال آمده مقبضه بود و راجا حنت چون این خبر سلطان بهادر رسید تاج خان را تعیین فرمود تا تمام ولایت پال را بتنازد و در این اثنا اشرف الملک خدمتگاران سلطان را که اقبال خان و آیام پادشاهی سلطان سکندر در محرم قبله ماند و برده بود از آنجا آورد و القصد تاج خان در کوهستان پال در آمده تمام ولایت ای سنگه را با خاک یکسان کرد و قلعه ملاذ او را ویران ساخت یکماه تاج خان در ولایت پال بود میگویند در این یورش یک نفر از سپاه تاج خان اسم حسن محمد بر بجه شهادت سید باقی همه لشکر سالما غنا را جمع نموده بشرف پایوهی مشرف شدند بعد از آن در پانزدهم ربیع الاول ۹۳۳ هجری ثلث و ثلاثین و تسع مایه سلطان بهادر بصوب کهنابیت بغرم شکار متوجه شد چون کهنابیت رسید از پسران ملک یازکه ذکر پیش گذشت ایسا سن نام آمده ملازمت سلطان کرد و عرض نمود که اسحق برادر کلان من از اغواشی زمینداران سور تهم باغی شد و خان و آن خود را خراب کرده از تو کجما پنج هزار سوار بجوالی بندر دیو آمده

بود باراده اینکه از مکر و خاندرون خجریه در آید بعد از آن آنجا از جنس مسلمانان در شهر باشد چه سپاهی
 و چه سوداگر برآورده دیوار آنجا را بکار فرنگ مسلم دارد از این حال محمود آقا میربحر و قوف یافت جهازا
 را با مردان جنگی و قوپ و تفنگ پر کرده مقادمت نمود و بیکر تبه آتشی را بر سر داده منهدمان بسیار
 کشته شدن از استماع این خبر سلطان بهادر از کهنسایت کجج متواتر روانه گشت روز اول بموضع منبلی
 منزل نمود روز دوم بمقام کوندی و از آنجا بدهندوقه و از آنجا بر آنپور و از آنجا بسجده و چون اسحق
 شنید که سلطان خود می آید روگریز نهاد و از سرحد سورته برآمده بصوب رن یعنی خور آب شور روان شد
 القصة سلطان از قصبه جدون بقصبه بانسا و در آمد و از آنجا بقصبه دیولی و دیولی قصبه ایست بیانزده
 کوهی از قلع چون اگر واقع هست و در این مقام خیمه رسید که اسحق بسوی رن گریزان شد خان خانان
 را حکم شد که تعاقب آن عامی نماید میگوید که چون اسحق قریب برن رسید سلق خان که طرفداری
 ولایت موری با او بود بر سر اسحق دویده اسحق گریخته جنگ کرد و قتل خان شکست یافت
 و در این حین خیمه رسید که خان خانان می آید اسحق گریخته از رن گذشت و خان خانان برکنار
 رن مقام کرد القصة سلطان بهادر بعد از وداع خان خانان ده روز در آنجا مقام فرمود و از
 آنجا اجعت فرموده بقصبه گلور تشریف آورد و از آنجا بموضع چوروار و از آنجا بقصبه بلین در دیواره و
 از آنجا بقصبه کوری ناور و از آنجا بقصبه کوربار و شکر را حکم کرد تا در دیواره مخیم گردید و خود از آنجا بسیر دیو قدم رنج
 فرمود پس بگریز ملک یا زاسمه ملک طوغا که در دیو بود بساط بوسی کرده سلطان تا بگاه در دیو توقف فرمود
 از آن دیو را معجده استقامت قوام الملک تفویض فرمود و چون گریز را بجا بدخان بهی کم داده خود بصوب
 احمد آباد متوجه شد در این اثنا بسع عالی رسید که اناسیر خود را با سم کجا جیت مع خدمتی که لایق
 خدمت پادشاهان است فرستاده القصة از دیو بقصبه تلجاده و از آنجا بمنبلی که موطه و
 از آنجا ایغار کرده بشهر احمد آباد در راه سیج جا منزل نکر و پس را ناسا کنا آمد بهیابوسی مشرف شد

تا یکماه سلطان در تختگاه خوشن بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن کهنیبت تشریف آورد و سه روز در آنجا مقام فرمود و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف برد بعد از چند روز بصوب نادوت غرم شکار نمود و راجه اتحد و دآمد بساط بوسی کرد بعد از آن بطرف بندر سورت عنان غرمت معطوف فرمود و از سورت بکشتی نشسته برانیر تشریف برد و باز سورت آمد از آنجا الیغار کرده در یک شب و یک روز به محمد آباد تشریف آورده چهار ماه بر تنگال راجه چانپانیر یعنی محمد آباد گذرانید بعد از بر تنگال پسرانار اخست فرمود تا روانه چورگر دید و در ۹۳۴ سنه رابع و ثلاثین و تقمیه باز سبخریه دیو تشریف برد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب بسوی کهنیبت فرمود تمام شب الیغار کرده بوقت طلوع آفتاب کهنیبت تشریف آوردند و در آن ایام ره نوردی سلطان در میان اهل علم ضرب المثل شده بود که اگر کسی راه بسیاری در مدت کم طی میکرد میگفتند الیغار بهادی کرده القصد چپ روز در کهنیبت مقام فرمود و باز از آنجا بکشتی نشسته بنیدر کهوکه رفت و از کهوکه باز غرمت بدیو فرمود و در دیو مقام فرمود و از آنجا باز بکشتی سوار شده باز کهنیبت آمده و از کهنیبت غرمت تختگاه خود فرمود و حکم عمارت حصار جهان پنا شهر بنهر وچ نموده بعد از آن بصوب ولایت بالر شکر کشید و چپ روز در آنجا مقام نمود و چون از آنجا کوچ کرد بمقام کبیر پیچ ترو لاجلال فرمود راجه دوکر پور آمده ملازمت کرد از آنجا سلطان بدوکر پور شکر کشید و چند روز بر کنار حوض دوکر پور بنکار ماهی کرد و لشکر بعضی زمین داران آن حدود فرستاد و ولایت ایشان را نهب و غارت کردند بعد از آن سلطان مراجعت فرمود و از احمد نگر برای زیارت جد کلان خود عینی سلطان بن ظفر عرف ظفر خان بیگ تشریف برد علما و صلیا را با کرام و انعام مشمول ساخت و از آنجا به احمد آباد و بطریق الیغار در غره شهر شعبان در یک روز به محمد آباد معروف چانپانیر رفت و غره رمضان سنه مذکور تمام شد

را در شهر گذاشته خود با خاصان جوار از برای دیدن حصار بهر وجه که عمارت نو کرده بودند تشریف
 برد و از آنجا بنهم ماه مذکور کجنبایت مدروزی سیرکنار دریا منمود و غرابی از دیو آمده اهل غراب
 گفتند که چهارمی از فرگیان بدیو آمده بود قوام الملک تمام فرگیان را قید کرده و مال آنها را گرفته
 سلطان از آنجا دیو تشریف برو قوام الملک فرگیان را حاضر آورد و سلطان ایشان را تکلیف
 اسلام کرد همه مسلمان شدند بعد از آن سلطان متوجه محم آباد شده کجنبایت آمده و از کجنبایت
 بشهر مذکور رفت مرنج فرموده بعیش و عشرت اشتغال نمود در این اثنا خبر رسید که محمد خان بن عادی
 خواهرزاده سلطان بادوش از او پانصد سوار کبک عماد الملک کاویلی رفته بود کاول قلعه ایست
 در ملک نظام الملک با طقداران دکن عینی برید حاکم شهر تیر و خداوند خان بانبری و عین الملک
 و غیره اتفاق نموده با عماد الملک جنگ کردند و عماد الملک شکست یافت بعد از آن عرضه داشت
 عادی خان رسید مضمون آنکه عماد الملک از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تازان سلطان
 مانقدا و مخلص ایندکگاه است هر سال فیضان جنگی بشکیش میفرستد امرائی دکن اتفاق نموده
 بعنف او را از ولایت برآورده اند و حال آنکه او غنی از سلطان ملجا و ملاذی ندارد و عماد الملک
 نیز عرض داشت ارسال داشت و عرض احوال خود نمود از استماع انیمضمون سلطان گفت
 که امرائی دکن طلبالاند و عماد الملک ظلم حمایت نیت سلوم بر پادشاه دیندار واجب است بمجرد وصول
 عادیان و فرجهارد هم شهر ذوالحجه سنده مذکور در عین بر شنگال کوچ فرموده در مالول منزل کرد
 و از آنجا بهر طرف بنا بر طلب سپاه فرمانها فرستاده خود توقف فرمود در این اثنا عرض داشت
 از عماد الملک رسید مضمون آنکه در قلعه بانبری متعلقان من مستحقین شده بودند آخر الامر
 قلعه بدست آنها افتاد از استماع این خبر سلطان فی الحال کوچ فرموده در ماه محرم ۹۳۵ هجری
 ثلاثین و ستمایه در بروده تشریف آورد و یکماه در آنجا توقف فرمود صاحب تاریخ بهادر شاه

مینویسد که من در آنوقت داروغه کهنسبایت بودم بطلب بن سیر فرمان صادر شده بود آمده
 باشکر ملحق شدم هر چه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام و آن اینست که چون لشکر جمع شد
 سلطان از بروده کوچ فرمود در این اثنا جعفر خان سپه عباد الملک آمده بپایوبی سلطان
 مشرف شد و سلطان اورا بسی نوازش فرموده است مالت فرمود و بعد از آن چون بندر بار لشکر
 خضر آثار رسید عسما و الملک و محمد خان آمده ملازمت نمودند سلطان نوازش فرموده کمر و شمشیر
 مرصع با چست زرین عباد الملک عنایت کرد و از آنجا کوچ فرموده بقلعه کانه رسید و از کانه متوجه
 دیوگیر و دولت آباد شد بتاریخ دویم شهر ربیع الاول در ناحیه قلعه دولت آباد قبه بارگاه
 افراخت میگویند در این یورش در کاب سلطان یک لک سوار و هصد فیل کوه شکوه بود
 چون اهل قلعه دولت آباد لشکر بهادرشاهی را از بالای قلعه دیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد
 ناگاه فوجی از نظام الملک که عقب کوه کچین کرده بود با فوج مقدمه سلطان بجنگ پیوست
 از استماع آن از هر طرف فوج بهادرشاهی در رنگ امواج دریا بتلاطم آمده حمله نمیدادند و
 دکنیان نیز میت خوردند و آن جنگ سه نفر و از لشکر سلطان کشته شدند یکی امیر الملک
 و دیگری محب الملک و پسر مخلص الملک القصد چون فوج نظام الملک شکست یافت
 سلطان بهادر دولت آباد را محاصره کرد و در این حین پانچ نظام شاه آمده بر عرض سلطان مایه نظام الملک
 را از بندگی و انقیاد حکم سلطان چاره نیست قول داده تا آمده ملازمت نماید سلطان
 قول داده الیچی و داع شد و گفت روز دهم نظام الملک بخدمت مشرف میگردد چون
 مدت ده روز برآمد باز الیچی گیر آمده مهلت ده روز دیگر خواست چون عجز بسیاری کرد
 باز مهلت داده فرمود که اگر این مرتبه وعده خلافی نماید دولت آباد را خاک سیاه برابر تو هم
 ساخت چون وعده دوم نیز بوفان رسید سلطان در غضب شد و حکم کرد تا سپاه از

ہر طرف بقلعہ چسپید و جنگ توپ و تفنگ قایم شد سمیت روز علی الاقبال جنگ
 و جدل در میان بود آخر الامراز غایت استحکام قلعہ فتح بعید نمود از آنجا کوچ فرمودہ بصوب شہر مد
 نہضت فرمود و در این اثنا و کلائی نظام الملک احمد لکری و بر بدیری و عا و نخان بیجا پوری
 و خداوند خان با تہری با خدمتی پادشاہانہ بخدمت سلطان حاضر آمدند و عرضہ داشت
 ہر یک مع پیشکش معروض عرض آوردند مضمون عراضی آنکہ ابتدای نقدی کہ عا و الملک نظام الملک
 اسناد نمیناید خلاف واقع است چرا کہ اول نقدی از جانب عا و الملک بظہور آمدہ کہ قلعہ
 ماہور را بغف از دست گماشتہای نظام الملک گرفتہ بعد از آن نظام الملک انتقام خود را
 از او کشید اسیان حکم سلطان را ضمیمہ بانچہ حکم شود چون فی الواقع چنین بود سلطان از ارادہ
 استیصال امر او رگزشت و ایشان را با عا و الملک کاویلی صلح دادہ بصوب دار الملک
 خویش مراجعت فرمودہ بتاریخ سلخ شہر شعبان سنہ مذکور بہ محمد آباد تشریف آورد و جمعی از کھنہیان
 بر کاب سعادت آیت ہمسرا آمدند و جمعی از عقب رسیدند بعد از عرض دوازده ہزار
 سوار بشمار آمدند ہمہ را علوفہ معین فرمود و سجا گیرائی حبیدہ و منصبہائی لایقہ سرفراز
 فرمود و ماہ رمضان بغرمت زیارت جد خویش بصوب احمد آباد متوجہ شد بعد از زیارت از
 شہر احمد آباد بکھنہبایت آمدہ جہازات نو کہ بموجب حکم آراستہ گردیدہ بود بنظر در آورد و از
 آنجا برو عید رمضان ب محمد آباد تشریف برد و دو ماہ شوال جام فیروز پادشاہ سند ہیکہ از
 افواج مغل شگست خوردہ بود پناہ سلطان آوردہ اورا رعایت کردہ استمال داد کہ سن ہیکہ شمار از
 دست غنیمت گرفتہ بشما خواہم داد ہم در آن ایام ترسکہ دیو برادر زادہ رانا ساکشا بخدمت رسیدہ و رسلک
 ملازمان مسلک گردید و از عرش ۹۲ ست و شانین و ستعاہیہ جعفر خان پسر عا و الملک کاویلی
 عرضہ داشت پدر خود گذرانید مضمون آنکہ نظام الملک و فاعبجدہ و نکرودہ فیلمان مرا واپس

نداده و قصبه نهری با مضافات آنکه از ولایت من گرفته بود و انگذاشته اگر باز سیمت به یکدیگر آفتاب دولت
 بهادرشاهی طبع بصوب کهن نماید مقصود من حاصل آید سلطان پنجشیر حکم کرده لشکر را جمع آید
 که باز بصوب کهن غرمت خواهم فرمود بتاریخ دویم محرم سنه مذکور از شهر معظم محمد آباد بغرمت و کهن
 کوچ فرموده در ناحیه قصبه دهبونی مخیم گشت و از آنجا کوچ کوچ روان شد و در مقام دوارولی محمد خان آسیر
 آمده ملازمت کرد چون از آنجا چند سکنه لی بیشتر گرفت عماد الملک کاولینی نیز آمده ملازمت نمود
 چون بر تو آفتاب بارگاه سلطانی برتسلعه ولیر افتاد بهر جور راجه بکانه آمده شرف بساط بوسنی
 دریافت سلطان اورا بسیار نوازش فرموده از برای گوشواره او دو لعل قیمتی انعام فرمود بهر جور
 بدلات سعادت کی از خواهران خود را بقصد مواصلت سلطان در آورد و روز دیگر خواهر
 دیگر را بنا بر امر سلطان تنزیل محمد خان آسیری داد و از آنجا کوچ نمود چون از سرحد ولایت بهر جور
 گذشت و قدم در سرحد کهن نهاد و از آنجا عسکر خان را بنید چول تقیین کرد تا ناخت و باخت
 آن ولایت نماید بعد از آن کوچ متواتر به احمد نگر رسید و کهنیان پیش از مقدم سلطان شهر را خالی کرده رو
 بگیریز نموده بودند سلطان حکم کرد تا عمارات شهر را منهدم ساختند و باغاش را باب تبریز و زبر کردند
 و دوازده روز در آنجا مقام کرد و از آنجا بصوب بالاگهات علم افراخت و از آنجا مجاهد خان را بطرف
 شبه اوسان تقیین فرمود و این اثنا عسکرها و الملک بعض رسانید که در بلاد خواجه جهان شهر پرنده
 بسبی معمر است اکثر سکنه آن زرد دارند سلطان ملک امین را باشکر انبوه بر سر پرنده فرستاد
 ملک بطریق یغمار رفت و پرنده را ناخت و مال بسیار و زرشمار بدست لشکر افتاد و این اثنا خبر
 رسید که نظام الملک بحری و برید و خواجه جهان عسین الملک و خداوند خان همه با اتفاق بر سر
 برهان پور و اسیر فرقه اند بجز دستماع اینجبر سلطان قیصر خان را باشکر انبوه متعاقب
 ایشان فرستاد و روز دیگر محمد خان آسیر را باشکر ظفر ثرو فیلان کوه پیکر نیز تقیین فرمود این

نشکر اور ولایت برتان پور با امرای و کهن متقا و افتاده جنگ عظیم واقع شد عاقبت الامر در
 ملک جنگ ترازو شد یکم تپه بهادران بهادر شاهی فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد مجروح تمام
 نام سلطان بهادر و کهنیان رو بگریز بنادند و هر کدام براه آوارگی افتادند لشکر سلطان مظفر
 و منصور برگشت بعد از روز جنگ حاکم شهر بید را عماد الملک موصلت کرده عماد الملک
 و ختبر بید را گرفته با هم آشتی کردند عماد الملک گناه برید از سلطان طلبیده سلطان از
 از سرگناه او درگذشت برید خطبه و سیاه سلطان قبول نمود و در اکثر بلاد و کهن خطبه سلطان بهادر
 خواندند سلطان از قصبه بیه صوب قصبه بنهری نهضت فرمود و لشکر و کهنیان در قلعه
 بنهری متحصن شدند سلطان حکم کرد تا لشکر محاصره نمود و چند روز جنگ و جدل در میان بود
 عاقبت الامر سلطان عماد الملک کاویلی را در آنجا گذاشت و اینچنان را بگویم او تعیین کرده
 خود بدار الملک خویش غنیمت فرمود و سلطنت شهر شبان سنده نور سلطان در شهر محمد آباد دولت و اقبال
 باتنی حین از خاصان بطریق الیغار آمد و بتاریخ دوازده روز در آنجا عقب آمد و هوای برشمال
 را در آنجاگاه خویش بعیش عشرت گذرانید در سال ۹۳۷ هجری و ثلاثین و تسعایه بغیریت تسخیر ولایت
 باکرش کرشید چون بمقام خان پور که بخناره آب مهندری واقع است رسید خان اعظم آصف خان
 و خداوند خان وزیر احکم کرد که شمار و در گرفته متوجه باکرش وید و سلطان باکرش را بر کهنیت
 و دیو متوجه شد بیستم ماه محرم کهنیت تشریف برد و از آنجا بکشتی سوار شده ببن رودیو رسید آتش که در جهاز
 آمده بود همه را از برای سکا خرید کرده سیگوند که یکی از آن امتعه بغیر استماعهای دیگر یک هزار
 و سیصد کتاب بود و سیانی که به سده مظفر رومی آمده بودند ایشان را نوازش فرمود
 و جایگونی ایشان را در دیو مقرر کرد و دیو را بعهده داد تمام ملک تو غاسی بن ملک ایاز فرموده
 خود متوجه صوب کهنیت شد پنجم ماه صفر کهنیت آمد و دیگر در آنجا مقام کرد و در دویم بطرف

محمد آباد نهضت فرمود بست و هفتم ماه مذکور پشهر بوزنرول اجلال فرمود و فتح خان و قطب خان
 و عمر خان لودی اقارب سلطان بهلول که در قرات مغل پناه سلطان آورده بودند بسلام
 شرف گشتند سیصد قبای رفت و پنجاه و پنج اسپ و چند کاک تنک خسرچ
 روز اول مرحمت شد بعد از آن بصوب باکر غریمت نمود و در ناحیه وراسه بار و ولایت شد و از آنجا
 بکوچ ستواتر در بلاد باکر آمد پرتی راج راجه و نوگر پور آمده شرف پایوهی در مقام سنبل دریافت پس
 راجه مذکور در اک دولت اسلام نمود بعد از آن اردو در مقام مذکور گذاشته خود جریده بطریق شکار
 با سله غریمت فرمود و کاهات که چپ سیر و شکار کرد در آن مقام و کلای راجه تنسی و اچپو اسمها و نخی و باجر
 آمده پایوهی کردند و شکاری گذرانید بعد از آن سلطان در اردو تشریف آورد و موضع سنبل را به پسر
 مسلم پرتی راج داد و نصف باکر را به پرتی راج داد و نصف را بچکا عنایت کرد و نقلست که روزی
 در سنبل مذکور سلطان بشکار شیران غریمت فرموده بود اتفاقاً در میشه شیری غان پیدا شد
 سلطان بچا خان اشارت کرد و عالم خان در رنگ فیل منست بشیر و افتاد و شیر را بکشت
 و خود به مجروح گشت بعد از چهار روز وفات یافت چهار پسر از او ماند یکی صفدر خان و
 سه پسر دیگر سلطان جاگیر عالم خان را به پسرانش تسلیم داشت و نوازین بسیار فرمود و همدان
 مقام و کلای رتن سی بعضی سانیذند که شرنه خان بالپ سلطان محمود خلجی دست بتاراج
 ولایت را ناکشاده بود و از استماع این نمانیز آمده مقام سنبل را که از مضافات اولک مالوه هست نزدیک
 شهر سزانگ پور آنرا نهب و غارت کرده احوال را نا با سلطان محمود و مقابله در او بین دارد و همن
 در این اثنا نهب رسید که سلطان محمود خواسته بود که سکندر خان حاکم ولایت سیواس و سلمدی را
 بختبر دوی ایشان گریخته پیش انا رفتند و از آنجا سکندر خان و بهویت و پسر سلمدی بهر دو بخت
 می آیند بتاریخ غریمت و هفتم ماه جمادی الاول در مقام مذکور بهر دو پایوهی سلطان شرف شدند

و کیفیت احوال خود باز گفتند و در این اثنا دریاخان و قزیشی خان از وکلای سلطان محمود و محبت
رسید و بعضی سنانیدند که سلطان محمود اراده ملاقات دارد و قوف باشد سلطان هست سلطان گفت
که سلطان محمود چند مرتبه نوشتند که من می آیم و نیامدند اگر بیایند باعث سوز جانین خواهد بود اکنون
ما براه گهات که چرخ غریت میبایم ایشان سینه غریت از آن صوب نمانند و کلا باز گردیدند القاص
روزی که سلطان از گهات مرو نمود و از نارتن بی و سلهدی آمده بشرف ملازمت مشرف شدند و همانروز
به روی ایشان سی سلسله فلز بسیار و یک هزار و پانصد قبائی از رفعت اعلی محبت شد بعد از چند
روز از نارتن بی مخصوص شده روانه ولایت خویش گردید سکندرخان و سلهدی و دنت رای و راجه ایدرو
راجه باکر و دوزکری و وکلای رانا همه در کباب روانه شدند سلطان فرمود سلطان محمود خنجر
می آید ما هم وضعی سنبل میرویم ملاقات با سلطان محمود و منو و مراجعت خواهیم کرد و محمدخان
آسیری نیز هم بود صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که من نیز در آن یوش همراه رکاب
سعادت ایاب بودم آنچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام القاص چون سلطان بموضع سنبل رسید
منتظر این بود که ام فریاد و سلطان محمود خنجر می آید که در این اثنا ایلی سلطان محمود آمده عرض کرد که سلطان
در اطراف ولایت سنوانس در شکارگاه از اسب افتاده دستش بگشست از این جهت چند روز در آمدن ا بهمال
خواهد بود و سلطان فرمود که من بعبادت ایشان می آیم باند و و هاجا همسم و گیر را خواهم دید باز عرض
کردند که خداوند کار که چاندخان شانزاده را از سلطان محمود و سیطلبند سلطان محمود عرض میکند
که چاندخان شانزاده و ولینعمت زاده ماست و پناه بمن آورده هست و این از دست سن نمی آید
که او گرفته به هم سلطان بهادر فرمود که من چاندخان را از سلطان محمود نخواهم طلبید بایشان
بگوئید که بیایند ایلی باز گشت سلطان کوچ کرده بدیال پور آمد و در این اثنا حنبر رسید که سلطان
محمود پیر بزرگ خود را لقب سلطان غیاث الدین کرده باند و فرستاد که تحصن باند و کرد و دو

خود اراده قزاقی دارد و عده بخلاف اینجا مسیحا یعنی باعث اشتغال ناریه غضب سلطان
 گردیده هم در آن ایام عالم خان و فتح خان شیروانی از امرای سلطان محمود نسبت بخداوند خود
 بجهت حق ظاهر کرده آمده سلطان را ویدند و تخریب رفتند و نمودند القصه چون سلطان بقصبه دمار
 نزول اجلال نمود شش زده خان نیز از بالائی قلعه ماند و گریخته آمده ملازمت نمود و عرض کرد که سلطان
 محمود بقصد قنای من مشورت کرده بود و ناچار خلاصی خود را در فرار دیدم و پناه باین حضرت آوردم سلطان
 او را نوازش فرمود و عنان غنیمت بصوب دلاوره نمود و از آنجا بموضع غلچه مخیم گشت و در آنجا
 موچیل محمد خان آسیر پادشاه پور که بطرف مغرب قلعه واقع است تعیین کرده و موچیل الف خان به بهلول پور
 و موچیل جنود بسند که دین پورش در کباب ظفر ایاب بودند به بهلول و خود بدولت و اقبال مستی ماه حبیب
 المرحب قدری کوچ فرموده بمحمد پور نزول اجلال نمود چون از مهم تحصیل و تحصیل قلعه خاطر جمع کرد و بهادران
 طرفین دست بجنبه جدال کشادند و نوپ و تفنگ از هر دو جانب سردان چندین بر این نطق داشت
 یک روز سلطان مردان شجاعت پیشه و دلاوران تهوران پیشه را فرستاد تا گرد قلعه سیر کرده معلوم
 نمایند که ارتفاع آن بکدام جانب بیشتر است و بجا رفتن و تحقیق بعضی رسانیدند که طرف سنکار چتوری
 کوهی بغایت بلند واقع است سلطان فرمود که من بهمان راه انشاء الله تعالی بر بالائی قلعه برمی آیم
 مردم تعجب کردند که این راه از جمیع مدارج قلعه بلندتر است برآمدن بآن چسب گونه میسر شود القصه بتاریخ
 بیت و پنجم شهر شعبان سلطان با خان خانان و تنی چمن که خاصان درگاه بودند مشورت
 کرده اول شب سوار شده بطرف سنکار چتوری متوجه شد که اکثر لشکر از سواری سلطان جنبه
 نداشتند میگویند که چون طرف سنکار چتوری بغایت بلند بود و بر آن راه برآمدن بغایت صعب
 می نمود اهل قلعه از آنجا خاطر جمع داشته در محافظت آن مسألهت مینمودند بهادران
 بهادرشاهی شب شب از بهمان جانب بالائی قلعه آمده سحر الله گویان حمله بر اهل قلعه آوردند

و فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد مجروح است و اسم سلطان بهادر اهل چوک روگر زیر نهادند علی الصبح
 سلطان با سپاه معدودی بالای سنگار چتوری برآمد چون شکر انجیل مشاهده کردند از شفا
 بزرگ مورد ملج بالای قلعه دیدند حبیب خان که از عمده امرائی سلطان محمود بود آمده بجنک پیوست
 بهادران بهادری بیک حملهء ارشست دادند و از منقابت سلطان محمود بافیل بسیار دیده
 آمد چون چپست سلطان در نظرش درآمد تاب مقاومت نیاورده بایک هزار سوار گروخته در کوشک
 خود درآمد تا یک ساعت دست قتل و اسیری بالا بود بعد از آن سنادی بامن و امان دادند و کان
 ذالک فی تسع و عشرين من شهر شعبان ۹۳۷ هجری و ثلاثین و تسعمایه القصد چون سلطان محمود در قصر سلطنت
 مستحسن گردید راه خلاصی خود را در طلب فروت و امان دید بامهفت سپه خود آمده ملازمت نمود سلطان
 سلطان محمود را بهوکلان مستمیر و بعد از آن در روانه محرم الحرام سلطان محمود و پسران او را تحویل
 الف خان و اقبال خان و آصف خان نمود که گجرات بزند امرائی مذکور چون قریب بدو که سرحد گجرات
 است رسیدند ای سنگه که اجداد پالاکولیان بسیار آمده بجنک پیوست بقصد اینکه سلطان
 محمود را از دست امر خلاص کند بهوکلان که گرو پاکی سلطان محمود بودند در آن غوغا سلطان را شبیه
 کرد پسران او را بشهر محمد آباد آورده محبوس کردند القصد تمام ملک ماند و تبصره سلطان بهادر درآمد
 امرای ماند و سلطان نوازش فرمود و جاگسیر سابق را برایشان تسلیم داشت و ملک کالین خوانم هزاره
 الف خان را سرور ایشان کرده بطریق فوجداری تعیین فرمود و ماحراست و محفاظت ولایت نمایند و
 در محسوس و آبادی بکوشند غره ماه شوال سنه مذکور از گجرات خبر رسید که مان سنگه را چه حال او را که
 آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بر چنده قصبه کی بیرم کام و گیری مندل و سیم
 دیوان و غیره مانت آورده باشاه جیو بن شیخن ملحد را جنگ کرده شاه جیو را بد رجبه شهادت
 رسانیده سلطان نجب سخنان حکم کرد که چه حال او در حوزه تصرف شماست مان سنگه مستوجب

استیصال شده است تقه این امر بر من خود لازم دانسته عازم گجرات شویید خان خانان بموجب حکم صنوب گجرات روانه شد و نوزدهم ماه مذکور عاودن خان آسیری بر حضرت اختصاص یافت و در ماه ذیقعه سلطه بر او داع را بسین که سنگین بود نمود و بعد از آن هوائی بر شکل رسید سلطان هوائی بر شکل را بنحاطر جمع و دل شاد بالای قلعه ماند و بعیش و عشرت گذرانید و در آمدن بر شکل نهم ماه صفر ۹۳۸ شمان و ثلاثین و تمامه سلطان بر بریان پور و آسیر غریت فرمود چون بر پانپور رسید سیادت باب فضیلت آیات شاه طاهر و کهنی که در فنون شعر و ملائی بانیامی جنس خود تفضیل داشت چنانچه این شعر انشای الیه بطریق اجمال منفس احوال اوست

بیت

در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب فی در عجم نظیر نیست و نه در عرب

از جانب نظام الملک بخدمت سلطان بهادر آمد و در آن زمان از بانائی جنس او مثل شاه میر و شاه کمال الدین اسلاف و شاه ابوتراب در مجلس سلطان اغرا جلوس داشتند و نیز از روی انیمغی کرده سلطان بویه وساطت و روانه مقبول فرمود بشرط آنکه در مجلس اول چون اختصار صحن شرف حضور یابد پیغام گذاری نظام الملک را در حالت قیام نماید بعد از آن بغیر جلوس مغرر گردد و سچنی ان کرد مضمون پیغام مدعی این بود که نظام الملک بخطاب نظام شاه امتیاز یابد تا غاشیه متابعت بروش نهاده راه مفتی پیغامید و بیک اشارت حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد از ادائیغ عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه نظام الملک را نظام شاه بگویند از نا اوجه فرق باشد شاه طاهر گفت فرق بسیار است تا غایت شما پادشاه امر موصوف بودید این زمان بشاهی شایان معروف خواهمید بود سلطان را این سخن خوش آمد همیشه پادشاهی عنایت فرمود از آن باز هر که از حکام و کهن که بر تخت احمد گمری نشیند او را نظام شاه میگویند نقلست که چون شاه طاهر بساط بوسی سلطان اغرا و اکرام یافت تجار اهل

خراسان که در بنادر گجرات آمد و رفت داشتند شاه تکلیف انیمعنی نمودند که ملک طوغای بن ملک
ایار که بنده را ده سلطان بود و سیسیر بحر بنادر گجرات سفارش نمایند تا وجه تمنای این بار که مقدم
شخصت هزار و پست معاف دارند شاه گفت او غلامیست بدیع از این جهت هر رفتن پیش او خوش
نمی آید حضرات تجار گفتند که هرگاه بیک رفتن و گشتن محکم ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید
است شاه خواهی خواهی بمنزل و رفت او تعظیم شاه قیام نموده نشسته اشارت بنشستن فرمود و نظر
شاه بغایت شوکت و حرمت او درآمد متمسکین تجار را در حالت قیام معرض بیان آورد ملک بشرف قبول
از انی داشت و گفت بعد از این نیز تمنای ایشان را بدو فر معاف ثبت نمودم که هرگاه تجارت
آیند کسی بایشان تکلیف انیمعنی نهند و هم در آن مجلس مقدار شخصت هزار و پست تقدیر ابدیه بشاه
گذرانید مع و اریدی چیست زبنتی که بطلعت ششتری سینمود و دو قیمت کیوان مقدار بود میگویند
چون این اخبار بعرض سلطان رسید ملک طوغا عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا تعظیم
شاه را قیام نمودی گفت که هرگاه غلام حرام منکی یعنی نظام الملک تعظیمش قیام نماید منک
غلام حلال منکم چه گویا با قدام و قیام نمایم اطلاق لفظ حرام منک بر او از این بابت است
که نظام و اسلاف او عبید سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و عنف باین دولت رسیدند القصة
بعد از آن نظام الملک و کهنی آمده ملازمت نمود سلطان بسیار او را نوازش نموده بشاه ملقب
فرمود و هم در آن ایام محمد خان آسیی را نیز بختاب محمد شاه مخاطب ساخت و خود غریت ماند و فرمود
از آنجا ملک این زن را برای آوردن سلبی برایین فرستاد ملک هر چند استمالت نمود سلبی بآید
راضی نگشت ملک مذکور عرض داشت کرد که با وجود این همه بخشش که کرده و کند نقد انعام شد و آن عنایت
که مثل شهر این و پخته آشته و غیره آن ورامی اقطاع به سلبی با و تنخواش و از اسب و قیل خود چند آنکه هرگز
ندیده بود یافته اکنون قرار بجرام منکی داده راضی آمدن ملازمت نمیشود بلکه میخواهد که تخته در ولایت میوار

در آید این ملعون واجب القتل است که تبصره بعضی از عورات مسلمانان تسلط دارد و از اجتماع اینجور
 شگرت آتش غضب سلطان اشتغال یافته همان ساعت بمقابل خان برادر خستیا خان را فرمود
 که بطریق المیغار و انصبوب محمد آباد گردد و اختیار خان وزیر که در فضیلت و کفایت امیر علی شیر بود
 و حکومت پایتخت سلطان تعلیق باو داشت او را بالشکر و خزانه روانه این جانب سازد و خود کوچ فرود
 در مقام غلج زول اجمال فرمود و از روی خدعه آوازه مفرگجرات انداخت تا سلبه‌ای از خواب غرغوش بیدار
 نشود و از غریمت سلطان واقف گشته فرار ننماید

بیت

سکندر که با شرفیان حرب داشت در خیمه را جانب غلبه داشت

اما بهویت را و پسر سلبه‌ای که در ملازمت سلطان بود از توهم آنیکه مبادا سلطان غریمت را بسین نماید بفرمان از
 از ترس غضب سلطان روح قابلش منجوت انتقال نماید بنا بر این بعضی رسانید که اگر مراجعت شود سلبه‌ای را
 بنجد مت بیاورم و مراجعت فرمود و سلطان لشکر را بغلی گذاشته خود جریه بطرف دیال پور سیل بشکار
 کرد سلبه‌ای یقین دانست که سلطان گجرات میر و در این وقت گفت من بکازمت برسم انعامات
 از سلطان بر بایم پس خود را در اجین گذاشته خود آمده بپایوسی رسید ملک امین بن عرض کرد که چون
 بر سلبه‌ای محقق شد که سلطان گجرات تشریف می‌رند و من متعهد شدم که یک لک تنگه زر نقد مع بند
 کهنه بایت و یک خنداپ عربی از سلطان برای تو مسیگیم متا قدم براه نهاد و الا اگر نیل آمدن نداشت
 که بیاید سلطان گفت این بد بخت زنان مسلم را بجان دارد و بحکم شرع شریف واجب القتل است من این را
 زنده می‌گذارم مگر آنکه مسلمان شود از غلی کوچ کرده بد ما آمد بتاریخ بیستم ماه ربیع الاخر سنه کور اختیار
 خان بالشکر انبوه و خزانه بسیار در مقام مذکور بشرف پاپوسی شرف شد و هم در محلها
 مقام مذکور بتاریخ هفتم جمادی الاول سلبه‌ای را باد و نفر مقید گردانید لشکر سلبه‌ای که بنحیه در اجین

پیشش سپیش رقتد بنگاه اورا خلق لشکر تاراج کردند و چندیرا بکشتند و تمام فیلان او را بکبار
سلطان آوردند و بوقت مغرب همان روز عماد الملک را به سپهر سهندی تعیین فرمود و او را پس همان شب
خود بطرف اجین کوچ فرمود چون بعد از رسیدن بخداوند خان حکم کرد که اردو را از عقب بیارد و خود
ایلغار کرده باجین رسید عماد الملک ملازمت نموده عرض کرد که سپهر سهندی پیش از رسیدن لشکر
فرار نموده بود و هوشو هم ماه مذکور حبیب خان ماند و پراگر گشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شده و اقطاع
اجین را حواله دیا خان ماندوی کرد و خود کوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید و روز آنجا مقام فرمود
تا اردو از عقب رسید اقطاع سارنگپور را جلوه خان داد که و از ابتدای روز جلوس سلطان تبرکت
سلطنت در خدمت بوده بعد از آن از سازانگ پور بطرف اقطاع بهیله که متوجه سلطان
شمس الدین پادشاه و هلی شرف اسلام یافته بود غنیمت فرمودت نه ده سال گذشته بود که اقطاع بهیله
را سهندی در تصرف خود در آورده آئین اسلام آنجا تبدیل بر سوم کفر یافت بود چون سلطان بمقام
مذکور رسید مراسم کفر را منسوخ ساخت و مسلم باین ایسلام افراخت و بت پرستان را بکشت و
بتخانهها را برانداخت بتاریخ هفتم جمادی الاخر از مقام بهیله کوچ فرموده بطرف قلعه الیسین رفت و کوچ
متواتر طی منازل نموده برب آب که بدو کوهی را آیین واقع است قبه بارگاه افراخت و بتاریخ
هفدهم از آنجا کوچ کرده بر جوضی که قریب قلعه الیسین است منزل فرمود و آن چنین فوجی از قلعه
فرز آمده نمایان شد سلطان سوار شده تا حین رسیدن لشکر با سپاه معدودی با آن فوج تاخت میگویند
که و آن روز چند می از کفادر سلطان بدست خویش چنان شمشیر زده که هر یک دو پر کاله شده بودند کافران
گر خنجه بالائی قتل بر آمدند لشکر از هر چهار طرف قلعه چسبید جنگ تیر و تفنگ و کوهکیان ضرب
رنگ قایم شدند چون آفتاب غروب شد سلطان حکم کرد که هر کس بمنزل خود نزول نماید کشته
تعالی و اسیر فرمایم که خاک بنیاد این قلعه را بیا دفن دهند و اهل قلعه را در بحر سیوف غرق نموده

باتش جنم سپانند هر کس میل آسایش نمود چون تیغ آفتاب از نیام افق علم گردید سلطان موچلهای امر را
 راقین فرورومی خان که در فن آتش بازی علامه عصر بود بضرپ توپ یک برج را بطرقه العینی بر انداخت
 کافران باز دیواری بر آوردند و هسار سپاده و کهنی که نوکر سلطان بودند بیک برج تعیین فرمود که آن را بنیاد
 بر کنند و بهر طرف حکم شد که نقبها بکنند و بار و پر کرده آتش در زنند هر یک خدمت موجود را بتقدیم رسانیدند
 میگویند که هر یک تیر انداز دیوار قلعه را بر کنند چون سلهی این را مشاهده نمود بعضی سنانید که سبیلان شیوم
 و قلعه را خالی میکنم و بینگان سلطان پیرام سلطان قبول نمود سلهی و را سلام روی آورد و کهن سبن
 که برادر او بود و بالائی قلعه بود او را طلبیده او آمده پایوسی کرد بعد از آن هر دو برادر در مشورت نشستند
 کهن سبن گفت چرا قلعه از دست میدی بهویت پیش را نرفته است پیر و کبر با جمیل هسار
 سوار و پیاده پیشا بک می آورد و تو خود مسلمان شده تو چیزی نخواهد گفت تا آمدن کوهک قلعه را نگاه
 میداریم سلهی باین بصلحت خوش دل شد و بخدمت سلطان او را برود عرض کرد که امر و کهن سبن را
 رخصت داده و فرار قلعه را خالی خواهد ساخت سلطان رخصت داد چون صباح شد و دو پاس بگذشت
 دید کهن سبن نیاید سلهی گفت اگر حکم شود من تا داس کوه رفته خبر گیرم که کهن سبن چرا دیر کرده است
 سلطان جماعتی را همراه کرده سلهی تا داس کوه رفته هیچکس از اهل قلعه پیش سلهی نیاید سلهی
 از پایین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چه کشته میشوید لشکر سلطان فرود از زمین دیواری که افتاده است
 بالای آید و یک شمار خواهد کشت یعنی این دیوار افتاده امر مست کنید و محکم سازید که این راه در آمد
 اجل شماست از این قبیل سخن می چن گفت و برگشت حقیقت حال عرض سلطان رسانیدند
 سلطان بغضب رفت در این اثنا خبر رسید سلهی با تنهای سلطان که قصبه بیره بود باد و هسار او را
 آمد جنگ کرد و آخر الامر فتح از طرف مسلمانان شد و او نهیت خورده پیش بکراجیت و برادر سلطان
 خود بهویت رفت از لشکر او چند کس نامی کشته شده بودند سرهای ایشان را بریده بخدمت سلطان

فرستادند در این اثنا آوازه بخواست که سر سپر سلهدی را آوردند از اجتماع انجمن سلهدی غم موم شده شعله
اعترض سلطانی بلند تر شد و روی بربان الملک کرد و گفت که اگر سلهدی مسلمان نشده بود امروز
میفرمودم که او را پاره پاره نکنند بحال و در ماند و ببردید و مجوس سازید که بابا او کار و ایم و محمد شاه آسیری را
با عباد الملک بر سر پیران تعیین فرمود ایشان کوچ کوچ روان شدند چون بقصیه برسیه رسیدند خنب رسید
که راناباشکریا فریاد زد و وی را آنجا کوچ کرده بمقام کبیر و دود و آمنه پور نخل سپر سلهدی باد و هنر
سوار که در مقام بود جنگ ناکرده فرار نمود و عباد الملک از مقام بر سر کیفیت انجمنی شکریا عرضه داشت
کرد که راناباشکریا برای کمک مقهوران می آید از اجتماع اینجمنی سلطان گفت که هر سه محمد شاه
و عباد الملک آنقدر شکریاست که از عهد راناباشکریا آید اما اگر من در این عک که باشم بهتر است که انشا الله تعالی
اینچنان فرار زنده بدست آرم بنابراین اختیار خان را از برای محاصره رسیدن گذاشته خود ایستاد فرموده
در شبان روزی هفت که کرده راه طی کرده باسی سوار باشکریا ملحق شد جاسوسان راناباشکریا کردند که
سلطان بهادر بلغی آمد راناباشکریا متقاومت نماذ از جای که بود و کنترل عقب رفته و کلاهی خود را
بطریق جاسوسی بخدمت سلطان بهادر فرستاد و عرض کرد که من شنیده ام که سلهدی در بند
است و موکلان او را با کل و شرب نمیکند از اندوختنی نگاه میدارند بکرجایت را بخدمت فرستاده
بودم که باب او درخواست کند شاید که سلطان و حق او مهربان گردد اگر حکم شود بخدمت بیاید سلطان
فرمود بیاید و کلابر شسته پیش رانافتنند و گفتند که یک چشم خود سلطان بهادر را مشاهده کردیم و شکریا
نیز نظر آوردیم که لشکر تمام در جنگ سلطان نیستند از اجتماع آن راناباشکریا بگریخت در این اثنا خبر رسید
که الف خان از گجرات باسی و شهنشاه را سوار و ضرب زنگ فیل بسیار قریب آمده است سلطان باو
فرمان فرستاد که رانائی مرد و و شل دور و بفرار نهاده و مایه دولت و اقبالان شکریا را بدنبال او
افتاده ایم و نیز بخدمت تمام خود در انتقام رساند بگویند که در یک شبان روز هفت که کرده راه طی

کرده بچطور رسید اماران پیش از رسیدن سلطان ان قلعہ در آمد سلطان فرمود که انشاء تعالی
از رایتین خاطر جمع کرده شروع در فتح قلعہ خود خواهیم نمود از آنجا مراجعت کرده بر ایسین آمدن قلعہ
چون از کوک یوس شدن عرض کرد که سلبه را از ماند و بطلبیہ تا ما هم آمدہ بپایوسی مشرف شویم
و قلعہ را بندگان سلطان سپاریم سلطان بواسطہ آنکه از زنان سلبہ بالای قلعہ اند مبادا
در جوہر آنها را بسوزانند در شدت تصرف قلعہ توقف بوده فتح را برفق و مدارا میخواست القصہ
بنابر التماس ایشان سلبہ سی را طلبیہ سلبہ سی آمد و از سلطان قول گرفت و کہیں بن برادر خود را
از بالای قلعہ طلبیہ او آمدہ بشرف پایوسی مشرف شد بعد از آن بالای قلعہ رفتہ اکثر اچوئی کہ بالا
قلعہ کوه بودند باہستگی فرود آورد و عرض کرد کہ در حرم خانہ سلبہ سی بمقتصدہ مشق عورات دارد از ہمہ
درگاہا و بہویت بحسب رتبه کتان ترست و عرض میکند سلبہ سی اینجا بیاید و ما اگر رفتہ بیاین برود حکم شد
کہ ملک علی شیرین قوام الملک سلبہ سی را گرفتہ برود و بسبکی و رافرو آ و زند ملک علی شیر و سلبہ سی بالای
قلعہ رفتند ملک وید کہ جمعی کثیر از اچوئیان در حویلی سلبہ سی جمع شدند و ایشان در شورت نشست
ایشان از سلبہ سی پرسیدند کہ سلطان شما چه میدہد گفت کہ سرکار بڑودہ میدہد گفتند کہ ای سلبہ سی سر
تو با خر سیدہ است ناموس خود را بر باد میدہی قرار ما چنین است کہ مردان بشم شیر شتہ شوند و
زنان در جوہر یعنی در آتش خود را بسوزانند تو نیز اگر غیرت داری در این کنکاش با ما یار باش چند
فسانہ و فسون گفتند کہ سلبہ سی نیز تابع ایشان شد بعد از آن ملک علی شیر را طلبیہ
و اسراف خانہ خود نمود ملک از مشاہدہ انخیران شد بعد از آن سلبہ سی گفت کہ تمام زنان و خولیان
من خود را بگردن و سوختن قرار داده اند مرا ششم می آید کاینہا ہمہ بسوزند و من زندہ باشم شما باز
گردید کہ قرار ما چنین است و بس ہر چند کہ ملک علی شیر ضیعت کرد قبول نمودند و چون ملک علی شیر
مستوجہ پایین قلعہ شد ہنود آتش افروختہ و خود بجنگ پیوستند بدست جوانان دکنی و بعضی

سپاهیان که بالای قلعه بودند همه هندوان کجینم رفتند میگویند که مقصد عورت سلهدی و دختر
 رانازن بهویت بن سلهدی و ورائی از زنان و دخترهای راجپوتان که بالای قلعه بودند در یک
 سوخته خاکستر شدند و از مسلمانان چهار کس بدرجه شهادت رسیدند و زنان و دختران راجپوتان
 بسیار و تکیه شدند انیواقعه در آخر ماه رمضان ۹۳۸ هجری شان و ثلاثین و تسعایه صورت وقوع پست
نقلست که در گاه عورت مسلمان را که در تصرف سلهدی بودند زور و جبر آورده بود
 همه آنها خاکستر شدند الا یکی که حق تعالی از آتش نمرودی سلامت نگاه داشت و از تاخته کستر زنده
 برآمد میگویند که سلطان بهادر تمام مرزین عورات محروقه را که از خاکستر بر آورده بود پذیربان الملک
 بینائی که یکی از امرای نامی بود بخشید ملک قبول کرد و اهل همت این قبول را از ملک نپسندیدند و گفتند بچنین
 مان دست کردن کار و آدمی نیت بلکه او خود حلال انگاشته و از جمله غنائیم پنداشته متصرف
 شد از ثقات اهل گجرات منقول است که بعد از قید سلهدی بر تحلیف اسلام کردند با آورد و بیچ قبول ننکیرد
 آخر الامر بعضی بسیار و کوشش بشمار شرف اسلام دریافت و با هم صلاح الدین موسوم گشت حکم شد
 که ملک بران الملک بنیانیکه صلاح و تقوی یکانه روزگار بود از حال صلاح الدین باخبر باشد و تلقین
 احکام شرع نماید میگویند که چون سلهدی ادراک صیام نمود خوشوقت شد و گفت که من در تمام
 عمر این لذت از آب و طعام نیافته بودم که از افطار میبارم روزی ملک بران الملک گفت
 که چون شمار غصیان من از حد گذشت و عهد و گناهان از تعدا برآمد ببهمنان و کاهنسان
 و جوگیان بعضی از آن گناهان را تعدا کردم و گفت که سیکه مرکب این معاصی شده باشد سبیل دارد
 که آفریده گردد آنها گفتند که فاعل خیر ایم از رحمت و آمرزش محروم است در نویسی متخیر گشتم
 روزی از ملای پسیدم که چه میگوئی و کسی که فاعل خیر ایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یا نه او گفت
 دارد اما از ترس نمیتوانم گفت گوهر چپ دانی گفت اگر مسلمان شود چنان پاک شود که گویا از شکر کم

برآمده است از آنوقت مایل بدین اسلام بودم آنچه مقدر بود ظهور یافت **نقلست** که در سرکار او
 افراط و اسراف ملبوسات عورات و عطریات و غیره افتد بود که در سرکار هیچ پادشاهی نبود چهار
 اکهاره داشت یعنی جمعی از پاتران که هر یک در فن خود بی نظیر بودند چهل زن وقت پاتربازی تعبیه چراغ
 می نمودند و هر یک دو خدنگار داشتند که بدست یکی بیرویان و بدست دیگری ظرف روغن
 خوشبوی که از آن چراغ می افروختند و اینها نیز بر این مَرَصَع و لباس زرین مجلس بودند ظرفائی نذنه اتفاق داد
 بر اینکه با صدق حدیث نبوی **صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم** **اَللّٰهُ** جنت الکافرین به بروجه کمال **مُسْلِم**
 بر سله دی بود **الفقه** بعد از فتح رایشین را با تمام بلاد که در تحت تصرف سله دی بود مثل سرکار بهسله و چندیری
 و غیره سلطان عالم لودی که از اقربای سلطان سکندر لودی بود و در مقدارن این آیام فوج حضرت
جنت آشیانی نصیر الدین همایون پادشاه اورا از کالهی اخراج کرده بودند و او بادوا زده سر اسوار
 و فیلمان نامدار بسیار پناه سلطان آورده بود و باعث اخراج سلطان عالم از کالهی این بود که سیر
 تطام الدین **عَلِی** خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه اورا پیرو خوانده بود و در رعایت و کمال
 توجه میداشت چنانچه سرکار کالهی را تصرف او گذاشته بود چون چندین سال بر این خط بگذشت
 از نقیض ربانی حضرت فردوس مکانی از این جهان فانی بسر ای جاودانی رحلت فرمود و امر پادشاهی از
 درگاه اظمی جوع بخت همایون پادشاه گردید سلطان را در دل و غده بغی فتاده مرغ خیال فاسد در سر او
 بهیضه بخا و حقیقت اینحال بعرض اشرف همایون رسانیدند بهت دال مزار ابا اعرامی نامی تعیین فرمود
 تا آتش خیال محال و ابا آب تنبیه منطفی سازد و او در فواحی کالهی موضعی است گام پوز نام آنجا آمده با منهدل
 مزار مصاف داد و با وجود کثرت جمعیت شکست یافت بعد از آن نجیبست سلطان بهادر التجا آورده
 خود را بنو کری قرار داد و **الفقه** بعد از فتح قلعه رایشین به محمد شاه آسیر حی سکندر فرستاد که قصبه کارون
 که آنجا میان منته بود له قدس سره آورده اند مقام رازانا تبغلب از سلطان محمود گرفته است از او بگیرد

وسلطان خود بطرف کونده وانه بشکار فیلان غریت فرمود و فیل سیاری بدست آورده و قلعه
 کانور که از عهد سلطان نصیر الدین پادشاه دیلی بدست کافران افتاده بود و سله دی هم چند مرتبه
 اراده تسخیر او نموده بود اما پیشترت در یک روز فتح کرد و بالف خان سپه و اسلام آباد و هوشنگ آباد
 و بعضی از مضافات ملوک که تعلق باخند و داشت و در قبض زمینداران آنجا بود و حوزه تصرف خویش
 آورد و از آنجا مراجعت نموده بقصبه سازنگ پور آمده و از سازنگ پور بقصبه آکر و از آنجا بصوب
 کاکرون روان شد و پس از قلعو کاکرون افتتاح نیافته بود بجز در سیدن سلطان قلعو فتح شد چهار روز
 سلطان در ناحیه کاکرون مقام کرد و از آنجا ملک عماد الملک را بمنبر فرستاد و بعد از چند روز
 نیز اختیار خان وزیر را بمنبر تعیین کرد و محمد شاه آسیر را نیز و خود بجانب ماند و مراجعت فرمود بجز در
 رسیدن عماد الملک گماشته رانا اسمه نگو مند سور گذاشته رفت در ماه شوال عماد الملک مند سور
 رافتح کرد و این اثنای هوای برشمال رسید محمد شاه و خستیا رخا و ملک عماد الملک اغرا الملک
 را در مند سور با شکر انبوه گذاشته وانه ماند و شدند و در ماه ذیقعه بماند و رسیدند و بیانیوی
 مشرف شدند بعد از آن شاه خست آسیر شد و سلطان خود متوجه پای تخت خود گردید تا نزد هم
 ماه صفر محمد آباد تشریف آورد بعد از چند روز خست از دیور سید که فرنگیان با جهازات بسیار برای
 گرفتن دیو می نیاید بجز در استماع این خبر سلطان الیغار فرمود و از محمد آباد شبان شب بکهنبایت آمد
 از استماع مقدمه سلطان فرنگیان برقرار اختیار کرد و ند سلطان بخط دیو تشریف برد و از دیو توپ
 کلان مصری که روینجان آورده بود آن توپ را بجانب محمد آباد فرستاد مع صد توپ دیگر
 نیت فتح چیتو سیکو نیک که ورائی کاوان بسیار که بان می بستند سید نفکر که راه آن را می کشید
 تا از جاک می چینیید و روانه میشد بعد از آن سلطان بکهنبایت آمد و از آنجا به احمد آباد تشریف
 آورد و زیارت مرقد آبای خویش مشرف شد و از آنجا زیارت پیر خود میس حضرت شاه شیخ جیو

بن حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برهان الحق والدین قدس سره بنبوه آمد و از آنجا چپند
 هزارم و جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار بهم رسانیده بطرف ماند و روانه ساخت و به محمد آباد آسیری فرمان
 فرستاد که از آسیریت بنحیر قلعه چطور روانه گردد و خداوند خان وزیر را با شکری که در ماند و جود حکم
 شد که به محمد شاه ملحق شود چون توپها و اسلحه بماند و رسید بتاریخ هفدهم ربیع الآخر سلطان از محمد آباد جتو
 ماند و بطریق یغفار روان شد و تیمم و زبانه و رسید به محمد شاه آسیری و خداوند خان حکم شد که بطرف
 چتور کوچ کند چون مشار الیهما بمنبر رسید و کلاهی را نا آمد بعضی سانسبند که آنچه از ولایت
 مالوه که در تصرف رانا است میگذازد و ورائی آن نیست حسب الامر به خدمتی که فرماید قبول دارد
 و خود را داخل ملازمان سلطان میسازد و انقیاد و اطاعت بوعیکه باید بجا می آورد محمد شاه شجاعت
 خان را بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را شرح داد و شجاعت خان بماند و آه حقیقت
 را بعضی سانسبند چون سلطان را حرکت شنید که پیش از این در باب کومک سلهدی واقع شده
 بود بسیار بدآمده با خود غم فتح چتور را قرا داده بود التماس بدرجه قبول نرفتاد و به محمد شاه
 و خداوند خان فرمان صادر شد که تا تارخان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را
 با شکری بنوهی از انجریان فرستند که پیش از شماره چتور را محاصره نمایند و شما متعاقب توپها را
 گرفته روان شوید بجد و وصول فرمان تا تارخان با شکری بکجرات بچتور متوجه شد صاحب تاریخ بهادر
 شاه می نویسد که من نیز در آن فوج بودم القصه تا تارخان متصداین بود که رانا را جمعیت بسیار است
 البته بجنبک پیش خواهد آمد اما جرات توانست کرد تا تارخان بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الثانی
 تسع و ثلثین و تسعایه قلعه ملتهبی را فتح کرده راج نمود و فرد ویم زیر کوه چسپید و او را فتح نیز کرد و چتور که
 پائین تا بالا هفت دروازه داشت از جمله آن دو دروازه را فتح نموده عرضه داشت بخدمت سلطان
 فرستاد و هشتم روز محمد شاه و خداوند خان با توپهای کلان و آتش بازی بسیار رسیدند و قلعه را

از چهار جانب محاصره کرد و بعد از آن سلطان ایغار کرده در یک شبانه روز از ماند و با پنجاه
سوار بختور رسید و لشکر از عقب بزرگ مور و بلخ می رسیدند سلطان بر بالائی کوه ختور برآمده و توپچار را فرمود
ببالا آوردند که بفرپ توپ حصار قلعه ختور را منهدم سازند هر توپی که می انداختند کوه کوه حصار می افتاد و محل
محافظانها فرو می ریختند میگونی که سلطان در فتح قلعه ختور بذات خود آنقدر مشقت میکرد که هیچیک از
سپاهیان طاقت آن را نداشتند الف خان را با بیست و سه اسوار بطرف دروازه کهبوت سوچل داد و
سوچل تا نادر خان و سمنلی را و اکثر افغانان را بطرف دروازه بنونت تعیین فرمود و ملو خان
و سکنده خان را با امرای چپ از مالوه و سپاه دکنی سپید برج حواله نمود و بهویت را غی و الف خان
را طرف دیگر سپید صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویس که سلطان در آن یورش آنقدر سپاه و استعداد
قلعه گیری داشت که اگر چهار قلعه مثل ختور را محاصره میفرمود میسر بود و فتح مینمود القصد سلطان
قلعه را محاصره نمود و هر طرف فوجی را بر اتنی تخت ولایت را نامرستاد میگونی حکمتنهای که رویان
در محاصره قلعه ختور می نمودن دیده بود و نشینده چه در آوردن توپها بالائی کوه محاذی قلعه و چه در
مجرائی آن و چه در کشیدن نقبها و چه در آوردن سبابها که در اندک مدت کفار قلعه عاجز آمدند چون حصار
قلعه چپ تو از ضرب توپ بهر طرف خنما پید کرد اهل قلعه و انتند که غنقریب قلعه مفتوح خواهد شد
مادر کبراجیت که زوجه کلان را ناسا نکا بود و کلا فرستاد و عرض کرد که پسر من قدیم بخدست سلطان
است و اینجای بملک گجرات رفته و در جنگی قیام مینمود بنابر آن این پیر از سر عجز و تقصیر التماس مینماید
که سلطان از سر گناه او درگذرد و مارا بجان بخششی و حیات تو بخشنده تا بعد از این که مرگم بگذرد
انقیاد مقسم خواهد بود هیچ امر را تخلف نخواهد نمود و هر خدمتی که بهر طرف رجوع شود منّت سبحان
خود گذاشته بنده وارد تقدیم آن معنی بجای آورد و بعضی از بلاد ماند و که در زمان سلطان محمود خلجی در
تصرف خود میدارد و میگنجد و کج و تاج موضع که از سلطان محمود خلجی که در تصرف راندار آمد و گنجی چند که در

قیمت آن جوهر این اعتراف بنادانی کرده بودند در روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده
 بود آن جوهر بی قیمت را با صد لک تنگه نقد و صد پ و ده زنجیریل بیشکین میگرد چون از
 جانب مادر بجا حیت این عرضه داشت درست و خیلاف بود سلطان قبول کرد و بیست و هفتم ماه
 شعبان بیشکین مذکور را گرفته کوچ فرمود و بیک گروهی چنور منزل نمود و از آنجا بران الملک و مجاهد خان
 را با لشکر انبوه برای تسخیر قلعه زهتور و بلاوا تعیین فرمود و ملک شمشیر الملک را با دوازده سردار از
 برای قلعه حبسیه فرستاد و پنجم ماه رمضان المبارک خود از آنجا بصوب سند سور کوچ فرموده روز چهارم بقصبه
 مذکور تشریف آورده یک روز مقام کرد و نهم ماه مذکور بصوب ماند و در اوایل آن کرده و خود بعد
 از دوروز از آنجا الیغار آمده در شبان روزی شصت گروه راه طی کرده ماند و تشریف آورد و نهم
 ماه مذکور اردو از دنبال نینه آمده بفر و اقبال فارغ البال در کامانی اشتغال نمود بعد از چندگاه محمد شاه
 آسییر را با امرای نامدار گجرات بر سر نظام الملک و کهنی تعیین فرمود که باتفاق عوام الملک کاویلی نظام شاه
 را اخراج نمایند و ولایت او را بستانند و اگر او جنگ پیش آید جنگ را موقوف داشته عرضه داشت
 کنند تا ما با الیغار آمده آن رویه باز را بنایت آبی زنده و سبکی کنیم محمد شاه روانه شد چون در ناحیه
 مقصبه پیر رسیدند بانظام الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع نموده بودند مقابل افتاد و از آنجا
 محمد شاه کیفیت را مصحوب قاصدان جلای سلطان عرضه داشت نمود بحد در و در عرض سلطان
 بر سپ کوچک نام که در راه پیمائی حکم صدر داشت بر نشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر خود
 انتخاب کرده همراه گرفت و الیغار نمود و القضا سلطان در وقتی بقصبه پیر رسید که هر دو لشکر صفها
 آراسته و میدان کوه پیکر پیش داشته باشند بازی جانبازی سین نمود که آواز کوس نصرت خروش
 بگوش ملل لشکر رسید که امیر گیر آواز بلند از مقام سلطان خبر دادند چون این آواز بگوش و کهنیان
 رسید یکدیگر بفریاد خورند و مردم بسیار از اهل کهن طعم محارث حسام خون آشام و کفتمه سنان جان

ستان گشتند از امرائی لشکر سلطان پسران دریاخان رخمها خورده و رسیدان افتادند
 هر دو رازنده برواشتند سلطان نوازش فرمود و خطاب پدر بسپهسالارانش مقرر نمود و جاگیر مضاعف
 داد و فرمود هر کس موس خطاب پدر داشته باشد باید چنین بگیرد که این سپهسالار گرفته اند القصه بعد از
 چند روز نظام شاه آمده سلطان را دید و ملاحظه بنگی در گوش کشید و ولایت او را باو عنایت
 کرد چون از آنجا متوجه ماند و شد نظام شاه نیز چند منزل در کباب معلی بود بعد از آن خلعت یافت
 چون سلطان بآمد و رسید و اعمیق فتح پتور سمت جدید پذیرفت هم در آن ایام محمد زمان میرزا بنیر سلطان حسین
 میرزائی با بقیر بادشاه خراسان که از بنات کرامت حضرت فردوس مکنی بابر پادشاه معصوم به یک نام خواهد
 حقیقه جناب جنت آشیانی همایون پادشاه بوده در جباله کج خود را آورده بودند چون او هم پادشاه را ده
 باستحقاق بود گاه گاهی دعوی داری غزاینه نمود بدین سبب او حضرت جنت آشیانی در قلم آورده
 و حصار دارا خلفه اگر داشته بودند در سواری اول که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک یقین بازید افغان
 و محمد زمان میرزا از آنجا که تخته بخت ستم سلطان بهادر خود را رسانیدند تخته خصومت در ارض صفا
 سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن بار صورت انتمایافت اکثر سال سل و سایل ز طریفین بجهت
 این معنی که محمد زمان میرزا را نگاه ندارند واقع شده و شعری که در مایه اول حضرت جنت
 آشیانی ایراد یافته بود این بود که

بیت

دخت دوستی نشان که کامل دل بار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بشمار آرد
 و شعر بگوید در مکتوب و دویم تخم بر یافت بود این بود

بیت

غصه غنچه صفت لا بلاد لم خون است که با وجود کی نسبت دوی چون است

و عبارت کتوب دوم بجنس در قید تحریر آورده شد بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الهی حل نماه
 و پس از تشییع مبانی شناخوانی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله نموده میشود که در آن اوان
 که قاضی عمید القادر محمد مقیم آستان ملایک نشان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت بشعار
 را رسانیدند خاطر کیمیا اثر سلوک طریق اتحاد که مستلزم رعایت عباد و معموری اصرار و بلاد
 است قریافت و اصلاح بر ضمیر سیر مهر نور خطور نمود که ایشان از مقتضای بیابا ایها الذین آمنوا
 اوفوا بالعقود تجاوزه و دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العهود من الایمان بر اکان لم یکن
 شمارند بنا علی هذا اصلاح الملک مولانا قاسم علی صدر و غیبات الدین قورچی را رسال پیغام نموده
 شد که اگر آن سلطنت شعار بر جاده قوم و صراط مستقیم الی هذا اسخ خواهرند بود لایق آن جماعت
 نالایق که حقوق نعمت را بعقوق ندلت تبدیل گردانیده و به آن سبب فرار کرده پناه به ایشان آورده اند
 بدرگاه عالم پناه فرستند یا اینکه فرقه باغیة از پیش خود رانده از آن ملک اخراج نمایند و من بعد در میک
 در سلک بندکان این آستان ملایک نشان منتظم اند ایشان را انخوا نکنند مترصد بود که مشار
 ایها جواب این سخن را بیاورند تاغبار خاطر دریا مقاطر بلال وفاق پاک شود و شجره مصادقت و چمن
 معاهبت سمر و بارور گردد چون مشار الیهما و نور محمد خلیل بیای سریر اعلی رسیدند و عهد نامه که ارسال
 داشته بودند نظر انور رسانیدند جواب آن سخنان از تقریر مشار الیهما و مضمون عهد نامه چنانچه میباید بوضوح
 ناخامسید بسیار موجب تعجب گردید لایح باد که در باب محمد زمان سیر زافر موده اند که با وجود نفوذ
 و معاهبت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان علاء الدین
 و چنین سلاطین دیگر از اگره گجرات آمده بودند و فرار حال عایت یافتند اصلاً و قطعاً در
 دوستی و یحتمی نقصان راه نیافته بود اگر چنانچه محمد زمان سیر زانجا باشد و رعایت باید پیشه شود
 معقول نمی نماید پس که قیاس مع الفارق است و بنیادین را قیاس بر آن نمایند پوشیده نماند علالت

بر سوخ و ثبات بر جاده عهد و میثاق و ایما این است که سخنان مذکور را سبب رضا جاداده آن مخافیل
را بیاپایه سریر اعلیٰ ارسال از مدیانه آنکه از رعایت ایشان احتراز نمایند و یاد آن ولایت نگذارند و چون
چیز کینه کا شمس فی وسط السماء هویدا خواهد شد که در معاہداتی که وقوع یافته زبان ایشان بادل موفقت
است و فعل ایشان با قول مطابق والا بکرام دلیل بر آن عهد نامه است تا بتوان نمود و

بیت

ای نکلان میرنی از دل که عاشقم طوبی لک از زبان تو بادل موفقت
شاید آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران اناراستد بر مانه با وجود آثار خلاف که
از ایلدزم بایزید ظهور یسیر سید الطبع بجانب روم و خرابی آن در و بوم بایل نمودند زیرا که مشارالیه کما نیغی جنگ
کفار و فرنگ اشتغال مینمود چون قراویسفر رحمان و سلطان احمد جبلا در اصولت عساکر نصرت
تاثر گر خیمه التجا بد گاه قیصر نمودند چندی مرتبه حضرت صاحبقران رسل و رسائل فرستاده از رعایت
مشارالیهام منع فرمودند و باخراج ایشان از آن دیار اشارت نمودند چون ایلدزم بایزید قبول این معنی
سبب باززد آنچه مقتدر و مهت بود بظهور آمد

بیت

اگر در ساری سعادت کس است ز گفتار سعیدش حرفی نیست

~ زیاده چه نویسم ~

مراسله که سلطان بجہاد و جواب مکتوب بکایون پادشاه

ارسال دہشت منہیت

بعد از تصدیق کلام بفاتح شکرو سپاس ملک علام و تعظیم مشایخ و راجح صلوٰۃ و سلام حضرت
 خیر الانام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب حضرت الاعلیٰ نور محمد خلیل ستوجه درگاه ملک اشتباه
 گردانیده بودند بغرض باطوبی رسید و مکتوب نادرا لاسلوب را رسانید و مضمون غور شیخون آن بمقربان
 بارگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید از انجایم قوم بود که قاسم علی و غیاث الدین را بنابر آن بیایه
 سر خلافت مصیر فرستاده شده بودند تا باز نمایند که از این طرف جمع که پناه بدان درگاه آورده اند
 اگر از مالک محروسه خارج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهراً هر دو و حال آنکه این خلافت محض است
 و محض خلافت چه رسولان مشار الیه در پایه سریر اعلیٰ خرد باب خلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ
 مقوله دیگر درم نزنند و اگر از سر وضات ایشان این مقاصد مفهوم می شد یا شسته از این سخنان
 بسع علی میریدام باین غایت نمی انجامید که ایشان قدم رنج کن و بگوایه دلیر بیاندیشمال فاسد
 و طمع خام است همانا بر خاص و عام ظاهر است که شما با خلاصه سلاطین و نقادۃ الخواقین جلال الدوله
 الدین والدین سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و موافقات مبالغه نموده و عهود
 او را قبیمه گوگردانیده بودند چون بر او دست یافتند نقض عهد نمودند و روی از راه صدق
 و صفایرت یافتند و جانب خلافت و شقاق شتافتند چون خلاصه سلاطین موعی الیکخت
 بخشی و کشورگیری اینچاندان از عالم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود خلجی که از شر خیانت
 و طغیان بنود پناه باین استان دولت آشیان آورده بود از حضرت فردوس مکانی
 خدایکجان سلیم سلطان بنظرفطاب ثراه و جعل الحنبیه مشواه در باره اوتاجه غایت آثار رعایت و تحاش
 بنظهور انجامید و چون باین درگاه فلک اشتباه از روی بغض و عداوت پیش آمد شنیدید که چه دید
 و چون محمد زمان سیزابز بهمنوی نخت التجا بدرگاه کیوان جابه نمود و در این حضرت زبان عجب
 و استغاثه کشود که از آن عهد شکنان نادرست پیمان چه ستمها برین رسیده است از انجایم که مقتضا

دین پروری و دادگستری نبضت است عمل مملول حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده حیث
قال النبی صلی الله علیه و سلم انظر اخاک نطلو ما برا و سایه عاطفت و حمایت انداخته شد و یادری مومی الیه
بر خود واجب لازم دانسته و تعیین بعین عنایت الهی صادق و رجا بفیض فضل آتینا می واثق است
که جمیع مطالب و آمال صفت استحصال خواهد یافت با وجودیکه وفاق عهد و پیمان ایشان بیان
عنوان بمرتبه ظهور رسیده بود بحضور قاضی عبدالقادر و موس الزمان خراسانی بی سبق عهدی و شرطی
از این جانب بطوع و رغبت خود در باب ثبات محبت و وفاق قسم بمصحف مجید یاد نمودند بعد
از اطلاع بر این معنی را ممکن دانسته باور داشتیم و بنا بر صدق عقیدت و صفای طینت و حسن ظن بر اهل
اسلام آن عهد و گویند را راست انگاشتیم تمام بر سر انجام آن مهمات در خیر تاخیر افتاد در این وقت
که بجهت قلع و قمع بنیاد و لاعین فرنگ بیدر دیون حضرت نموده ایشان بجز دهم و تقصیری حضرت
وقت را غنیمت شمرند و عمل بمصدق و لا تفقوا لایمان بعد توکید ملا از صفی اندیشه و خیال ستروند و بخیل
محال بی تامل و اجمال تا گوالیر دلیر یافتند بعد از اطلاع نواب کاسیاب بر این حرکت اصواب و مراجعت عساکر
نصرت تا از غلظه دیوبنی تامل دانستند که اقدام بر آنچه آمد بسر است و پیش از قوت و اقتدار ایشان است از آنجا
که آمده بودند باز رفتن از نتایج نقص عهد ایشان آنکه بعد از آنکه خطبه بعضی محالک بنام ما مین شده و این
محل عذر بصورت غدار پرده خستند که سبب آمدن مومی الیه بازگشت کردیم از این طرف اگر چه اظهار
عذر شده بود اما ایشان عذر نوشته و سماع دانسته بودند لیکن عذر ایشان بسبی محمل است و سماع
واقعا از این حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلالت ظاهر است چنانچه از پیروان پیغمبر می لافند
اگر شمشیر از کار خود منبوشند و مہمی داشت اما ظاهر است که تا غایت از ایشان کاری نشده است
که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود استمان خوانی و قصد پرواز نیست بای شمشیر افکار نامی ما
که معاینه کرده ایم بروج دل بجهت عبرت بنویسند و بکل حسب بدیلند این چه کارهاست که در اندک زمانی از این

حضرت بظهور رسیده که در هیچ تاریخی نیست

بلیت

چو تیغ نثار در زبان مصفا مکن زنجیر تیغ زبان را بلا ف

چو تیغ توبی گوهر هستی سپهر بشمشیر گوهر طواف از پدر

اگر کوتهی پائی چوپین مبد که در چشم طفلان کانی مبد

بَعُوْنُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ تَوْفِیْقِهِ بِهَمَّكَانِ رَوْشَنِ هَسْتِ كِه تَا نَحْتِ سُلْطَنَتِ وَ جِهَانِ بَنٰی بُو جُو دِ شَرِیْفِ
اِنْ حَضْرَتِ شَرِیْفِ هَسْتِ بِهَمَّ پادشاه را تا ب مقابل و مقابل و طاق و طاق با افواج قاهره سیه شده
و ایشان بادی افغانان مقابل کرده اند چادر وجود خود جای سید هستند

بلایت

چو مهران خراباتی بغیرت با نزل رندان که در و کشتی جانگرت سستی خمار آرد

باید بضمون و لا تغر بكم شیطان عمل نموده غرور را از سر بدر کنند و بگویند

بلایت

که مغروری کلاه از کس در دور سبا و اکس زور خویش مغرور

یقین که در ایام غم و اندوه آنچه خواسته حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد آمد

بلایت

ز امر شهاب کوثر و حافظ پیا له خواست تا در میان خواهسته کرد کاصیت

سیکونید چون سلطان می بود جواب مراسله آنچه ملا محمد و نشانی نوشته آمد و در وقوف حسن و قبح
آن نیافته حکم بار سال نمود و همچنان کردند آورده اند که این ملا اول در خدمت حضرت جنت آیشانی
قیام داشت ظاهراً از او امری صادر شد که مستوجب غضب آن حضرت گردید و فی الجمله اثری از آن

باور سید از آن جهت ترک ملازمت آنحضرت نموده بخدمت سلطان بجهاد آمد آن سفید بد بخت
بدان جهت چنین مکتوب را در برابر نوشت و باعث ایقاد نایره عداوت گشت هر بدلتی که رو بجهاد آمال
سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود هر قتی که ب حصول وصول دولت سلطان سید از بل شحات
ککاک خیانت سبک او رسید حسن باقال

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم رشک ککاک غواصان گر چپرس مستحقرت
از روایات ثقات چنین سماع شد که در محلی که نامش مکتوب را نوشت و آورد سلطان در حالت سکر بود
در همان حال آن خیانت پیشه شرات اندیشه بخواند سلطان از فور استصواب فرموده و از حسین
قبح آن استفسار نامه امبراسال کرد و او بعل آورد و صبح ساح چون وزرا از آن مکتوب و مضمون آن
خبردار گشتند دست تامل برانوی تفکر زده شرح فقرات شدت آیات آن را بعضی سلطان رسانیدند
سلطان متاثر شده ملک امین بس را که مصاحب وزیر سلطان بود حکم کرد که جلد سواری که توان این
قاصد را بر گردانید و ملک مذکور ابوجی ناک را که در زمان سلطان احمد ثانی بن خطاب و جلیه ملک
مخاطب گشته بود و منصب وزارت گجرات رسیده حاضر آورد سلطان گفت تو از قوم مائی باید آنچه چنان
برعت بروی که پیش از آنکه قاصدان بتناک کوه بر و بر برسند تو برسی و ایشان را بر گردانی ابوجی بر
اسب بادبانی نشسته و بره نهاد و برعت هر چه تمام تر بتناک مذکور رسیده از هارسان پرسید
ایشان گفتند که هر سوز این راه عبور ننموده اند خوشحال شده تا سه شبان روز بر سر راه نشسته
بود و چشم بر گزده نگاه داشت و قاصدان پیدانشند معلوم شد که بر راه دیگر فتنه برخاسته
بخدمت سلطان آمده گشته را باز نمود بگلی گفتند چه توان کرد که نوشته چنین بود القضا بعد از آن
سلطان از ماند و غرمت فتح چو کرد و میثوائی انیکار برای رویحان تفویض فرمود و نویزبان ع

استمالت کرد که بعد از فتح صبور محل عقد قلع مشوب بدست تصرف او بوده باشد و منیجان و انشار
اسباب فتح غریبا نمود که چشم فرکار از آن نوع چسب نری ندیده بود میگویند چون کتابت
سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آیشانی درآمد بسیار ایشان را بدآمده از اگر بجانب چطور شکر
کشید چون بخله گویا علم دولت فراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلع صبور را محاصره
دارد اگر در این وقت قصد مقاومت شود این امر در معنی منجر بحکایت کفار میگردد و ارتحاب
این امر در این وقت در شمع شریف محمود نیست پس تا وقت تشخیص انیمه عاقله توقف اولی باشد بنابراین
ایات نصرت آیات را در مقام گویا متوقف داشته مترصد بودند تا ز پرده غیب چه رو نماید و از عالم بالا چه
صد آید القضا استماع رایا عساکر جنت آیشانی سلطان بهادر تا تارخان لودیرا با سینه سوار حجاز جنگی
نمادار تعیین فرمود که براه خطبه بیانه عازم شهر دهللی که پایتخت اقلیم منبست شود و آن مملکت را در حوزه
تصرف خویش آرد لاجرا همایون پادشاه افصح غمیت اینجا نبوده متوجه آن طرف خواهد شد و الا از آن
طرف تا تارخان کجی کم تصرف خواهد شد و شکر عظیم پیش او جمع خواهد آمد هرگاه همایون پادشاه غمیت باین
صوب نماید و از آن طرف در آید انیمه باعث جمعیت خاطر لشکر ما و سبب تفرقه و تفکر همایون پادشاه
میگردد و نویز تا تارخان فرمودند که اگر همایون پادشاه قصد مقاومت نماید با شکر نفرستد حصاری
کرد و شکر خود بر آورده منتظر مقدم سلطانی باشد که ما بعت هر چه تمامتر خود امیر سانیم زنها تا آن وقت
اقدام بجنگ ننمائی و بعد از پیشانی میگویند چون تا تارخان بخطبه بیانه رسید فرماست الایمخیزار سوار
جرا خونخوا که حضرت جنت آیشانی بجنگا و ارسال فرموده بودند آمده مقابل نمود تا تارخان با جز
منع و مبالغه سلطان با توقف مصاف داده شکست یافت لشکرش پراکنده شد اما خود از منبستان
قدیم بیرون نهاد و تا بجان در قالب میداشت داد و درانگی داد و آخر الامر در تحاک و خون افتاد و سر
خود را بر بالین فتنه نهاد بعضی میگویند که در این امر اراده او این بود که پادشاه را ده ملک دهللی از فتح

این جنگ مملکت دہلی بصرف من می آید و شکر بسیاری از افغانان گرد من جمع میشود آن زمان که ہمایون پادشاہ و سلطان بہادر و جنگ خواهند کرد یکی شکست مییابد و دقت دیگری فتور میرود از زمان تیوانم از عہدہ آن برآمد و عنان سلطنت ملک دہلی بدست من خواہد افتاد بنا بر این بر حکم سلطان بہادر عمل نموده بلا توقف مصاف داد و از بدیتی خود و زوال نہاد ائمہ علی الراویہ نقلست کہ چون بکفرہ متحصنہ قلعہ چتور کار تنگی کشید و فتح قریب لہند بنظر قیاس سلطان گردید از نو افتخار و مباحات بزرگان را ندید و این عصر کسی باشد کہ با من بمقابلہ و مقاتلہ نماید حضرت معارف پناہ حقایق دستگاہ کاشف سرار وجود قاضی محمود بن قاضی جالند میر پوری در آن مجلس حاضر بودند بنی محبا این بیت بر زبان شریف ایشان گذشت

بنیت

چو شیران نمانند در غم سزار کندر و بگلنگ آہنجی اشکار

از استماع این سخن سلطان بر آشفت و گفت کہ ایشان دست مرو من نباشند قاضی فرمود ملک لائے در این ملک من باشم نہ تو از آہنجی بغیر بیت حج انتقال نموده ببیہ پور آمدند و در همان سال کہ نہ صد و چہیل و یک بود از انجمن فانی بسرائی جاودانی رحلت فرمودند ایشان نسبت ارادت پیدر خود دارند و نعمت کمال از عموی خود اسمہ قاضی عماد الکتاب نموده و قاضی عماد میر حضرت شاہ عالم پناہ بقطب العالم سید بران الدین بخاری بودہ اند و حضرت قاضی محمود بن حضرت شاہ شیخ جیلون حضرت سید محمود بن حضرت قطب العالم قدس سرہم محبت و مودت داشتند القہ از ہر بیت تا آراخان سلطان بغایت دل تنگ شدند و گرمی نخوت و شمت ببردی کلفت و دہشت تبدیل یافت و این آشنا قلعہ مفتوح گشت سلطان میخواست عہدی کہ برومیخان کردہ بود وفا کند و قلعہ القویض نماید و راعرض کرد کہ مذکور میخان کسی کہ ہر سپہن قلعہ چتور داشتہ باشد دیگر چشم اطاعت از او نباید داشت رائی سلطان سیر

انقلاب یافت و وفای عهد نمود از این جهت روینجان بدل و جان رنجید و نهانی غرضیه بخدشت حضرت جنت آشیانی بهایون پادشاه فرستاد که اگر حضرت پادشاه در این وقت عثمان غریمیت باین صوب اطلاق فرماید شکست سلطان بهادر با سانی میسر خواهد شد چه اگر مددکار سلطان برستخوانی این بنده دگرگاه است و این بنده برائی ولایت خواهد کرد که آن سلاطین عساکر ظفر آثر آن حضرت بوده باشد حضرت جنت آشیانی از قلعه کوالیر بصوب چتور متوجه شدند سلطان از روینجان پرسید که با بهایون پادشاه چسبگو جنگ نمایم گفت مثل پادشاه روم از غر ایهائی توپ گرد لشکر خود حصار بسیکنیم هر گاه که لشکر عظیم بجنبک ما آید آتش بازی سر سیهیم گرم همه خود کوه آهن باشد در یکدم سوخته خاکستر میشود سلطان برائی روینجان عمل کرد هر چند امر اعرض کرد که این نوع جنگ با صفر نخواهد کرد سلطان گوش نکرد چون دحصار غر ایهادر آمد جرات سپاه سلطان تنزل پدید کرد و تنهوشکر جنت آشیانی رو ترقی آورد و روینجان بیادشاه نوشت که سلطان بهادر او دحصار غر ایهادر آورد و مفر قبایل شکر احکم شود که گرداردوی سلطان بهادر گمبزند و نگذارند که هیچ آفریده بدرون در آید یا زدرون بیرون رود حکم شود که چنین کنند قراقان بزرگ پرکار اردوی سلطان را احاطه کردند را بهما مسدود شد غلگمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شدند بجگه و وایسپ و شتر دست کردند چند روز باین طرز گذشت لشکر سلطان بهادر عاجز آمد اگر چهار سب میکشتند از لاغری انقدر گوشت بر نمی آمد که دو کس سیر شوند و روغن و شیائی دیگر حکم عنقا پید کرد اسپان بال و دم یکدیگر را میخامدند و میزدند سلطان متحیر شد در این اثنا میرنجار آمده بعض رسانید که یک لک گاو غله آورده ایم از ترس قراقان نمیتوانیم آورد اگر بدو تقه یقین شود آغله بار دو سیم و باز غله دیگر بیاوریم سلطان آنچه را سوار شتاب فرستاد هانشب روینجان این جنبه را بجهت جنت آشیانی نوشته فرستاد و پیغام کرد که اگر آغله بار دوی سلطان بهادر رسید

کار بدرازی خواهد کشید آنحضرت فوجی قاهر و تعیین فرمودند ایشان را بادره سلطان جنگ افتاد اهل بدره نه بریت خوردند و تمام غله را لشکر حضرت جنت آشیانی بردند از استماع این خبر لشکر سلطان درست از حیات شست و در پس زانوی ناسیبی نشست تا غایت بی کنشش و نیجا سلطان آب منخور و احوال نفاق او ظاهر شد و میخان نیز واقف این حال گشت بگریخت و بجهت حضرت جنت آشیانی پیوست از وقوع این واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاد که گویا قیامت قایم شد میگوزید که روزی چنین سوار فیلکی عماری و در پیش کرده فریب اردوی سلطان رسیدند جماعت از لشکر این سلطان برآمده تا ختنه آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست این جماعت افتاد چون بنظر سلطان در آوردند از اندرون عساری دو صند و قتیبه برآمد و زرا و اهر و عقلا بعضی رسانیدند که این جماعت جنگ ناکرده و بگریختن بخاوند فیل را گذاشتند خالی از علت نخواهد بود و کشتاوند صند و قتیبه مصلحت نیست این عرض مسموع سلطان نیفتاده فرمود تا او گردانند از درون آنها مقداری نمک و انخست و چند پر کال پارچه که بنیل نمک کرده بودند برآمد چون نظر سلطان بر آنها افتاد چنان رعبی و وحشتی در دل سلطان و سپاه جا کرده که چون شب آمد آنچنان از قسم عمل و جواهر که در خزانه داشت فرمود سوختند و فیل سنگاری که نزد سلطان عزیزترین اسباب حشمت بود فرمود تا خطوم از آن بریدند سلطان و اهل مجلس آب در دیده گردانیدند و دیگرانی که کیلی سیله و دیگری مجنون نام داشت فرمود تا بزور و رو بشکستند و سپ طلبیده سوار شدند و لشکر را حنبه ناکرده با تنی چند از خواص و بظرف ماند و نهاد بتاریخ نیمه شهر رمضان المبارک ۹۴۱ هجری و اربعین و تعمایه این واقعه روی و اوالقصه صباح آن در شکرت قیامت قایم شد که سلطان از میان بدر رفته لشکر این دل شکسته نراه آنکه برآیند و زوئی اینک توفیق نمایند در این اثنا افواج همایون پادشاه پیداشدند و بانگ ظهور آیه کریمه توفی الملک من تشاء و صنع الملک من تشاء بگوش هوش را باب بصیرت رسید

و کشف احتمال شعر اخست تمام مکتوب سلطان که نقل آن بالا گذشت

مِصْرَع

تا در میان خواسته کرد کار حصیت

معاینه خاص و عام گردید تمام اردوی سلطان بغارت رفت و از لشکریان بعضی قتل رسیدند و بعضی
 گیر شدند و بعضی سربازانه و پاره پاره بدر رفتند میگویند که چون خیمه سلطان بهادر بنظر حضرت جنت
 آشیانی رسید فرمودند که این سامان از سرگردی است چرا که همه از فخل و خوابه و زربفت اعلی بود نقلست
 که سلطان سکنه بن بهلول بار نامی فرمود که مدار پادشاهی دہلی برگندم و جوهرت و مدار پادشاهی گجرات
 بر مرجهان و مروارید است که هشتاد و چهار بند در تحت تصرف پادشاه گجرات است فقیر فقیر سکنه
 مؤلفان این تاریخ از والد خود سموع دارم که ایشان میگفتند که در این یورش من بمقر حضرت جنت آشیانی
 بودم و منصب کتاب داری تسلیم من داشت و پادشاه را یک ساعت از سلطان العلی کتاب فرست
 نبود و در یک لحظه از خدمت آنحضرت فرصت دوری نه روزی که حضرت جنت آشیانی فسخ کرده
 بر تخت کامرانی نشست یعنی جلوس فرموده با عام و اندیشه از امر او سپاهی هر یک دست بسته بجای
 خود ایستاده بودند طوطی گویا از غنایم سلطان بهادر آورده بودند نفس آزار پیش تخت اعلی نهاد
 و بر سخنان آن که تنطق میکرد انگشت تعجب بزدان میکردند و خود نقل میکرد که میگویند طوطی
 بود که گویا آن طوطی اگر طوطی نامه در آفتاب بودی آنرا از پس آینه سبق میکردی چه در حدت درک و چه
 در صفائی ناطقه که زبان که میگفت آن تقلید میکرد و چنان صاف و تیز میگفت که گویا صد
 و ندانی او را نقلست که در این اثنا رو میخان رسید پادشاه زبان خود فرمودند که بیانید و اینجا
 بجز در استماع نام و میخان طوطی بنیاد نکند که چه پشه و میخان حرامخوار پشه و میخان حرامخوار
 یعنی لعنت بر و میخان حرامخوار شاید این حرف را در مرتبه در یکدم تکرار کرده و میخان خود را

پایین انداخت و مجمل شد حضرت جنت آشیانی چون معنی این عبارت را از ترجمان معلوم کردند
 او را منعقل دیدند فرمودند رو میخان اگر بخیر از انسانی صادر میشد میفرودیم تا زبان او را از پس سلق
 میکشند تا ما چه توان کرد که جانوریت بعقل اهل مجلس تیس کردند که در محلی که رو میخان از پیش سلطان
 فراموده ظاهر او آنوقت مردم او را باین عبارت نفرین میکردند باشند و این هم گفته مردم را
 میگفتند باشند در آنوقت که نام رو میخان کبوش آن رسید همان قول بیادش آمده بزبان آورد و شاید که حق
 تعالی از برای عیب دیگران در زنان اینکلمات را بزبان جانوری جاری فرمود و حکمت در این
 بود که در آن مجالس اسناد چنین کلمات نسبت برو میخان نمقد و غنیمتی نبود و القصد حضرت
 جنت آشیانی از آنجا حرکت فرموده ماند و را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه
 بلندی گرفت جنگ و جمل قایم گشت در این اثنا رو میخان بهیوت رای پسر سلهی اعلام
 نمود که سلطان بجایانی که بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس در از چنین جفاکاری جان
 شیرین خود را بباد دادن اعقل و دست بلکه وقت انتقام کشی و محل سکافات است و سبیل آن اینست
 که وقت جنگ و جمل دروازه که تعسلی با تمام شما دار و کشاده دارید و بندگان پادشاه حجه
 قرار داده اند که جای پدر شما را بشما مسلم میدارند بلکه و رای آن انواع نوازش نطبه می آورند بهیوت
 رای باغوی رو میخان دروازه را کشاده خود کناره گرفت و لشکر بیابا بر آمد چون این حال بر
 معلوم شد گفت قول خردمندان غلطی ندارد که افعی شتن و بچکان پروریدن کار خردمندان
 نیست همین نتیجه را می آورد ملک راجی را بجای خود ایستاده کرده و سلطان عالم ویرا قلع و مکنه
 که ارک قلع ماند و است سپهر خود از دروازه دیگر برآمده بصوب گجرات روانه شد بعضی از سپاهیان
 حضرت جنت آشیانی تعاقب نموده سلطان رسیدند سلطان برگشته جنگ کرد و بدست
 خود مشیر جهان زد که غنیمت خود را فرود آورده بدرفت و قلع مفتوح گشت صد هزاران زنده بست

افتاد به آب شمشیر غرقه بجز فنا و اساختن بعد از آن باک چسپیدند کار نیز مهمل ارک تنگی پیدا کرد و سلطان
 عالم لودی برآمده همسایون پادشاه را دید پادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان او بودند
 بقتل آوردند سیگویند که روز شنبه همایون پادشاه تجیه لباس رخ در بر کرده بارعام فرموده حکم
 بقتل نمود در یک ساعت جوی بارخون در هر کوچه و بازار شهر ماند و روان شد و در این اثنا منجهو
 کلاونت که متعرب حضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی گرفتار آمد خواست که منجهو را بقتل رساند دست
 قبضه کرد منجهو گفت که از کشتن من چه نفع میری مرا نگاه دار که بوزن خود طایفه خواهم و من مصاحب
 سلطان بهادرم از رویه کمی ندادم او دستار از سر فرو داده هر دو دست منجهو را گرفت و ببت
 بگوشه پشت اتفاقاً هم در آن اثنا راجه از ارجها که در رکاب حضرت جنبست آشیانی بود و پیش از این معرفت
 بمنجهو داشت عبور او بر منجهو افتاد فی الحال از اسب فرو داده دست منجهو را گرفته روان شد مغل
 گفت که شمشیر کشیده ام و حکم قتل عام است من این رازنده منیگدارم راجه با جمیعت بود و او تنه
 خواهی نخواهی مناقشه کنان بمنجهو گرفته بخیزست پادشاه آمدند دیدند آن چنان پادشاه غضبناک
 است که بهر طرف که نگاه میکند آتش بسیار دو غلبه از لفظ قتل حرف دیگر از زبان بر نمی آید مغل فریاد
 کرد که این بندی من از مقربان بهادر است این بهادر و از من زبور گرفته آورده است خوشحال بیگ
 قورچی پادشاه وقتی که او را پیش سلطان بهادر فرستاده بودند او تبه و مرتبه بمنجهو را پیش سلطان
 بهادر دیده بود او گفت پادشاه هم این منجهو کلاونت پادشاه لولیان است پادشاه نگاه تبه بجانب
 او کرد و او باز همین لفظ را تکرار کرده گفت پادشاه بسلامت در این زمانه گونیده و صورتی مثل این شاید
 بهت موجود نباشد شعله غضب پادشاهی انطفایست هم در آن وقت حکم فرمود که چپیزی
 بگوید منجهو نیند و نغمه فارسی بی بدل بود بنیاد نغمه پروازی کرد از استماع نغمه او حال پادشاه متغیر شد
 و در یائی حمتش بخوش آمد لباس رخ تغییر داده طبع لباس سبک گردید سر پای خاصه بمنجهو عنایت

کرد و حکم کرد منجم و نجاه هر چه منجم و نجاهی که بتوانعام فرمودیم منجم و عرض کرد که بسیاری از خویشان من در بند افتاده اند حکم استخلص آنها را منجم و نجاه پادشاه ترکش خاصه را در کمر منجم و نجاهت و اسب خاصه بت فرمود و مقرب چند سوار داد و حکم کرد که هر کس را منجم و نجاهت نکند کسی متعزض و نشود و منجم و نجاهت شده هر کس را از آتش نایان در بند میدید همه را خویش خود گرفته خلاص نمید و میگویند که بعضی این واقعه را خدمت حضرت جنت آشیانی عرض کردند که منجم و نجاهت را خویش سپید اند و نه بیگانه را بیگانه بلکه خویش و بیگانه را یکسان دانسته خلاص میکنند پادشاه فرمود این خود سبھل است و اگر امر و راسته تسلطت مرا از من سبھلید رد نمیکردم و بدل مطلوب و اسب طلبیدم القصه بتقرب نخست اختصاص یافت میگویند که در مدت ملازمت خدمت پادشاه همه انعام که می یافت آن بخل میداد و میگفت که این بمن جان بخشی کرده پادشاه آن بمن کجا توانم کرد حقیر این حکایت را از والد خود یاد دارم که ایشان در آن مجلس حاضر بودند و بتقرب پادشاهی امتیاز داشتند آخر الامر منجم و نجاهت بخد مت سلطان بهادر رفت حضرت جنت آشیانی فرمودند که حکم نجاتی او بر این دشت و الا ما بقدر نوازش میفرمودیم که هرگز سلطان بهادر رایا دنی آورد و میگویند چون منجم و نجاهت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت امر و آن چه از من رفت بود همه باز آمد یعنی منجم و نجاهت دیدم حشمت و غصه را از ساحات ظریف رون کشیدم دیگر مرا از زوی نمادند آنچه از خدا سبھلیدم بمن رسانید القصه چون سلطان بهادر را از ماند و بچاپنا نیر که قتلعه و لکه گجرات است آمد خستیا خان وزیر و راجه تر سنگ دیو مخاطب بخان جهان راقله چاپنا نیر سپرده خود بر آه کهنایت بصوب ولایت نور تھ غریمیت نمود و در بن در یو قرار گرفت همایون پادشاه نیز از ماند و متوجه گجرات شد آه قلعہ چاپنا نیر را محاصره کرد و یک بهادر شاه که ویک کلان بود در این مدت اهل قلعہ نتوانستند آن را بالا آورد و بهر از مشقت تا حکم کوه رسانیده بودند که ما هیچ رایت همایون پادشاه بسو گر گشت اهل قلعہ آن دیگ داسه سوراخ زوند و بجا گذاشتند

چون روینجان دید گفت علاج میتوانم کرد و آن سوراخها را بهفت جوش پر کرد اگر چه نسبت بسابق
 دار و کمتر گرفت و در درازی کوتاهی پیدا کرد اما آن قدر هم که مانده بود آفت و بلائی خدا بود میگویند
 که چون روینجان مجر کرد بضر بول دروازه قلعه را زناخت و بضر بدویم دختی عظیم قریب دروازه
 بود آن را زینج و بن برانداخت در میان اهل قلعه از مشاهده اینحال زلزله افت و بالای قلعه فرنگی
 بود سکتا نام که سلطان بهادر او را مسلمان کرده بود و فرنگ خان خطاب داده او با اختیار خان گفت
 که چون است من مجر کنم و بر دهن این یک بزنم اختیار خان گفت اگر توانی ترا نهال میکنم و بجزای اول چنان
 زور دهن دیک که پاره پاره گشت اهل قلعه خوش شدند خست بسیار خان چنبری که هم با و دادا را راجه رنگه
 بهفت من طلا با و انعام نمود میگویی راجه رنگه دیور خمی بود از آن جهت سلطان بهادر او را در
 قلعه گذاشته رفته بود چون آواز دیکهای بیانی از بالای قلعه و پائین صادر شدند زخمهای
 راجه تر قینند و راجه مرد چون این خبر سلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه چنانچه از دست
 رفت افضل خان وزیر عرض کرد که مگر نبهائی آمده است گفت فی راجه رنگه دیورده است و این
 ملائعین اختیار خان کجا آن تهو دارد که تواند قلعه داری کند نقلست از مقرب باری حضرت
 سید جلال المصطفی بنور الملک بخاری که ایشان بارها سیفر موند که قلعه چنانچه آن قبیل بود
 که اگر میزنی از بالای قلعه سنگی می انداخت جمعی را بخاک برابر می ساخت زهی اقبال همایون پادشاه
 که آن نوع تسلع باین آسانی فتح شد و منبج تخمین بود که کیش دو بیت نفرولی را از بالای قلعه
 پائین فرستاد که غلبه میاورند و حال آنکه آذوق بالای قلعه آنقدر بود که اگر محاصره ده سال
 طول کش با اهل قلعه کفایت کند اما

بلیت

چوتیه نشود و راز کار همه آن کس که شناید بکار

القصه چون کولیان بپایین آمدند بموچیل رسیدند و همه گرفتار شدند و چون پادشاه برزید حکم
 بقتل کرد و مفتاد هشتاد و کس بقتل رسیده بودند که یکی از باقی مانده گفت که اگر ما را نکشد من از راهی شمارا
 بالائی قلعه برم که هیچکس از اهل قلعه نبیند و از نشود این سخن را بعضی پادشاه رسانیدند پادشاه ایشان
 را طلبیده مقدم ایشان را استمالت داد و بهادران نیرو آزمائی چند با او همراهِ کرد آن کولیان
 شب شب برای بالائی قلعه بردند که هیچکس از لشکر همایون پادشاه بلکه از اهل قلعه واقف آن نبودند
 وقتی حاضر شدند که آن جماعت الله الله گویان حمله آوردند اهل قلعه حیران شدند و گفتند مگر بلائی
 از آسمان نازل شده بعضی از اهل قلعه خود را پائین انداختند و بعضی کشته شدند و بعضی گریخته
 همراهِ اختیار خان بالائے ارک قلعه که آن را مولیه گویند رفتند و قلعه فتح شد و کان ذالک
 فی سبع شهر صفر ۹۲۲ هجری و دو القصه لشکر پادشاه بالا برآمد عاقبت الامر اختیار خان عاجز
 شده از روی غرور و امان طلبید روز و یکم بعد از فتح آمده ملازمت همایون پادشاه نمود چون خان
 مذکور مدای خوش طبع و منجم و شاعر بود و در هر فن مهارتی تمام و وقوفی وافر داشت صحبت او
 با حضرت جنت آشنایی بسیار خوش برآمد مشمول عنایت و التفات آنحضرت بر تیره شد
 که فوق آن متصور نباشد نقل است که روزی شیخ جمال کنبو شاعر که اوراثانی خسرو
 میگفتند این بیت از ابیات او شهرت داشت ثبت شد

بیت

ما را ز کرد گویت پیر اینست بر تن
 انهم ز آب دیده صد چاک تابدا من
 و آن یورش ملازم کتاب معادت یاب بوده به اختیار خان گفت ماشنیه ایم که شما در فن معشما
 مهارت تمام دارید اسم از کلام الله استخراج نمایند خان بدیهه گفت جمیع مالا شیخ گفت اسم من
 جمال است خان فی الحال خواند و عهد نمود شیخ تحسین کرد و آفرین گفت نقل است که روزی حضرت
 عز

جنت آشیانی سرسواری خستیا خان ریا فرمودند بوضعی که آن مقتضی تعظیم پادشاهانه بود و اختیار خان بدان تقدیم نمود حضار رکاب خواستند که زبان بطعن کشایند پادشاه بگوشه چشم اشارت منع فرمودند و خود باین مضمون تکلم نمودند که خستیا خان سخنی بخاطر رسیده شمارا بدیناید خان عرض کرد که آنچه فرمایند عین عتاب است فرمودند که رسم پادشاهان ما این است که اگر پادشاه و حق کسی چنین تحریم و تعظیم فرماید او را باید که از هر پسر فرود آمده آداب تعظیم و لوازم تحریم بجا آورده بجای خوش باز گردد و اگر در حق مثل شما التفاتی فرماید که او چنین مواضع نماید که خود بر رکاب بفرساید و بهین اکتفا نماید معلوم است **إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا** و رخص وارد است و باید بشمارا دادا شسته باشد اختیار خان از اسب فرود آمده زانو زد و رکاب پادشاه را بوسه داد و عرض کرد که بنده و گاه نشود نادر ولایت گجرات یافته است از آن جهت از رسم و آیین پادشاهان عجم اعمی است پادشاه بکرم مغد و خواهنش فرمود **لَقَلَّسْتُ** که روزی ملای با اختیار خان سباحه علی در مجلس حضرت خبث آشیانی داشت بعد از دو بدل مقدمه اختیار خان راجع آمد ملا مسلم نمی داشت حضرت خبث آشیانی فرمودند که توجیه خان موجه است شما کج بحثی نکنید خان معمانی بدیده با اسم همایون گفت و آن این است

مُعْصَا

کج باز بر نیاید نور جمال جانان باماه ماست روشن و لهامی است بزان

پادشاه آفرین فرمودند و حضار مجلس تحسین نمودند **الْقَصَّة** بعد از فتح قلعه چانپانی سه همایون پادشاه بکجنبات تشریف آوردند و سیر خطه کهنبات نموده به احمد آباد آمدند و روی پادشاهی در ناحیه غیاث پور که موضعیت بروکروهی از شهر احمد آباد جنوب ویه آنجا نزول اجلال نمودند و از آنجا زیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس سرهم در موضع تبوه که بره بروی از احمد آباد واقع است رسیدند و لوله کمر سپهر استناده

نمودند و فرمودند کہ این نوع عجبو بہرگز نظر در نیامدہ است و آنچنان است کہ شبی حضرت قطب الاقطاب وقت تہجد از برای نماز بہ استنجای شش میفرمودند ناگاہ پائی مبارک ایشان بر چوبی یا برسنگی خورد و در گرفت بی اختیار از زبان مبارک ایشان برآمد لوسی یا کمر یا پتہ یا گیاہی ہمینے آہن بہ است یا چوب بہ است یا سنگ بہ است یا چہ پیہ بہ است حق تعالی در یک شب وجود ہر شے چیز پیدا آورد و صبح آن مخلوق در مشاہدہ و معاینہ آن از وحام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا آن را در جای عمیق پنهان کردند و در اخبار آن نہی فرمودند و گفتند ہر کہ این را ظاہر کند سق طوع النسل خواهد بود آخر الامر بعد از وفات ایشان پس از چند سال آن جری از مریدان ایشان آنرا از استنجای بسبب رون آورد و گفت کہ قطع النسل خود را از برای ظہور کرامت خود اختیار کردم تا کرامت دیگر نیست بر ظہور رسد از آن باز آن را بالائی سخت چوبین نہادہ اند خاص و عام مشاہدہ میکنند چون ما ہیچہ رایات جلال اکبر شاہی بر ساحت سواد احمد آباد پر تواند از شد آن پادشاہ جسم بجاہضفی از آن راجہ اگر دہدہ را بخلاف اگرہ بردند و نصف دیگر بحال خود باقیست تبرکاً و تمیناً نگاہ داشتند و بعضی از فضلا و شعرا این معنی را بنظم آورده اند

شبی بی پای شرفیش سید یک چوبی کہ بود تحت تراز سنگ فی المثل خندبار
برآتر بان کہ بخر نام حق بر آن گذشت تو سنگ و آہن و چوبی چو ہر سیف گذار
بشد بام خداوند سنگ و آہن و چوب معاً معاینہ چشم از مجرد استفسار

القصہ چون سب المیغار شیرخان افغان کہ عاقبت پادشاہ عالی شان گشت و ملقب بشیر شاہ شد سبع اعلیٰ رسید کہ بطرف بہار و جونپور خروج کردہ مسیر را منہال برادر علانی را در احمد آباد و قاسم بیگ را در سرکار بہرہ وچ و یادگار ناصر سیر را در سرکار پٹن و بابا بیگ جلایر کہ پدر شاہم خان جلایر باشند در قلعہ چانپانیہ گذارند خود براہ آسیر و بر بان پور بطرف دارا بخلاف اگرہ نہضت فرمود در این اثنا امرائی بہادر

اسمهم ملک این لشکر که بجای حکومت قلعه نهبور معین بود و ملک برهان الملک بنیانی حاکم قلعه اجیمیر و ملک شمشیر الملک حاکم پور با اتفاق همدگر با جمعیت قریب بیست هزار سوار و احوالی شهرتین رسیده عرض داشت نمودند که اگر حکم نشود بجنگ یادگار ناصر سیرا اقدام نمایم سلطان منع نموده در این باب مبالغه فرمود که اینک خود را سیرا شمشیر نامان از نان جنگ موقوف باشد چون سلطان تشریف بان حدود برویادگار ناصر سیرا احترام نموده بصوب احمد آباد روانه شد سلطان بیژن آمد و از آنجا بصوب احمد آباد مراجعت نمود غنیمت از احمد آباد برآمده در ناخیز غیث پور که ذکر آن بالا گذشت مخیمت سلطان آنطرف آب مقابل غیث پور نزول احوال فرمود تمام شب آماده جنگ و جمل بود و تقیین سید داشت که فردا کار بجنگ خواهد انجامید لشکر غنیمت در اردوی خود چراغ بسیاری فروخته و بحال خود گذشته و خود براه آمده شبانه بجمود آباد رفت قریب صبح اینجانب سلطان رسید سلطان تعاقب نموده هم در آن روز بموضع گنج که بیکر و هی محمود آباد واقع است منزل کرد و در آن مقام خیمه بسید که لشکر غنیمت که در سرکار بهروج بودند نیز آمده باین لشکر که در محمود آباد بود ملحق شد و قرار داده اند که فردا جنگ کنند و چون صبح صادق دمید سپاه جانبین آمده بساط مسید از ابهرهای لشکر طرفین در چید و بجاداران دلاور قدم در پیش نهاده جنگ و جدل مینمودند کیم تر به افواج مغل مثل صرصر غلام افواج سلطانی را در بر وند اما بعضی بهاداران دلاور سلطانی مثل حضرت سید مبارک بخاری و عماد الملک و ملک حبیب مانند کوه پای در میان جسات افشرد و هیچ تفرقه مست نزل نشدند هر چند باران تیر و برق شمشیر بر سر ایشان ریخت مثل سد کنند از جا نمجند تا آخر الامر چون لشکر مغل با وچه مشغول شدند لشکر سلطان که پراکنده شده بودند باز جمع شده بر ایشان حمله آوردند و داد مردی و مردانگی دادند ناگهان از قضایای الهی باد فح بر پرسم افواج سلطانی وزید و مهرهای بساط لشکر غنیمت را بر چید میگویند که در آن ایام آب مهندری یکایک طغیان نموده که مردم بسیاری از غنیمت غرقه بحر فنا گشتند سلطان تعاقب کنان فرستید تا از سر حد گجرات بر آورد و بعد از آن خود در چانپانی رفته توقف نمود

و محمد شاه آسیر را که نسبت خواهرزادگی سلطان داشت و را با لشکر انبوه دنبال غنیم فرستاد و غنیم در ولایت مالوه هم استقامت توانست نمود محمد شاه از ناز و گذشت به جاوید و بجای کالیاه که عمارت کرده سلطان ناصر الدین ماند و بیست و نیم گشت سلطان بهادر مظفر و منصوم رجعت نموده به احمد آباد تشریف آوردند و توقف نیز عسکری و امرای مذکور در ملک گجرات نه ماه و چند روز بود اما بجهت آن که فرنگیان در بند دیو دخل کردند و قلعه برای خود ساختند سلطان متعسف بود و شب و روز در فکر دفع این ملاغسین سعی مینمود

کیفیت دخل فتن فرنگیان بر بند دیو از روی مکر و فن و شهادت
 فتن سلطان بهادر و مجلس غدر که پستان یعنی سردار فرنگیان
 نقل است که چون سلطان بهادر از گردش آیام مافرجام به نیت یافتن چنانچه ذکر آن بالا گذشت در بند دیو درآمد و فرنگیان اظهار خدمتکاری مینمودند و زبان بدلداری میکشیدند که بنادر در دست ماست بهر بنیدیکه تشبیه فرمایند انواع خدمت ظهور میرسانیم سلطان هم بنابر مصلحت وقت نسبت بایشان طریق ملائمت مسلوک میداشت روزی بعضی سانسند که سوداگران ماکه در دیومی آیند متاع ایشان پرکنده فرود می آید اگر سلطان بقدر یک پوست کاو زمین در این جزیره عنایت فرماید چهار دیواری بسایم تا اموال خود را رانجا فرود آورده از تفرقه خاطر آسوده گردیم سلطان قبول فرمود بعد از آنکه سلطان از دیو متوجع نمیشد در این فرصت فرنگیان پوست کاو را شتمه بریده با نازده آن زمین احاطه کرده قلعه سنگین مستحکم برآوردند و توپ و تفنگ بالائی آن نهادند و از روی نشستند چون این خبر سلطان رسید بغایت متعجب گشت و در فکر اخراج آن مخفارشده اما خواست که بحیله و فریب راه مقصود بیاید

تا با سهل وجه مد عابد ست آید از احمد آباد متوجه کهنسایت شد و سیر کهنسایت نمود و راه دیویش گرفت
فرخیمان دریافتند که این غرمت سلطان خالی از غن نیست هر چند سلطان استمالت نمود و فرخیمان
عکس آنخیال میکردند و میگویند چون سهل دیو در ناحیه کهو که مخیم گشت نور محمد خلیل که یکی از سرفران
درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت بهر حیل و فریب که بتوانی کپتان را پیش من بیا و بعضی میگویند
که چون آن سفید با کپتان ملاقات کرد و فرقیه افراط تعظیم و انواع تحريم و اگر دید کپتان در حالت کیفیت تشریب
از او استفسار ما فی الضمیر سلطان نمود و او آنچه گفتنی بود به بیان آورد و از سلطان را آشکار کرد و العبد
على الراوى القصة شب این کیفیت گذشت صبح کپتان گفت که من بنده فخر سلطانم اما بسبب
بیماری توانم بخدمت رسید نور محمد آمده صورت حال را با منمود سلطان گفت شاید سببی بخاطرش راه یافته
است من خود بعبادتش میسر و موم و رفع مظنه او نموده او را بیا و درم سلطان اینج شش کس از اُمراء میخواست
تا هر سه خود گرفت سهم ملک این سن فاروقی و شجاعت خان و نگر خان سپه قادر شاه ماند وانی
والف خان بن شیخی که تهری و سکندر خان حاکم ولایت سنوالت و کنیس را و برادر سبانی را و حکم کرد
کسی از جنس اسلحه بهره خود چینی برنج و هر چند اُمراء و وزراء عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست
فایده نکر و مقتضای آنکه کریمه اذاجاء اجلهم لایست اخرون ساعته و لایستقد مون و قدم بشتی نهاده
روان شد کپتان استعدا و عند نموده ماساحل پیشوا آمده بمنزل خود برد و لوزینه ادب را بر هر غدر پرورده
و کار سلطان کردن گرفت سلطان نیز از این بهر کلاهی سید و خت ما تقدیر چون موافق تدبیرش
نمود فایده نکرد و بعد از آنکه از حرف و حکایت فارغ شدند کجای فرخیمان اشارتی که با هم دیگر معهود کرده
بودند و کار آوردند آنزمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت اُمراء
گفتند که ما نمیگفتیم که خائن ما را خراب خواهی کرد گفت تقدیر چنین بود سلطان برخاست فرخیمان از بهر حاجت
رجحند میگویند سلطان بهادر قریب کشتی رسیده بودند که فرنگی آمده بضرر شمشیر شهبه کرده در آب

انداخت و همرازان نیز بدرجه شهادت رسیدند

بیت

زهی سگ سامی چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نچیر
 کان ذالک فی شهر رمضان ۴۲۳^۹ تلت والعین و لتعایه و ازین الفاظ که متجس طبع
 اختیار خان وزیر است سال مذکور متفاد میگردد و بد سلطان البرکوش سید البحر و از عبارت
 قتل سلطان بهادریه سلطان بیت سال بود که بد ولت پادشاهی سیده بود و یازده
 سال ملک رانی کرده عسکر سلطان بهی و یک سال سیده بود که بد رجبه شهادت رسید القصه مخفی نماند که اکثر اهل
 بخت میگویند که جرنیل فرنگیان یعنی صاحب بنا و ایشان با صد و پنجاه غراب در ترک بند که نزدیک بسکک
 کوهته واقع است آمده جهازات را لشکر انداخته بود سلطان از روی خصوصیت تماشای جهازات و شنیدن
 چون جهاز سلطان در جهازات فرنگیان درآمد فرنگیان گروه گروه بضرع نیز با سلطان را با همرازان
 شبهه کردند و در میانداختند این قول صحیح است میگویند خصوصیت فرنگیان با سلطان از این جهت
 بود که سلطان بسططین و کهن نوشته بود که از آن جانب شما بیایید و از این جانب ما بنا و تجارت
 و کهن که در تصرف فرنگیان رفته بگیم آن کاغذ بدست فرنگیان افتاد و از این رکنند این عمل از ایشان بظهور
 آمد و اندر غم نقلست در این مرتبه که سلطان بدیومی آمد چون بقصبه سنگلو که بحمل کرده می دیو
 واقع است رسید قاضی محمّد که حاکم قضایای قصبه مذکور بود بسلطان عرض کرد که در این قصبه سنگلو مردیت
 مبنی که او را شیخ بیدین صوری میگویند با وجود ابتلائی که او را تکلیف بکلمه طیبه میکنند میگوید سلطان گفت
 بطلبیه او را حاضر آوردن چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمه طیبه بگوید گفت میگویم گفت چرا
 گفت ما و انیم و خدای ما دیگری چه کنی باشد که با این تکلیف کند و ما پیش او بگوئیم سلطان گفت بیرون
 ببرید اگر او را کلمه طیبه کند سر و بید و الا او را بکشید هر چند مردم گفتند که کلمه بگو گفت سلطان عزم

کردند که هر چند گفتیم اقرار بکلیه میبرد سلطان حکم کرد که بکشید چون جدا شمشیر کشید گفت
سلطان بگو که از فتنای من تافنای شما فاصله یک هفته بیش نخواهد بود و بتقدیر الله تعالی آنچه
شیخ گفته بود بظهور آید

بیت

کس چه داند اندر این عجز عسیت : تنگتره قدر دارد عسیت

القصه بعد از وقوع این واقعه وزرای عالم بقدر و امرانی مادر مثل عسما و الملک و ملک حیو و دریاخان
و اختیار خان به محمد شاه فاروقی پادشاه ملک آسیر و برانپور که سلطان بهادر نسبت خواهر زادگی داشت
در آنوقت در شهر اجین من اعمال و لکه مالوه با شخصیت هفتاد هزار سوار مخیم بود عرضه داشت شمل بن خیر شهادت
سلطان بهادر طلب مشارالیه فرستادند که سلطان او را در حد ریاضات و لیجه گفته روزی بر تخت
اجلاس نموده تمام وزراء و امرافرو خود که تسلیم غایت نمایند همه مثل او نموده بودند و غرض سلطان از این امر
این بود که تا امر او و زو او تمامی سپاه بدانند که بعد از من بر سلطنت و خلافت او را باشد و سبب اجلاس
محمد شاه این بود که او را بر سر ملوک و کهن تعیین فرموده بود اکثر امرانی امیر امهرایش نوشته بودند بعضی
از آنها که همسر او بودند بلکه خود را در جاه بالاتر از آن میگرفتند مثل ملو خان حاکم ولایت مالوه و کندی خان
حاکم ولایت سنو انس و سلتهندی راجپوت حاکم ولایت رابین هر سه همی محمد شاه راضی نبودند سلطان
این معنی را دریافت بنابر آن محمد شاه را اجلاس داده خود سلام کرد تا هیچ راجپائی آنکار نماند القصه چون
سلطان بهادر بدرجه شهادت رسید در آن زمان اجنتیار خان و فضل خان وزیر در احمد آباد
بودند و عسما و الملک و ملک حیو بن توکل که خیریل خیلان خاصه و نگاه سلطان بودند و در بهادر
و شیرمدی آمد اهل روزگار در شهر برده بودند از اجتماع این واقعه آنها نیز بشهر احمد آباد آمدند و در این اثنا
خبر رسید که محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزای بن سلطان حسین میرزای بای قراپاد شاه خراسان

که ذکر او بالا گذشت بعد از شهادت سلطان در ناحیه اونه که سیه کروی از بندر دیو واقع است نشسته و غنای
سلطنت و داعیه خباثتانی دارد چنانچه بدربار محمد سلطان رفته بعد از ملائمت بسیار معروض داشته
که سلطان بهادر علیه الرحمه پسری ندارد و مراد خوانده بود اگر شما بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند
اجرای ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب و نسب شایان این امر ایم غمخشانین بود که ایشان
قبول انیمعی نمایند و جواب از ایشان گرفته برای جمع لشکر صرف نماید عورات محترمت و جواب
گفته شما سید نی چنانچه عورات ملوک عجم در امور ملکی و خلعت دارند ما هم از این قبیل بوده باشیم و ما این فطرت
و حالت نمیشد غیر از خج خوراک و پوشاک متعینه خود و سنگاه بر چیز دیگر نداریم این مهم را به وزیر ارجوع کنند
و از ایشان استصواب نمایند القصه چون و غده محمد زمان میرزا شهرت یافت و از او امر که در احمد آباد بودند
چنین صلاح دیدند که مهم دفع شر محمد زمان سیه را را بر جمیع مہات مقدم داریم و آن از دست عماد الملک
می آید باید که ملک خود توجه نماید علی الخصوص خستیا خان وزیر در این تحریک خوش آمد بسیار بملک
گفت حتی سخن بد نیچا رسانید که ما دوستی ملوک عماد الملک مرشد شیزن احوال در گجرات مثل ملک
عماد الملک دیگری نیست اینچنین مقبول طبع فضل خان وزیر یافتا و گفت آری خان راست میگویند
از خاصان سلطان بر تبه عماد الملک دیگری نیست اما جنگی کرده و هیچ صفی را نشکسته از این سخن عماد الملک
روی در هم کشید آخر الامر ملک بالشکر قاهره بجهت دفع محمد زمان میرزا متوجه صوب سورته گشت و
بکچ متواتر در نواحی قضیه اونه رسید محمد زمان سیه را بر آمده جنگ کرده شکست یافت و عنان بی اختیار
بصوب واکلی تافت نقلست که چون انجیر بمع علی حضرت جنبت آشیانی بجا یون پاشا
رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و محمد زمان سیه را بر تخت سلطنت گجرات نشاند و فرمودند اگر آن
علاء میا یعنی عماد الملک در حیات است داعیه محمد زمان بر کسی نخواهد داشت القصه عماد الملک
منظور منصور باد بد تمام و شوکت فراوان مراجعت بصوب احمد آباد نمود و فضل خان با خستیا خان که در

فرزانه و عقل و چکانه و کامل بودند گفت که دماغ این غلام پیش از آنکه این فتح از او صادر شود از
 طور سابق تجاوز کرده بود احوال باین کی راضی خواهد شد که بزوشته و گفته ما و شما عمل کند یا آنچه مصلح
 بینیم بدان اقدام نماید پس بهتر آنست که دست از کار وزارت باز داشته روی بغیرت آریم و دیگر در
 مهملات حرف نزیم و از تردو پائی کشیده داریم که درآمد و شتر و زری خواهد شد که مایا شما زبان نصیحت
 خواهم بیکم نشود و ایشان آنرا گذاشته مراد دیگر بعمل آورند خوب است پیش از آنکه در میان ملالی خیزد یا
 خاخص بدامن آویزد و در آن کوشیم که از آن می اندیشم

بلیت

پروانه که در شمع رو سوخته شد بوسنه بلب شمع زند سوخته شد

اختیار خان گفت که از ماسبت بجال و گاهی خلاف فرامی واقع نشده است و نیز طریق خلاف نخواهد میبود
 افضل خان گفت هر چند پاس خاطر و ناهیم همین وجود ما در این مباحث گران و خواهد بود گفته افضل خان
 در دل اختیار خان جانی نخر و افضل خان گفت که خان پیر شده است و ضعف پیر عاقله آورده یافته خود داند
 و کار خود مرا فکرا خود باید کرد پس بخانه خویش رفت و سالمان و نیاداری تمام از خویش جدا کرده در خانه آمد
 و بر در قفل زده کلید را باز از بند خود بست و پیش خود نگاه داشت و غیر از یک کس با خود همراه داشت
 که بوقت غذا طعام دهد سیگویند و زری که سلطان محمود خان عالم خان را طمان نمود یعنی امر بتاراج کرد و
 خود سوار شده متوجه بخانه عالم خان شد خانه افضل خان سر راه بود چون سلطان بد آنجا رسید آن زمان
 افضل خان از خانه برآمده سلطان را سلام کرد تا آن زمان با هیچکس ملاقات ننموده و از خانه قدم بیرون ننهاد
 مگر در ویشی بوده که باو اعتقاد سید است او گاهی بکلیات خان می آمد خود قفل واکرده ایشانرا اندرون
 میطلبید و صحبت میداشت باز که او را وداع میکرد بطرز سابق منزوی میبود و بر سر اختیار خان
 گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر اول بعد از این مذکور خواهد شد مع کیفیت طمان بخانه عالم خان نشاء الله تعالی

چون سکندر بن درین نظم اقتضائی گوهر دیگر نمی نمود مقتضائی حال کاشق بر داغ سرشته سابق را بتامل بدست آورده شروع در ترتیب آن میبرد که چون عریضه فرار او را مشتعل جنس شهادت سلطان بهادر و طلب محمد شاه محمد شاه رسید با هیچیک از سپاه همراه افغان هرگز و از غایت محبتی که بسلطان داشت عالم فراعنه بیت الحزن مثل حلقه بچشمش تنگ نمود از آن روز بار جمیع خطات و لذات جسمانی را بر خود حرام کرده تمام روز و روزه گاه میداشت و شام باندک و دغی افطار میکرد و تمام شب بعبادت بگذرانید و با هیچیک حرف نمیزد و گر گاهی بسیمین از زبانش بر می آمد که سوختم سوختم میگویند که در آنوقت قریب شصت هفتاد هزار سوار همراهِ محمد شاه بودند بعضی از آنها اظهار مبارک بادی سلطنت گجرات نمودند فرمود اگر حکومت ربع مسکون بمن ارزانی دارند بی وجود عموی من یعنی سلطان بهادر بکار من نمی آید بعد از شهادت سلطان روز هفتاد و م جان بداد و رخت هستی دصند و قیچ فغانها چون خبر وفات محمد شاه بگوش هوش او و در آن رسید گفتند احوال وارث ملک غیر از محمود خان ابن لطیف خان دیگری نیست که برادرزاده سلطان بهادر است در آنوقت محمود خان مذکور و مبارک شاه برادر محمد شاه هر دو در قضیه بیاول بر اعمال ولایت خاندیس محبوب بودند نقل است که چون سلطان بهادر از غایت پادشاهی تمام برادران و خویشان خود را بملک عدم فرستاده بود و غیر از محمود خان که در آنوقت طفل شیر خواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا مشارالیه را بنیسه همراه مسافران عدم روان سازد چون نظر سلطان بر خان افتاد درگرمی همتش در جنبش آمد خان را بدو دست گرفته محمود خان دست و پا بطور طفلان می انداخت و باز جمع میکرد ناگاه دست محمود خان بر محاسن سلطان رسید سلطان گفت تو بنیاه بمحاسن من آوردی ما هم از اراده خون تو در گند شتیم بموکلان سپردنا و او را در قید نگاه دارند و پرورش نمایند روزی بعد از مرور ایام محمود خان را طلب داشت موکلان بالباسی که در برداشت از کتب برداشته پیش سلطان بردند چون سلطان لباس او را چرکن دید بموکلان اعتراض نموده که پادشاهان را

بچنین طور نگاه میدارید و باین کسوت بیرون می‌ورید که الحال که از شما چنین می‌آید فکر این پادشاه
شود انتقام خود از شما خواهد گرفت محمد شاه نیز در آن مجلس حاضر بود و حال آنکه پیش از این سلطان محمد شاه
را ولیعهد خود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون چشم سلطان بر محمد شاه افتاد گفت این
خود مقرر هست که بعد از من پادشاه محمد شاه خواهد شد بعد از آن گفت محمد شاه محمود خان را بنامی سپاتم
آنچه صلاح حال خود و این بدان عمل نمایند محمد شاه محمود خان و مبارک شاه را حواله ملک شمس الدین نموده
در قصبه بیاول که از مضافات ولایت برهانپور هست نگاه دارد از آن باز محمود خان در بیاول با مبارک
شاه همنیانه بود بعد از آنکه محمد شاه فوت گردید پسرش خورد سال بود او بر تخت نشست پیشوایان
او چنین صلاح دیدند که مبارک شاه برادر محمد شاه جوان قابل است مباد از روی فتنه به برزند پس محمود
خوف وجود مبارک شاه اولی با شد از پائی تخت که بران پور باشد جماعتی فرستادند تا مبارک شاه
را بیاورند و کار او را بر سازند چنانچه حقیقت این بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی چون خبر
وفات محمد شاه با عیان دولت و ارکان مملکت گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان
دگیری نیست بلکه شمس الدین داروغه بیاول نوشتند که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق
گجرات نظر بر مقدم محمد شاه بودند از ارادت الهی درباره ایشان چنین رفتن الحال وارث ملک گجرات
غیر از محمود خان دیگری نیست لایق آنکه ایشان راز و بفرستند تا خداوندی ملک با و اجداد خویش
نماید و مقبل خان برادر خستیا رخا زافرستانه تا بلوغ رفته شاننده را بیاورد ملک شمس الدین
شاننده را تسلیم مقبل خان نمود و خان مشارالیه در کباب سعادت آیات روانه گجرات نشد و
مبارک خان را برهانپور فرستاد و سگوند که ارکان دولت مبارک شاه را بعزت خان نام امیری
بود حواله نمودند و گفتند که مشتب نگاه دارد و فرما بموجب قرار داد معمول خواهد گردید عبرت خان مبارک شاه
را بجان خود برد و گفت مشتب آنچه دولت میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارک شاه آب

در چشم گردانید و گفت منیچوا هم که بنیاز دست و پای من بر دارید و با من قدم در راه موافقت
 گذاریتا تا ما شنیدیم که منیچوا را که گشته شوم باری از نامی مانده باشد و اگر زنده مانم و فلک
 یاور گردد با شما انجمن نیکی کنم که بر صفتی روزگار یادگار باشد حق تعالی عبرت خا از ما هر بان گردانید بنیاز
 پایش برداشت و با عانت برخاست مبارک شاه و عبرت خان باتنی چند از خدیوان قریب بصبح بدریا
 پادشاهی رسیده بگردد و در آمدند چو کی آنوقت بجا نهایی خود رفتند کسی نبود مگر خدسکاری چند از آن
 جمله بعضی کشته شدند و بعضی گریخته بدر رفتند مبارک شاه برادرزاده خود را در کنار گرفته بر تخت نشست
 و با مرگفته فرستاد که نیابت برادرزاده تعلیق بمن دارو شما هر کدام بخاطر جمع بر جاده اطاعت
 خود استقامت نمایند همه انقیاد نمودند آنروز باین طرز گذشت شب برادرزاده را بقتل رسانید
 صبح خود برآمد بر تخت نشست امر اهریک آمده سلام کرده دست بپشت بجائی خوشی استاند و مسکه شام
 بنام مبارک شاه زدند مالک الملک ملک را به مبارک شاه داد و برادرزاده اش را بشهر فنا فرستاد
 ایراد این بیت در این محل مناسبت

بیت

شخصی همه شب بر سر بمار گریست + چون روز شد او بر دویم باز بگریست

ذکر جلوس سلطان محمود ثانی بر تخت جهان بینی بیاوری بخت و

تغلب کردن مرا می آن در غنفلوان جوانی و غالب آمدن

سلطان بتناید ربانی

ملیت

بیابان غبار خشمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

چهره کشیایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آنرا چنین روایت کنند که در ۹۴۳ شملت وربعین و شمای سلطان محمود بر تخت سلطنت گجرات جلوس فرمود و آنوقت عمر شریفش سن یازده رسیده بود و والده سلطان بنت بهرام خان پادشاه هند بود و از نسل تنیسیم اضراری ضعیفی است و عنه تولد سلطان در سوره ۹۲۲ شانی و ثلاثین و شمایه وقوع یافته در ایام مختصر سلطان مظفر مرعوم سیگونی که چون سلطان از رحم مادر تحیه بر فراش آورده سلطان مظفر بنماز اطلبیده استفسار احوال طالع او نموده به اتفاق گفتند که طالعش دالت بر امور جهان بینی میکند اما برج گرانی دارد چون اجل سلطان مظفر رسیده بود در معدود ایامی بود و بیعت حیات سپرد و القصة چون سکه و خطبه بنام سلطان محمود رسید ام و زارت بر ائمه و عماد الملک اسم ملک جیون توکل تفویض یافت و دریا خان هم چنین خطاب مجلس گرامی مخاطب گردید هر دو باتفاق در طریق مور وزارت سلوک نمونند و مهمات ملکی را صورت میدادند و در خدمت و حراست سلطان خنیا خان وزیر سلطان بهادر و برادر مقبل خان و دلاور خان بن مقبل خان را تعیین نمودند و سلطان را بصوت تحت بندگاه میباشند و زرا و امرائی مذکور را حدیرا بگرد و سلطان نیکند آشتند که رخه ستکاری چند از اعمادایان ایشان بودند که آتش و طعنا میگردانیدند و سلطان تناول سیف و دو لباسی که سیف ستاندند پیش از این میگذاشت سلطان بسیار ستازی میبود اما از غایت فرست و نهایت گیم است اصلا اظهار نمی نمود و خود را بازی و شکار آن چنان مشغول میشد که اظهار پروائی ملک و یاد شکر گاهی نمیکرد و در ملا سیگفت پادشاهی که مثل عماد الملک و دریا خان وزیر داشته باشد او هیچ حاجت که خود در سر کشد مقصود از پادشاهی فراغت است و آن بر وجه کمال مرا میرست و زرا و افراد اندام که صلاح دولت است عمل خواهند آورد و گاه گاه سیف و

که آیا که بطور جائز است و بدین چگونگی مقامیست که غم زیارت که شرفیوارم از استماع این سخنان
 و زار خوشحال میبود و بکام دل ملک را می نمودند و زوی لاو خان سپهر قبل خان گفت که اگر سلطان حکم
 کند من کاری میکنم که دریا خان و عماد الملک و پس پروه اصل نشینند سلطان بخاطر آورد که این سخن مخفی
 نخواهد ماند حاضران همه از استماع این ایشاندن فی الحال سوار شده بخانه عماد الملک رفت و گفته پسر
 مقبل خان را نقل کرد و عماد الملک دریا خان را بخانه خود طلبیده گفت سلطان را با و گفت پس از آنجا
 هر دو با اتفاق بدگاه سلطان آمدند اختیار خان و مقبل خان و پسرش را حاضر آورده بر سر دیوان خفته
 کردند و کان ذالک فی سنه ۶۹۲ بجمع اربعین و تمام چنانچه سنه مذکور از عبارت بناحق گشت مستفاد میگردد
 میگویند در وقت خفه کردن چون گردن اختیار خان را بر زمینان در آوردند دست برداشت و گفت
 که بار خدایا ترا معلوم هست که من بگیا هم آنچه از من میداند من بنید انهم و مرا بستم میکنند و آغاز کلمه
 طیبیه کرده بود که جلد در میان را کشید بعد از آن که سرش فرو آورد و در میان از گلویش و اگر در چشمش
 بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت و جان داد ظهور نمیداد از اختیار خان عجب
 نیست که موهی مستین تقوی بود چون عماد الملک اینحال مشاهده کرد گفت ای دریانان حالت
 این مرد ولایت برنجیای می کنند پس ما این را بستم گشتیم خون این مرد و زبیر بر سر ما خواهد آورد و اخلاص
 همچنان شد که عماد الملک را سلطان بعد از یکم گشت و دریا خان زن و فرزندان گذاشته گشت که سخته
 بملک دلی رفت و از آنجا با حسرت بسیار بدالفنا پیوست و نام و نشان از ایشان نماند چنانچه فیصل
 این ایراد خواهد یافت بعد از این انشاء الله تعالی القصه بعد از مروریام معدود بخاطر دریا خان افتاد که عماد الملک
 را از پائی در اندازد و امر وزارت را مخصوص خود سازد و بی دغدغه غنیا بکام دل بر دزد و بافتو و چو طبع
 بحافظ خان که یار غار و محرم اسرار او بود متصواب نموده سلطان را بجهت شک از احمد آباد بیرون
 آورد و شکاکان بلب آب میندیدی که بکرومی احمد آباد واقع است برد و لشکر از اطراف و جوانب

طلبید اکثر اُمرا و اشراف و عماد الملک و مخصوصان او و بخدمت سلطان حاضر آمدند بعد از آن عباد الملک پیغام فرستاد که حکم سلطان آن شده که شما را احمد آباد انتقال نموده بجلجایگیر خود استقرار نمایند عباد الملک دید که کار صورت دیگر پیدا کرد و خواست که لشکر جمع آورده سلطان را از دست دریاخان بگیرد و در بسیار از خزانه پادشاهی بجهت خرج سپاهیان و لوازم از اُمرائی ذوالاقدار کسی با او موافقت نکرد و آخر الام بر خاسی بیگی گیر خود که ولایت جهالوار باشد رفت سلطان به احمد آباد آمده بعد از پنج شش ماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عباد الملک لشکر کشید عباد الملک در ناحیه باثری سن عسال پرگنه تیرم کافو مصاف داده بکشت خورد و صدر خان زیریری که عمده لشکر او بود کشته شد و شتره الملک زنده بدست افتاد عباد الملک بر بانپور پیش مبارک شاه که پادشاه آن دیار بود رفت دریاخان سلطان را عقب عباد الملک تا بسره جربانپور برد و مبارک شاه اعلام داد که عباد الملک با غی را گرفته بفرستند و الا حمایت و تنجینیک نخواهد داد مبارک شاه گفت که عباد الملک بنده نیای من است و احوال پناه من آورده صورت ندارد که دست از حمایت او باز داریم و لشکر جمع نموده در حوالی قصبه و انخری که از مضافات بر بانپور است محاربه نموده شکست خورد و خود را بالائی قلعه آکیر کشید تمامی فیلمان نامی مبارک شاه بدست سلطان افتادند همه فیلمان کوه شکوه بودند در دلاوی بی نظیر مثلان و نیر و بات سنگا و سنگدن و غیر آن از آنجا سلطان رایات ظفر آیت بر بانپور فراخت عباد الملک گرنجینه بماند و پیش قاورشاد رفت و آن حاکم ولایت مالوه بود چپن روز سلطان در ناحیه بر بانپور استقامت و وزیرید آخر الام قرار بر صلح افتاده بانیکه خطبه و سکه در این ولایت نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد سلطان مراجعت فرموده به احمد آباد تشریف آورد بعد از آن حکومت تمام ولایت گجرات بقبضه قدار دریاخان درآمد اسم پادشاهی تعلق سلطان محمود داشت و رسم پادشاهی بید اختیار دریاخان بود در آن هنگام مشارالیه سلوک بطریق نمود که تمام ملک گجرات از و ضعیع و شریف راضی و شاکر گشته سلب بدعا و ثنا

او کشادند اهل گجرات میگفتند که زمان سلطان محمود بیکه که بهترین سلاطین گجرات بود عود نموده هر
 کسی باندازه خود بناز و نعمت بسر میرد و خوشحال میبودند تا بنا بر اینچ ابتدای حکومت و کلاهی او از لفظ
 خوشحال مستفاد میگردد که سه نصد و چهل و پنج باشد میگویند که کثرت و طیفه در گجرات از خیر است
 دریاخان قرار گرفته کم کسی باشد از درویشان که با ایشان و طیفه مقرر نموده اکثر سپاهیان قبیله دارا و رای جاگیر
 و طیفه انعام نموده میگویند فرمانهای متعدده درست نموده و بهر پادشاهی رسانیده جائی است شخص و عدد
 اراضی خالی گذاشته تیار رسیدت بنیت آنکه مستحق محنت نظر نگنجد و تلخی ملاست اهل قلم بخشد به جا
 که میشنید که گوشه نشینی عبادت حق مشغول است یاد و مندی بر او نیاحتیاج مهیون و خوراستحقاقش
 در رقم عدد اراضی و اسم رقم نموده بوی میفرستاد و نقل است که روزی بهین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغی
 زرقه بدست خدمتگاری بدرویشی فرستاده بود اتفاقاً او غلطی بهم نام او داد آخر معلوم خان شده
 که آن درویش زرسید بقیثش کرد خدمتگار گفت که من بفسلان شخص و آدم اگر حکم شود از او باز ستانم
 و بوی رسام خان گفت من بوی نفرستاده بودیم که حال از او باز ستانم خدمت بوی و او خوشحالی که او را
 از وجودش حاصل شده ببال نعم بگیرد و روان باشد که خدا داده و او را ستانیم فرمان دیگر رقم نموده عدد را
 بر سابق افزود و با مبلغی زربان درویش فرستاد بنیت آنکه هم نام است که اراضی هم عدد نباشد بهتر
 است اما چون خود مدعیاشی بود همتا در خانه را با اتهام عالم خان لودی و گذاشت و خود با سندات
 سرود و پارتبار می مشغول شد میگویند که در ایام حکومت دریاخان از هر خانه و منزل بلکه از هر کوچه و
 بازار آواز سرود و ساز و نغمه غلغله و جشن بگوش مردم میرید از قوم کلا و ننت مثل نایک ابه که عظم میریم
 نایک گوپال را نغمه روح افزای و صدای جان سید او و دیگر نایک حسینی سپرنایک بخشو و زک خان و
 ملهی پسران نایک چیز و کیم هر سن که هر یک با فسون گوینده که بهر از رفعت آسمانی در سید مبهوط
 بنگ می آید و ورائی ایشان کلا و ننت بسیار که هر یک در فن خود بنظیر بودند در خدمت خان مداومت

مینمودند و از برای جشن مثل سوهرن را و از رنگ را و دلیسی را و کهنه و کهنه که هنگام چرخ ایشان چرخ گردش خود را
 فراموش میکرد و از فروغ جشن ایشان ماه دست نبره گوش میبرد و سید محمود بخاری نقل میکند که من
 از پدر خود یاد دارم که ایشان از بابی چهار نام حرم سلطان مظفر مرحوم که ذکر او بالا گذشت نقل میکردند که روزی
 خان بسلام من آمده بود و مرا تکلیف تماشا میخواستن خود نمود چون قدم در محبت نگاه دوی نهادم روایع عطیات
 و فوایح خوشبوی آن برآمد و مرا بدوشش کرد و شبانه تلون فرش نقوش و تذهیب شفاف محلات و مرا
 متحیر ساخت با وجودی که من حرم محترم سلطان مظفر و سلطان سید در این امر مهوس و مکلف بود اما من
 چنین مجلس با ندانم القصه دریاخان تا پنج شش سال این عیش و کامرانی و چنین معیشت و زندگانی گذرانید
 آخر الامر فلک شعبه باز بانی برانگیخت که ارکان فرامیبرد و دلش از هم ریخت

بلیت

چو در برابر آمدن قلب از نور ۴ ۵ کند رنج محاش زار و رنجور

کیفیتش اینست که هر چند خبر افراط عیش و غفلت کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل نمینمود از این
 حال اظهار طال منسیر کرد چه در محل خلوت و چه در او ان جلوت و دریاخان دایما متفحص و متجسس فی الضمیر
 سلطان میبود و چنانکه از آن مراد طلبی سلطان فهمش و نمی یافت و باطل مجلس تا یکدین نمود که روز بروز ساعت
 ساعت آنچه در مجلس سلطان مذکور شود بجا برسانید میگویند و خستری از دختران خانهای خویش
 که بحدت فهم و ذکاوت طبع او اعتماد تمام داشت شبی بخدمت سلطان فرستاد و باو گفت که چون
 سلطان بسی تقیر می نامد ما بر سر و حرهای شکوه آمیز از پیش سلطان بگوی تا از زبان سلطان چه بآید
 و این نیز بخدمت سلطان عرض نمای که اسم سلطانی شما درید و کامرانی دریاخان یکین دین من است از غیر
 پادشاهی عبید می آید آنچه در جواب بشنوی علی الصبح از بانی فلان خواجہ سرائی حواله نمائی تا بعضی رسد
 او بخدمت سلطان رفت و شرف فرارش دریافت هر چند نسبت بدریاخان خیانت تقریر نمود سلطان

گوش نخر صبح که از خواب برخاست بر گوشه پلنگ ایستاده قضایای حاجت کرد و چون اینحال پیش
 کرد صبح بدریا خان گفته فرستاد که این خود دیوانه است اینقدر نمیداند که شاش را ایستاده میکنند یا نشسته
 چون بدریا خان این ماجرا بشنید گفت یاران سن در کار این جوان حیرانم هر چند سعی دریافت مافی الضمیر
 او میکنم نمیشود اینقدر رسیدم یا بله ایست بهیشتال و یا عاقلی صاحب کمال القصد روزی عالم خان بودی
 و الف خان و وجیه الملک تاک و الب خان که بتری که یاران مخصوص همگر بودند و دستداران دریا خان
 رخصت جایگزین کردند گفت خوش باش اما بخاطر من سیرسد که تماشای جشن پارتان خود بشما نایم و بعد از آن
 رخصت فرمایم قرار داده که فردا شب این صحبت منعقد شود هر کدام خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خود بنهند
 چون روشنائی روز تبارکی شب تبدیل یافت لطیف الملک که یکی از مهربان دریا خان بود و در حسن و
 جوانی شهرت داشت از این جهت دریا خان در شب نگاره خود راه نمیداد و او از این جهت متالم و متاثر میبود
 بخانه عالم خان آمده از روی زعم گفت که مرا بر حال شما رحم آمده از این جهت آمده ام که بر حقیقت کار شما
 را مطلع سازم مخفی نماند که دریا خان چنین قرار داده که در شب در کیف شراب هر چهار شما را بکشد از استماع
 این خبر ایشان متحیر و متفکر شدند که چه علاج نمایم و چگونه از این مهلکه بآئیم نسبت خصوصیت ایشان
 با دریا خان بر تیره بود که این نوع قصد را از او در حق خود بی سببی و با عتی چگونه باور کنند و چون از لطیف الملک
 این سخن شنیدند حلقه بر کذب هم نمیتوانند گردان شب را در تردد و بیقراری گذرانیدند صبح آن همچنان
 گذشت شب آئینده دریا خان مجلس آراست و اهل مجلس منصوب همگر خود را پیراسته بطلب امرای مذکور
 فرستاد امرادل بر مرکب نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال آنکه روح دریا خان را از این مقوله خبر نرسد
 و غرض او از این صحبت اظهار فرید خصوصیت است و بس نابر آن خود مقبیه است مجلس آرائی و مهربان
 بیاران اظهار فرخندگی میکنند و ابواب طبیعت میکشاید هر چند دریا خان در این باب سبالفینمای عقد
 دل بستگی یاران نمیکشاید و رنگ غم و حزن از آئینه چهره ایشان نمی زواید وقت آن رسید که تمام اهل جشن

حاضر آمدند و پیاله در میان آمد هرگاه امر پیاپی میخوردند بهر گنجی اشارت میکردند که این پیاله پناه شربت حرکت است که ما میخوریم باز نگاه بطرف اهل حسن میکنند و آنها را بجوار العین تعبیر بنمایند در یاخان را به زبان خوشحالی بگیرد و میگوید و در امر ابراهیم ساعت تغییر بگیرد و میسید چون در یاخان در یاران شگفتگی نیافت بلکه آثار خزن و هم پیدا دید گفت که یاران خیر است و این طور مجلس دشما ذوق شگفتگی نمی بینم موجب چیست و باعث چیست یاران سر پائین انداختند چون در یاخان مبالغه نمود عالم خان گفت که ترس جان ما را بر این میدارد گفت چگونه گفت لطیف الملک بگوش مار رسید که شب شمار خواهم شد کشت هرگاه این نوع مخفی بگوش مار رسیده باشد زک شگفتگی خوشحالی از کجا بر چه نماید آید بجز دستماع این سخن آتش غضب در نهاد دریا خان افتاد صحبت بمنقص شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد که این خب که شمار از زبان لطیف الملک نقل میکنند در وهم و فهم مانیست خاطر تسلی نموده حضرت فرمود و صباح این امر روانه جاگیر شدند در یاخان لطیف الملک را طلبیده گفت که ای بی دولت چرا بر من اقرار کردی فرمود تا سروریش او را تراشیده بر خر سوار کرده در تمام شهر کوچ کرد اندید در بند بخانه نگاه داشتند و خان غضب ناک بر خاسته بجایگاه رفت اهل و عیال لطیف الملک با اکابر شهر التجا آورده طلب شفاعت نمودند که اکابر پیش در یاخان آمده شفاعت نموده خلاصی بخشیدند آن فقیر خندان در خانه خود مجتمع و مخفی نشست تا موسی سروریش بحال خود آمد پیش عالم خان رفت و گفت که شمار اچلازم بود که کسی از روی دلسوزی بشما سخنی گوید و اراطا هرگز رسوایی چنین سازند عالم خان شنیده شده گفت صبر کن تا من این مقام این از در یاخان بخشیم اسناد مودی و مودی برین حرام است الفقه چون عماد الملک از ولایت برانپور منتقال نموده پیش ملو خان و الی مالوه رفت ملو خان از خانه زادان سلاطین ماند و بوده چون بخدمت سلطان بهادار انا الله بر نامه پیوست سلطان ملتفت شده پیشش الموسوم لبس کرد خان را پیش خود نگاه داشت و او را با محمد شاه عقب لشکر مغل که از گجرات بر آورده تعیین نموده بودند لشکر خان در بندر دیو همراه سلطان بهادار نهاد

یافت چنانچه ذکر او بالا گذشت و چون محمد شاه شربت شهادت اجل چشید ملو خان در ملک مالوه ماند
رفته رفته اقتداری پیدا کرد و اکثر ممالک ماند و اور تصرف خود در آور و چون در میان او و عماد الملک
خصوصیت تمام بود عماد الملک در ابتدای سلطنت سلطان محمود و عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب
قادر شاه را از جانب سلطان محمود باو فرستاد و خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد و خود را
بخطاب قادر شاه می مخاطب ساخت و خصوصیت با عماد الملک پیشتر از بختی بود چون عماد الملک
را روز بدیش می چنانچه ذکر او بالا گذشت پناه باو آورد در یاخان از این رنجیده به قادر شاه از زبان محمود
فرمان صادر کرد مضمون آنکه رابطه چیتندی و دوستداری شما این سلسله علیه قویست بنا بر آن
مستور میگردد که عماد الملک حقوق نعمت چندین ساله را بققوق مبدل نموده بطریق بغی بمیوه پیش بدار
شاه رفته بود شنیده باشند که از قدم شوم او چه بر سر بارک شاه آمد احوال چنان بعرض رسید که او التجا
بشما آورده لایق آنکه او را گرفته بپایه سر خلافت مصیلا رسان از دنیا ز ولایت خویش اخراج نمایند
تا نسبت اخلاص سابق سمت جدید نیز قادر شاه در جواب نوشت که عماد الملک ترک سپاهی گری کرده
خود را بدرویشی قرار داده از آن جهت یک موضع بطریق وظیفه بمشار الیه تعیین نموده شد برائی آنکه غلام
قایم خدمت آن درگاه است و او باین حال پیش مردم بیگانه رود و رفتن او را مناسب ندیدم خاطر مبارک
از جانب او جمع دارند که او ترک جمیع مدعیات نمود و پای تلحرک در دامن سکون آورده در گوشه نامرادی نشسته
چون غرض در یاخان این بود که سباده احراف از امداد صاحب مدوی قوت گیرد بلکه مجرد و عماد الملک
باعث دغدغه و تردد او بود از استماع این مضمون نوشته قادر شاه بر آشفست و کوس کوچ خواب
و پیش خایه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر احمد آباد در محلهای کجهدو که قریب حوض کانگری واقع است
برزد و فرمانها فرستاد بطلب امر و سپاه که زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که غریت لشکر کشی
بر سر قادر شاه بصرم گشته امر از هر طرف مثل انبار بطرف بحر و خار رجوع کردند بعد از چند روز

سلطان بر داشته بر پیش خانه برد اما خود در شهر ماند بعد از یک پیر روز نخست سلطان محمود آمده
سه چهار کهری شسته باز شهر آمد و بعیش و عشرت مشغول میشد و لشکر هم تمام همراه او شهر میرفت
و پیش سلطان چوکی از آن معدودی پیو دند آنها نیز نوبت خود گذرانیده شهر میرفت و چوکی داران دیگر
می آیند اما سلطان خور و سال او به هر طریق گذرانیده تخیل و زید احوال وقت آن سید که از حد صغر
پایی در حد غنفلوان شباب نهاده و لشکر آرزو بقصد تنخیر مملکت کامرانی دست بجایات کشاده
اما چون کمند قدرت بکنگره مرو نیز سید از آن جهت الم قریب و هشت هزاران آه حسرت بر می آورد و آنچه
دل سلطان بطلبید و حصول سباب کامرانی دریاخان صرف میکرد و نقل است که روزی دریاخان سلطان
را با امیران و سید مبارک بخاریا بنزل خویش برد تا تماشای جشن نمایند چون سلطان قدم در چشمگاه نهاد
و بر زیاد مارا دید که دیدارشان پائی عقل را در قفس حیرانی کشید از آنچه پاتری چند نظر در آمد که چشم روزگار
اینچنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگر چه زو خواهر بسیار بروی کار آورده بود اما با وجود طلعت
آن مهوشان و سیار پائی خورشید نشان در چشم اعتبار چون سنگ بمقدار نمیو دند تا آخر شب
سلطان تماشا کرد بعد از آن دریاخان از مجلس برخاسته تخیل و زید احوال وقت آن سید که از حد صغر
گرفته بخواب رفت سلطان تنها ماند تخیل و زید احوال وقت آن سید که از حد صغر
می بینید شوخی این سلام را اما تماشا گدشته خود شراب خورده بفرغت اشتغال دارد امیران فرمودند
باک نذار که حال آنچه بنظر در آمدند عنقریب همایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند
نمود اما موقوف بر وقت هست

بسمت

برآید و زمان خوشی تن کار
وقت خود در هر سیه بار
محالست ایچیکه یابی در چشمگاه
بنفشه در تموز و گل بدی ماه

آخر الامر بخنان شد که تمام حرم و خزان و ششم دریاخان بدست سلطان افتاد چنانچه نکران حال بعد از این مذکور خواهد شد انشا الله تعالی القصة چون عالم خان شنید که سلطان بیرون میماند و دریاخان با لشکر شبهه داران درون شهر و از این بگریزد سلطان مستأذنی و متخیر است پنهانی از قصبه دهند و قه که بسی کرمی از احمد آباد واقع است و تعلق بجایگزیر او داشت عرض داشت فرستاد که من غلام این درگاهم نمیتوانم دید که دریاخان بچنین حکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی بگذراند و پادشاه ما بچنین بیسامانی و بیایمانی در ماند از آن جهت در گوشه جای خود دم بخورد و نهشته ایم اگر سلطان داعیست داند و عشرت و کامرانی خواهند باین جانب تشریف آورند بعد از آن این بند بانی درگاه کمر خدمت بسته متغلب از میان بردارند سلطان چرمی نام چرمی بخت گم که او از عنایت سلطان آخر خطاب محافظ خان سرفراز شده بود او را بهانه آن فرستاد که از جوته شکر باریار که شکر آن کوه بغایت تیز و اولیه می باشد و چون بقصبه میرسد و قه که سراه است رسید عالم خان ملاقات نموده عهد و وثوق دو ملتخواهی از او حاصل کرده بیاید چرمی پیش عالم خان رفت و مشاور الیه به طوریکه مطلوب سلطان بود خاطر نشان نموده قرار بر این یافت که دولت سوار شایب تحت حصار که خود را رساند سلطان برآمده ملحق شده بایشان بضرب عالم خان شود و شود و آخر الامر شبی که سمع بود بود جماعت گهوی بیلیه را تحت حصار آورده ایستاده کردند سلطان دست بجهنم کرده از دیوار حصار فرو آمده و بر کهوسل سوار شده و در سرک اولیا طی مکان نموده و صباح آن بقصبه جانوسن اعمال بگشایید و لا واره که از احمد آباد پیش کرده است رسید و حیل ملک که جایگزین آنجا بود پیشو آمده ملازمت نمود و یک زمان سلطان توقف نموده باز ای شد و بقصبه دهند و قه رسید عالم خان آمده بیای نبوی مشرف شد و عرض کرد که آمدن سلطان مبارک است انشا الله تعالی کار حسب اراد دولت خوانان صورت خواهد گشت القصة دریاخان بعد از یک بهر روز بطیبت معتاد چون از خانه خویش بدر بگذارد رسید خشتی که سلطان پیش عالم خان رفته دریاخان از محافظ خان که یار

صاحب سرا بود پرسید که حال چه باید کرد او گفت پیش از این هر چند تو گفتی که چشم من پس بر کش و بجای این دیگر خور و سالی انصب کن که زیر دست تو باشد گفته مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت نگرفته است فی الفور بجای پادشاه بر دار و شکوگر دهنده بر آواز زنده بدست خواهم آید دریاخان یکی از بنابر سلطان احمد ثانی را از احمد آباد پیدا ساخته و سلطان مظفر لقب کرد و خطبه و سکه بنام او مقرر کرد و قریب پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده بجانب قصبه هندو قهش کشید از آنجا سلطان باد و از ده هزار سوار آمده در ناحیه موضع دهور بن اعمال برگزیده هولقه که بر هفت کردی از احمد آباد واقع است مقابل نمود میگویند با وجود دل سائی فراوان و استقامت بی پایان که دریاخان بنیوم دوم را از او جدا شده بنجست سلطان میر

سحر چون شهنشاه نیلی سریر
کشید از میان تیغ آفاق گیر
بر آمد بگردون خروش خروش
ز هر دو سپه خاست و از کوش
کشید صفهایی کارزار
یکی زیر کنار و یکی زان کنار
هر دو سپاهی یکجوش استند
نقیبان شکر صف آراستند
کشیدند فیضان جنگی قطار
ز هر گوشه چون ابر آتش فشار

میگویند فوج برنغار سلطان بوجود عالم خان است حکام یافته بود و از جانب غنیم مقابل عالم خان محافظان مقرر گشته اند و می شجاع بود میگفت که من در یک چیز حیرانم که در انیش مرد چگونه میگردد و سوار بر انغار مجاهد خان بهلیم برادر او مجاهد الملک و از جانب غنیم در مقابل او شمشیر الملک برادر محافظان و جیه الملک و تاج خان و الف خان و الپ خان کهتری و غول برکاب سلطان محمود و از طرف غنیم در مقابل دریاخان با پادشاهی که تراشیده و سلطان مظفر نام نهاده بود و خوانین دیگر مثل سلطان علاؤ الدین برادر سکنه خان لودی پادشاه دهللی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان

شده بود و در هر اول سلطان طرفین جنگ دیده و کار از سودها را مقرر داشتند میگویند پیش از آنکه هر اول
 با هر اول چقیقوش نماید عالم خان پیش دستی کرده و از آنجا نب فتوحی پای ستون نموده مقدار دو کهری رود
 بدل شمشیر با هم می نمودند و از خود با و تیغهای دلاوران طرفین شعلهای آتش برق و ارسید زشتی اخلاص
 شکرتوحی شکست خورد و فتوحی خود را بنول دریا خان رسانید با انفوج بر غول سلطان محمود تاخت
 و شکر سلطان تاب نتوانست آورد شکست خورد و در قصبه را پیور که برده گروهی قصبه دهند و قتل رویه
 واقع است رفت و از آنجا بموضع کوت پالیات که پنج کره از پیور است من اعمال این گنه سروه از سکه کار
 سوره است رفت عالم خان بهر میت خورده بموضع ساوره که بر کنار آب سنا نهر واقع است برهنده گروهی
 قطب رویه احمد آباد آنجا رفت دریا خان مظفر و منصور را حجت نموده در ناحیه قصبه و هلقه فرود آمد اما
 چون طالع سلطان محمود قوی بود که با وجود بهر میت هم از لشکر غایب و هم از لشکر غالب مزدم فوج غنی فرست
 بعضی به عالم خان می پیوستند و بعضی بخدمت سلطان میرسیدند در سه چهار روز باز پیش عالم خان
 ده دوازده هزار سوار جمع شده عالم خان بسطان عرضه داشت کرد که عنان غنیمت باین صوب
 معطوف دارند این مرتبه انشا الله تعالی این یعنی رازنده بدست می آوریم چون دریا خان این را شنید
 کرد که لشکر هر روز از او جدا شده بخدمت سلطان میرود نتوانست در دهند و قتل اقامت نمود متوجه
 احمد آباد شد بخيال آنکه خزانه در دست است چون بشکر رسید سیم باز رجوع باین جانب خواست کرد
 چون بدروازه شهر رسید اهل شهر دروازه را بر روی او بسته از بالا تیر و تفنگ سرداوند و گفتند تو هر روز
 ترا داخل شهر آمدن نمیدیمیم آخر الامر دروازه را گذاشته که هر کی میرم پورا شکسته بآن راه در آن شهر درآمد
 بهر چند مردم را روز دل آسا میگرد و فر رسید او وقت شب برآمده بخدمت سلطان میرفتند سلطان
 از آنجا متوجه احمد آباد شد و دریا خان ترسید که مبادا مردم شهر او را گرفته پیش سلطان بسبب نذر مردم
 و خزان را همراه فتوحی بقلعه چا پناهی فرستاد و گفت شما آنجا مضبوط شوید من بیایم پور پیش مبارکشاه

میر و م و اورا بکوکا گرفته می ورم و خود بطرف پانور روانه شد و کان ذالک فی سنه ۹۵۰ خنشین
و شمایه سلطان بدولت و اقبال در شهر احمد آباد آمد و از آنجا متوجه چانپانس شد و کوچ متواتر
رفته چانپانیرا قبل نموده فتوحی در جنگ و جدل تقصیر نکرد اما همان دید که بزرگان گفته اند

بیت

باولی نعمت ابرو ن آئی گرسپهری که سرنگون آئی

قلعه سلطان بزرگ و بازو فتح نمود میگونی که روز فتح قلعه از سلطان آنقدر جرات و مردانگی مشاهده کردند
که فوق آن تصور نباشد در جای که ایستاده بود شش هفت کس را از گرد و پیش سلطان اهل قلعه از
بالای قلعہ تفنگ زده خوابانیدند و سلطان از آنجا یک قدم چپ و راست نشد و چیز از سر خود کناره نخورد
هر چند افضل خان وزیر کجیر و اگر گفت که پیر از سر سلطان کناره کن سلطان را خوش نیامده بچتر بان ابرام
سیکرو و قدم پیش مینهاد و اسپاهیان شیر بیشه شجاعت و شکیان مرد میدان جسارت از هر طرف بالای
قلعه برآمدند و فتوحی که بکنه بالای قلعه را که از اموالیه میگونی رفت آخر الامر او را بسته بخت سلطان
آوردند حکم کردند که دست و پا را محبوس دارند تمام خزانه و حرم دریا خان قریب چهار صد پانصد
پریز او از آن جمله چندین خود از این قبیل بودند که شاید چشم روزگار هم ندیده باشد بدست افتادند
سلطان از دل شاد و غلبه آید آمد گشت

بیت

بگرمای بیابان شربتی سیر	چه خوش باشد که یابد شندیر
حلاوت گیر از شیرینیش کام	جگر آسودگی یابد آ شام
که تا که نوش دارویی کند نوش	چه خونها خورده باشد در قصد
که تواند ز گفت دل عنان فست	چنان بطلق عنانی کم توان یا

سُلطان بخدمت سید مبارک گفت میرا بیخودم اقول شما از کمن غیب بمعرض شہود رسید میرا عرض کردندی مثل شہور است ہر چند دیر است آہو بچنگ شیرست القہۃ سُلطان مظفر و منصور در چانینا نشست و شروع در کامرانی نموده دادہ جوانی دادہ تا سہ ماہ بر این مہوال گذشت منصب وزارت باتشریف ہماون بملک بران الملک قرار گرفت و مہمندی مصلح کار بودہ میگویند کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید و پرسید کہ یا رسول اللہ ما شنیدہ ایم کہ وجود گل سرخ از عرق مبارک آن حضرت ظاہر شدہ چون است حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خونی از پیشانی بدست مبارک خود گرفتہ افشانند ہمہ گل سرخ نمازہ و تر از آن رنجند و منصب امیر الامرائی و سپہسالاری تعلق بعالم خان گرفت روزی عالم خان عرض نمود کہ عسما و الملک غلام قدیم اجدست است دریاخان از بد نفسی خود ویرا از ملک اخراج کردہ بود اگر فرمان بطلب و صادر گردد و بعبقہ بوسی برسد سُلطان بطلب عمو الملک فرمان صادر نمود القہۃ چون فلک غدار و چرخ مکار گامی چند بر مر او سُلطان نزد سُلطان از ناہنجاری او غافل شدہ بار ازل التفات نمودہ بسپاہن بر روی کرد چنانکہ چرمی چرمی چرمی مار نہ کور را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت و مقرر حضرت گردانید و آن تنگ حوصلہ ظرف شراب بخورد و نسبت بامر او و زراستمان بی صرف میگفت و بخدمت سُلطان خود را دو لختہ و حساب نکاش منید از این جہت امر او و زراستادی بودند در این اثناعمو الملک از ماند و آمد سُلطان اغراز و اگر اطم بسیار نمود و مکر بہر وجہ را باندہ سورت جاگیر داد کہ آنجا رفتہ سامان و سر انجام خود نماید و این اثناعمری چہ یار و مجلس شب عرض کرد کہ خیمہ فراطناہ نومی باید این کہنہ قلعہا بکار نیاید عدم از وجود آنها بہتر است باری تملیح دیگران کردہ شود یکی سُلطان علاء الدین کہ در جنگی کہ قریب دہور واقع شد بادریاخان ہمسراہ بود و دیگر ملک صو شجاعت خان کہ این نیز از حمایہ آنها است این دو کس را باید کشت تا مردم عبرت گیرند سُلطان فی الحال بنا بر گفتہ این سفیر از امر او و زراست صواب نامودہ این دو امیر را فرمود تا گردان

زوند وزیر دربار یافتند و خود دخلوت نشست و همچیک از امر او وزیر را باراندا و ماسه روز برین نطق
گذشت آخر الامر عالم خان لودی با عماد الملک گفت که سلطان علاء الدین برادر سلطان سکند لودی
است ام وزیرم روزیست که وزیر دربار افتاده است سلطان عرض کرده خضت حاصل نمایند تا او را بر داشته
و دفن نمایند ملک گفت که من مخص شده ام که بجای گیرم و م عالم خان گفت باک نذار و باید رفت عماد الملک
بدر بار آمد چو از پیش سلطان بسیر و ن آمده پرسید ملک شما مخص جایگر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت سلطان
علاء الدین لودی ام وزیرم درست که وزیر دربار افتاده است برو سلطان عرض کن که اگر حکم شود او را
دفن کنند آن سفید زهر خنده کرد و با عرض گفت که ملک ام وزیر و حرم منک را کشته اند عنقریب چندی
و گیرا خواست کشت شما چکار رواید بروید بجای خود از استماع این سخن آتش در نهاد عماد الملک افتاد
و گفت خانبخو دیگران کجاشک نیستند که شما کمی شته باشید و برخاسته راهی شد و پیش عالم خان آنچه
شنیده بود باز گفت و گفت اگر میخواهید چند روز زنده باشید این بد بخت چرحی را بکنید و سلطان
را شهر بند کرده بدر آید و خود بدیره خود رفته بطرف جای خود کوچ کرد عالم خان و وجیه الملک و الب خان
مهمتری و بسبب لشکر وائی بر بان الملک وزیر اتفاق کردند که تا چرحی را بخشیم سلطان سلام نسیم
عالم خان با تمام امر اسلحار بسته سوار شده اول آن هر دو مقتول را برداشتند و دفن کردند بعد از
آن بسج کلان که بدر بار سلطان بود آمده نشستند سلطان مخص شد تا سه روز باین طرز گذشت آخر الامر
آب کمی کرد سلطان عاجز شده بر بان الملک را پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود ایشان چیست
ایشان گفتند که ما بنده سلاطینیم از سلطان کله نداریم تا چرحی را بمانفرستند که این لایق خدست سلطان
نیست بد بختی است که ولایت به بدی میکنند هر چند در این باب رد و بدل شد سلطان بار سال چرحی
راضی شد آخر الامر بر بان الملک و فضل خان ابغالم خان گفتند که این دفعه زیاده از این نخواستید بعد از
این آنچه شما بگوئید سلطان خواست کرد و گفتند که ما باغی نیستیم بنده سلاطینیم بحال ما را بجد مست

سلطان برده تا سلام کرده برگردیم سلطان برآمده با عام داد و امر را طلبید یکی از آن میان که بچرچی بط
 اخلاص داشت گفته فرستاد که در این مجلس خود را سنماهی و الا ترا خواهم کشت آن سفیه بغور
 اتفاقات پادشاهی نصیحت او را گوش نکرد چون امر آمده سلام کرده دست بسته ایستاد آن خون
 گرفته شرب خورده بغور تمام آمده ستون تخت سلطان را گرفته عقب سر ایستاده شد چون چشم عالم خان
 بر چرچی افتاد آتش غضب او تیز تر شد مردم خود را اشارت کرد که بکشید این بد بخت را از ملازمان عالم خان
 سید بها و ماندوانی و صاوح محمد الهدی و ملک لاول شمشیر کشیده بر چرچی حمله کردند چرچی گر نیخته دزدی ریخت پادشاهی
 درآمد ایشان از آنجا موی را گرفته برآورده پاره پاره کردند هر چه داف و فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده
 نکرد سلطان خنجر کشیده بر شکم خود زد البخان دست سلطان را گرفت اندکی از خنجر در شکم درآمد غوغای
 عظیم شد چرچی را بسید و ن کشیده دفن کردند و خرم سلطان را بسته محافظت نمودند حکومت سلطان
 باز دست کشید و بقیه امرا گرفتار گردید از آن روز باز بطر سابق نگاه میداشتند و هیچ امری را با اختیار
 سلطان نمیکرداشتند خرم بر روی این تکیه داد و سفله نوازی بند برپای کف و لپه از بزرگی گفت

بلیت

نخرو بود آنچه خرم بر ورست خسی دیگر خرم روی دیگر است

هر پادشاهی که خرم بر روی و سفله نوازی را شعار خود ساخت تخم او بار در زمین اقبال خود کاشت
 و آخر کاشته را خود برداشت میگوند که روزی سلطان چرچی را خطاب محافظ خان مخاطب داشت
 افضل خان وزیر بطریق تجاehl اعارف گفت که کسی میداند محافظ خان از کدام قوم اند ملک امین
 کمال که مردی شاعر و لطیفه گو بود گفت آری بسید انم ایشان از قوم پیرا اند و نریا در کلاس دارند پیر مار
 قومی است از قوم راجپوتان و نریا د قصبه السیت از قصبات مصافات بحرات لفظ پیر مار و نریا د لطیفه
 لطیفه پیرا خود ظاهر است و لطیفه گویر آنکه ز چوب نی در از را مسی گویند که آن جافور میگیرند و نریا

جافور گیرنده را سیکویند و این لطیفه نیز از ملک امین مشهور است که روزی سلطان محمود از خان جهان
خواجهر پرسید که تو از کدام قومی گفت من خور و سال بودم که در بند افتادم مرا یاد نیست ملک
این گفت که من قوم خان را میدانم سلطان گفت بگو گفت از قوم بادبیل بادبیل قومی است
از قوم راجپوت و زبان هندی بادبیل بریده شده را گویند سلطان خنده بسیاری کرد و چند
لک دام انعام فرمودند القصد عالم خان و وجیه الملک و مجاهد خان و مجاهد الملک که عمده ملک
و شکر بودند اتفاق بهم گیر قرار دادند که یک روز عالم خان خود چوکی سلطان نماید و یک روز شجاع الملک
برادر عالم خان و وجیه الملک و یک روز مجاهد خان و مجاهد الملک به هم یکم هر دو برادر بودند و عظم همایون
خوش عالم خان باین حسیا طگاهه بانی سلطان میگردند بعد از این که در احمد آباد آمدند بهین نسق
چوکی سپید کردند هرگاه که سلطان را سیل چوگان بازی میشد در محلات به در میدان چوگان بود
در آن چوگان میبخت تا آنکه از دروازه به در بر آید امکان نداشت القصد شجاع الملک برادر عالم خان
بمجاهد خان به هم گاهی میبیکر و که او مدبیر بود و شکم کلانی داشت از این او اشار الملک وزیر
مجاهد خان را عمل و عقد سرکار مجاهد خان و برادرش تمام بدست او بود و خوش نمی آمد و متاثر بود و
جمعیت مجاهد خان و مجاهد الملک قریب ده دوازده هزار سوار بود که هزار موضع از سرکار سوره ته
بجا گیر و تعلق داشت روزی امر بکنکاش نشسته بهم دیگر گفتند که نگاه داشت سلطان باین طرز مصلحت
نیست میل در پیش بایک کشید و کودک دیگر را بجای او نصب باید کرد بلکه چه احتیاج کودک دیگر است
و چه ضرورت که این هم در میان باشد ولایت را قسمت کرده هر یک بر سر خود نشینند و مقتضا
قرار دادش و تقسیم نمودند و گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشت باشد و فلان تعلق بفلان
نثار الملک گفت که بصاحب مالک ام ملک میباید شجاع الملک گفت که شکم مجاهد خان لایق اضاف
دولت نیست بلکه چنینی هم که دارد از او کم باید کرد مجاهد خان بطبیعت گذرانید و امر بعد از قسمت گیری

بجای خود رفتند مجاهد خان اگر چه گفته شجاع الملک را گوش نکرد اما نثار الملک که وزیرش بود از این سخن برآفت و گفت اگر چه بحسب ظاهر در قالب مطایبه سخن کرد اما مقربست که کل نثار شمع بمانی معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند

ابلیت

علاج واقعیش از وقوع باید کرد درین سوزندار چورفت کار از دست نسبت بر دم دیگر نثار الملک بشیر و خدمت سلطان آمد و رفت میکرد و ظاهر این حرف هم بگوشت سلطان رسیده بود که از چنین قرار داده اند که در چشم سلطان میل یکیش از استماع این سلطان بگریست و بخود می اندیشید و میگفت که اگر مرا بکشند رضیم اما کور نختند نثار الملک شبی در خدمت عرض کرد که ما غلام سلطانیم عرضی داریم که سبب رضا اصفا فرمایند معروض داریم سلطان دانست که مبادا در رنگ پسر قبل خان که ذکر او بالا گذشت حرفی گوید آن سبب باعث کثرت شدت شود و گفت با من چه حرفی دارید و از دست من چه برآید او عرض کرد که سلطان عالم قرار داد امر شنیده باشند که در پی مقام ندیکوری چشم قبول کنید یا دفع اینجا کنید سلطان گفت با من که موافقت میکنند گفت مجاهد خان و مجاهد الملک که ده دوازده هزار سوار تیار دارند اگر سلطان حکم کند همین زمان همه را مسلح و مسلح کرده بیاورم و دلگیری آخر شب که بماند سلطان چست زده سوار شود و بر سر خان عالم خان و وجیه الملک بماند یعنی حکم تباراج کنید اینها در خواست غفلت افتاده اند تا حاضر شدن لشکر الشاه تعالی ایشان را زنده بدست می آوریم یا اخراج دشت آوارگی می سازیم سلطان گفت پس مجاهد خان و مجاهد الملک بیایند و بجا عهد و وثوق کنند ایشان حاضر بودند چه که آن شب چون ایشان و اعظم همایون خویش عالم خان بودند و امیر کور بانشا الملک آمده بودند کلام مجید خوردند سلطان گفت اعظم همایون حاضرست از او چگونه مخفی پنهانید نثار الملک گفت که من و راجا نانش میفرستم نثار الملک برخاست و پیش اعظم همایون آمد و سبب این خصوصیت کرد

در آن ایام عظیم همایون بطرب زنی عاشق بود و هر زمان بیاران اظهار اشتیاق و آرزو مندی نمودند و انکار از آن قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من بخواه مخلصی داشته باشد چرا بخود این همه درد و الم روا دارد و مردم شما خود و چوکی هستند خود بروید بدوست خود صحبت بدارید و انیس و تمام چوکی عظیم همایون گفت عالم خان شبی دوسه مرتبه کس میفرستند و از من جنبه بگیرند گفت تکیه را در زبر دست نهاده بالای آن چادر کشیده یکی از خدمتکاران بفرماید باین شسته خود را برآوردن نمینوده باشد تا هرگز عالم خان بپاید شمارد خواب دانسته بر میگردد عظیم همایون همچنان کرد و نشانار الملک بخدمت سلطان رفته عرض کرد که عظیم همایون را بخانه اش فرستاده ام و باید کس از مردم خود را در دیوان خانه در آورده بخدمت آورده ام و پنج شش هزار سوار مسلح و کمل فوج بسته در بازار نیکو استاده ام سلطان خود بدولت و اقبال و کهری آخر شب که بماند چتر زده برآیند و از مردم عظیم همایون چندیکه حاضر اند همین جا میگیریم و بر سر خانه های حرمخواران میسیر و یک کار بعد از آنکه تعالی صورت خواهد بست سلطان همچنان کرد و دو کهری از آخر شب مانده بود که میر بر سر خود زده و فیضان نوبتی را پیش انداخته برآمد اهل شهر چون دیدند که پادشاه برآمده عالم عالم از هر گوشه و کنار برآمده جمع شدند سلطان حکم کرد که خانه عالم خان و وجیه الملک حرمخواران را تاراج کنند و نگذارند که اینها بدروند نشانار الملک لشکر را گرفته پیشش روانند و سلطان آهسته آهسته از عقب روان شد خانه عالم خان و وجیه الملک بیرون حصار شهر بود و قریب بدروازه جالپو ایشان تمام شب در صحبت جشن گذرانیده و پیاله خورده آخر شب بخواب رفته بودند و خاطر جسمع داشتند از همه وادی این حادثه که شب حامله بود و زاد و این فتنه که روز بد بر سر ایشان آورد در کمان و دهم ایشان نبود چه که تمام لشکر محکوم حکم ایشان بودند و سلطان در مجلس هر شب سه چهار هزاره سوار کرد و یکانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند بخاطر ایشان کجا میرسد که در عالم چنین کمیست که از او مضرتی برسد اما از این غافل بودند

بیت

شود دست تفاوت چون گلوگیر کند گهای کردن کارنجبیر

میگویند هنوز در خانه عالمان و وجیه الملک مردم از خواب بیدار نشده بودند که غوغا شد عالم خان از خواب برخاست پرسید که این چیست و صبح خانه آمده دید که بازاریان شهر بالائی خانه برآمده فریاد میکنند که حکم سلطان چنان است که حرمخواران بدر فرود عالم خان جنابت داشت کوزه آب سرد بر سر خود ریخته اسپ چوکی حاضر بود سوار شده برآمد دید که چند سوار از پیش می آیند برایشان تاخت یکی از آن میان را قتل آورد دیگران راه دادند برآمد این سواران دنبال نمودند و چندی دیگر هم با ایشان ملحق شدند چون قصد کرده بعالم خان رسیدند صاحب محمد الهدیه قاتل حرمچی و برادر شیخ از زانی ملتانی هر دو برگشته چاقویش کردند و کشته شدند عالم خان فرصت یافته بدر رفت تمام خانه او بتاراج رفت خرد و کلان در بنادقت از ثقات گجرات استماع شد که کبیر محمد نام سپاهی در خدمت عالم خان اکثر عمر گذرانیده و معتبر شده گرم و سرد روزگار چشیده و شعبه فلک غدار و روباه بازی دوران ناهنجار بسیار دیده و تجربه نموده روزیکه بر سلطان عالم خان غالب آمده و نیکند ارادت که سلطان از دروازه بهدر بیرون آید عظم هایون را با پنج شش هزار سوار که همه دم از خصوصیت نیزند در محافظت چوکی سلطان می بودند و خان عالم خان بیرون حصار در اسوریه بود چون عظم هایون تغای عالم خان بودی محافظت سلطان را با اتهام او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری مشغول میبود و این کبیر محمد روزی بغرض عالم خان رسانید که صاحب شما شیرادر پنجه کرده اید و خود فارغ نشسته اید می در محافظت او باید کرد یا خود چوکی بهید یا فکری بر اصل نمایند و ترسید از روزی که زنجیر بکشد و تمامی عالم را برسم زندان آنرا میسجسک حریف و نخواهد شد عالم خان هیچ جواب و سخت چون امرائی کلان و تمامی لشکرها و متفق بودند بضمیت کبیر محمد را گوش نکرد اما کبیر محمد شیشه شجاعت بود و چهره این روز که آخر

پیش عالم خان آمد و آئینه تجر بر روز اول دیده بود از ابتدائی فتنه سلطان از اول شب مسلح و کحل
 شده نزد عالم خان تا آخر شب می نشست من جمله این مرد تجربه کار بهمین شیوه گذرانیده هر شب انتظار این
 معامله میکشید تا شبی که این روز شوم پیش عالم خان آمد و قتی که لشکر برای تاراج خانه عالم خان برآمد نزدیک
 دروازه جمال پور مناره بودیم افتاده شخصی بالائی آن برآمده فریادی کرد که حکم سلطان هست که خانه عالم خان
 را تاراج نمایند عالم خان در تمام شب بعبس و عشرت و جشن شرابخواری مشغول بود آخر شب بخواب
 رفت که ندای و گروش کبیر محمد رسید فی الحال در حرم در آمد و فریاد کرد که خان را بیدار کنید که اینک سلطان
 رسید خدمتکاری که حاضر بود خان را بیدار کرد پرسید چه غوغا هست کبیر محمد گفت همان غوغا هست
 که در اول روز دیده بودم اکنون آن شیر را که بند کرده بودی زنجیرهای خود را کینختن ترازو در بآئینه عالم خان
 برآمده بهیچ پهمین مرد سوار شده راهی شد چهار سوار راه خان را گرفتند این مرد میدان شجاعت
 پیش آمده با چهار کس جنگ کرد و چنانچه سه سوار از اسب فرود آورد یکی از آن چهار سوار کار کبیر محمد را
 بآخر رسانید در این فرصت عالم خان مبلغی راه رفت رحمت خدا بر حلال منگی کبیر محمد باد و تجربه کاری او
 و خانه و جیل الملک نیز تاراج رفت و اهل و عیال و برآمده جانی پنهان شدند و بدست نیامدند میگویند
 چون سلطان بازار نیکور رسید البورب خان برادر ناصر الملک را طلب فضل خان وزیر فرستاد
 و خانه او بر سر راه بود چون سلطان بدر خانه او رسید برآمده سلام کرده رکاب بوسی نموده بر کاب سلطان
 روانه شد تا آترمان قدم از آن حجره بیه و ن نهاده بود چون ذکر آن بالا گذشت میگویند پیش از
 آنکه سلطان بدروازه جمال پور برسد مل جل از او بپای خانهای و جیل الملک و عالم خان را گرفته
 از پیش میباشند و گفتند که حرام خواران گر بخینت بدر رفتند و خانههای ایشان تاراج رفت

بلیت

بود سپو آتش هجوم عوام بهر جا که افت بسوزد تمام

سلطان از همتاها جمعیت نموده بدار القرا خویش باز آمد و کان ذالک فی ۹۳۲ شنی و ثلاثین و تسعماية القصه چون از تغلب عالم خان و وجیه الملک سلطان فراغ یافت و امر سلطنت بید قدرت سلطان باز بطریق استقلال قرار گرفت عالم خان گریخته جانب پشیا پور که مهوش بود رفت و از آنجا بدریا خان که در ولایت دکن قرار گرفته بود نوشت که من از کر و ده خود پشیا نام و نتیجه آن همین بود که دیدم بحال شما زود تشریف آری تا با هم کاری بکنیم دریا خان در دکن بد حال و خراب بود و خا قیمتی رایهای کم سیف و خنث و بآن اوقات میگذاشتند چنان طلب عالم خان معلوم او شد از آنجا ایلغار کرده آمد عالم خان پیش او رفت و پوزه نام موضعی است آنجا همه گیر ملاقات کردند دریا خان گفت که من با و را دیده و دانسته در قید سید شتم عالم خان گفت الماضی لایذ که حالاکاری باید کرد که انتقام خود بگیریم دریا خان گفت ما بنجر جیم و الب خان یا رخا در قصبه و کلیس که آن روی آب نریده بی گروهبی بهروج واقع است قاصد دارد شمشیرش او بر وید ملاقات کند و اگر توانید عباد الملک نیز ملاقی بکنید که در این مصلحت بسیار است و پاره خنجر از ایشان آوردن در کار است عالم خان پاسخ داد و جواب را همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبه و کلیس رسید و راست بخانه الب خانه آمده فرود آمد الب خان در بهروج بود پیش عماد الملک بابل خانه الب خان گفته فرستاد که بعد از دعای ما بخوبی که گرسنه ایم برای ما طعام بفرستند اگر چه عالم خان و الب خان یا رخا همه گیر بودند اما در این وقت که الب خان در خست پا و شاه باشد و عالم خان با غمی طعام فرستادن و مهمان داری و کردن چه صورت دارد اما چه کند که اسل و عیال و اسب و خزانه در این قصبه بود و عالم خان ناکهان رسیده متعلقان او سر طعام نموده کسی الب خان فرستاده صورت حال باز نمودند الب خان گفت که این مردم مرا هم چون خود خراب خواهند ساخت به عماد الملک خبر کرد چون عماد الملک باز باین حکومت و جایگزینی است عالم خان رسیده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بمیر و قی توانست که در پیغام فرستاد که باین طرز آمدن

بشمالایق نبود حال که آمدید آن روی آب نبرده بیایید تا با شما ملاقات کرده آید عالم خان همچنان کرد و عالم ملک
 و الب خان رفته ملاقات نمودند عالم خان گفت ای الب خان خدا را دارد که ما همچنین در محنت باشیم
 و شما چنین فراغت میکردید باشد الب خان گفت حال از قهقم شاه رو برابر شدیم عالم خان گفت برابر شدیم که بازنده
 آمده ایم و شما و چکل انتقام او هستید شما را زنده منسب گذار و هنوز هم بیچ زنده است اگر میخواهید که زنده باشید
 با اتفاق ما کاری بکنید ما بکنیم عماد الملک چرخ را کشیدیم و اگر نه خود بیچ نگاه نموده ایم ملک گفت شما سرخرامی
 کردید که چرخ را کشیدید و باب نگاه داشت سلطان چرا غفلت کردید حال از نجیر از گلوئی شیر برآمده چون
 دقت میداد عالم خان گفت شخصی نامضی آنچه از دست ما می آید تقصیر نخواهیم کرد و بعد از رو و بدن بسیار
 عماد الملک و الب خان پاره خرمی بعالم خان داده حضرت داند عالم خان پیش دریا خان آمده
 احوال باز گفت دریا خان بعالم خان گفت که مقصود من از ملاقات شما امر همین طلب خرجی نبود
 بلکه مراد این بود که اسم این دو عزیز امر و زباز در پهلوی اسم ما خواهند نوشت و بعد از این اینهارو
 ندارند که توانند پیش سلطان رفت ناچار با خواهند ساخت عاقبت الامر این سب سلطان رسید
 سلطان مترو و متفکر گشت که در این اثناء عیضه عماد الملک رسید که دریا خان و عالم خان بنده قدیم محمد
 این خاندان دایق نیست در این وقت که اینها برآمده پیش شیر شاه پادشاه دہلی روند رجوع خدمت
 سرحدی ایشان تعیین بشود تا بخدمت مرجع قیام سین نموده باشند سلطان هم بگفت ملک اقبال این
 معنی نموده بود که در این اثناء از عالم خان ادائی واقع شد که باز این مهم سازی برهم خورد و آن نیست
 که چون حکم تبارج خاز عالم خان اصدا ریافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت عالم خان خود گریخته
 بدر رفت زه و زادش در بند افتادند سلطان بجوابه سران و موکلان سپرد با احتیاط تمام نگاه دارند
 در این حین عالم خان تولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد که بعضی اهل و عیال خود صفدر خان
 برادر خود را بخدمت سلطان فرستم اهل و عیال مرا بگذارند سید نیابت نموده صفدر خان طلبیده

اهل و عیال عالم خان را خلاص گردانید سلطان صفدر خان را بجانب سید مبارک سپرده سید ایشان را از کمال مرام و رجولیت خود بالای بالاخانه نگاه میداشتند چند روز بدین نسق گذشت که عالم خان ساد هونایک را که از جمله ملازمان او بود فرستاد تا صفدر خان را بزدی بر آورده بیارد و ساد هونایک مذکور آمد و همین کرده شبی کمند انداخته صفدر خان را فرو داده پیش عالم خان برادرش برد از این رکن حضرت سید مبارک بسیار افعال کثیر سلطان هم دست زد و متفکر گشت که مبارک عالم خان و دریا خان و عماد الملک و الب خان بهم ساخته بنیاد فست زانگیری نمایند بعماد الملک فرمان فرستاد که ما شمارا هواخواه خود میدانیم با وجود شما لایق نیست که عالم خان و دریا خان در گوشه و کنار ممالک محروسه بگردند و دغدغه فست زانگیری میکردند باشند زود بیایند تا فست زانگیری دفع اینها نموده آید عماد الملک عذر نوشت که سامان لشکر خود کرده بشرف عتبّه بوسی مشرف خواهم شد باز سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد و صریح نوشت که من گناه عظیم کرده ام که بعالم خان ملاقات کردم با مقصود از این نصیحت او بود و دولت خواهی حضرت سلطان چون این بحکم واقع شده خود را محرم سید ام سلطان قدوة السادات العظام سید عیسی بن سید زاهد بن قطب الاقطاب سید بزرگ الدین بخاری را فرستاد تا ایشان با عتقاد قول سلطان دست مرا گرفته بخدمت سلطان رسانند سلطان بخانه حضرت سید عیسی آمده تکلیف این معنی نمود ایشان گفتند شما پادشاه اید هر وقت مصلحت خوبه بکسی کنید فقیر عاقل را باین نوع تکلیف نفرمایند سلطان دست بکلام مجید نهاد که کلام خدا در میان است که از من ضرر جانی یا مالی یا ناموسی نسبت بعماد الملک صادر نشود حضرت سید بفضل خان وزیر گفتند که سلطان خود رسالت شما چو اراک تکلیف انمیغنی سکنید افضل خان گفت میان جویو ما هم قسم مصحف میخوریم و از جانب سلطان خاطر جمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر خود راه ندهند دست عماد الملک را بگریزند و بیاورند حضرت سید متوجه هر وجه شدند و سلطان کوچ بر سر عالم خان و دریا خان

منو که ایشان در فاجی چانیان سیل بود و چون حضرت سید به عماد الملک ملاقات کردند گفتند که
 خان حیو شما چرا چنین نوشتید که عریشه بیاید و دست ما را گرفته بیاورد و بخدمت سلطان این خوب
 واقع نشده حالا صورت حال اینست که سلطان افضل خان پیش من بگوشت کلام مجید خورده
 که ضرر جانی و مالی و پاسوسی شما از ایشان صادر نشود بشیر شما دانی حیل و حرکت دنیا داران را
 من چندان نمی فهمم اگر مصلحت خود را دانید بیایید والا مختاری این بخاطر اندامی که عریشه
 بطلب مانده است حالا بهر حال باید رفت اگر حال قدام بسری مانماید سهل است و اما آنکه
 اگر بیایید و خدا نخواسته امی تا ناسر نسبت بشما واقع شود آن شرسنگی بر من باز هر چه گویم ضعیف
 تر هست من با دفروشن نستم که بهرگاه سلطان نسبت بشما بدی کند شکم خود را پاره کنم و شکر می ندانم
 که مقابل و مقابله نمایم فقیرم از دست من چه بر می آید شما هر کاری که میکنید اندیشیده و سنجیده بکنید
 عماد الملک گفت که میان جنوپی پی شده ام حالا بروم سلطان بگویند مصحف خورده است
 اگر با وجود این بدی میکنند او سید اندک دمانه کوچ زده توجه ملازمت سلطان شد دولت خوانان
 او هر چند مانع آمدند که سلطان بتوبیش نخواهد آمد بالفعل چهارده پاترده هزار سوار جرار با خود همراه
 دارند برآمده در گوشه نشین از اطراف عالم خان و دریا خان مقابل و دارند سلطان را علاج شده باشند
 صلح خواهد کرد قبول نمود و گفت این آخر سمری چه حرام کی است که بکنم که با پرورده دولت این
 خاندان نیست بدی نداریم سلطان نیز با من بدی نخواهد کرد و در این محل ایراد این بیات مناسبست

قطعه

چنین گفت پیش ز غن گر کسی	که نبوزد من دورین ترکسی *
غن گفت زین در نشاید گذشت	بیایا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روز و راه	بگرد از بلندی و پستی نگاه

چنین گفت دیدم گرت باورست که یکدانه گندم بهامون در است
 زغن را نماذ از تعجب شکیب زبالا نهادند سر در نشیب
 چو گرگس بر آن دانه آمدن از بیایشن میچپید قبی دراز
 ندانست زان دانه خوردنش که دهر افکند و ام در گوش
 غن گفت زان دانه دیدن چو د چو بینائی و ام خصمت نبود
 شنیدم که میگفت گردن بند نباشد حس از با قدر نمودند
 قضا چشمم باریک بنیش بست اجل چون بخونش بر آورد دست
 در آبیکه پایان ندارد کسار غرور شناور نیاید بکار

القصه چون ملک باده دوازده هزار سوار آمده در مقام چانپانی سلطان را ملازمت نمود سلطان خوشحال شد و التفات بسیار کرد و عنایت بنهایت اظهار نمود چندی روز چنین گذشت سیکو نیکه شبی ناگهان آواز دادند که سلطان کلم کرده که دیره عماد الملک را تاج کنند تا حاضر شدن اهل اردو تمام دیره ملک را تاج بردند عماد الملک که او را ستم ثانی میگفتند انقدر قدرت نداشت که بر سب سوار شده بگریزد و دو قلعه بهر وجه خود را بر سازد با عالم خان و دریا خان ملحق شود و دست کهاری گرفته گفت که مرا بدیره سید مبارک برسان آنهار و دست ملک را و آن شب که رفتم بدیره ناگهان در آن تاریکی شب چاهکی خورد که اهل اردو کنده بودند پیش آمده ملک در آن قفا و صبح شخصی برای آب رفته بود و دید آدمی در چاه افتاده است بر آورد و نشانخت که عماد الملک است بحال نیم دهه گفت که مرا بدیره سید مبارک و الا کن آن شخص بدیره میران برده جنب کرد میران ملک را تعظیم و تحريم بنیل خود بردند ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگوئید که این سپه غلام خود را آزاد کنید و بجنبه بفرستید میران بخدمت سلطان رفتند دیدند که سلطان از این واقعه متحیر است و در تفتیش و تحقیق مبالغه مینماید که این امر آنکه

بنیاد یافت این خود من نفرموده انعم و مزارع کننده را می آورد بعضی را حکم بقطع دست میکنند بعضی
را امر بسوختن می نمایند و میگویند که از ملک خبر بگیرند که بکدام سمت رفته باشد که مبادا بعالم
خان و دریا خان ملحق نشود و دست غنیمت بر پا کرد و در این حین سید مبارک صورت حال را بنمودند
سلطان خوشحال شد و گفت که قبول کردیم که ملک را بجمعته الله فرستیم طلبیده ملک را آورند
بسیدی برجی و سیدی امین که غلام زادمای جوبهار خان حبشی بودند سپردند که بند رسورت برند و بخداوند خان
که مقطع آن صوب است حواله نمایند که چون موسم غریبیت آید برسد ملک را روانه سازد میگویند
که ایام صیام بود که انو افتد روی داد چون وقت افطار شد سیدی برجی آب ریخود را بدست ملک
داد ملک ملاحظه کرد که یعنی آب ریختن آب خوردن بی ادبی است سیدی برجی گفت که ما محتملین غلامان شما
هستیم چکنیم از حکم پادشاهی چاره نداریم آری دنیا همین طو بجایست گاهی نفل مرکب آدمی را بفلسک
میرساند و گاهی برهنه پای بر سنجک خنک میزد و آنست که بهر حال پای از اندازه خویش بیرون نکند
و فریفته و شیفته این عذر را نشود

ملیت

دراقبال و اربار گردون دون رگ جان و تدبیر با کجسله

چو آید بوی توانی کشید چو برگشت ز نجیب با کجسله

القصه ملک را بخداوند خان رسانیدند بیست و هفتم ماه مبارک رمضان در ۹۵۲ هجری قمری و
پنجاه و دو ملک تدکور را خداوند خان عیسیا بن الیکم شمس ازمان معلوم اهل عالم شد که اختیار خان
بیکناه بوده و ملک ناحق بخون و اقام نموده چنانچه تفصیل اینجا بالا گذشت القصه بعد از وقوع غزوال
دولت عماد الملک سلطان میران سید مبارک را بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرموده
شمار ایما صاف داده کام بفرار کشاند سید نظف و منصور مراجعت کرده بخدست سلطان آمدند

باز سلطان ناصر الملک را نوازش فرموده بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرمود تا از سرحد گجرات
بر آرد ناصر الملک و بنال ایشان گرفته در شکل المون درآمد و چپ در روز رانجا توقف نمودند
عاقبت الامر از آنجا پیش شیشہ افغان پادشاہ دہلی رفتند بعد از آن حکومت و سلطنت
پادشاہ استقلال گرفت و در پنج تحفہ السادات کہ آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده
این ہمہ واقعات را بن عبارت اختصار نموده کہ سن شریف پانزده سالگی تجاوز نمودہ بعد عشرين
مشرف گشت نیک از بد و بیکانہ از بیکانہ تیر و تخیض کرد و بعضی امر کہ از ایشان غباری در خاطر پاکش بود
از بنیاد بر انداخت و بعضی دیگر از این دیار اخرج کرد پس از این عبارت چگونہ حقایق احوال کہ مقصود
غرض تواریخ است معلوم و مبین گرد و بنا بر این فقیر متی الاسکان تتبع نموده واقعاتیکہ در این مدت حادث
یافتہ در قید تحریر آورده اگرچہ تولد فقیر در زمان شہادت سلطان زمان عاقبت محمود در بلہ فاجہ محمود بابا
کہ در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دار القرا خود ساخته بود و وقوع یافتہ شہر خوارہ بود کہ سلطان
شربت شہادت چشیدند تا پیر و برادر م شیخ یوسف بعضی از واقعات مذکورہ اطلاع داشتند
از ایشان استماع نموده و بعضی را غرض کہ واقفین واقعات بودند معلوم کرده تحریر آورد م القصہ
بعد از حصول استقلال سلطنت و حکومت سلطان محمود آصف خان وزیر را کہ سلطان بہادر
در حادثہ حضرت جنت آشیانی ہمایون پادشاہ باخترانہ و حرم بکہ معظمہ فرستادہ بودند طلبیدہ و منصب
وزارت عظمی را با و تفویض نمود خداوند بخان برادر خود اوراد یوان کل ساخت و فضل خان بنیانی کہ
وزیر سلطان بہادر بود بر او منصب سابق مقرر داشت و پایہ عزت و درجہ جراتش را بلند گردانید اگرچہ
خان مشارالیه دست از مہات جویات برداشتہ بود و آن بہمدہ خداوند خان مذکور تعلق داشت
اما انقضای کلیات امور بنی صلاح و استصواب و صورت پذیر نبود و از امر کہ امر را فرخواستہ
و در خور خدمت و اخلاص بلند گردانید از آنجا پایہ و ولت عمدۃ الامرائی ذوی لاقتدار و زبدۃ العظماء

عالی مقدر رسید الشاد است نفع البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشتند و هم پیراهن پیری
 در بر بلند گردانیده شمشیر شرح منقبت حضرت ایشان بعد از ذکر سلطان احمد ایراد خواهد یافت انشاء
 تعالی و دیگر بوجی گجراتی را بختاب ناصر الملک سرفراز ساخته تربیت و رفعت بدرجه اعلی رسانید
 و عبد الکرم خان را بختاب اعتماد خان مخاطب گردانید و در وادی قربت و محرمیت انجمنان دستگاہی
 داشت که دیگر نمی رانید بنود چنانچه درست او را گرفته در محرم محبت خود میبرد و بنجست آرایش و زینت لباس
 و زربان آنها در میفرمود با وجود آن مشاطگی سلطان رشاک و غیرت بجای سید داشت که اگر دو محرم
 را با یکدیگر در تنبیه سید میبرد و در اسبیکشت و این از خصایل و سیمیه سلطان بود اما از غایت اعتماد و اعتماد خان را
 بچنین خدمات میفرمود اعتماد خان از این حال ترسان و لرزان میبود و با خود میگفت که آدمی را دم سباد از
 من امری سرزند که سر در محل لغت رود و جان در معرض خطر افتد از برای احتیاط از ازاری از زره ساخته بود و قفل
 بجای از این بندش مضبوط کرده کلیه را در خانه گذاشته بالائی آن شلوار پوشیده و در محل سلطان میرفت و بجای
 مرجوعه قیام نمیداد هر گاه بعد از سه پیر یا چهار پیر که از ملازمت سلطان بجانیه می آمد کلیه میگرفت و قفل را
 و اگر ده قضای حاجت خویش میسر میگردید بعد از مدت مدیدی سلطان از این حال واقف گشت و گفت
 ای اعتماد خان این همه محنت را بر خود چه اقرار و ادای غمت ما را بر تو از اینها زیاده تر است که
 بر خود چنین قراوهی بس من بعد از این چنین مکن بعد از منع موکل تقسیم اعتماد خان چند کاسکاته که
 قاطع شهوت است آب کرده بخورد تا بالکل از دایره جبولیت برآمد **نقل است** که در ایام قرب و عنایت
 سلطان روزی اعتماد خان در وقت بارعام سلطان سرگوشی کرده وزیر را بجانب یکدیگر نگاه کردند
 بعد از آنکه سلطان از مجلس برخاست وزیر انخانه خود هر یک رفته و دیگر هیچیک از ایشان بدر
 خانه نیامدند همچنین شش هفت روز متواتر گذشت سلطان فرمود که چند روز است که وزیر را حاضر نشوند
 مگر همه یک دفعه بیار شده اند آخر معلوم شد که بیماری نداشتند سلطان فرمودند که پس چرا بدار نمی آید

بعد از استفسار عرض نمودند که تا توانستیم امر وزارت قیام نمودیم اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید پان
کشیدیم سلطان فرمود چه سبب گفتند هرگاه با وجود ما در مجلس دیگری سلطان سرکشی کند موجب
هتک حرمت است پس از دست وزیر حیرت چه می آید مصطفی زور دست ترنگ نمی زداید
سلطان بهر که دانند و از هر که آید بد و سپارند و الا در خلوت سلطان بهر که خواهند بهر نوع
سخن بکنند اما در مجلس چنین نکنند از آن روز سلطان استغفار نمود و شرط کرد که بعد از آن بقیه عمر خلوت
ضابطه امری نفرماید و رواندارد که برخلاف ضابطه احدی کاری کند و آقا ارسلان نامیکه اصل زاده
او از اترک بود بنحباب عماد الملک مشرف ساخت کلاه قدر و نعلینش برافراخت و آن زرخردی سلطان
بود خداوند خان رومی که در بنده رویو شهادت یافته بود پیر اورا بنحباب رویخان سرافراز فرموده تربیت
فرمود و یکی از خاصه خیل خود را بلقب اختیار الملک ملقب گردانیده جماعت مغل را بمتابعت او محکوم
ساخت و چند ایرال قطع واری نمود و فرمود جماعت دکنیان را بمتابعت حسن خان دکنی ادر نمود و هر قومی
را به بیعت یکی از ایشان حکم فرمود و فتح خان بلوچ را نیز بخواست و دولت عطا فرمود و امر او سپاه
را آچینان در قیة ضبط و ربط خود را آورد که هیچ کس را مجال عدول حکم و تجاوز انقیاد نبود بعد از آن
بنحاطر سلطان دغدغه تنخیر ولایت مالوه راه یافت در این باب باصف خان وزیر شاورت نمود و گفت
من تنخیر ملکی بشما ولایت میکنم که کم از ولایت مالوه نباشد و آن اینست که ربعی از ممالک محروسه
شما که آنرا بانه میگویند را بچوپان کراسیه بمتصرفانداگر آن ربع را از دست ایشان بجزند بقدر
بیت و پنجه را سوار بان محال جاگیر میشود این باعث افرونی لشکر میشود آنرا تنخیر ولایت
مالوه با حسن و اهل و جوه میسر خواهد شد سلطان بنگاه داشت محال کراس متوجه شد که اسبهای
ایدرو سروهی و دنگر پور و بالنده و فونا و اوده و راج پیل و کناره آب مهندری و دمود و غیره
مواسی سرمد را ما از خود ساخته شروع خلل در ولایت نمودند آخر الامر سلطان با استحکام تهاججا

پرداخت تهنه بمقام سروهی مقرر ساخت و بمقام ایدروغیره که اسمی آنها بکورش تهنهها
فرستاد و نام و نشان را چپوت و کولی در ولایت غاندا از قوم راجپوت و کولی هر کرا بدماغ می یافتند گشته برمی
تافتند شعار اسلام و رواج شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در زمان دولت سلطان عاقبت محمود
بر تپه مستولی بود که بیچ هندوی در شهر پهلوانی گشت نمایانند پیاپی سرخ بر آستین یا بر سر دوش
یکتائی نمی بست جامه نمی پوشید و رسوم کفر مثل فضاخ هولی و قباخ و یوالی و بت پرستی را حذفت
هندوی که علانیه بجا آورد مگر مخفی آن نیست ترسیده و لرزیده بعد از نشاندن سلطان کراسهائی صورت
بر آن تفاوت نشان را از سنگ تراشیده بخدائی میپرستیدند و میگفتند این پروردگار ما هست که ما را
از کجی مرام باسن وجود آورده اگر خیال دیگر بر این بنوال میگذاشت از کرسنگی رو بعد می نهادیم و
خست بستی بیاد فناسیدادیم

دربیان اسمی مشایخ کرام که زانده سلطان محمود بغر وجود ایشان را استیبه

از سادات تبوه که سلسله عالی ایشان را بخاریه میگویند از فرزندان قطب المحققین و بدر الصمد یقین عالم ربانی عارف
نبحانی مخدوم جهانیان ثانی قطب عالم سید برهان الدین بن سید محمود بن مخدوم جهانیان قدس را و جهم
سید عریشه که بی واسطه بیره حضرت ایشان بودند و حضرت سید صاحب محمد مشهور بسید جهانجی و حضرت
سید عظمت الله ثانی قطب که ایشان بچهارم واسطه آن حضرت اتصال میداشتند و سید حسین که جمیع
منظره جمال و جلال بودند پنجم واسطه منسک بسک بنابر حضرت قطب میشدند و اقارب ایشان مثل
سید طاهر محمد و سید پیر محمد و سید حافظ محمد که هر یک قطب وقت بودند و از سادات

گرامی عمدة المحدثین و قدوة المتأخرین مہرِ عظمت و جلال میر سید شاہ کمال و والد غریز ایشان
 میر سید و دیگر از سادات عظام قدوة المحققین و زبدة الفصیحین قرة العیون سید ولد آدم سید حاکم کہ
 با وجود کبر سن باشتغال امور دینی و تحقیق امور دینی شوقی تمام داشتند و ایشان بیک واسطہ
 نبیرہ شمع انجمن اہل کمال مہرِ فیض و افضال سید عثمان بودند و سید عثمان بیواسطہ از خلفا
 کبار حضرت قطب المقاتب سید برہان الدین نذکوراند و حضرت قطب ایشان را بخطاب شمع برہا
 مشرف و موصوف فرمودہ بودند و عثمان پور کہ مابین شمال و مغرب احمد آباد واقع است آباد کردہ
 ایشان است و مرقہ شریف ایشان سینہ در آن پورہ نذکور مشہور و معروف است سلطان محمود
 نسبت ارادت بحضرت سید عالم داشت و کمال خلاص ارادت بظہور میر سانیہ و در سنہ ۹۶۳ ت
 تین و تنہایہ در شہر حمادی الاول رحلت ہستی از این ساری فانی ب مقام جاودانی کشید رحمۃ اللہ علیہ
 دیگر قدوہ اہل صفا و عمدہ اہل تقویٰ شیخ الہد او متوکل دیگر برگزیدہ افاق مجموعہ سکارم اخلاق بندہ
 شیخ ابواسحق کبیر جادہ شریعت و تقویٰ قدم راسخ داشتند بندہ و مرید و خلیفہ مہر سپہ ہدایت بندگی شیخ و
 ابن ختم الفقر حضرت مخدوم قاضی علیم الدین بیواسطہ بودند و قاضی علیم الدین خلیفہ بیواسطہ
 سید السادات منبع البرکات حضرت سید ابو قدس سرہ و مرید مخدوم عالم حضرت مخدوم جہانیاں
 قدس سرہ بودند و دیگر شمع شہستان ورع و خورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی ستقی کہ در طریق ورع
 بی نظیر وقت بودند و در سلوک تقویٰ بی مانند عصر دیگر ہدایت پناہی حقایق و سگاہی فخر ع
 بدیع الاسلوب فی الکشف و اکرامات حضرت شیخ محمد غوث طریقیہ ایشان سطاری است یعنی سلسلہ اراد
 و خلافت ایشان بحضرت سلطان الاعارین قطب المحققین شیخ بازید بسطامی قدس سرہ منتہی
 میشود و دیگر اعلم العالما افضل الفضل جامع المنقول و المعقول حاوی الفروع و الاصول کاشف
 اسرار وجود ناظر انوار شہود بندگی میان وجیہ الدین علوی دیگر سعادت شعار مکرمت و ثار خواجہ

عبد الواحد از اولاد اخفاء و خواجه احمد منظور انظار آل خواجه عبدالله قدس سره العزیز دیگر مرشد الوقت
و الزمان شیخ حسن که از بزرگان غزیه و ماورالنهر وضعی است میان کمال نام از ان مقام باین حد و
تشریف آورده اند و کیر سراج اهل صلاح افتخار اهل فلاح خوشه آسمان افضال و کمال شیخ الشیوخ شیخ
ماه که مولد شریف ایشان بلده فاخره و بنو پرست از بلاد شرق رویه دیگر شمره شیخ و یقین صاحب اسرار
دین حضرت شیخ جمال المعروف بنهری و آن هضبه السیت از قضبات کهن و این شیخ بزرگوار از انجا
دیگر مهر سپهر سیادت و کلب برج نقابت نتیجه عظام السادت منبع الجود و البرکات میبایستی دیگر صلاح
آثار تقوی شعاریه قطب قادری که از بغداد آمده بودند و رانی اسامی مذکور اغره بسیار در شهر معظم احمد آباد
از این قبیل بودند لیکن بواسطه اختیار اقتصاد و عبارت افتاد و دیگر در بلده فاخره شهر بهرج جمع از اهل الله
سیادت و سنگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت و زریده و کار فرموده طالبان حق را هدایت
مینمودند از جمله کابر این منزل تبرکه فضایل آب سعادت کتات بیان غیاث الدین بوده و در بندر
سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ جمال الدین است و اینحضرت محرم سلسله بهرانیست و طریقه
علی ثانی میر سید بهانی قدس سره سلطان را نسبت بمشایخ کرام و علمای عظام اعتقاد کامل
بوده تفقد بحال ایشان کما ینبغی سیف نمود و وظیفه که از زمان سلاطین سلف متعینه اغره بود بحال خود
داشته و ائمه آن باقتضای سعادت اعتقاد به کرام ایشان بواب فتوح مفتوح میباشست مستحقان
بلادی و افاتی را در خور استحقاق و طیفه یقین سیف نمود

در بیان سخاوت و احسان اخلاق حمیده و اوصاف

پسندید سلطان علیه الرحمه و الغفران

نقلست از ثقات گجرات که معاصر و صاحب سلطنت عاقبت محمود بودند که سلطان بغایت فقیر و مست بود و همیشه توجه خاطر فیض آثار بحال فقر داشت جای تعمیر فرموده و خانه‌ها را مست نموده و خدام بر آن گماشته که از رنج و راحت ایشان خبردار باشند و آنچه محتاج بوده باشد مهیا دارند اکثر اوقات اغذیه طبیب که بکام نیک فرجام سلطان لذت میبرد و سفیر می‌فرستاد تا فقر از این جنس طعام می‌رسید باشد خدام عرض می‌داشتند که فقر از این قسم طعام از کجا میسر می‌شود حکم می‌کرد که از این نوع طعام بسیار بزنند و فقر رسانند اکثر اوقات فقر از این قسم طعام می‌رسید و در جوانی رستان قبایلی زیبا بهر بسیر و پا و باهل صلاح و تقوی که در مساجد و مدارس سکونت داشتند در آن نهار عطا می‌فرمود و شب پوششها انعام می‌نمود و چون بعضی قلاشان آنرا فروختند سبع ساله رسید حکم کرد که نهالها بسیار بزرگ بسازند که پوش جماعتی بوده باشد که شاید بهر متفق بفروخت آن نشوند و نهیرهای بسیار در سر هر کوه و بازار جمع ساخته تا بهر شب آتش افروزند و جماعت بیامان و دگر دآن بیاسایند و نیز فرموده بود که در هر موسم هر سیوه مثل لشکر و کید و انبه و خربزه اول فقر رسانند بعد از آن در مجلس در آرد اینقدر شفقت و مرحمت درباره اراذل و ادانی داشته باشد از این قیاس باید کرد که تقه بحال اشراف و سادات و ارباب فضل و کمال چه مقدار داشته اند چندین سادات از بر عرب زاولاد شمس الشومس شیخ ابو بکر عبدروس حرمه الله علیه و غیره ذاک از این قبیل بنابر الطاف سلطان از او طاق خود قطع نظر کرده جز سکونت گزیده احمد آباد نهادند اللهم اغفر ذنوبه و سرعوبه بحق محمد و آله و انصی الیه جمعین آمین یا رب العالمین **نقلست** که شخصی از مسلمانان و متقان بخدمت سلطان آمده بعضی رسانید که ایوانها غم و در انقضای کاغذ ایشان عاجز و شیب جمال با کمال محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمودند که سوالات کنه یعنی یک لک و بیست و پنج هزار تنکو بود ایدم از سلطان محمود بگیر باین نشانه که یک لک مرتبه هر روز در دو برابر می‌فرستد سلطان فرمود روزی که میخوای بگویم هم آن نشانی که گفتی خلاف واقع است و گفت آنچه از زبان حبیب خدا شنیده ام میگویم تقفا

شبهی نه سلطان آن سرور را در خواب دید فرمود آنچه او گفته بیان واقع است این درود که هر روز
یک مرتبه بر ما میفرستی ثواب یک لک درود دارد و دو صد و دو معظم این است اللهم صل علی محمد بعد انفاست الخ لوقات
وصل علی محمد بعد استجار الموجودات وصل علی محمد بعد حروف اللوح والاعوات وصل علی محمد بعد البديات
والنهایات من الموجودات والمعدومات الی ابد الابد من اول زلزله و اوسط حشره و آخر بقائه وصل علی محمد
والا جمعین صباح آن سلطان آن مرد را بخواند و باغ از تمام آنچه او طلبیده بود باورسانید و وظیفه بر آن
فرید فرمود رحمة الله علیه و بعضی این نقل را از سلطان محمود بیک نقل میکنند و الله اعلم بالصواب

بیان عمارت آهوخانه و در آن عیش و کامرانی کردن سلطان بانه

آورده اند که چون دل سلطان از عیبار امرای متغلبه مصفی گشت و در بساط آرزو از این قسم خوار غیاثان
بخاطر جمع و دل شاد و شهنشاه و خنشین و شمای از شهر احمد آباد انتقال نموده و از اقرار خود به محمود آباد مقر فرمود
عمارت عالی پر دلخت و این عمارت را ستمی آهوخانه ساخت طولش دو فرسنگ و عرضش یک میدان جنگ
هر گوشه آن قصری عمارت فرمود که در روی زمین مثل آن نمی بود و اکثر جدار و سقف آن طلا بود و بر در هر خانه از
هر دو جانب رسته بازاری معلی و بر در هر دو کان پرزادی نشسته بایع اسباب طرب و شادمانی و غذای فرحت
بخش طبیعت انسانی چار جنب فواکه و شمار و چه از نوع اطعم خوش طعم خوشگوار و در هر طرف باغی آراست که ریاض
خلد نظرات آن آب سیخ و دهنهای درختان را بر زلفت و محمل سیگفتند و شاخهای آنها را باطلس
و کنج لبس ساخته و چنین باغ با صفا با آهوشان حرم عیش و کامرانی میگردد و او ایام جوانی سیده
چون خورشید از برجی به برجی نزول میفرمود چون قفس منزل بنزل میریزد اکثر اوقات بانا زنینان
پر زرد آن قلمو بکشتا بشغل شکار اشتغال میداشت و روز عید فیضان و سیان را آنچنان بر
وزیر آراسته و پیر استیلا خفته که در هیچ عصر هیچ پادشاهی بآن ظرافت لطافت نگوشتیده

بیان قتل سلطان علی علیه الرحمة والغفران و بالقاتل و معنی بر ما شقا و نسا

آورده اند که در ایام مولود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم هر روز تا رنج اول ربیع الاول تا دوازدهم علمای و مشایخ شهر حاضر میشدند و در کتاب مستطاب بخاری شریف میفرمودند تا یک پهر روز بعد از آن طعامیکه بروج پرفروش سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا میباشند حاضر می آوردند و باغز تمام پیش اهل صفای میکشیدند بعد از فراغ رجوع بیت خود میفرمودند تا رنج دوازدهم سلطان خود کمر خدمت اغره می بست و خود آب بدست پاک ایشان میرنجیت و طشت را و زرائعی عظیمش میگرفتند و امر میکرد که خدمت بسته و خود طعام سمجپ تا آخر مجلس بر پای ستاده و اخذ دست میداد بعد از آن بهر یک از ایشان از نقد و پارچه نقد انعام میفرمود که تا سال آنده تا ایام مولود شریف کفاف به عیشت ایشان میشد و سری با آنها و بهر و نهایی که بکنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند از آن دستاها میساختند و در ایام مولود شریف معمول میشد بعد از آن شسته پوشش سلطان قطع میکردند و تمام سال از آن پارچه لباس سلطانی بکار میبردند و این سنت از سلطان مظفر مانده بود اما سلطان مجذوب بر سر چیز او می افزود و سبالغ میفرمود و تا رنج دوازدهم ماه ربیع الاول که بعرف عرب آن روز را مولود میخوانند که ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز بوده و در بعضی بلاد این روز را عرس میخوانند باعتبار آنکه محب محبوب و طالب مملوک واصل شده و کلام نبی صلی الله علیه و آله و سلم وال است باین معنی که فرموده من بشرنی بخروج الصفر بشرته بخول الجنة زیرا که در میان محب و محبوب بجز وجود حال نایلی نیست هر طالبی که مرغ خوش از قفس بن حبست بکشتن وصال پیوست هم درین روز علمای کرام شریف بخاری شریف با تمام رسانیده بودند برای ضیافت ایشان اسباب طبع و آذین داده و الاوان طعام موجود نموده بودند و میوه های گوناگون بعد از فراغ طعام و کحل و فوال اغره دست

بدعا برداشتند گویند که دعا نتایج شرف شهادت و غیر مغفرت قرین شده بود بعد وقت وداع بهر یک از آن دو بطریق قرار داد انعام زر و جواهر نمود و خود بخجالت سرئی خاص شتافت چون کوشت خدمت و طالع خداست عاض و جوهر شریفش شده بود بسیار این استراحت نهاد و این شتا عطش بر طبعش افتاد استیلا یافت شربت آبی طلبید بدیخت اهل شقاوت که آنرا بنام نافرجام بران میگفتند حاضر بودند غالباً این بدیخت قشامی بپایه و قصد فرصت میبوده شربت مسموم حاضر آورد سلطان خالی از ذهن از کمر و کید آن شربت آب را بنوشید و خواب راحت رفت بعد از ساعتی طبعش شریفش بر آشفت و منتفخ نمود و خود را متغیر حال میگفت ائمه بدیخت این چه شربت آب بود که من وادی بران گفت پادشاه این پناه را گوشت خدمت تمام روزه استیلا یافته بکند از ویل بخواب استراحت فرماید تا آن بر طرف گردد پاسی از شب گذشته بود که سلطان باز بخواب میل فرمود آن بدیخت و این خنجر بر سلق مبارک سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدیده شهادت رسانید

بیان عناد حرام نمک و بدیخت دارین بران با فرجام و کیفیت

سیدان و بخت مرست سلطان و انجام بر منی فضل خاندان با آن بکا

از ثقات گجرات حسد الله تعالی عن الافات که بعضی در آن وقت حاضر بودند و برای العین مشاهده کرده اند و برخی از آبا می گرام خود استماع نموده اند از ابتدائی احوالات لعین دارین بران بدیخت ملعون چنین میفرمایند که والد آن بدیخت بد انجام پیاره نام داشت از قوم رزلی بود و باذل خدمات سلطان قیام می نمود بعد از آنکه بزرگی تمام حاصل گردانید که میفرمود طویل با گیران او را کردند القصد پیری داشت بران نام خالی از من نبود روزی بنظر اشرف سلطان درآمد بدو جهت پسندیدن یکی آنکه سلطان از ابتدائی حبس

الی غایت در بند و زار بود هیچ امری بی وقوف آنها واقع نمیشد تمام آرزو و شهوت ذاتی در خاطر شریف ایشان تنگن بود بعد از آنکه مستقل در امر سلطنت شد هر آئینه شروع در کامرانی کرده بادی ملاحت پیری یا دختر می شد و ویم آنکه در کل طبیعت سلطان عاقبت محمود از ابتدای آنها مایل از دل بود از دل پرستی را شعاع خود ساخته بود چنانچه ذکر این سابق ایراد یافت بهر تقدیر این برهان بد انجام است منظور نظر شریف خود گردانیده بخدمت کفشن بر داری سرفراز نمودند روزی فضل خان وزیر او را دید که کفشن سلطان را پاک میکند پرسید این پسر کیست که باین خدمت سرفراز و مکرم شده است گفتند این پسر پناه است که میر آخر بود بعضی سلطان رسانید که سلطان سلامت این پسر اخذ است حضور نباید فرمود و یکم تبه باین درجه علیا نباید رسانید سلطان فرمودند این پسر خانه زاده است از او هرگز نگردد کید نطهور نخواهد پیوست باز فضل خان بعضی رسانید که در چشم او مشاهد میکنم و از قیافت او می بینم که عیاذ بالله از او کوفتی بذات سلطان لاحق میشود سلطان فرمودند که بس که از وی امری خلاف قاعده نطهور نخواهد رسید همیشه در میان سلطان و فضل خان در باب این بدبخت دارین رد و بدل میشد بعد از آنکه آن بعین بحد غفوان شب باب رسید شروع در امر شنیع و لواط کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن گرفت اتفاقاً این هر دو امر چنانچه در ظاهر شرعیت از جمله محرمات میباشد و بمرتب آن بنا حد شرعی لازم می آید سلطان عاقبت محمود هم حکم فرمودند که از وزاری کبار و امرا می نامد اگر کسی باین افعال شنیع نامرضیه ارتکاب و زندخانه را یعنی حکم تاراج میکنم بران نافرجام چون این دو امر را شعاع خود ساخته بود روزی از این حقیقت سلطان اطلاع دادند حکم فرمودند که این نادرست را در دیوار برآند و پدر و مادرش پیش افضل خان رفته عجز و زاری بسیاری کردند که بغیر از این فرزندی نداریم از برای خدا جان بخشی او نمایند خان مذکور بخدمت سلطان آمده است شفاعت کردند که شفاعت نکرده بودند آن بدبخت هلاک شده بود چرا که تادوش آن بدبخت را در دیوار کشیده بودند چون تقدیر الهی بر این رفته بود که

از آن تفاوت نشان آسیمی سلطان لاحق شود مثل افضل خانی که آنچیز از برهان بعین در آخر روز
 بظهور آمد و اول روز دیده بود باین همه عقل و دور بینی سعی در استخلاص مایه فساد کرده و از این مهمل که خدا
 و او اما همیشه خاطر افضل خان از آن روز متردد بود و نمیخواست که در خلا و ملا آن بدبخت در خدمت حضور باشد
 و در کشاکش مهلت پادشاهی محرم کرد و بلکه بواسطه آنکه آن بدبخت در وقت مشورت سلطان با وزیر حاضر
 نشود کوشش خود را گران و مانوده بعضی سلطان رسانید که خان دیو بسلاست نمیدانم که بسبب کبرن
 یا بواسطه هوای مختلف در قوت سامعین کرانی بهم رسیده سخنیکند که میشود اگر آهسته میگویند
 خوب نمی شنوم و هر که باین علت گرفتار است خود هم که میخواهد تفسیر سخنی کند که بصوت رفیع میگوید پس باید که در وقت
 کشاکش مهلت سلطنت آن شخص حاضر نباشد چرا که احتمال دارد که سر بلا شود و فتوری روی دهد
 بنابراین او را در بعضی اوقات از خدمت حضور دور میکردند اما آن شیطنت پیشه خدازندیش هیچ مشورت را
 نمیکذاشت که نمیدانست تا روزی سلطان فرمودند که اجداد ما بعد از آنکه مالک گجرات را بر ملک پرکار
 در آورید احاطه در آوردند غریت کفار قلعه چایپانی را چون در دستم داشتند در انوقت هم احمد الله و الله
 که ملک گجرات مع ششی زائد در تصرف دولت خوانان این درگاه در آمده اولاد در باب افتتاح قلعه
 چایپانی مصلحت کنید که چه مقدار شکر جا باید داشت و چه قدر خزان باید بر آورد و القصد آن بدبخت
 حاضر بود همین حرف سلطان حجت او شد و کرد آنچیز که نقلست که برهان با پیکر کاونت میل بهم
 رسانیده با فراط و او را همیشه همراه خود داشته روزی سلطان سلطنت شعار با همیهای محترم خویش
 در آموخانه محمود آباد بشکرا اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان با آن کلانست پروریشته تباری
 در سایه درختی نشسته صحبت میداشت و هرگز کشاکش نبود که عبور سلطان باین جانب نشود اتفاقاً
 سلطان در عقب حیوانی بازو شکره سر داده و آن حیوان بجانب آن بدبخت رو آورد که نگاه
 سلطان بر سر او رسیده و برای العین مشاهده کرد و فرمود که ای ولد الزنا آنچیز مردم در باب تو بعضی

رسانیدند قبول نمودم اکنون بحیث خود دیدم اگر خواست الهی موافق باشد ترا بنی این عمل میرسانم این دو کلمه فرموده در عقب حیوان روان گردید آن بدبخت بد انجام کیم تبه بغضب سلطان گرفتار شد و در مهلکه افتاده بود این مرتبه دانست که در خطر جان خواهد افتاد گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد تا وقتیکه سلطان در این فنس گرفتار نماند مرا فکر او باید کرد چون تقرب و تسلط انحرام نکام بجائی رسیده بود که ماکولات و مشروبات و کیفیات سلطان مخموم بنجامن آن نابکار میبود در صبح آن شب که سلطان او را در آن حالت قبیح دیده بودند و متحید که ده بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول روز مولود وقت وصال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با محبوب حقیقی بود و شعرا سلطان بود که از غده ماه ربیع الاول تا روز دوازدهم هر روز با اکابر و سادات عظام و مشایخ کرام و علمای نیک نام مجلس میداشت و در وقت صرف طعام خود بنجدست می ایستاد و آب بردست ایشان میریخت القصد و تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان در شکار احوال بران را دیده و فراموش کرده بود در روز دوازدهم تمام روز برپای ایستاده در خدمت مجلس مذکور بوده بعد از فراغ از مجلس و وداع اغره سلطان بخلوت خانه رفت این بدبخت حاضر بود فرمودند پاره از کیفیات بیاور همه کیف را سموم ساخته با کوزه آب سموم حاضر کرد سلطان از آن بمجئون سموم تناول فرموده و آب سموم بالائی آن نوشید و بنجواب ستراحت رفت بعد از ساعتی خاطر شریف سلطان بر آشفت و استغفار کرد چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چطو کیف است که بخورد من دادی آن بد انجام پیش آمده عرض کرد که پادشاه جهان پنا داده روز هست که پی در پی کوشت بذات سلطنت شعار لاحق شده بود بنا بر آن دماغ برهم شده است باکی ندارد اندک معجون دیگر تناول فرمایند و بنجواب ستراحت مشغول شوند سلطان بقول آن ناپاک بی باک قدری دیگر بمجئون تناول فرمودند و بنجواب ستراحت مشغول شدند که تا صبح قیامت برنجاستند و با این همه چون دید که سلطان بنجواب رفت خنجر کشید و بر حلق سلطان راند و بر رجه شهادت رساند و خود سزاوار لعنت داین

گردید چونکه خیال فاسد در دماغ کاسه و میخیزد و میجو هست آن ناپاک خود را بر سیر گجرات کشد چندی
 نفر از امر او فرار که کن سلطنت بودند در همین شب ناپدید ساخته علی الصبح بید غدر غنه
 آنچه مراد و لهای سخن باشد نماید بر آن همان کنکاش چنانچه را دوست آویز ساخته فکر کرد که با کدام قوم
 باید پرداخت که خاصه باشد جماعت بلکه ماریخی شیر کش که در زمان سلطان عاقبت محمود بسیار
 جمع شده بودند و عدد ایشان بسیار و در ویت نفر سیده بود و بغیر از ذات سلطان رجوع بوزرا
 نداشتند چند کس که پیش رو این قوم بودند طلبیده در حجره مخفی ساخته گفت که سلطان حکم کرده اند که
 اکابر و اراذل هر قوم که در این حجره در آیند و از میان دو پاره سازید و نگذارید که بیرون روند این
 قرار داده آمده شخصی را طلب آصف خان وزیر اعظم که در اصابت رومی و کفایت مهمات و نبوی و
 اخروی چنان بود که اگر آصف بن برخیا زنده بودی در این باب پیش او شاگردی سیگروی فرستاد و
 گفت که بخان جویو بگو که دیوان میفرمایند که مدتیست در باب افتتاح قلعه چانپانیه شما میگویم که مطاع
 نماید بخردید است شب امر او فرار جمع کرده ام انتظار قدم شریف شما دارند و زودی آمده این مهم را صورت دهند
 چون آصف خلن حرف او را شنیده بی تخاصم بر خاسته مدتی چون بدربار حاضر شد این بقتل بعین و دیده
 پیش آمده سلام کرد و گفت دیوان جماعت ارکان دولت را حاضر کرده اند و میفرمایند که این مهم را
 اصلاح نمایند و پیش شده بان حجره امبری که چون آصف خان در آن حجره جماعت مردم را نشسته دید
 کفاز نام فرجام را است انکاشت تقدیم در آن مجمع نهاد کس از آن معینان برخاسته خان را پاره پاره
 کردند علی التامین و از ده کس از امرای نامدار و وزرایی کبار که اگر یکی از آنها زنده میبود ملک گجرات از
 دست گجراتیان بیرون میرفت در یک شب و یک مجلس نیست و نابود گردانید القصد وقتی که
 کسی را طلب افضل خان فرستاد افضل خان گفت آنچه تو میگوئی از زبان سلطان نیست و
 در این وقت سلطان کسی را نمی طلب تو نام مقول میگوئی آنکس آمده گفته خان را باز گفت مرتبه دویم کس

فرستاد که خان جیو میفرمایند که روش شما خوب نیست هر چند بن بجانب شما می آیم شما خود را دور
 میکشید بهر حال جماعت در را و اعر حاضر شده اند و انتظار مقدم شما دارند زود آمده مهم چنانچه برافصل و میند
 خان مذکور چون باز عذر آوردند زوجه ایشان مبالغه نمود که هر چند دیوان میخواهند شما را پیش آید شما خود
 را عقب میکشید باید رفت خان گفت که ای نادان از سخنانی که این سگنوی بوی خون می آید آنچه از
 زبان دیوان سگنویده از زبان ایشان است اگر از زندگی من بنگامه بد سعی در فتن من نماید و الا
 آنچه این مرد میگوید خالی از مکر و غدر نیست زوجه ایشان باز در فتن مبالغه کرد خان نه گفتند باز این عذر
 نابکار کس فرستاد که دیوان جیو میفرمایند اگر شما نمی آید من می آیم بهر حال بیا آمد که جماعتی در انتظار شما
 نشسته اند خواست که عذر آورد زوجه ایشان و سروان خان نهی که افضل خان را بفرزندی پرورده و بجای و ملا
 رسانیده بود آمده بجد شد که البته باید رفت تا سلطان لگبیه نشود خان گفت هر چند شما گفتیم که این طلب
 من خالی از مکر و کید نیست شما بجهت رسیدن بروم تمام فرزندان و متعلقان را طلبیده و دواعی آخرت نمود و کبلی
 خواسته و پاکتی نشست چون بدربار رسید این بدبخت پیش آمده چون قبل از این بیانه سلطان و افضل خان
 اندک مکروهی واقع شده بود اما هیچ مهربانی صیاح خان صورت فاضل بنی یافت چنین دانست که در این
 وقت شاید خان بفشائی دیوان راضی باشد پیش آمده بلسان استمالت حرفی زد و گفت خان جیو
 دشمنان را الله تعالی رده است اکنون اگر دست مرا بگریزید تمامی ملک بجز بکشتن اغیار بدست شما می آید افضل خان
 چون این کلمات را از او استماع نمود گفت ای بنی بخت ولد الزنا چه در سرداری که بوی خون از این فضا
 می آید ملعون زود باش صاحب مرا بمن بنمای عرض کرد و خنجرش را همیشه بر من بگمان هستی من حسنا
 شما را چه کرده ام بروید در این خانه با جماعت مرا در کنکاش نشسته اند خان حمیده صفات را که روح مجسم
 بود بان خانه هر سبکی کرد و آن ملاعین خان را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از آن آن بدبخت
 فارغ البال شده عفو سلطان را در بر کرده و اجتماعت را از آنجا طلبیده جواهر خانه گیر و مملو از

جواهر بود قفل آنرا شکسته دامن دامن باینها عطا کرد و اسپه پاییکه خاصه سلطان بود نیز بهین عجات داد و گفت صبح همه شمار بمنصب امارت میرسانم چون دوسه کهری از شب مانده با آن جماعت راه کهری پیش گرفته گفت هر که بامستفق نباشد خانه او را هلاک میکنم بعد از آن آمده سادات قضاات و علمای اطلبیه خطیبیه و غیره میخوانم و سکه بنام خود میزنم و آن خان بهی که افضل خان را با سر فرستاده بود مع اهل و عیال انتظار آمدن او را میکشید چون صبح دید سروان خان بهی برای استخرا برآمد که آیام چه حالتی روی داده در سر کوه بازار رسیده بود که دید بسلطان پیداشت دانست که سلطان میخواست که پیاده سلام کند آن بدبخت باواز بلند گفت که سروان خان پیاده نشوید اما منصب افضل خان مع خطاب افضل خان بر شما مبارک باشد سروان خان دانست که حال چیست خواست که پیش او آید تا جماعت که پیش او بودند میگذاشتند باز خود گفت که سروان خان انماست بگذارد تا آمده پایبوسی کند بجزواستماع اینکلمات آن نافرجام آتش در نهاد سروان خان افتاد چون نزدیک رسید اسپه راجولان داده و چنان شمیری بر کمر آن بدبخت زد که دوپاره گردید و از اسپه افتاد و جماعت شیریکه همراه او بودند بعضی گریخته عیال و اطفال خود را آورده هر کسی بجائی رفتند و برخی را بدنبال آن لعین بجهنم فرستادند شور و غوغا در شهر افتاد اما هیچکس نمیدانست که شب حامله چه زائیده است تا روز روشن شد سروان خان و جماعت اُمرا از صفار و کبار در خانه اعماد خان آمده جمع شدند و باتفاق متوجه دربار پادشاهی شدند اولاً آمده خزانه را محکم کردند و بمقتضی سپردند بعد از آن بخلوت خانه پادشاهی روی آوردند و دیدند که سلطان بمقتول افتاده است گریه و زاری بر حاضران جاری شد بعد از آن بان حجره آمدند و دیدند که این همه نقشهای امر او و زرادین جاافتاده است

بیت

تنی کا سیب گل بودی در پیش : فلک بین تا چسان در خیمش :

سپید و خورشید از رخ ویش ولی تقدیر کجسو کرد از پیش
کنند تیغ قضا چون قطع امید نه داند گپشتن نه خورشید
چو از تیغ آن قدو بالا قلم شد خط شکین او خونین رقم شد
در فر دوس رضوان باز کردند همه حوران در و آغا ز کردند

بعد از آن لغش سطر سلطان او خطیر و سلطان محمود میگردد که در پائین کتب بد مقدس حضرت قطب المحققین
شیخ احمد که تو قیاس سره واقع است بنجاک سپردند لافتمه

قطعه

زمین مرغیست انسان داناؤ که به خورشید و نش ویری ندارد
مگر آن دانا از گشت بهشت است که هر چندش خورد ویری ندارد

الفصله این واقعه در محمود آباد شب نهم شهر ربیع الاول در آئینه نهصد و شصت و یک روی داد از عمر
مبارکش ده سال گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و قریب هیزده سال پادشاهی کرد و در سن بیست
و هشت سالگی شهادت یافت و سال تاریخ از حقیق بالشهادت مستفاد میگردد و تاریخش شیخ یحیی
بنظم در آورده این است

تاریخ

شاه محمود از جهان چون روی خود برافته در بهشت جاودان آنجا علم افراخته
تاریخ سال جلوسش از عقل جستم کوی گفت ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته
قنایح سه پادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده نیست

تاریخ

سه خور از وال آمد یک سال که مهند از عدلشان همچون جهان بود

یکی محمد شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نو جوان بود
 دوم سلیمان شاه سلطان دیو که در هندوستان صاحب نظر بود
 سیم آمله نظام ملک بگری که در ملک دکن خسرو نشان بود
 زمین تاریخ فوت این سه خسرو چه میرسی زوال خسروان بود

القصه بعد از شهادت سلطان علیه الرحمة بران تفاوت نشان با جمعی از بی باکان که در این باب اتفاق
 نموده بودند هر سه که بجهتی بسته در سر انجام خیال فاسد که در و مانع گام داشتند سعی نمودند چند را مسلح و کتل
 ساخته در حجره که بیرون در خانه سلطانی بود مخفی ساخت و گفت که هر که پیش شما بیاید و درون حجره قدم
 نهاده بی محابا بکشید و سخن بخنید چنین قرار داده یکی را بطلب اعظم انور مسمی بسبب التزیر الخاطب آصف خان
 وزیر فرستاد که سلطان بطلب رخاشار الیه حسب الحکم سرعت روانه شد بران متعظیم و تکریم پرست
 و گفت که بیایید سلطان گفتند و اینجا بنشینید خانرا پیش انداخته خود را عقب کشید بحر رسیدن خانرا
 بقتل رسانیدند و میگویند که اعتماد خانرا نیز طلبیده بود او بفرست دریافت کطلب و در چنین وقت
 غیر متعارف بیعت نیست نباید رفت بهین نطق افضل خانرا طلبیده چون نظر بران تفاوت نشان بر اوقات
 زبان بستایش کشاد و گفت که دست مرا شما اگر بگریه شمار اینها را خواهم ساخت خان گفت
 ای بد بخت چه در سوادای که چنین کلام فصول بر زبان می آری چون از موافقت خان ناامید شد
 او را نیز بقتل رسانید عجب عالی از پس پرده بظهور رسید و شب حامله این حادثه را زانید که بیک ساعت در
 یک شب والی و محافظ ملک را که خلقی در پناه او مامون و محفوظ بودند با جمعی از وزرائی دیانت تار و اهر
 عالمقدار این چنین حال از تخت اقبال خاک مذلت و ادبار پایمال شد از این بهر تگرار و خرج
 سکا چشم بیرون توان داشت وظیفه اهل کمال تهست که چشم بکمال منال برین نیاندازند و چراغ چشم جهان
 بین را بشمع حال جا نه فروزند آنکه نظیر وال منال دنیا انداختند آخر خداست و حسرت اند و خندند القصه

چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی بران از قتل آن شهیر بلند مقدار خاطر خود را جمع ساخته
 فارغ البال و سَفَرَحِ احوال گشت ایام را بکام خود دیده بعد از آن دست تصرف در اسوا و سلاطین کشا
 خت فاخره سلطانی را در بر نخوس خود کرده و کلوبت جوهر قیمتی که در گلوئی نازنین سُلطان بود بکشت
 و بگلوئی نامبارک خود بست و بر کرسی محکم که خاصه شاهی بود چون سگ بر آن بنشست و طشت
 مَصَّع پیش کشیده شغل سواک مشغول شد و بنیاد حکمرانی آغاز نهاد و بتقلید جهان بنایی شروع کرد
 و اسپان خاصه سلطان را مع بجام زرقه باصحاب اتفاق بخشید و ایضا حکم کرد که اسیر از ازیف
 زندان بیرون آرند و خلاصی بخشند همچنین کردند القَصَّه بعضی مردم که سکه از شومی جوع با و رجوع
 نموده و متفق شده بودند چون دیدند که این معاطله تا صبح دم نخواهد ماند سپ و زر گرفته فرار نمودند بر
 بدبخت با معود دی چند بماند در این اثنا خنب این خرابی اثر اشترا یافت و گروش محران اسرار سلطانی
 رسید مثل عماد الملک که خیبرل و میان بود و جبهو چهار خان و الف خان حبشی که سر و اجبشیان بودند
 ایشان درنگ سوی بر آتش چمپیده پیرکاب نهاده متوجه دربار سلطانی شدند آورده اند که غلغل
 عظیم در شهر افتاد که گویا قیامت قائم شد امرای مذکوره بدرخانه آمدند قفل خراش را ضبط ساختند
 عرب معتبر سپه خود بدفع بران بعین متوجه شدند آن بدبخت لعین با چندی که با او متفق بودند بر
 آمده سروان خان بهتی که یکی از امرای سلطانی بود از پیش پیداشد آن بدبخت گفت سروان خان
 بیا که بوقت آمدی ترانهال خیمم در سروان خان گفت آدم و سپ را مهین کرده پیش آمده اینجا شمشیری که
 آن حرافزه زده که او را مقتول ساخت و بجهنم فرستاد و هم امان او را نیز بدنبال آن بدبخت
 تخت تیغ میدرف کشیدند و کان ذالک فی التاریخ اثنی عشر من شهر ربيع الاول فی سنة احدى و
 ستین و ستمایه سی گویند که چون آن بدبخت بحسب ظاهر خود را در پیرکاب نهاد و سلطان گاه
 گاهی با قست دای او نماز میکرد و روزی او را از محمود آباد بقراولی شکار در زمین باره که مابین کهنابیت

و در مهلوله واقع است فرستاده بودند و چند نفر از خدمتگاران مقرب حضرت نیز با او بودند و مراجعت او بدیهه آمده و در آنجا شبی سکر تازی خورده بدو منهنجا صحبت داشت چون بخدمت سلطان رسید یکی از آن خدمتگاران آن مجلس را بعرض سلطان رسانید سلطان برآشفست و گفت ای سگ بد بخت من ترا برهنه گیر گاردانست باقتدای تو نماز میکردم تو خود این چنین جو فروش کندم نما بوده سزاوار آنی که باز ترا بدو چپیند قبل از این دو مرتبه او را بجهت تقصیری بکرم سلطان در دیوار چیده بودند و قتی که بحالت نزع رسیده بود بعضی مقربان درگاه استشفاع نموده او را خلاص ساخته آن بد بخت ترسید که اگر این مرتبه در دیوار چیده نگذیرد خلاص نخواهم شد با خود گفت چرا پیش از آنکه سلطان مرا بخت من سلطان بخشیم بدین سبب آن نهال کلش جوانی را این بد بخت بآب خنجر سیاده و بعضی مسگینان که وقتی قلندری باو گفته بود که پسر سلطنت گجرات بر سر تو سایه انداز خواهد شد از آن باز این خیال فاسد در سر آن

حکم نمک بود و الله اعلم بالصواب

در بیان سامی امر که بعد از شهادت سلطان عاقبت محمود

در پاپیه سیر خلافت میصیر شدند که انتظام ملک از سعی ایشان برقرار ماند
نقلست که چون سلطان بد رجعه شهادت رسید و امرا و وزرا سینه بر این درجه شرف و اختصاص یافتند
از امر کسی که باعث آمانی ملک و رعایا و کافرا را گردید ذات عالمی درجات سیادت پناه نقابت
دستگاه میسبک نارائده برانده بود خیل غریب و ششم عجیب داشت که چشم تهاگی و جمعیت آن
شهر بران جنگی و دلبسته آن میدان یکجائی حیران میماند اکثر لشکر حضرت میا از سادات بخاریه بودند که بخت
قرابتی بخدمت ایشان میباشند و ورای سادات فولادی بودند که سرداران ایشان موسی خان و

شیرخان که در لاوری و مردانگی و قریه نداشتند بودند و توجه خاطر مبارک حضرت سید و باره ایشان چندان بود که شرح آن راست نیاید و ایشان مرید صادق الاعتقاد و معقده خاص الخاص سید بودند آخر الامر از توجه حضرت سید بر تبه کمال سید چنانچه شرح انحال بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر جماعت افغانان از قوم لودی و سروانی مثل شیرخان و غیره نیز در روز مردانگی شیری بودند و در هنگام نبرد و دلیری مقابل خود را شکار خود تصور ننمودند و از مردم شیخ زاده مخصوص و مقبول حضرت سید پیر این فقیر بوده شیخ محمد نام المعروف بشیخ منجهو اکبر که در مهمات دنیوی و دینی حساب اختیار بودند و در امور دینی خلیفه از خلفای کبار ذکر ولایت و کرامت حضرت سید اگر تمامی تحریر کنم دفتر دیگر باید اما بتقریبی بعد از این ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه در ملازمت حضرت از هر قسم قوم مردم بود قریب دس هزار سوار از این قبیل بودند که اگر غنیمت روزی که کوه آتش بود آب شمشیر فرو می نشانیدند و اگر ریاضت بود مثل قدح آب می نوشا میدند و دیگر از آن جمله ملاذ الامر اخلاصه و لازمه است و عالی اعتماد خان که بعد از شهادت سلطان امروزارت و حکم و کالت برای عالم آرائی او قرار گرفته و دیگر از آن جمله دولت ماب شوکت یاب عماد الملک رومی با جمیع پسران از اهل و دم دیگر عمده السلطنه القاهره و الف خان حبشی و ملک شرق گجراتی احتشای الملک خاصه خلیل سلطانیه را حضرت سید جمع فرموده و لاغبار و غوغا که از هم دیگر داشتن بصلح و صلاح رفع نموده و در امر سلطنت بحکم و شاور هم فی الامر مشورت نمودند و از مسند عالی اعتماد خان که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسر از سلطان مانده باشد ظاهر کنید یا بر تخت سلطنت جلوس نموده اجرای مملکت موروثی خود نماید و اگر پسر بالفعل وجود داشته باشد و کسی از حرم محترم زن باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت را موقوف داریم شاید حق تعالی پسر بی وجود آورد تا این مرطلیل القدر از سلطنت عاید سلطان عاقبت محمود بیرون نرود و استناد خان منکر شد و گفت که سلطان پسر ندارد و از حرم محترم کسی نیست پس فرمودند که از اقربای سلطان کسی را قابل این دولت دانید اختیار کنید

گفتند احوال در احمد آباد از اقربائی سلطان محمود مرحوم احمد خان سزاوار این دولت است فرمودند بطلبید رضی الملک را فرستادند که زود برود و آن گوهر تاج شاهی و زینت افسر شاهنشاهی را بر عت تمام بیاورد رضی الملک بر گهو بسل با دپار شست و شل برق فچی کرد و میگویند که در چهار کرمی با احمد آباد رفت و بدر خانه احمد خان رسید دید که خان بر دو کان بقالی که نزدیک سبزه ایشان بود ایستاده پاره باجی در دامن خود گرفته برای کبوتران میخواند بسبب رضی الملک شناخت فی الحال فرود آمده برداشت بر گهو بسل نشاند و گهو بسل را برگردانید بر اندوایه خان بنیاد گریه و غوغا کرد لکن کیست و کجا میرد گفتند بجائی سپید که فو اعالم عالم دم پیش در ب خانه او جمع میشوند و بار نمی یابند قصه او را بمحمود آباد آوردند

ذکر جلوس سلطان احمد شاه بن لطیف خان بنیر شکر خان بن سلطان

احمد بانی شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت گجرات با اتفاق امرای

ساکنان مسالک اخبار و اجماع مناج آثار چنین روایت میکنند که بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵
 احدی و ستیز و ستغایه در مقام محمود آباد اتفاق خوانین صاحب کلین نهال قاست سلطان عالی شان
 را بدست مبارک سید مبارک بگاشتن تخت نصب نمود بقیب احمد شاه ملقب فرمودند

تاریخ

ز نه صد و نون رفته بر پشت یک قصه گفتند که الملک لک

رباعی

سبحان الله نهی خداوند و در هر نفسی بر ده بانی بعد م
 مستقیم فضل و کرم و دانش وجود و ارد و گری جهان در موی

همه ران روز سلطان در سبک مردان حضرت سید مبارک تنک گشت القصه بعد از آنکه تخت
 گجرات جلوس احمد شاه فرین شد و چنین یافت که سلطان خرو سال است مملکت خزان را میان همای
 ممت نموده هر کس بر حد خویش نشسته پس فتنه و فساد نماید که در این عصر اسلام شاه پادشاه دہلی وقتاً
 یافته بجای او ممر بیخاں خسرو پور و او پیش را که سلطان فیروز نام داشت و جانشین او بود کشته خود بر
 تخت سلطنت نشسته و لقب بر محمد شاه عادل گشته پادشاهیت نو جوان و نو دولت بسا و تملک
 تسخیر گجرات بخاطر او راه یابد پس هر کس از اماردنی جمعیت و استعدا سپاه بوده و جادو مقام خویش
 حاضر باشند و اعتماد خان بوزارت و نیابت سلطان قیام نماید چون اموالیت و خزان و انیان اخیال
 سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از آنجمله بیت و دو کرو تنک راج گجرات که بیت و دو لک تنک لکری
 باشد از رونق و هجوم و در این محبت حضرت سید مقرر شد گماشته خزنجی صند و قبا را مبتلایشان
 آورد و عرض کرد که فدایینب با نجدست می آید شمار کرده بسیار و سید برخاسته صند و قبا را بظهور آوردند
 دیدند که همه مختم و قفل است گفتند که کسی تب و دار و فی الحال کی حاضر کرد و نمودند که این قفلها را بشکنید
 در این اثنا محمود زین الدین خراچی عرض کرد که بنو شمار نموده اند فدایینب آن ماره شمار کرده حواله می
 کند اگر تا صبح موقوف باشد بسیار خوب است گفتند عجب مرد عقلی بوده او وعده شمار بفر دای اندازد
 شب و میان است اگر در این شب مبارک فوت شود این زر را که قسمت میکند بروم اشارت کرد که زو
 باشد قفلها را بشکنید چنان کردند آنچنان جوایم و در این بود همه را بر آورده هر جنس را جدا جدا داده کردند حضرت
 سید بنماظر مشغول شدند بعد از فراغ نماز بر سر نشسته بکمان و تکرور دست داشتند اشارت نمک نماز
 عصر آن همه زو جواهر را ایشا کردند و برخاستند و بنام عصر مشغول شدند اگر کسی آتش را و تان حضرت
 راجع کند و قری دیگر باید آنجا بقیری خروی از آن رقم و کلک بیان بگیرد و القصه چون انجبر مبارک شا
 پادشاه و ولایت سیر و بیان پور رسید که امرای گجرات سلطان احمد پادشاه بدو شسته و بطریق جنس نگاه

داشته ملک و خزانه را تمت نموده کامرانی میکنند مشارالیه شکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش
 بسمت گجرات روی نهاد از اجتماع انجیر امرای گجرات نیز سلطان احمد را گرفته کوس کوچ بخت
 مبارک شاه فاخته روان شدند و از چنین یافت که عماد الملک رومی و الف خان حبشی با فوج خود
 در کاب ظفر ایاب مشی نمایند و امرای دیگر بعضی جانب الغار و بعضی جانب جبرائیل برگزیدند مبارک
 سر و اهر اول باشند با نیت رواق و نه شدند القضا را آنجا کوچ متواتر بمقام انپور کوته از مضافات بهروج
 که برپا زده گروهی شهزاده کو بر کمر آب زبده واقع است رفته نزول نمودند از اطراف مبارک شاه نیز آن رو
 آب مذکور آمده مقابل نموده چنانچه میان دو شکر غیر از آب زبده حاوی مانده ناصر الملک با امرای
 موافق خود چنین قرار دادند که در جنگ بر سید مبارک است با بخت تماشاگر می پیش نخواهیم بود و از دو حال حاضر
 نیست یا فتح از جانب سید میشود یا از جانب مبارک شاه هر بیت خورده یک شکر میشود یا فر خواهد کرد و
 اهریم کشته پیدایسند بال شکسته و پرنیجه خواهد بود و او را دفع میکنیم ولایت گجرات بید غدغه تصرف
 ما خواهد آمد این کنکاش را بر خود قرار داده مبارک شاه پیغام فرستاد که امرای گجرات موافق را می عالم را
 شما اندالاس مبارک هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا حاصل است ما همه آمده ملازمت میکنیم چون بر حضرت سید
 این حال معلوم شد قاصد صلح گشت و مبارک شاه پیغام فرستاد که ما فرزند حضرت رسولیم صلی
 علیه و آله و شما از اولاد امیر المؤمنین ع فراروق هستید قتال میان ما و شما لایق طغیان نیست ما و او را
 این میستیم شما نیز بدین ارضی نباشید بهتر آنست که ابواب صاحت باز داشته مدد و معاون هم گیریم
 هر چند از طرف سید پیغام صلح میرود و از جهت اغوای خاطر الملک ارضی نمیشود حضرت سید مولانا روض
 را که استناد مبارک شاه بودند و در پیش مومنی الیه اعتباری تمام داشتند طلبیده انواع نصیحت نموده
 حرف صلح و میان آوردند ملا گفت ما هم بر آنیم که شما سید آمدن هر چند عرض میکنیم معرض قبول
 نمی افتد بحال کی نزد مردم خود را هر سه راه بفرستید تا با اتفاق رسالت شما سازیم و آنچه جواب بشنویم

آمده معلوم شما نمایم حضرت سید پدرم را فرمودند میان منجم و شمار وید و رسالت ما با ایشان برسانید پدرم
عرض کرد ملا روح الدین که نسبت استادی مبارک شاه دارند و غمده ارباب مشورت و مصلحت ایشانند هرگاه
گفته ملا مبارک شاه دیگر نشده باشد عرض من چگونه مستمع خواهد بود حضرت سید فرمودند همین سخن شما با و
در گیر خواهد شد فاتحه خوانده و دواعی فرمودند پدرم صاحب ملا روح الدین در بخانه مبارک شاهفت ملا مبارک که خبر داد و فرمود
طو کسی است ملا گفت مردیست فضیلت شعار و غرت آثار بمصب و کالت حضرت سید منسوب است
و در زمره اهل کجرات معروف و مشهور گفت با ایشان بگوئید که وزیر و امرا پیش ما ایستاده میباشند شما در حضور
ما چگونه قرار می دهید ملا آمده فرموده را به پدرم باز گفتند پدرم گفت که ایشان همه محتاج شما هستند اگر ایستاده باش
جائی آن دارم من رسول حضرت سیدم چگونه ایستاده عرض کنم اگر طلبیده آید بشنیم و آنچه حضرت سید گفتند بگویم
والا یکی از معتبران خود را فرستند که سخن ما بگویم او بعضی شمار سازد و هر چه جواب فرمایند آمده ما بگوید ملا رفت و گفت
از این قبیل کسی نیست که با و تکلیف نمیغنی توان نمود مبارک شاه گفت بطلبید پدرم رفت و طریق توضع
بجای آورد فرمود که بنشینید نشست و ابلاغ دعا و سلام سید نمود بعد از آن مبارک شاه گفت بگوئید سید چه گفته
پدرم گفت مطلب ایشان اینست که طریق صلح عمری داشته اند در میان مسلمانان نزاع و خونریزی نشود
مبارک شاه گفت من سخن چند از شما میپرسم جواب آنرا بگوئید بعد از آن جواب سخن شما خواهم فرمود و آن اینست
که از شما میپرسم که فضیلت مساوات بر سایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله می باشد
یا بواسطه موصلت حضرت علی علیه السلام و الله گفت از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است پس گفت که باز به یاد شما گفتم که
از فرزندان ایشان نماز باشد پادشاهی محبت بطریق ارشاد میسر پس مثل پادشاه عادل و باغ و وارث را گذاشته خود
سالی را پادشاه برداشت تا بدیجه جهت در آنچه نقصان دیدید پدرم گفت این مقدمه بندگان پادشاه
بعینه مقدمه سلطان ناصر الدین مسینما یک گفت چگونه پدرم گفت چون وقت سلطان غیاث الدین
پادشاه و هلی باخر رسید در آن زمان سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین حکومت بنگاله داشت

و آنجا بود پسر سلطان ناصر الدین که مغز الدین باشد بنیره سلطان غیاث الدین و در خدمت جد حاضر بود
 سلطان غیاث الدین وصیت کرد و بانرا و وزیر که ملک مهندوستان و سیع است مبادا تا آمدن
 سلطان ناصر الدین از جامائی فستنه بر سرزند یا پادشاهی و هلی را بنیره خود تفویض نمودیم و حکومت بنگاله را
 پسر خود سلطان ناصر الدین بحال بدستور سابق داشته باشد شما بطریقیکه گفته شد عمل نموده از فرموده و نگذرد
 و در انظام مهمات سلطنت هواخواه او بوده باشند همه طوعاً و غبتاً قبول نمودند بعد از وفات سلطان
 غیاث الدین سلطان مغز الدین کقیباد را بر تخت سلطنت جلوس نمودند چون انجیر سلطان رسید با وجود
 آنکه پسرش بر تخت نشسته بود و او را خوش نیاورد چنانکه بنگاله تابع و هلی است چنانچه برهان و تاج گجرات گردان با
 پادشاه اظهار ناخوشی نمایند جامی آن و او را آخر الامر سلطان ناصر الدین از بنگاله لشکر جمع کرده متوجه
 و هلی شد چون سلطان مغز الدین بر غریمیت پدر اطلاع یافت و نیز از و هلی بر آمده متوجه مقابل گردید از آن طرف
 سلطان ناصر الدین آب سر و مخیم گشت و از این طرف سلطان مغز الدین رسیده منزل نمود سلطان
 ناصر الدین به پسر خود پیغام فرستاد و خواهر و سر و علیه الرحمه در آن یورش همراه سلطان مغز الدین بودند
 آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را بنظم آوردند آن مجموعه بقبران السعیدین سستی نمودند از آنجمله بعضی از
 مقامات پیغام اول سلطان ناصر الدین این بود

ای خلف از راه مخالف بتاب
 تیغ بفیگن که ستم آفتاب
 غصب مکن منصب پیشین ما
 غصب روانیست در آئین ما
 از پدر من کی رسید این فن بتو
 از پدر من بمن از سن بتو
 گزید این نقش گرفته بدست
 سوی خدا بمن و شو خود پیرت
 و ند بد آموز شد این ره پید
 گفت بد آموز نباید شنید

خوروی و دوکار خرمه نارسید	دو حسرت نیاری کشید
کو دک هر چند منبر پر و برست	خورد بود که همه بغیر برست
رفت فرستاده و بگذشت ز آ	کرد از آن جوئی بد ریاست
پرده بر انداخت ز راز نهفت	هر چه گفت ز سر باز گفت
شاه از آن چاشنی تلخ و تر	تلخ شد و تیز ز روی سستیز
پاسخی انجخت ز روی پیام	قوت شمشیر و مدارای جام
گفت بجا جب که بشبه بازگو	خداست ماکوی و پس آنکه بگو
کی سرت از افسر و دولت بلند	پای اقبال تو بهر دست
تخت نه زابا است مرا از نیت	ملک و عقیق و فلک آبتنیت
ملک گز از ارث بدی فی نیت	کی شدی پیشتر از تو بخت
ملک بمیراث نیابد کسی	تا ز تیغ دودستی بسی
نیستم آن طفل که دیدی نخست	بالغ ملکم بلاغت و برست
خردم خوانم چو ز دور ز من	داود داد و ز بزرگی به من
شرط ادب نیست مرا خور و خوا	بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من	باد و جوان پنجه بهم برفرن
بخت و جوانی چو بهم بر فرخت	کیست که از تاب دواش نشو
پایین کیت که پوید دلیر	صید لقوت که ستاندر شیر
و هر برائی تو بخت چو مرغ	هست مرا بخت قاطع و تیغ

بزمیر سیر خورشید نظیر مخفی نماند که سلطنت و پادشاهی بارتش نیرسد موقوف به بخت طالع است

حق تعالی این دولت نصیب احمد شاه کرده در این باب مضایقه کردن لایق دولت آنحضرت نیست
 مبارک شاه گفت که هرگاه دولت از احمد شاه بوده باشد پس اسب و فیل و خزانه سلطان را شما بهم و دیگر
 قسمت چه کردید پدرم گفت دولت و سلطنت تابع شکر است هرگاه لشکر جمعیت و پرسان
 باشد تابع از تبعوع خود و جرات میشود و آنکه کرده ایم که اسلام شاه پادشاه و بهلی فوت کرده پسرش را که جانشین
 او ساخته بودند سلطان محمد قتل رسانیده و خود بجایش نشسته پادشاهیت جوان و بحال کسی که
 از بابت لشکر بر خود غالب میدانیم اوست مبادا و غافلک بکرات تخریب آن بخاطرش سد بنا بر این استعداد
 لشکر خود را بچنان ساختیم که اگر سلطان محمد توبه باین صوب نماید این لشکر از عهده او برآید اصلا بخاطر
 این مردم نبود که باعث غم باین صوب از زندگان حضرت پدر خواهد آمد چون سخن بدینجا رسید مبارک
 بکامل الملک وزیر خود گفت که مقصود از این گفتا حاجت معلوم کردند که استعداد جنگ پادشاه و
 کرده ایم شما را کجا قدرت آن تواند بود که با ما جنگ کنید و این امید اندک تمام امرای گجرات و رانی سیر
 سید مبارک با اتفاق دارند و پیش ما می آیند پدرم گفت که لشکر وقتی از سلطان مخالفت نماید که میدان بی
 سامان باشد حضرت خبر گیرند که از زمان سلطان مظهر کلات تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ
 پادشاهی این چنین شکر جمعیت و با سامان نبوده که بحال است پس تصور مخالفت از ولی نعمت خود از این
 قبیل شکر محال است گفت اگر عارض همه ایشان را بشما بنمایم چون است گفت این عارض ایشان نخواهد
 بود بعضی مردم شیطنت پیشه و خیانت اندیشه طریقه دارند که چون دوست را بهم مقابله نمایند چنین بکارتها
 از پیش خود نوشته را سال سیدارند که از آنها رسامون آنها فتنه از طرفین سرزنند این را راست خیال
 نباید کرد چرا که اگر این معنی وقوعی میداشت تا غایت آنجا یک دوی بخردست آمد و بود وقت آن رسید که
 فروار و جنگ است تا حال که پیش شما نیامده اند باز کی خواهند آمد کار کار مفریان است عمت بای
 ندارد و حضرت سید محض از روی خیرخواهی مسلمانان باعث شده اند و الا امرای گجرات هیچیک راضی

بصلح نیتند چون سخن بدینجا رسیده خاموش ماند بعد از زانی تا هسته بکمال الملک وزیر گرفت که بایلی
 بگوید که شما پادشاه ما سخنان بسیار تیز و تلخ گفتید اما چون گفتار شما متعین از کلام فضلا بود و سودی بآدا
 فضی پادشاه ما را خوش آمد و صلح قبول شد بنیاید خلعت پوشید و وداع شوید و فردا باز بیایید تا ما از اینجا
 کوچ مراجعت نمایم کمال الملک آمده و الدم را بخار مجلس برده و آنچه مبارک شاه فرموده بود نقل کرد و خلعت
 مع چهل ستر از نظری نقد حاضر ساخت و الدم گفت که خلعت میوشم اما قبول زر بگوید که مرا معذور
 دارن کمال الملک رفته بعض مبارک شاه رسانید مبارک شاه فرمود که بایشان بگوید که اهل گجرات تعظیم مقام
 سلطان بهادر و برادر محمد شاه بطریقیکه سوره بیامی آوردند شما چرا تخلف مینمایید پدرم گفت که ما بر مزاج صاحب
 خود عمل میکنیم که اگر بهمانی بسر وقت ایشان میرسد بخادم خود امان کنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دسترخوان
 هر سه طعام میبرد همه را بهمان گذارند باز طلب آن نروند چرا که وقت طلب بهمان تکلیف انعام تا
 بگاه بمردم ادنی خود این احتیاط فرموده باشند مگر از مقر بان خود میدانند دیده و دانسته چه انعام
 کنم مبارک شاه این سخن را پسندیده و داع کرد و الدم بنیست حضرت سید رسیده حقیقت بابا را گفت حضرت
 سید بسیار خوش وقت شدند و صلح این صلح هیچ طاعن خور و نام عربی که مشهورترین اسپان
 خاصه سلطان محمود دوم بود و بعد از شهادت سلطان حضرت سید او را بدست آورده بودند و الدم بخشیدند
 مع اضافه جایگزینیت و بیچلک تنکه انعام فرمودند و فرمودند که حاصل این اضافه و رای شادی فرزندان
 خود جای دیگر خرج نکنید القصد حضرت سید به اعتماد خان و جمیع اهل اطلاع صلح داده صبح آن بنیک سید
 باشم و سید مبارک بن ابوالخیر بخاری و والد و امیش مبارک شاه فرستادند و بنا بوعده کوچ نموده بموجب
 ولایت خود گذشت و لشکر گجرات بصوب احمد آباد مراجعت نمود اما دو فرقه شدند فرقه سرداری اعتماد خان
 را قبول داشت خود را با ورم بوط ساختند و فرقه بنابر الملک را رتباط پیدا کردند و طرف او گرفتند سید
 که امیر الامرای لشکر گجرات بودند با اعتماد خان اتفاق نمودند اما حسن خان که کهنی که از امرای نامی بود

باہیچکدام در ساخت چون بتزل رسیدند کہ صبح آن بشہر بروہ میر رسیدند استامادخان وکلای خود
 پیش حسن خان فرستادہ و تسلی نمودہ اور بتزل سید بروہ ناصر الملک نیز آگ خان وزیر خود را پیش
 حسن خان فرستادہ بود تا اورا با خود موط ساز و او خود پیش از رسیدن انک خان بتزل حضرت
 سید آمدہ بود انک خان سیر با بخا آمدہ بخدمت سید گفت کہ شما درم آفاقی ہستید بشما میرسد کہ امر را اغوا
 نمودہ بتزل خود طلبیدہ فشار عداوت و نقاضت ہل گجرات شود با وجود ناصر الملک امر و امر وزارت
 بدیکی میرسد شما چرخ خود را بمعرض تلف می اندازید این بخت یک دست بگرسیدزد و دست دیگر بخنجر کرد
 اقربای سید چون خیال مشاہد کردند بخوم آوردند بخجاستند کہ اورا بختہ حضرت سید مانع آمدند و گفتند انشا
 بقالی این خون گرفتہ را در معرکہ خواہم کشتم صحبت منقض شد ہم کہ ام بر جاستہ بتزل خود رفتند
 از استماع این خبر ناصر الملک بر آشفت و گفت کہ اسید مدوہ معاون اعتماد خان باشد باری حکومت
 بدست ما نخواہد افتاد پس را را شکاری باید زد کہ فرزند اعتماد خان بشکند و آن این ہست کہ اول سپ
 وغلا بروغای سید باید انداخت اگر این مہرہ ہفت بدست ما آید استامادخان خود پیادہ مات میشود آن
 بود کہ روزیکہ بر ناحیہ قصبہ بروہ میر رسید ناصر الملک بشکر خود گفت کہ ہمہ مسلح شوید بمحیان کردید و سید
 از این حال خالی الذہن بودند و مردم ایشان با چہار سلاح فوج بستہ یک طرف راہ گرفتہ میرفتند و
 از عقب ایشان بفاصلہ یک کرودہ راہ اعتماد خان با فوج خود می آمد و طرف دیگر ناصر الملک با فوج خود می
 مینمود قریب بتزل نزول ناصر الملک با جمیع امرایکاز خود آمدہ سر راہ سید را گرفت از آنجا ب ہم حضرت
 سید رسید انک خان بی سعادت کہ ذکر او بالا گذشت مقدمہ شکر ناصر الملک بود بر فوج حضرت
 سید تاخت بہادران سادات در شب شمشیر کردہ آن نیز بی صفت را بقتل آوردند و لشکر ادہ بہت
 یافت در این عین از عقب ناصر الملک با قریب سی ہزار سوار مسلح رسیدہ جنگی عظیم واقع شد مردم خوب
 خوب را قریب حضرت سید شہادت یافتند اسمہم سید منزل برادر خود سید ہاشم و سید محمد برادر زادہ

حضرت سید و سید محمد ابن سید و او غیر هم در آنوقت بمکی با حضرت سید از دوازده هزار سوار بشین نمود
 باقی لشکر متفرق بود و هیچ یکی را از این نوع معرکه دروهم و خیال نبود و عتقاد خان کو تباہی کرده توانست
 بیکمک برساند و هزار سوار چهار سلاح از غنمه سی هزار سوار سلاح کل چگونگی تواند برآمد آخر الامر و تهمان
 حضرت سید جلوا ایشانرا گرفته از معرکه برآورده روی بجانب گذر جانپوز نا بکاینه بخاوندان از آنجا آب مهند
 عبور نموده بطرف قصبه کبیر پنج که از مضافات جا که حضرت سید بود روان شدند عتقاد خان جنگ
 ناکرده نهریت خورده و از عقب کبیر پنج آمده بحضرت سید ملحق شد اگر امرای عتقاد خانی بناصر الملک
 پیوستند سلطان احمد خود بدست او بود باد بدیه منیع و کبکبر رفیع از آنجا کوچ متواتر به احمد آباد آمد و
 خود را حاکم مستقل گرفت منتی تجربت چنان مدحوش ساحت که هیچیک از امرای انبطرنی آورد و ملک
 زین الدین برادر خود افضل خان وزیر را گیرنده مصادره نمود و صدر خان برادر میان عبدالصمد را که دبیر
 سلطان محمود بود و در این روز با وزارت سلطان احمد منصوب ساخته بود مذکر فتنه بنده و از ایشان طلب
 ز نمود القصه بعد از مدت دو ماه بقصد اخراج سید و عتقاد خان با سلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کبیر پنج
 لشکر کشیده در مقام موضع کمند من اعمال رگنه خوی احمد آباد کرده و همی از احمد آباد واقع است منزل
 گرفت چون این جنب بحضرت سید و عتقاد خان رسید اولیای دولت خود را جمع کرده بکنکاش نشستند که
 چه باید کرد عتقاد خان گفت که حال بمکی لشکر ما از چهار هزار سوار بشینیت و او با پنجاه شصت
 هزار سوار می آید جنگ با او حسابی ندارد حمت از نموده پیش پادشاه دہلی که سلطان محمد عادلانی شد
 می باید رفت و قراچینین یافت که از این جانب طرف و و تحریک که سرحد آن بعد ولایت گجرات متصل
 است کوچ باید کرد و از آنجا بطرف دہلی روانه باید شد تمام اهل کنکاش من قرا و دانند اما حضرت سید
 هیچ مخفیه برخاستند و در و تمانه رفتند از غصمت پناهی بی بی عالم تون شکوه سید میران که بحضرت
 سید باشند و این باب کنکاش طلبیدند و آنچه عتقاد خان و امرای او کرده بودند تیر ایشان گفتند

بی بی گفت که مرا چه مد که در این باب بحضرت نکاش گویم بار حکم عالی آنچه بخاطر میر سعد عرض نمایم بار غفر
 که سن شریف بکدام عدد رسیده گفتند بیخواجه و هشت گفتند که اکثر عمر است بحضرت علیه السلام ستین
 یا سبعین است معلوم است که بعد از این بقا تا چند خواهد بود که ناموس چندین ساله را بر باد داده پیشانی او نشا
 دہلی پیروید و او خواهد گفت که از بقال غلہ فروش گر نیخته انجا آمده اند ناصر الملک از قوم بقال بودین است
 اینست که خود را بر مردن قرار داده یک جنگ بکنید اگر اجل شمار سیده است شهید شوید و اگر نرسیده است
 آتزمان آستیار باقی است از استماع این سخن دریای غیرت و همت حضرت سید بخوش آمد همان زمان
 حضرت سید پیش عتقاد خان رفتہ اہل نکاش جمع فرمودہ فرمودند کہ من خود را بر قرار قرار داده ام و بخدا
 عہد کردہ ام کہ از ناصر الملک روی بخردم عتقاد خان گفت کہ جنگ ما با ناصر الملک حسبی نذر حضرت
 فرمودند کہ خان جویشمار و عقب بابا بستید و تماشاکنید بعد از آنکہ من شش شوم اختیار باقی است عتقاد خان
 خاموش ماند حضرت سید برخاستہ باوران خود اطلبیدہ فرمودند کہ مسلح شوید و از لشکر خود پانصد سوار
 جوان کار کردہ انتخاب کردہ گرفتند و قرار دادند کہ فردا شب ابلغار سیکم ہمہ در پی اسعد او خود شدند
 این اثنائکتابت حضرت سید حسین بخاری کرد آن عصر سجاده نشین حضرت قطب المحققین سید
 بران الدین بودند مصحوب پیر مرزوقہ رسید مضمون آنکہ بخاطر جمع جنگ ناصر الملک اقدام نمایند کہ بمقتضا
 کَؤْمٍ مِنْ قَلِيلَةٍ قَلِيلَةٍ عَلَبْتُمْ فَذَکَ کَثِيرٌ يَا اِذَا نَالَ اللّٰهُ بِاب فوج بزا صیہ دولت شما مفتوح خواهد شد کہ انہی معنی از اشارت
 بشارت حضرت قطب المحققین بران الصدیقین صورت تحریر یافتہ تصدیق نتیجہ متیقن باشد تفصیل این بشارت
 از زبان محب الصداقین شیخ بنحو اکثر بوضوح خواهد پیوست و آن نیست کہ چون ناصر الملک
 بقصد اخراج حضرت سید و عتقاد خان متوجہ شد سید حسین پیش او رفت و از این خروج مانع آمدند
 او گفت ہر چه فرمایید قبول کنم اما بصلاح سید مبارک مرا تکلیف نکنند کہ در اخراج ایشان غم خرم نمودم
 از استماع این حکام حضرت سید اشتفتند و گفتند کہ ما ہمہ سادات بطرف سید مبارک میر ویم تمام این لشکر

خودم بدان سلسله است بنیم کلام بی پی جنگ ما اقدام خواهد کرد و بر خاسته بمنزل خود آمدند تمام سادات
بخاریه چو متوطنان بهو چه ساکنان اساول قریب بمقصد مشیت صد کس استقداد خود نموده خواستند
که فردا روانه شوند همان شب دوعالم عالی حضرت قطب المحققین فرمودند حسین احتیاج برفتن شماست
باشید مبارک اطلبیده ایم و آن بهوجب طلب خواهد آمد والد م از دهلوق روانه ملازمت شده بود چون
بهتوبه رسید بوعاذنگی سید حسین اقدام نمود ایشان کیفیت مذکوره را بیان فرموده بکتاب منظور و یک
جبه و سلاح برای حضرت سید فرستادند و یکی هم بوالد داده و دواع فرمودند چون والد هم بخدمت
حضرت سید رسید آنچه از زندگی سید حسین شنیده بود بازگفت و حبه و سلاح و کتابت را گذرانید حضرت
مقولایشانرا بمنزل وحی تصور فرموده بموصول مقصود تنقیر شدند و هم در آن روز اثر و نتیجه آن ظهور پیوست
که از لشکر ناصر الملک عماد الملک رومی و النجاشی حشمتی که سلطان در قید ایشان بود بهر گیک گفتند
که هرگاه ناصر الملک از سید مبارک و اعتماد خان خاطر خود جسمع ساخته که در خرمن ما خواهد بست پس بصلحت
این است که باشید مبارک ساخته خار و غنم ناصر الملک را از پای خاطر خود بکشیم همان زمان بصحب مودست
حضرت سید پیغام ارسال نمودند بضمیمه آنکه ناصر الملک از غر و کشت لشکر و تخریب جمعیت آنچنان غل
است که شب شراب خورده بخواب میرود چند مرد را که ببرک میفرستد آنها نیز غفلت میوزند اگر شما کاجرات
فرموده ش باشب الیغادر نموده لبون صبح بر سر اردوی ناصر الملک بیایند ما سلطان احمد پیش آورده
بشما ملحق میشویم و بر سر ناصر الملک میرویم انشا الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر
خواهد شد حضرت سید این پیغام را با اعتماد خان باز نمودند اعتماد خان گفت در این باب تا عهد و وثوق
را بایمان مولا که نخواستند اعتماد نشاید کرد حضرت سید فرمودند که بی آنکه از عماد الملک و البخان چنین حرفی
ظاهر شود ما قریب جنگ داده بودیم تکیه بر عنایت الهی کرده اشب میروم اعتماد خان گفت که سن
نتوانم بهر چه کرد تا رخ غور را همراه شما میکنم و این تا ما رخ امیری بود از مخصوصان اعتماد خان

و خالی از شجاعی نبود حضرت سید فرمودند که تا رخا نسیں ہما شہا شد اند معاً گفتہ و فاتحہ خواندہ
 بایان صد جوان رستم نشان پایکاب نہادہ روانہ شدند مفاصلہ پانزدہ کروہ راہ بود بوقت صبح اردوی
 ناصر الملک نمایان شد دیدند کہ بر کنار اردو فوج کوچکی کہ سرداران شہنشاہ الملک و لاجوی و دسلح ایستادہ
 پس میدان حضرت سید اول بر سر او افتاد و جنگ عجب و حقیقتش نہور کرد اما چون مردم او شنیدند
 کہ سید مبارک خود مقصدی این جنگ است و بگریز نہادند شہنشاہ الملک زخمی برآمد و در اردوی ناصر الملک
 غوغا افتاد و از ہر طرف آواز آمدن سید مبارک برخاست و این صین عہاد الملک و البخان حبشی سلطان احمد
 را گرفتہ آمدہ بجزرت سید ملاقات کردند سید فرمودند کہ شما از عقب ما می آمدہ باشید ما بر سر دیوہ ناصر الملک
 میرویم سید در اردو گذار آمدہ متوجہ دیر ناصر الملک شدند مردم ناصر الملک گفتند چہ شد کہ سید مبارک
 در اردو گذار آمدند ناصر الملک برہم نوبتی سوار شدہ و بگریز نہاد و باب فتح حق تعالی بر باصیہ ہمت
 حضرت سید مبارک کشاد آرمی چند

بنیت

کار ناین گنبد گردان کنند ہر چہ کند ہمت مردان کنند
 الفصہ و رای ناصر الملک تمام لشکر آمدہ ملازمت حضرت سید نمودند با عتقاد جلد سواران را فرستادہ
 کہ زود بیایند عتقاد خان آمدہ ملازمت حضرت سید نمود و فرود گیر حضرت سید و عتقاد خان از آنجا متوجہ
 احمد آباد شدند چون شہر درآمد و در واز ما می تر پولس کہ جای شہر شہر احمد آباد است رسیدند سوکاری
 آمدہ زانوی حضرت سید اگر رفت و گفت با اکرمیم اذا وعد و وفا حضرت سید قسم فرمودند عتقاد خان
 حاضر بود استفسار نمودند سید فرمودند کہ عتقاد خان بیکلی نصر خان شہر فرمایند کہ دو از دہک تنگ بان
 سوداگر بدہ کہ حقیقت این خیال بیان کردہ خواہد شد خالی از غرابت نیست عتقاد خان آن وجہ را بہت
 ادب و بصر فی حوالہ فرمود صورت حالین معاملہ باین منوال است کہ پیش از فتح افغانانی چند سوداگر از ولایت

دبلی اسپان عراقی بقصبة کبیر پنج آورده بودند حضرت سید اسپان ایشان را بهای سیه
 طلبیدند دادند فرمودند که بهای ده بیست بدیند رضی نشدند که آنوقت اقتضای این میکرد روزی
 سوداگران بضایف حضرت سید حاضر بودند از آنجمله افغانی شانه بین بود شانه را گرفته دید و بیاران گفت
 که در آئینه شانه فتح سید مشاهده میکنم شما اسپان را بهای ده پانزده بدیدید آنها را چون بر قول و اعتماد بود
 روز دیگر اسپان را آورده بهای ده پانزده دادند حضرت سید پرسیدند که شانه بهای ده بیست
 رضی نبودید اکنون بهای ده پانزده چون میفروشید ایشان مقوله شانه بین را بمعض بیان آورده
 و شرط کردند که همان روز یکشنبه باقیع و حضرت در احمد آباد در آئید پیش از نزول دایم زر نمایند سید قبول فرمودند
 و اسپان را بیک بهای داد و ده کت تنگه اتباع فرمودند بنا بر آن در آنوقت آن سوداگران
 مطالبه زر خود نمودند و حضرت سید بموجب وعده ادا فرمودند سبحان الله از احراق حرارت
 مجازی شانه کوفتند آئینه غیب نمایگر و هرگاه از حرارت محبت الهی شانه انسان که اشرف مخلوقات
 است از گوشت خالی شود چیست که در آن روی نماید و از کمن غیب بمعرض شهادت نیاید هم در این
 معنی خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ و الغفران میفرمایند

بیت

بخت نثار از گوشت خالی کن بدین شانش که تا بدینی یکی غیب شوی مجنون و حیرنش
 نه از بزم تر است انسان تعارف کلمه افغان بین در شانه بز با چها بینند افغانش
 القصه بعد از نه بیت ناصر الملک بصوب چانپا نیرفت حضرت سید پدرم انسیه و عمامه عنایت
 فرموده بجهت حرمت جاگیر خود در دهو لنگه گذشته خود از احمد آباد با اعتماد و خان تقاب
 ناصر الملک نمودند و در کوهستان پال درآمد و آنجا میآمد و بهمان بیماری از عالم رفت و در این اثنا اختیار الملک
 که از جانب اعتماد خان حاکم شهر احمد آباد بود با اتفاق حسن خان که بنی فستخ خان بلوچ عموی سلطان احمد را

که شاه جویمو نام داشت پادشاه بود اشته به باز رفتن گرم ساختند چون این خبر بحضرت سید رسید از بهرج
ایشان مراجعت کرده متوجه احمد آباد شدند و قتی که در محمود آباد که بدوا زده گروهی احمد آباد واقع است رسیدند
از اطراف امرای باغیه شاه جویمو اگر قتی بیرون آمدند و بر چهار گروهی احمد آباد و بره نام وضعی است آنجا آمد
منزل نمودند آن زمان حضرت سید پدرم را از دهو لقه طلبیدند در آن ایام درویشی در سیه ون دهو لقه
متوطن بود او را شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بجهت حضرت پیش او رفیع التماس فاکه نمودند او گفت
بروید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت تا پیش از جنگ اعتماد خان قرار یافت غنیمت داده بار او
الحاق او از لشکر شما خواهد شد آن زمان زلزله عظیم در شهر کشاید خواهد شد اما باز بخیر میگذرد پدرم مجتنب
کرد که اعتماد خان سردار این شهر است و حضرت سید این همه جنک بخیر خواهی او میکنند او برای همه
مسکین و دهرگاه از لشکر بدر میرود لشکر چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت
حضرت سید شد و اثنای راه خبر رسید که اعتماد خان از لشکر بدرفت انجیر صدق خبر فتح گشت
از روی خوشحالی خود او خدمت حضرت سید رسانید و آنچه از شیخ شنیده بود عرض کرد و فرمودند که چون آواز
داده شما گوش سید جنب آورده که فلانی می آید من گفتم در این وقت رسیدن فلانی است دلالت بر
فتح است شما خود برای تأیید این معنی شبارت درویشی هم آورده اید القصد روزیکه لشکر ظفر ثار و نجیه
محمود آباد آمد و منجم گشت نوشته حسن خان کهنی و اختیار الملک با اعتماد خان رسید که سلطان
احمد مرید مبارک است پادشاهی و آنفعی که با و دارد و با و ثماندار و کمال تا عمومی او پادشاه
بود اشته ایم سببیکه دولت این خصوصیت شما دارد اعتماد خان فی الحال باغوائی ایشان با
هیچ یک از امر مشورت نکرده برخاسته روانه احمد آباد شدند این خبر بحضرت سید رسید فی الحال
پیر خود اسم سید میران و شیخ ماه را فرستادند که اعتماد خان را بر گردانند ایشان بدو گروهی لشکر
آمده اعتماد خان را رسیدند و استفسار باعث مخالفت نمودند اعتماد خان گفت هر یکی از امر خیا

فستند انجمنی دار و مافج که ام یک متوجه شویم نبار آن خود را بکوشه میکشیم شما ندید و این لشکر در
 این حین حضرت سید هم رسیدند و گفتند ما بجبهه ناموس شما خود را بردن قرار دادیم و ترود می کشیم شما
 چنین بخاطر می ورید باری به صورت اعتماد خان را باز گردانیده بمنزل آوردند اعتماد خان بفتح خان بلوچ
 و حسن خان که بنی نوشت که بودن شما با اختیار الملک لائق نیست بیایید فتح خان بلوچ بیاید و منحنی
 و کهنی گفت که این پادشاه برداشته من است شرم این معاملت مبن دارد و انباشد که انحال حکم
 اقدام نمایم روز دیگر هر دو لشکر کوس جنگ فواخته مقابل نمودند آخر الامر اختیار الملک با شاه مجبور و گریز
 نهادند و حسن خان که کهنی که هرگز نشسته بغیم ندهاده بود و میدان افتاد حضرت سید منظر و منصور با
 سلطان احمد و جمهور امرابا احمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن ولایت گجرات را در میان خود قسمت نمودند
 بدین تفصیل شهباه احمد آباد باحوالی بجبهه خراج سلطان احمد تجوز نمودند و پرگنه کرمی و چپالا دار و پرگنه تیل
 و پرگنه زیاد و پرگنه هسل و پرگنه رادهن پور و پرگنه سیمی و پرگنه موچ پور و پرگنه نواره و پرگنه کوه هره و
 ولایت سورت به حصه اعتماد خان و توابع او از اهل گجرات مقرر گشت اعتماد خان تا تارخان غور
 را بنواخت و ولایت سورت به رابا و داد و پرگنه رادهن پور و پرگنه سیمی و پرگنه موچ پور و پرگنه نهرواله را
 بفتح خان بلوچ داد و پرگنه زیاده را بملک شرق تفویض نمود و بعضی مضافات چپالا دار را بآلف خان
 حبشی بخشید و ولایت پٹن و بندر کنایات مع چوراسی و پرگنه دهولقه و پرگنه کهوکه و پرگنه مهندو
 و پرگنه چانپانیه و پرگنه تریال و پرگنه بروده و پرگنه گمیر تیچ و پرگنه مارا سنبول بقسمت حضرت سید عین
 گشت حضرت سید موسی خان و شیخ خان فولادیر فواخته سرکار پٹن را با ایشان دادند و ولایت بهروج
 و بروده و سورت تا سده سلطان پور و ندر بار بعماد الملک رومی مقرر گشت و عماد الملک
 سرکار بروده را بآلف خان حبشی داد و بندر سورت را بخداوند خان رومی که حشر پوره او بود داد
 و پرگنهات دیگر مثل سراسه و غیره با امرای گجرات دادند که تابع اعتماد خان بودند و هر کدام حصه

خوشتر اضحی گشته بولایت خود روانه گشت و کالت و وزارت سلطان احمد باعتماد خان قرار یافت سلطان و اعتماد خان و شهر بانند حضرت سید یارک در سید پور که در بنایه محسوس و آباد آبادان کرده بودند قرار سکونت دادند القصه چون چندگاه بر این نسق گذشت عالم خان لودی که بکاک و ملی و زرمان شیر شاه پادشاه دهللی بادیار خان رفته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت و شیر شاه ایشان را در سر کله مالوه جایگزین داده بود در یار خان آنجا فوت کرده و از عالم خان ادائی سرزده که دیگر در آن حدود متوانست ماند بگجرات آمد و بحضرت سید اعلام نمود که بابا سید عنایت و اعانت آنحضرت باز در این دیار آمده ایم و ادراک ملازمت موقوف بر طلب است هر چه بشارت زود معمول گردد حضرت سید جواب نوشتند که خوشتر که مدتی چند روز در همان مقام توقف نمایم تا بار امی عظام اتفاق نموده شمار ابطلیع عالم خان از بسکه پریشان حال بود توقف ناکرده آمده بحضرت سید ملاقات نمود و قطب خان پس خود را میحضرت سید ساخت حضرت سید عالم خان را همراه خود گرفته به احمد آباد آمدند و با اعتماد خان گفتند که چون عالم خان شمار او را یاد کرده آمده است رعایت احوال او می آید از قبیل واجبات دانند اعتماد خان سکوت ورزید اما مقدم عالم خان با اعتماد خان و اعتماد الملک بسیار ناخوش آمد و از تزلزل حضرت سید رنجیدند اعتماد خان بحضرت سید گفت که عالم خان فرستید صاحب دغدغه و فاعلت بصلاح دید ما نخواهد کرد مصلحت نیست که باز انبطو کسی را در گجرات داخل کنیم و تخم دغدغه را در زمین امن نهیم حضرت سید فرمودند که بجهت همین شیوه که میگویند مدتی تحت کشیده و ندامت حاصل کرده احوال ترک جمیع مدعیات نموده جوع بشمار آورده است گنجایش اعراض ندارد که از مرز و مودی دور است چون اعتماد خان را از فرموده ایشان چاره نبود گفت احوال هر چه شما میفرمایید میکنم ثانی احوال از این پیشمانی روی خواهد نمود سید فرمودند که عالم خان وزیر صاحب اختیار سلطان محمود بوده احوال فکری شما قبول میکنند این پس کسی که طرف شما گردد در این مصلحت بسیار است اعتماد خان گفت که عماد الملک را هم از بهر و بچ طلبیم تا با اتفاق فکر جایز عالم خان نمایم بطلب عماد الملک کس

فرستادند و نیز آمده حرف جاگیر در میان آمد عماد الملک گفت جاگیری که من دارم بمردم من بخت
 نمیکند آنکه از او بدگیری میسر شود و متعذر است بعد از رد و بدل سیار چنین قرار یافت که سید برگزیده
 برود و چنانچه از جاگیر خود جدا کرده بعالم خان و اعظم مایون دادند و کوه و ده را اعتماد خان بافت خان
 که تهری که صاحب موافق عالم خان بود دادند عالم خان کلاه و ماغ از سر نهاده کمر خدمت اعتماد خان
 بر بست و چنان درآمد که در صحبت میان ایشان گرم شد اعتماد خان خانه های شیرخان را که راجع
 باشد متصل بخانه مشارالیه واقع بود بعالم خان داد تا همیشه با هم باشند باز عماد الملک بجاگیر
 خود رفت و حضرت سید بسید پور رفتند و الف خان حبشی را پاره از ولایت چمالاوار دادند که او
 بچمالاوار رفت چون چند روز برین نیت بگذشت نگاه الف خان فستنه نخیری بنیاد کرد و چنانچه
 جمیع جاگیران اطراف و جوانب را بر آورده تمام چمالاوار را قبض و تصرف خود را آورد هر چند
 در باب عدم خلاف خود خواهی با و نوشت گوش نکرد آخر الامر اعتماد خان و عالم خان سلطان را همراه
 گرفته و لشکر کردند و بر سر الف خان رفتند اما از غرمت این لشکر کشی حضرت سید آگاهی ننمودند و استغنا
 نمودند ایشان هم بغافل گذرانیدند الف خان در ناحیه قصبه بیرمگان و مصاف داد و فرمانه با سه هزار سوار جنگ
 کرده نبریت یافت و از آنجا بخدمت حضرت سید پناه آورد اعتماد خان مراجعت نموده با احمد آباد آمده از
 استماع اخبار عماد الملک از بهر وچ نیز با احمد آباد آمد حضرت سید و عماد الملک شفاعت کرده برگزیده
 بهیل را از اعتماد خان گرفته بالف خان داد و چندگاه هر کدام بجا و مقام خویش بر بساط کارانی نشستند
 و این اثنا بنحاطر عالم خان رسید که اعتماد خان را و رقیه آورده خود بجای او نشیند عالم خان کنکاش
 را با خاصان خود در میان آورد یکی از آن میان او را با اعتماد خان جتیمندی بود از انیمعنی او را آگاه
 داد و بنا بر آن اعتماد خان عالم خان را از خانه شیرخان بر آورد و عالم خان بنجانه های خود که قریب با ساد
 و بیرون انحصار شهر بود رفت و گرد خانه خود قلعه مستحکم ساخته و طرح سازش با عماد الملک انداخت

عماد الملک با عالم خان جهت پیدا کرد و روزی عالم خان بعماد الملک گفت که در حذف حرف
وجود اعتماد و خان مصلحت تمام است عماد الملک بظاهر جواب اتفاق داد اما از ته دل مزاج او از عالم خان
انحراف یافت عالم خان دید که حصول این مرام از عماد الملک بعید مینماید اعتماد و خان را بحال خود گذاشت
و گاو را در خرمن حضرت سید مبارک بست و بعماد الملک گفت که تا شما سید مبارک را از میان برندارید
حکومت شما استقلال پیدا نکند عماد الملک اعتماد و خان را هم بر این آورد که می باید شکر گزیده گروه بر
سر سید مبارک بید افت اعتماد و خان و عماد الملک و عالم خان و جمیع امرای گجرات بقصد زوال دولت
حضرت سید از احمد آباد آمده بالائی هوض کا بنجره که متصل بشهر واقع است نزول نمودند این خبر بحضرت
سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شمار وید اول بعالم خان ملاقات بکنید بعد از آن با اعتماد و خان و بهر
کدام بعد از ادای دعا و سلاطین بگوئید که هرگاه شما بطرفی متوجه می شدید با هم اعلام مینمودید از غربت این
مرتبه ما خبر نبرداری بفرمائید که مقصد چیست و لشکر بر کسیت تا چه جواب کنند که بعد در خور آن منکر
نمایم پدرم رفته و اول بمنزل عالم خان رفت و او ملاقات کرد و آنچه حضرت سید بایشان فرموده بودند
الفاظ نمودند عالم خان سر خود را پایین انداخت و گفت از ما چه میسر می آید و غربت ایشان شما هم خبر داشته
باشید پدرم گفت ما از که خبر داشتیم دوستان و خیر خواه حضرت سید از شما کسی زیاده نیست شما غایت
خود از این حال اطلاع نداده باشید دیگری بجا که خبر کند گفت میان بنجره تمامی امرای گجرات اتفاق نمودند
که تا سید مبارک را از میان برنداریم غل از گجرات بطرف نمی شود پدرم گفت خدای تعالی آسان کند
اما در این معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت از هر طرف که جمهور پدرم گفت خان جیو اگر احسان
در حق محسن این تیرجه پس حق بجانب شماست و برخاسته تسبیح دیرۀ اعتماد و خان شدند
و راه دید که عماد الملک با و بدید تمام از منزل اعتماد و خان میر و بمنزل خود ملاقات واقع شد بنجره
دیدن گفت میان بنجره من دایم یک شمشیر می بستم من مرتبه که بجناب سید مبارک میر و دم و شمشیر

بسته ام نیک ببینید و دست بقبضه آورده هر دو شمشیر را پدید نمود پدرم گفت شمشیر جنگ فرزند رسول
صلی الله علیه و آله بسته ای تا خنجر بدهد بعد از آن عماد الملک گفت که پیش عالم خان و اعتماد خان آیید
بایشان ملاقات بکنید بعد از خلعت ایشان ما را هم دیده خواهید رفت پدرم بدیده اعتماد خان رفته
بنحان ملاقات کرد و آنچه حضرت سید گفته بودند باز نمود اعتماد خان بنیاد کلمه عالم خان کرد و گفت هر چه کرد
و میکند و میکند هر چند با خدمت سید عرض کردیم که عالم خان از این قبیل کسی است که بی دغدغه
فتنه انگیزی نخواهد بود سید سخن را گوش نکرد و چون یکم را بطور سخن نمیکند از اندام همیشه دوست حضرت
سید بوده ایم احوال نسیم همان نسبت داریم حضرت سید دعا برسانید و بگوئید آنچه میکند عالم خان میکند
ما هیچ کدام باین رضی استیم شما بروید عماد الملک هم ملاقات بکنید بعد از آن از ما وداع خواهد شد
پدرم بمنزل عماد الملک رفته او در ظاهر تندی بسیار نموده بعد از آن برخاست و در خلوت نشست
و پدرم را بدان جا طلبید و گفت که کسی را که شما دوست خود میدانستید و خیر خواهد خود میگفتید احوال عیاش
قتل او خارج شماست ما چکنیم که سید برگشت ما عمل نمیکند بروید دعای ما برسانید فردا از اینجا کوچ کرده بر سر
آب کهاری منزل میکنیم و از اینجا بخدمت سید کس معتبر خود را سفیر استیم آنچه او بگوید سخن همانست پدرم
وداع کرده پیش اعتماد خان آمد و گفته عماد الملک را باز نمود اعتماد خان گفت سخن همان است که عماد الملک
گفته شما را بخدا سپردیم راهی شوید پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفته هر یک از ایشان نمود حضرت
سید فرمودند که از سخنان عماد الملک شما چه دریافتید پدرم عرض کرد که آنچه فقیر یافته این است که باین قسم
او میخواهد که عالم خان را بازی دهد حضرت سید فرمودند که محتمل است تا ما را بر قول عماد الملک چندان اعتماد
نیست که مردی حیال و سکا است حضرت سید در فکر و خیال جنگ شدند القاصه چهار پنج هزار سوار که
بالفعل در خدمت حضرت سید حاضر بودند همه تیجه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار دادند
و آماده جنگ شدند روزانه دیگر شنیدند که لشکر گجرات آمده بر آب کهاری محیم گشت و پنج شش کرسی

از شب گذشته بود که پنج سوار جشتی خانہ پد رم ارسیده رسیدند یکی نشان داده آمدہ بردار ایستادند
 و از پد رم خبر پرسیدند و بان گفت بخدمت حضرت سید رفتہ اند گفتند زود برو و آہستہ بگو کہ انکس خان
 جشتی آمدہ شما را میطلبد و بان آمدہ پد رم گفت پد رم بعض حضرت سید رسانید حضرت سید فرمودند
 میان پنجہو ما و زنا ریم کہ عہد الملک نیک خواہ ما باشد مباد این رسالت و پیغام حیلہ ایگنت
 باشد کہ موجب خام خیالی اینجن بود پد رم عرض کرد کہ انکس خان وکیل عہد الملک است و این وقت اورا
 باین انظار ستادہ بی حکمت نیست باید طلبید و شنید کہ چہ میگوید گفتند بروید و اگر بیاید اورا بیاورید
 و ادم رفتہ دید انکس خان گفت میان پنجہو شب کم ماندہ ما و این وقت بخدمت عہد الملک
 باید رفت بنوعیکہ کسی واقف نشود ما را بخدمت حضرت سید برید کہ آنچہ گفتنی باشد بکیرتہ بگویم پد رم
 بخدمت حضرت اورا آورد انکس خان صحف مجید را از زیر بغل خود برآورد و گفت عہد الملک و عہد
 عرض کردہ و گفتہ کہ مقصود از این شکر کشی این بود کہ حضرت سید دوست از دشمن شناسند
 این خود معلوم فرمودہ باشند بحال شما سوار شدہ متوجہ لشکر را شوید من در راہ سلطان احمد را با عہد خان
 آوردہ بشہ ملاقات میدہم و از ہما بجا بر سر عالم خان میر و ہم و اورا زندہ بہست می آوریم یا میکشیم
 این کلام مجنبہ در میان است کہ در این شک و شبایہ نیست حضرت سید بہین قرار انکس خان را
 وداع فرمودند صبح یک سہلح بستہ را ہی شدند قریب موضع کہنج کہ بر تہ کہوی سید پور واقع است
 بموجب قرار داد عہد الملک و عہد خان سلطان احمد اگر رفتہ آمدہ بخدمت سید ملاقات نمودند و سینہ را
 از کینہ صفا کردہ از انجا باتفاق بر سر عالم خان روانہ شدند حضرت سید ہمان وقت شیخ
 احمد دیوانی را پیش عالم خان فرستادند کہ با و بگو کہ کار بندہ تیجہ نیک منید ہد *

بیت

ہر کراونیک میکنی یاد نیک و بد چہ میکنی یاد

آنچه بدیگران روا دار بودید رجعت بشما کرده حال برآمده بجای خود بر وید بعد از چندگاه شمارا با امر
صلح داده خواهم طلبید عالم خان گفت که حال شمار بر سر مای میدان چون میشود که جنگ ناکرده
برویم باز حضرت نصیحت کرد و قبول نکرد مصاف دادا عظم هما چون که برادر تغائی او بود و قطب خان
پسر کلان عالم خان مع افغانان خوب کشته شدند عالم خان نه میت خورده بچاپنا نیس بر رفت
امردنبا لشرفتن عالم خان در کوهستان پال درآمد امر از چاپنا نیس مراجعت کرد و با احمد آباد آمد
چون این نوع خلل بمع مبارک شاه رسید نبال خان براریرا با خود یار ساخته باتفاق او بر سر گجرات
لشکر کشید بعد از استماع انجیلمر سلطان احمد اگر فتنه کوچ بکوچ بدفع مبارک شاه روانه شدند چون لشکر گجرات
همیشه بر شکر بر مان پور و دکن غالب بوده و می که لشکر بر مان پور در موضع رانا کوته که بر کنار آب
زبده واقع است رسید مبارک شاه تاب نتوانست آورد از موضع پیکو کام که سبه که رهی از آب زبده
باشد مراجعت نموده بعضی از امرامثل چنگیز خان ولد عماد الملک و سران از خان ماند وانی و غیره
از آب زبده گذشته تعاقب نمودند پاره از بنگاه او تاراج کرده برگشتند لشکر گجرات تیر از زبده
گذشته تا مقصوبه جو کام رفته چند روز در آنجا مقام کرد در این اثنا عالم خان از کوهستان پال
برآمده کنار کوه را گرفته بان راه بنابر طلب شیر خان فولادی بیژن آمد موسی خان برادر کلان شیر خان
و خدمت حضرت سید بوده شیر خان و عالم خان عقد موافقت بسته برگزیده که بجای گیر اعتماد خان عسقلق
داشت گرفته در تصرف خود در آوردند این خبر در حین مراجعت با اعتماد خان رسید اعتماد خان بافتیاً
الملک و دریا خان حبشی و غیره که در احمد نگره نواحی آن بودند نوشت که عالم خان را از جای گیر کری برانداختند
لشکر جمع کرده بر سر عالم خان رفت عالم خان جنگ کرده کشته شد و شیر خان فرار نموده بیژن
آمد بعد از چندگاه که لشکر بر مبارک شاه رفته بود با احمد آباد آمد در این فرستادن سلطان
احمد پاره مردم را نوکر خاصه ساخت و بعضی را بنواخت و بطلب اسرافرا کرد چنانچه شیخ یوسف چشتی

را مخاطب به اعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بخایر الخطاب باعث گردید قبول نفرمودند و برادر
 خرد خود را موسوم بعبد الرحمن بخطاب سادات خان سرفراز فرموده نایب خود ساخت تا اختیار ملک
 تمام بدست اعتماد خان بود و عماد الملک هم با اعتماد خان دلم از سویت میزد و نمیگذاردند که حکم
 سلطان احمد بر کرسی نفاذ نشیند چه اگر از معتمدان ایشان در شب پاس بانی سلطان میکنند
 سلطان را گاهی عماد الملک و قبض خود میدارد و گاهی اعتماد خان بر مردم خود می سپارد و حق سبحان
 تعالی چون زوال دولت و قطع نسل امرای مذکور خواسته اول مبتلای برای حسد و نفاق کرده
 که با وجود عهد و پیمان و سوگند بایمان بدخواه بسد گیر بودند و اندک قصور نفع خود نیان چنان مینمودند
 از این رهگذر جنگ و جدل نمودند و اینکار را اصلاح کا خود میداشتند حضرت سید مبارک حسب
 سعی و صلاح مینمودند و عایت مظلوم میکردند تا از آنجا که تقدیر الهی درباره ایشان چنین فرمود
 بود از حرف خود باز نمی آمدند و ارضه نفاق بر پهن دولت و بقای خود نهاده متحرک بودند و در اندک مدت
 از ایشان تمام ماند و نشان آثار میگردید ملل الملک ظاهر شد قصه چند روز این نطق گذشت باز میان
 عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعله نفاق بلند شد از جهت آنکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد
 خلاصی ندارد و بعد الملک ساخت اعتماد خان را ناخوش آمد در این اثنا بعضی از حبشیان بنابر اشارت
 عماد الملک تعلق خان که یکی از امرای صاحب جمعیت و از مخصوصان اعتماد خان بود کشتند
 اعتماد خان رنجیده از شهر برآمد و هر چند عماد الملک خود آمده ملائمت نمودنایستاد و بمحبو آباد
 آمد باره آنکه پیش مبارک شاه برود و هر چند حضرت سید هم مانع آمدند قبول نکرد و پیش مبارک شاه رفت
 و بر سر عماد الملک مبارک شاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید عماد الملک و الف خان حبشی
 و امرای دیگر با ایشان اتفاق داشتند سلطان احمد را گرفته بمحبو آباد آمدند و بخدمت حضرت
 سید عرض کردند که ملک گجرات بسلاطین بنید یا از عطیه بزرگان شماست علی الخصوص سلطان

احمد را شهاب تخت سلطنت گجرات اجلاس داده اید و رعایت ناموس سلطان بزرگوار که مسمی الازم
 است حضرت سید نیز هر سه شده بکوجب ستواتر رفته در ناحیه رانپور کوته تزل جلال فرموده از آنجا به
 اعتماد خان نوشتن این دولتی که شما در عهد سلطان احمد دارید بالفرض و التقیر اگر ملک گجرات
 بتصرف مبارک شاه آید شما تجویز نخواهد کرد پس حقوق چندین ساله را بعقوق مبدل کردن برئی چه باشد
 بیایید که جا و مقام شما بدستور سابق شما تعلق دارد چون اعتماد خان هم از رفتن پشیمان شده بود بجهت
 آنکه مبارک شاه بسیار تنگ دل بود و اعتماد خان پادشاه مشتری خج خج می کرد و از اعتماد خان شاید
 که خرج یکاه مبارک شاه میوه ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بمحکومی چنین
 کسی خود را قرا و ادون از عقل دور است اعتماد خان در جواب نوشت که چون مبارک شاه بنا بر اراده ما شکر
 جمع نموده است کاری بایکدی که هم ناموس من بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود و آن این است که ولایت
 سلطان پور و ندر بار را مبارک شاه باید داد بشرط موافقت و خیرخواهی بعد از رد و بدل بسیار قرار بر
 همین یافت که ولایات مذکوره را به مبارک شاه دادند مبارک شاه قصبه دهرن کافو و دارندول و نندار
 را به اعتماد خان داد که در آنجا پارچه سری صاف و بهرون و کمر بند خوب میشود اعتماد خان مبارک شاه را
 وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بحالت اصلی خود رسید لشکر مراجعت کرده به احمد آباد مبارک کس
 بجای خویش رفت و بنشست چون چپ نگاه بر این برآمد باز سلطان احمد دید که از عمار الملک هم
 اراده او که نفاذ امر سلطنت بود میسر نشد و باز بدست اعتماد خان گرفتار شد از شیخ یوسف حبشی طلب
 به اعظم همایون و شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت سلطان بودند کنکاش طلبید ایشان گفتند که بر
 آمده پیش حضرت سید مبارک باید رفت آن زمان حمایت شمارزده ایشان لازم میشود سلطان احمد از احمد آباد
 برآمده در سید پوره پیش سید مبارک آمد ایشان شیخ سلیم گفتند که باین طرز آوردن سلطان لایق نبود
 اگر شما اینچنان اشتیاد چند روز پیشتر ما خبر میکردید تا در خور این فکر میکردیم ایشان گفتند که سلطان

از ترس جان گر خخته پناه بشما آورده فرصت آن نداشت که توقف نماید حضرت سید فرمودند که حرکت
 خوردانه گردید و مستانه برآمد و در سبها آوردید و در ضمن این حرکت معلوم نیست که تقدیر چیست
 و فلک یار کیست آنچه شد نیست خواهد شد محال شما و پادشاه ما خوش آمدید و صفا آوردید و این شما
 حاجی خان افغان که یکی از امرای نامی اسلام شاه پادشاه دهلوی بود با پنج هزار سوار و صد و پنجاه
 فیل ناخنجهت استیلاي لشکر حضرت جنت آشنای بهایون پادشاه از ملک دهلوی انتقال نموده
 بازه و زادروانه صوب گجرات اندازا راجه جتویر با چهل هزار سوار آمده سر راه او برگرفت و طلب چهل
 من طلا و فیل هتکه بهترین فیلان او بود و رنگ رای پاتر که بهترین حرفهای او بود و طلب کرد
 چون ایشان زه و زاد و همراهِ داشتند حاجی خان بادای چهل من طلا و دادن فیل راضی شدند
 اما چون اسم حرم در میان آمد بر آشفت و خود را بردن قرار داده جنگ رستمه کرد و ققتعالی آن
 کثرت جمعیت رانارامفتور ساخت و حاجی خان مظفر و منصور گجرات آمد و شهر پٹن رسید اغما و خان
 و عماد الملک چنین دانستند که از آمدن حاجی خان حضرت سید مبارک سلطان احمد را طلبید پس
 تا حاجی خان سید مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نیامده کاری کنیم از احمد آباد شب برآمده
 از سید پور بفاصله یک میدان جنگ فرود آمدند از زمان حضرت سید فرمودند که میان پنج پور فی الواقع
 رای شما جواب بود و آنچه آن بود که چون بلاد گجرات تقاسمه یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت
 شهر پٹن و شهر چانپانس به حضرت سید مقرر شد پدرم عرض کرد که حضرت از برای سکونت یکی از آن
 دو شهر را اختیار کنند فرمودند چه پدرم عرض کرد که اگر احیاناً حاکم شهر احمد آباد با مخالف شود و طریق بدخوا
 پیش گیریم ما هم توانیم لشکر خود را جمع کرد و از عهده او برآمد سید پوره از احمد آباد دوازده کرؤ
 راه است هرگاه که حاکم احمد آباد در مقام بدی شود شب در میان می آید بلکه در یکروز این راه طی نماید
 و امرای لشکر بعضی در پٹن و بعضی در چانپانیر میباشند تا جمع آمدن ایشان مدتی بایست حضرت سید فرمودند

که بابا بجای نداشتیم کسی با ما چگونه بدخواه بود و والد عرض کرد که در عالم کون و فساد ناگهان چیزی روی میدهد که اصلاً پیش از آن فهم و فهم با جنب عبور نخورده باشد اما از بسکه آب و هوای سید پوره ایشانرا خوش آمده بود انتقال از اینجا ایشانرا خوش نیامده پیش را بموسسی خان فولادی و شیرخان دادند و چنانچه پیر را بعالم خان لودی چنانچه بالا مذکور شد القصد چون اعتماد خان و عماد الملک و اکثر لشکرها که قریب بی هزار سوار با آتش بازی بسیار آمده در ناحیه محمود آباد فرمودند حضرت سید بایشان پیغام فرستادند که آمدن سلطان بموجب خواست این جانب واقع نشده شما خود پیش سلطان بیایید و از امریکه دغدغه بخاطرش راه یافته است فعلاً آن نموده سببرید ما در این باب بضایقه نداریم ایشان گفتند اگر بموجب خواست شما نیامده پس سلطان را پیش ما بفرستید ما دانیم و پادشاه شما که مردم آفاقی باشد به پادشاه چهار درید ایشان گفتند که ما موس وزارت و نیابت سلطان نداریم که در این باب با شما مشاقت کنیم اما پادشاهی که ما و شما با او بیعت کرده باشیم و او از خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشند چگونه او را خواهی نتوانی پیش شما فرستیم شما بیاید و تسلی کرده بفرستید ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مباد احاجی خان و شیرخان فولادی که با هم می آیند آمده بشد ملحق شوند توپها که مقابل نهاده بودند سر و انداز زمان آن حضرت متوجه جنگ شدند اتفاقاً کناره آب سر راه بلندی پیش آمده حضرت سید اطلاق عنان خود از پایان ببالافرو نمودن آن راه قلب بود و بار یک سپه حضرت سید بد شواری بالا رفت از عقب سید حلد سیر ایشان سپه خود را راند در آن زمان ایشان خرد بودند بس دوازده سالگی و سلاح گران در برداشتند و سپه هم کجاست نتوانست خود را ببالا برد و قریب بکناره بلندی رسیده بودند که پایشان بلغرید و بنفقا و ایشان نیز از سپه جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سوار شدند شدند غلوشد راه تنگ بود و دو گشت بجای دنیال سید راه نیافت و ایشان چنین دانستند که مردم از عقب می آیند چقدرم رفته بودند که در اینجا جماعتی از ملازمان اعتماد خان ایستاده

بودند بطریق قزاقی حضرت سید را شناختند و از هر طرف بنیز گرفته شهید کردند بعد از آنکه سید حامدا را
سوار کرده ببالائی بلند می آمدند سید را ندیدند متعجب شدند و یافتند پریشان شدند از تن بی سرواژستین
بیدست چه کشاید مردم متفرق شدند و حضرت سید میران و له حضرت سید که هر اول بودند بر فوج مقابل
خود تا نخست برداشته پیش انداخته از میان شهر گذرانیده باز در جنگ گاه آمدند و لشکر خود نه بر میت
معاینه کردند از آنجا بطرف خانه های خود روان شدند اتفاقاً جاییکه نقش پاک حضرت سید بر خاک افتاده
بود رسیدند دیدند که سیدی سمید غلام حبشی حضرت سید سر مبارک ایشان را بر انوی خود گرفته نشسته است
نقش حضرت سید را برداشته بتقرات حمیده در جائیکه بحال قبر شریف ایشان دفن کردند و بسوی خود را
گرفته بطرف قصبه کیرنج غرمت نمودند سلطان احمد برآمده به احمد آباد رفت تا مقدمه فوج سلطان که اعظم
بهایون بود با غنیمت خود جنگ خوب کرده در میان افتاد و سید پوره بتاراج رفت تا مقاعدۀ دوم
گجرات این بود که با وجود عناد و بدخواهی در اینطور حادثات کسی بسبب کسی متعرض نمیشد و حکم بتاراج
منسک و سردار لشکر نه بر میت خورده در ده دوازده گروهی رفته می نشست و لشکر فتح کرده و نه بر میت
خورده به احمد آباد می آمدند بعد از چند روز مردم در میان آمده اشتهای سید اند باز بعد از چند روز همانا ش
در کاسه بود و نان جنگ و جدال موجود مخفی نماند که از وقوع شهادت حضرت سید که امت از آن حشر
مشهور خاص عام گردید یکی آنکه هرگاه حضرت سید را ناخوشی بدنی عارض میشد و غلبه میکرد و شل میشد
و اسهال و دست داران ایشان بنیادگریه و زاری و بی طاقتی مینمودند آن زمان منع میفرمودند که سن
از بزرگان خود بشارت دارم که مرگ من موصوف شهادت خواهد بود و در خاطر حضار مجلس مخطوب میگردد
که در میان اهل گجرات همیشه مسلمانان از برای حصول جاه و مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند شهادت
بحضرت سید چگونه میسر خواهد شد آن بود که حقتعالی از برای استماع تبه سیادت و شهادت آنحضرت
سلطان احمد را که پادشاه وقت بود از دست ظلمه داد خود را بخدمت حضرت سید آورد و ظلمه از روی

تعدی و نبال سلطان آمدند و تا وقت رود بدل شمشیر از حضرت سید پیغام صلح در میان بود و ظلمه از رو غرور شک و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنب اقدام نمودند و آنحضرت را شهب ساختند و کرامت دیگر آنکه وقتی که بعزیمت جنگ سوار شدند دستار از مخوف و دآورده بر سینه خود همه سینه حامد نهادند فرمودند که امروز شهادت ماست دستار توارزانی باشد سیوم آنکه ایشان را در آنطور وقت در جای دفن کردند که وصیت ایشان بود و از ایشان خوارق جلیله و کرامات عالی بسیار است این مختصر گنجایش نیکوکاران ندارد و مخفی نماند که ایشان دولت دینی و نعمت تقینی از حضرت بدار الحقیق شمس العافین حاجی محمد بن شیخ فیض سید عبدالوهاب دینار میگویند که حضرت سید مدتی در ملازمت حضرت حاجی بودند و فیض از صحبت ایشان می یافتند وقتی در خدمت حضرت حاجی جماعتی کثیر آمده بودند ما حاضر آنقدر نبودیم که بهمه کفایت کند سید فی الحال از خانه و بازار طعام بسیار از هر قدر طلبیدند و باهل منطبق حاجی پیر و حضرت حاجی بمقتضای آنکه در خانه هر چه و همان هر که طعام طلبیدند آنقدر طعام شیده شد که بهمه کفایت کرد بعد از فراغ مجلس از طبخ استفسار فرمودند گفت که سید مبارک چون همانان بسیار آمدند طعام بسیار آورده بکام سپردند و چون طعام را تبه را کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت حاجی بسیار خوش حال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است بطلب آنچه میخواهی سید عرض کردند که آن طاقت آن ندارم که در محضره بشینم و خدا حاصل کنم خواهش بنده این است که سرپ واصل بحق شوم

حضرت حاجی فرمودند که سید شما هر دو مطلبید

بلیت

حاجت بخواه ترکی دشت نیست درویش صفت باش و کلاه تری دار

از عنایت باطن آن مرشد بحق حق تعالی روز بروز ترقی داری بنصیب گردانید و حضرت سید متعبد بودند و همیشه سلاح وضو در برداشتند بعضی اوقات در عارعه اسهال در شهبای زمستان شبی بلیت و متبضضا

حاجت واقع میشد هر مرتبه وضو با مسواک کرده و نگاهداشتن کمرانه وضو و انموده تکبیر میفرمودند و با وجود تجل دنیا داری سپ ویل و خادم و ششم از قدیک فلوس و خزانه نمی ماند و همه را بمصرف حضرت میفرمودند و ابوی ام استماع دارم که شبی بقیاری روی داده که هر چند از این پہلو آن پہلو میخفتند بر خلاف عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد گفتند آیا سبب چیست که شب بار خواب نمی آید از حضرت پرسید چیزی میگفت در دل نشستم محمود خاچی را طلبیده پرسیدند که از تفه چیزی در خزانه داری گفت شب چند هزار تنگ از فسلان موضع و خزانه آمده چون بنگاه شده بود بعضی عرض ز سنانیدم فرمودند علت بدبیداری و بد خواب من همین است زود بیا حاضر کردیم آنوقت شب قیامت فرمودند و بخواب استراحت رفتند بعد از شهادت پسر مشی در واقعه فرمودند که میان من و حق سبحانه تعالی چنانکه در ولایت در وجه علی بن کریم است فرمود اول سبب سیادت و سبب شهادت سوم بحبیت دوام وضو و مسواک چهارم سبب تصدق در راه خدای پاک برای فتوح بلاد دیگر فرمان رب لغت هرگاه شهادت متوجه میشوند ما سبب بالایشان موافقت میکنیم اما بفتح بلاد کجرات سن تنها ما مور بهر جانب که فتح مقررت با تجانب داد و نیایم القصه بعد از شهادت حضرت سید عثماد خان و عماد الملک و سایر لشکر که جدا بودند موسی خان فولادی برآمده بپن رفت بعد از چند روز عماد الملک حضرت سید میران را طلبیده هم سازی جاگیر در میان آورد و او را فرود داد گفته تا دو ماه معطل داشت در این فرصت دزدان بپن و مضافاتش که در جاگیر موسی خان و شیخان مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت سید مردم عثماد خان و عماد الملک قابض گشتند و کلهای حضرت سید میران را دایم آمد و رفت پیش عماد الملک مینمودند و روزی حضرت میران بیدرم گفت که میان من و عثماد خان و عماد الملک میفرمود و بوجه او فرود افروخته سیدار و شمایش عماد الملک رفته دول او دریا نیکد که با ما در چه مقام است پدرم رفته ملک را ملاقات کرد و چند ان تقطیم و تحریم نمود که از آن بوی نفاق بدماغ ادراک رسیده

وقت و وداع گفت خاطر جمع دارید بنام و باتفیق اعتماد خان جاگیر شمارا مقرب میاریم والد مرام و وداع کرد ایشان برخاسته بهرام خان حبشی که وکیل عماد الملک بود و بوالدم خصوصیت داشت عقب عماد الملک نشسته بود وقت و وداع با شارت دست طلب کرد پدرم پیش او رفته نشستند چون هجوم مردم بود عماد الملک از این حال مطلع نشد و در بجانب اهل مجلس که ده گفت که میان میران از بن جاگیر سیر طلبید من که ایشانرا طلبیدم نم از برای آنچه میان کنتم از برای این طلبیده ام که ایشان را با بوسانم یعنی گدا پدرم ایخوف که از عماد الملک شنیده بود بنجد دست سید میران عرض کرد که میان میران را نا امید مطلق روی داد و شکری بی طاقت شد از پدرم پرسید که چه باید کرد چون اعتماد خان را با پدرم جهت تمام بود گفتند که تا غایت از ملاحظه عماد الملک اعتماد خان را ندیده ام بجز تبه آنرا هم بینیم که در این باب او چه بگوید والد مرام پیش اعتماد خان آمده حقیقت را معلوم نمودند اعتماد خان از نزد دل با حضرت سید مبارک مخلص بود اما چون سلطان احمد گریخته پیش حضرت سید رفت ترسید که مباد از حمایت حضرت سید سلطان احمد قوت گیرد و این موجب فتنای سمرقند و زال دولت من کرد و عماد الملک نیز بهین ترس محرک این سلسله گشت چنانچه ذکر این حال بگذشت که بر سر حضرت سید رفته شهید ساختند اما اعتماد خان بعد از وقوع این واقعه بغایت تحیر و متردد گشت چرا هر وقت که او را باناظر الملک یا با عماد الملک صورت نزاعی روی میداد و مشکلی پیش می آمد از حمایت حضرت سید از منازعت هیچکدام مضرتی باو نمیرسید احوال آن چشم داشت از حضرت سید میران توقع نموده بوالدم گفت که نیت عماد الملک خود بر شما معلوم است خاطر جمع دارید اگر عجب الکریم جان در قالب دارد و بکفایت مهم سازی سید میران تفصیل میرساند نام اعتماد خان عجب الکریم بود و وقتی که خود را یاد میکرد و ذکر باین اسم مینمود والد مرام به نجد دست سید میران حقیقت را عرض نمود و شروع در مهم سازی نمودند اعتماد خان بموجب عده پنج پرگشت بجای که حضرت میان میران تنخواه نموده یکی دیو قلعه دیگر کبیر پنج و هیل و

نزال و باراسنبو گفت این پرگنات را بشما دادیم عماد الملک را ناخوش آمده با اختیار الملک گفت که
 کبیر پنج و نزال و باراسنبو را بشما دادیم و بهیل را بچو جهان بخشی داد اینها پیش از رسیدن مردم حضرت سید میران
 رفت پرگنات را به تصرف خود آوردند و سیمین پرگنه دهلوقه در تصرف حضرت سید
 مسیران ماند و این اثنا باز میان عماد الملک و اثماد خان دانه نزاع و روئینری آورد و بتقریب
 آنکه سلطان احمد مخفی سازش بنهاد الملک نموده عماد الملک را بخود که چپنگیر خان باشد از بهر فوج
 طلبیده باشد که و اثماد خان تا تارخانرا از جوته کده طلبید چپنگیر خان آمده در محمود آباد فرو آمد و تار
 خان بر موضع ساند که بهفت کروهی احمد آباد واقع است اما عماد الملک با اثماد خان اعلام نموده که برادر
 زاده شما چپنگیر خان آمده ما پیشوا میر و گیم اگر شما اورا سرفراز میکنید ما با اتفاق برویم اثماد خان گفت که
 شما همی شوید من هم می ایم عماد الملک رفت اثماد خان ملک شرق را فرستاد که پیش از آنکه چنگیر خان
 در شهر و رایتان تارخانرا ببارد ملک شرق بر کپوریل جلد و وار شده باخته موضع ساند رسید و تارخانرا پیش
 از چپنگیر خان بشهر آورد و بعد از آن عماد الملک چنگیر خان را بشهر آورد و دانه نزاع بفرشته بود شاخ
 و برگ هم پیدا کرد و رفته رفته بجائی رسید کار که عماد الملک توپها را بالای بهدر که در بار پادشاهی است
 برآورده بر جوی ملی اثماد خان مچا کرد و اثماد خان برآمده بیرون شهر فرو آمده از آنجا بسر کبیج رفت
 و از آنجا بتلجی پور سن عمال پرگنه کری کرده کروهی احمد آباد واقع است نزل گرفت و موسی خان و شیرخان
 و حاجی خانرا از پرن طلبیده و فتح خان بلوچ را از رادهن پور و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع
 کرده باز بنجا بیاری تر سنگ پور آمد نزل نمود و عماد الملک پیغام فرستاد که زو و یگا گیر خود بر ویدد الا اگر گاهه کتیر بهر دست
 عاید شد آتوقت میسر نخواهد شد عماد الملک میدال حال مقاومت با اثماد خان صرف نمیکند برآمده بهر بروج رفت سلطان احمد
 در شهر ماند اثماد خان در شهر درآمده چون خود را پاسبانری سلطان احمد فرستاد و بین غدا ایاقوم برین حکومت نهاد
 همه امرای گجرات و رای عماد الملک بعبیت با او نمودند و حاجی خانرا نصف پرگنه کری داده نوکر خود

ساخت موسی خان را حضرت بیژن نمود و فتح خان را برادر همین پور فرستاد عماد الملک چند ماه در بهر و ج بود شنب که برادر زن خداوند خان که حاکم بندر سورت بود و خطب دماغ پیدا کرده و ظلم و تعدی را از حد گذرانیده و رعایا و سکنه آنجا بجان رسیده و عماد الملک نوشتند که ما ز دوست و باین حال رسیده ایم بدو بابر سر عماد الملک بر سر او لشکر کشید و متحصن شده چند ماه بجنگ و جمل گذشت عاقبت لامر چون دید که از امرای احمد آباد هیچکس کوکب او نخورد خداوند خان با عماد الملک طرح آشتی در میان انداخت برقرار آنوقت صلح صورت را با او بدو و عماد الملک را همان طلبیده او با اعتماد خویشی باندرون قلعه رفته مهمان شد و آنجا عماد الملک را بعد گذشت لشکر گرفته بهر و ج آمد بعد از سه چهار ماه جنگی خان و له عماد الملک لشکر کشید بسورت رفت خداوند خان متحصن شد آخر الامر چنگیز خان ولایت دون و سمان که از مضافات گجرات بود و فرنگیان داده ایشان را کجواک خود طلبید و فرنگیان کشتی بسیار آورده راه دریا که آذوقه زنان راه می آوردند بستند خداوند خان عاجز شده آمده چنگیز خان را دید چنگیز خان او را بقصاص بدر کشت و قلعه خود را بتصرف خود در آورد و در این اثنا الف خان جشی فوت کرد جشیان که عمده ایشان جو چهار خان بود و لیکن خان را مخاطب بالف خان ساخته بیعت نمودند چون در این باب با چنگیز خان استصواب ناموده پس او را مخاطب ساخته بودند چنگیز خان را بد آمده بر سر الف خان و جو چهار خان لشکر کشیده جشیان جنگ کرده شگت خوردند فیل و دمی مشکل نام که نامی او بود از الف خان با علم و دامه بدست چنگیز خان افتاد بروده رابع مضافاتش بتصرف آورد و سکا زامو سوم بالف خان و جو چهار خان ساخته و پرچم علمهای ایشان را بگلوی سگان بست جشیان پیش اعتماد خان آمدند اعتماد خان از جمله ولایت خویش با ایشان جاگیر داد بعد از چند گاه بر حرم چنگیز خان لشکر کشید چنگیز خان و بهر و ج متحصن شد آخر الامر تاتار خان در میان شده التماس نمود که ولایت بروده را چنگیز خان و اسبگذار دو قرار بصلح داده مراجعت فرمایند هر چند تاتار خان مبالغه کرد اعتماد خان قبول نکرد تاتار خان از اعتماد خان محبیه

مخفی موسی خان و شیرخان نوشت که اگر اعتماد خان بهر وجه را از چنگین خان گرفت نه شمارا
در گجرات میگذارد و ندگیرا شما اگر توانید فتح خان بلوچ را شکست دهید و تقصیر بخنید که اعتماد خان به
اعتماد فتح خان ازا حد آباد خاطر جمع کرده نقدی بر چپ گنیر خان مینماید هرگاه چپ گنیر خان
را از بون ساخت گاو در خرمن شما خواهد بست

بلیت

علاج واقعه پیش از وقوع بایکد
در بیع سود ندارد و چورفت کار دست
چون موسی خان و شیرخان این اشارت از ناما را خوان و اکثر اُمایا فتد بر سر فتح خان لشکر کشید
و نزدیک برادرین پور جنگ کردند فتح خان شکست خورده در قلعه دهول کوته که در ناحیه رادرین بود
واقع است درآمد از استماع این خبر اعتماد خان بهر وجه را بحال خود گذاشته به احمد آباد آمد و در فکر
کار سازی سلطان احمد مشغول شد بجهت آنکه مردم آفانی بسیار در گجرات جمع آمده اند و سلطان احمد
باین مردم میل دارد و او اگر برآمده خود را با ایشان مربوط کند آتزان علاج آن متعذر است و حال آن که
سلطان که مظرف بود هرگاه شراب سیخورد از روی مستی شمشیر کشیده بر ته درخت کیله نیزد و میگفت
که از این ضرب سر اعتماد خان بایردیم و بار دیگر درخت کیله را بایرد و میگفت که از این ضرب سر اعتماد
الملک را جدا کردیم چنانچه وجیه الملک و رضی الملک را بقتل آوردیم کیلک را نام میگرفت و در همتا
کیلک را بایرد و القصه وجیه الملک و رضی الملک که هر دو وزیر صاحب شورت اعتماد خان بودند باعث
بر آن شدند که پیش از آنکه سلطان احمد را بکشد سلطان احمد را بکشم سیکو نید آن ایام سلطان
احمد را بقدر دسگه شده بود که بدو سه گروهی شهر بطور شکار میرفت و گاهی شده که وقت
و بیوقت بخانه اعتماد خان میرفت اعتماد خان تومان و لزان استقبال نموده می آورد و ملات
میکرد و القصه هر چند وجیه الملک و رضی الملک بقتل سلطان مبالغه نمیداد اعتماد خان دفع الوقت

میکرد و روزی ایشان پنهانی بسطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان ما را بوعده وزارت
 امیدوار سازد ما بقتل اعتماد خان پردازیم پس خاوار از راه نفاذ امر بر آورده در آتش عدم نماز سبط
 از روی نادانی باور کرده بوعده وزارت و دکالت استمالت نموده ایشان را بخیرت را پیش از اعتماد خان نقش
 کردند اعتماد خان گفت تا من بگوش خود شنوم باور نمیکنم ایشان گفتند که شب در خانه ما بیاید
 سلطان احمد را هم طلبیم آنچه مذکور شود بگوش خود بشنوید اعتماد خان قبول کرد و ایشان سلطان گفته
 فرستادند که اگر نابد رنجانه می نیم جاسوسان به اعتماد خان خبر میرسانند سلطان تنها بخانه و خلایک
 که متصل بحالات پادشاهی است بیایند تا بیکدیگر وثوق و عهد نمیکند بایمان نموده در امر معهود شریع
 نمایم ایشان اول اعتماد خان را طلبیده در حجره نشاند و در آنرا بستند و پیش در آن برای جلوس
 سلطان تخت نهادند بعد از آن سلطان را طلبیدند سلطان تنها آمده بر تخت نشست ایشان
 باز همان سخن را در میان آوردند سلطان از ساده دلی آنچه گفته بود باز آغاز کرد و بنوعیکه اعتماد خان بگوش
 خود شنید فی الحال در راو کرد و خود را ظاهر ساخت و گفت که سن در حق تو چه بد کرده اهرم که بر
 قتل من خوض سینمایی بجز دیدن اعتماد خان مرغ روح سلطان پرید اعتماد خان بغلامان خود
 اشارت کرد که کت کنند و بعد از آن بجنبه همچنان کردند بعد از آن فرمود بدبترلی که ما بین ما بنهر و محلات
 پادشاهی واقع است یزید و از آنجا پرتاب کنند همچنان کردند و کان ذالک فی سبیله الا شین شهر
 شعبان المعظم ۹۶۸ نه شمان و تین و تهمایه و از عبارت مقتول شد بگناه سال مذکور مستفاد میگردد و
 شاعر بهندی که بزبان گجراتی تاریخ گفته نوشته می شود

تاریخ

احمد خانی کسب کس بس چهره ات
 بابو پونچی چو نجی کمین و شنبر ات
 اقصه صبا آن آوازه انداختند که سلطان گریخته است نفخ کنید بعد از زمانی گفتند که سلطان احمد

را کسی شته نیت و برکنار سانبه زنداخته آخر الامر از استخبار داشته در خطیه سلطان احمد بانی شهر
احمد آباد که در ناک چوک واقع است دفن کردند اما حسن بن قتل

ملیت

شکوۀ تاج سلطانی کهیم جان آن در سجده کلاه دکنش است اما ترک سمری رز دوی

ذکر نصب کردن عتقاد خان سلطان مظفر بر تخت سلطانی بعد از قتل سلطان

احمد ثانی و لشکر کشیدن موسی خان و شیرخان فولادی

متلفظان لفاظ حسب استقصان احوال آثار چنین روایت کنند که در شهر شعبان ۹۶۸ هـ
نهضت و شصت و هشت هجری بعد از قتل سلطان احمد ثانی اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس
نمود و بعد از چند ماه بجهت انتقام کشی فتح خان بلوچ بر سر موسی خان و شیرخان سواری فرمود اما چون
از اعتماد خان بعد از وقوع این فعل شنیع جمیع امران اراضی شدند با هم می گفتند که کسی سلطان احمد را این
طرز کشتن و او را از گشتن دیگری چه دریغ خواهد بود اگر موسی خان و شیرخان راز بون ساخت آن زمان
شروع در قتل و اخراج یاران خواهد کرد پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند که خیریت بندهای خود را
است جمیع امر و رای الفغان جیشی و جوبهار خان که یگانۀ اعتماد خان بودند انقیاد داده روانه شدند
بر حوالی شهر پٹن رسیدند موسی خان و شیرخان در شهر پٹن متحصن شدند و اعتماد خان قتل کرده فرمود
تا حصار پٹن را بضرب توپ منهدم نمایند حضرت سید میران و حاجی خان و اختیار الملک
حرف صلح در میان آوردند اعتماد خان قبول نکرد هر چند سعی کردند ضرورت نکرد آخر الامر موسی خان
و شیرخان اعلام نمودند که اسحال عنیه از جنگ چاره دیگر نماده شما دانید و اعتماد خان مادر این

معمر که هیچکدام شریک و نخواهیم بود بلکه در عین جنگ عطف عنان نموده بهمان راه که آمده ایم میرویم
 جمعیت موسی خان و شیرخان از هزار و پانصد سوار متجاوز نبود و لشکر اعتماد خان از نسبت هزار
 زیاده اما چون همه بیدل و بدخواه بودند همه استما و خان به هم خورد و وقتی که موسی خان و شیرخان
 بجنگ برآمدند مقدمه اعتماد خان اهل جشن بودند جنگ مردانه کرده شکست خورد و نزار شکست خورد و نیش
 هر فوج هر جا که بود عطف عنان نموده و بر راه نهادند سگونی که حاجی خان جهل کرده ایستاده کن
 در تمام عمر خود پشت بغنیم نداده ام بحال اینجا چون کنم سطرخان سروانی که وکیل مطلق او بود جلویش
 را گرفته برگردانید و گفت که گوشه چادر عورات فاغنه را بدست پاجیان گجرات خواهی داد حاجی خان
 لاچار روان شد سگونی که را نارا جبهه خود را پیچید و عا میگوید که الهی چون مرا بجنگ حاجی خان
 شکست دادی حاجی خان را بجنگ دیگری شکست نخواهی داد چون این واقعه را شنید تا دور و ز
 طعام نخورد آخر الامر که محقق شد حاجیان بجنگ ناکرده بنابر مصلحت برگشته آترمان بجال خود
 آمد القصه اعتماد خان وید که همه امرا بی جنگ پشت بغنیم دادند خالی از عددی نیست و نیز بپشت
 خوره با احمد آباد آمد و بنگاه بیست هزار سوار بدست هزار و پانصد سوار افتاد ایشان قوت گرفتند
 و در آنسای دولت اعتماد خان ضعف راه یافت بعد از آن جاگیر حاجی خان را بقیعه داد و او بخجیده
 پیش موسی خان و شیرخان رفت ایشان گفتند ما و برادر بودیم حالا است برادر شدیم ولایت
 را سه قسمت کرده یکی را ساجیان دادند از آمدن حاجی خان ایشان قوت تمام گرفتند اعتماد خان
 باز تا خان را از خون کده طلب کرد و حبیب خان نویسنده را بخواخت و بطلب اعتبار الملک
 مخاطب ساخت و دولت دو هزار سوار با و از رانی داشت اما او پر دل بود و زیاده از دو هزار سوار
 نگاه داشت و مردم خوب مردانه را نکرده پیشوا را اعتماد خان را او گرفت القصه باز اعتماد خان
 شروع در جمعیت نموده باراده آنکه انتقام از موسی خان و شیرخان بکشد اما از امر هیچیک

براین اراده و اتفاق نداشتند حتی تا تارخان که از خاک برگرفته بودند نیز بر این معنی راضی نمیشد و مانع می آمد از این سبکدرا عتقاد خان از تارخان نقاری سپید شد تا تارخان حضرت طلبیده بهمانه آن که من رفته لشکر خود را از سوره تبه بیارم اعتماد خان این معنی ناخوش آمده اعتبار الملک بجد شد که تا تارخان حضرت باید و او از اینجهت بخاطر اعتماد خان بدخواهی او مقرر شد روزی اعتبار الملک را بالا بالا خانه خود طلبیده گرفت و بگشت و برخانه تا تارخان هلان کرد و برخانه آرایش خان که نسبیه اعتبار الملک بود نیز ام تباراج کرد تا تارخان آگاه شد اینقدر فرصت یافت که برپشت واز شهر برآمد و بجانب سرک پیچ گردان شد آرایش خان از خانه برآمده بطرف دهلوقه روانه گشت و حبشیان از عقب آنها افتادند تا تارخان چون بموضع ساند رسید دید که حبشیان از عقب سیده آمده اند سیده کبیر وکیل و باسی و چهار سوار که همسره بودند قلعه ساند برآمدند و آوازه انداخت که تا تارخان در این قلعه درآمده و تا تارخان گفت که حبشیان این فرستاده متوجه خواهند شد تو برو و خود را بجائی برسان همچنان شد چون حبشیان رسیدند از اهل قریه پرسیدند که تا تارخان کجا رفت گفتند که در این قلعه درآمده اینها فرستاده کرده اند و اگر دایستادند و با اعتماد خان کس فرستادند که تا تارخان از قلعه ساند درآورده ایم و دستگیر کرده می آوریم و قلعه را قبل کرده شروع در جنگ و جمل نمودند سیده کبیر تا نماز شام جنگ کرده چون دید که لشکر بسیار آمده و تا تارخان هم خود را بجائی رسانیده گفته فرستاد که شما قصد تا تارخان میکنند و اینجانیست سیده کبیر می اینجا هستم اگر بگویند آمده شمار اینهم آنها گفتند بیاید سید کبیر آمده دید آنها سید کبیر را هم گرفته پیش اعتماد خان آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتماد خان گفت که تو که باید چنین بجای صاحب خود بیایید بسیار پاداده سرداد القصد در این فرات حضرت سید میران نیز از احمد آباد برآمده بدهلوقه رفتند و از دهلوقه بدیندوقه تشریف بردند تا تارخان رفته در موضع را بنور قرار گرفته بود حضرت سید میران هم بتجارت رفته تا تارخان ملحق شدند و از آنجا اتفاق

پیش موسی خان رفتند در این اثنا باز اعتماد خان بر سر موسی خان شک کردند این مرتبه موسی خان هم
 شک کرده از شهر پلین برآمده در ناحیه مقبیه جوتهانه که بر فزوده کرده و همی شهر پلین واقع است جنگ
 کرده باز اعتماد خان نهیمت یافته و احمد آباد آمد موسی خان در ناحیه مقبیه جوتهانه منی اعمال رکنه کری
 نشست باز سید میران در میان نصف پرگنه کری که در جاگیر و تعلق بجای خان داشت از اعتماد خان
 گرفته بجای خان داده و موسی خان را از جوتهانه برگردانیدند و تاتار خان بسورتهم رفت و حضرت
 سید میران از اعتماد خان سلی داده طلبید ایشان بدو هلفه آمده نشستند باز بعد از مدتی اعتماد خان چنگیز خان
 را طلبیده ملائمت بسیار کرد و همراه گرفته بر سر موسی خان و شیر خان شک کردند در این اثنا میان
 چنگیز خان و الف خان جشی نزاع واقع شد بمرتبه که قریب بقتال سید چنگیز خان و دیکه هنوز
 موسی خان و شیر خان بجای خود نشستند و لشکر اعتماد خان با چنین سلوک بنمایند هرگاه که موسی خان
 و شیر خان بر طرف شوند ما را کجا بحال خود میگذارند چنگیز خان با موسی خان و شیر خان سازش
 کرد که در این اثنا موسی خان بیمار شد روزی که اعتماد خان بموضع دهنوج که بده کرده و همی پلین واقع
 است رسید موسی خان فوت کرد و چنگیز خان گفت که موسی خان فوت کرده بحال مناسب نیست
 که ما بر جماعت مصیبت زده برویم این مرتبه اعتماد خان بقوت چنگیز خان رفته بود و دیکه چنگیز خان
 و شیر خان با هم سازش کردند با ضرورت برگشت و به احمد آباد آمدند چنگیز خان بولایت خود رفت
 و حضرت سید میران بجای خود تشریف بردند و چند وقت بر این نطق گذشت که میرزا ابراهیم حسین و میرزا
 محمد حسین و شاه مسیز از بنای سلطان حسین میرزا باقر پادشاه خراسان که در خدمت پادشاه
 جمجها کیوان نعت شتری بجهت قمر طلعت جلال الدین محمد اکبر پادشاه بودند بطریق بغی اختیار نموده
 و از آن جابر آمده پیش چنگیز خان آمدند و میرزا شرف دین حسین از بنای حضرت خواجہ احرار
 که پیش از این چنگاه از خدمت جمجها اکبر پادشاه جدا شده بجزات پیش موسی خان و شیر خان

آمده بود چون لشکر ایشان تمام افغانان بودند طور ایشان موافق طبع میزبان افتاده از آنجا انتقام
 نمود چنگیز گاه در ده لوقه بطریق مصاحبت در صحبت حضرت سید میران بود آخر الامر چنگیز خان ایشان
 را طلبیده میزبان پیش چنگیز خان رفت چون این نوع مردم پیش چنگیز خان جمع آمدند چنگیز خان و شیرخان
 اتفاق نموده قرار بر این دادند که اعتماد خان را از میان بردارند از آب سانبه بر این طرف به چنگیز خان
 تعلق داشته باشد و از آن طرف شیرخان شیرخان بموجب قرار دادند که از طرف پش پش طرف
 احمد آباد متوجه شد و چنگیز خان از بهر چوچ بخدست حضرت سید میران آمده پیش شیرخان رفتند
 و ولد غزنی ایشان بنده کی سید حامد را پیش شیرخان و چنگیز خان فرستادند که ایشان را ازین خروج
 مانع آیند شیرخان بموجب فرموده سید میران در نواحی قصبه کرمی که بر سریت کوهی احمد آباد واقع است
 توقف کرد اما چنگیز خان همچو باد آمده اعتماد خان با سید میران و سید حامد قریب جویا که هاری که
 پنج کوهی از احمد آباد واقع است برآمده جنگ کرد چون در محل مذکور جنگل زقوم بسیاری بود
 هر فوجی که در مقابل فوج دیگر و جنگ در جنگل افتاد فوج دیگر بر فتح و نه بریت آن مطلع نشد از جانب چنگیز خان
 فوجی که مقابل اعتماد خان بود با اعتماد خان شگست داد و حضرت سید حامد را که مقابل چنگیز خان
 افتاد چنگیز خان از پیش ایشان نه بریت یافت چنانچه فرار نموده تا محمود آباد که هفت کوه راه
 بود آنجا رفت لشکر چنگیز خان با چنگیز خان فرار نموده و لشکر اعتماد خان با اعتماد خان رفت
 در میدان غیر از سید میران و سید حامد و بنید کزانی برادرزاده سلیمان خان افغان که حاکم
 بجنگال بود از لشکر اعتماد خان کسی نماند و عقب ایشان یک گوشه میدان اختیار الملک باد و هزار
 سوار دست بجنگ ناکرده نیز ایستاده چون حضرت سید حامد فتح کرده با سعدودی بالای بلند
 که در میدان واقع شده بود ایستاده و لشکر ایشان از پی او پیچیده منتشر شد در این اثنا یک فوج
 از اهل حبش قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیداشد آهسته آهسته متوجه بجانب سید شدند

سید پرسیدند که آیا این فوج از که باشد بعضی گفتند از الف خان حبشی است که دنبال لشکر چنگیز خان
 رفته بود و مراجعت نموده می آید چون شب قریب بود و لشکر پراکنده هم از هر طرف آمده باین فوج ملحق میشد
 و یک زمان قریب دو هزار سوار جمع شدند حضرت سید حامد پدرم را فرمودند که میان منجهو بروید و با آنها
 مبارکی فتح بگوئید و بگوئید که شما هم در این میدان بایستید تا لشکر پراکنده جمع شود و الدم مآخته خود
 را بآن فوج رسانید پرسید که این فوج از کجاست گفتند از الف خان میباشند فیلبان گفت که ما راه بزرگ
 که بخان مبارکی فتح بدیم فیلبان فیلان شارت کرد فیل خرطوم خود را بجانب والدیم انداخت والدیم
 میخواست که با او مناقشه کند در این اثنا پسر سهر رومی غلام حضرت سید مبارک که بعد از شهادت
 ایشان پیش چنگیز خان رفته نکرشته بود و والدیم را بشناخت دست بر زانوی والدیم زده گفت که
 شما در این فوج چکار دارید این فوج از تجلی خان حبشی است و او از مردم چنگیز خان است و بمردم
 خود گفته است که هر کس از شما پیروی کند این فوج از کجاست بگوئید از الف خان حبشی است تا از هر طرف
 مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت پیدا کند شما خود را بگوشه کشید از آن فوج پدرم برآمده حقیقت
 را بحضرت سید حامد معلوم نمود سید حامد با حست یا الملک گفته فرستادند که این فوج که می آید از تجلی خان
 است اگر شما اقدام نمائید با اتفاق هر گیرانشا الله تعالی فتح میکنیم این منافق بزبان باعتماد خان
 یار بود و بدل با چنگیز خان دوستدار و بحضرت سید مذکور و شمل جانی جواب داد که این فوج تجلی خان
 نیست چنگیز خان بذات خود در این فوج است و لشکر ما تمام شکست خورده بحال بمانند قدرت
 نیست که توانیم بچنگیز خان جنگ کرد و هر چند حضرت سید حامد مبالغه کردند فایده نکرد و دوستداران
 ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلو ایشان را گرفته برگردانیده را می شدند قضیه فتح
 منعکس گشت اعتماد خان با سلطان ظفر که نخته نقضه بنوراسه که از احمد آباد سی کرده است رفت
 و چنگیز خان صباح آن شهر احمد آباد آمده در این اثنا شیخان هم از کرمی آمده بحوالی احمد آباد

آن روی آب سانبهر فرو داد چنگیزخان رفته اورا ملاقات نمود آخرالامرو لایت نزوی آب
 سانبهر بموجب قرار داد سابق تعلق بشیرخان گرفت و ولایت این روی آب بچنگیزخان بعد از آن
 شیرخان مراجعت نموده بگری رفت و اقامت نمود و چنگیزخان در اجماع آبادشکن گشت باز بهادر
 افغان که چندگاه پادشاه ولایت مالوه بود و افواج اکبرشاهی اورا از آن دیار شکست و اخراج نموده بود
 او نیز آمده نوکر چنگیزخان شد و جنید کرانی نیز نوکری چنگیزخان خود را اقرار داد و چنگیزخان
 بر سلسلۀ سلطنت سلطان محمود شسته شروع در کامرانی نمود و داد و دوشش پیش گرفت اگر چه او غلام زاده
 سلطان محمود بود اما نشان پادشاهی داشت و دل دریا صفت که اسل کجرات زیاده از زمان سلطان
 بهادر میداد و رفیکه عبداللہ خان اوزبک از ولایت مالوه بجهت یلغار ی که پادشاه حمزه جلال الدین
 محمد اکبر پادشاه بر سر او نموده بودند پیش آمده همان روز دو جہاز از سفر خبر جده آمده بودند بدو را
 مہمانی گویا بعبد اللہ خان داد و وزیر او سوجہ نام تقالی بود عرض کرد خان جو بیکرتبہ شما اموال و
 اشیاء آن جہازات را بنظر خود می آوردید تا خدمت من امیر میشد گفت فرض میکنیم کہ ہر دو جہاز از
 بکجنل اشرفی پرآمده اند از این زیادہ نخواہد بود ہمین کہ بوقت رسیدن خدمت شما مقرر است
 و جوان و وجہ و خوش محاورہ بود و شوکت و صلابت خوب داشت عدل و داد را شعار خود ساختہ
 بود و بوعیکہ بیچ کس از زمان دولت و مجال تقدی نبود و فوری مغلی از مقر بان میرزا شرف الدین
 حسین دختر یکی از اراذل کشیدہ بود و او آمدہ فریاد کرد خان چاوشان را فرستاد تا او را گرفتہ آورند
 فرمود بیریہ و بردار کشید میرزا شرف الدین حسین برخواست و شفاعت نمود گفت میرزا بقرینہ
 شما چند کس انجا ہستند و کہ کدام شکر مغل دارند و فرسپاہی شما اینکار کرد و من برای خاطر شما در
 گذشتہم فردا سپاہی دیگری اینجا میسکن باز برای خاطر او مرا نیز مبادید گذشت پس بر بندہ ای خدا کار
 مشکل میشود غیر از این ہر چه بفرمایید بچشم قبول دارم اما درین باب مرا معذور دارید ہما زمان مغل

را برده بردار کشیدند و بعد از آن هیچ یک از لشکریان او اقدام بر بیداری نمودند و فقیر بچشم خود مشاهده نمود که لشکر گنجینگی خان بالای حوض کانگریه فرود آمده بود و اطراف و جوانب زمین در روزه بود و بعضی جا بایش کناره کشت زار اسپان را سپاهیان بسته بودند و تمام زراعت جوار واقع شده بود و تا یازده روز شکر آنجا مقام داشت اما کسی نبود که یک برک جوار از کشت زار بردارد و پیش سپ خود اندازد و در آنکس مدت جمعیت بهم رسانیده قوت پیدا کرد که شیرخان از برادران اعتماد خان پشیمان شد القاصه چون احمد آباد چمن گنجینگی خان قرار گرفت خود بدو ملقه خدمت سپید میران و سید حامد را بتعظیم و کریم تمام با هم آباد آورد و در آن زمان چند نفر از مقر بان حضرت سید مبارک بخدمت سید میران بودند بخان ملاقات نمودند تا پدرم بواسطه منصوبی که باعث آمدن خان دشت با چنگیز خان ملاقات نمود این خصوصیت پدرم باعث آمدن خان معلوم جمیع امری کجرات بود و بهمن واسطه همراه سید میران با احمد آباد هم رفت و چون چندگاهه بر این گذشت روزی شیخ یوسف برادر گلان فقیر که مرد فضیلت شعار بلاغت آثار بود در خدمت سید حامد بیدین چمن گنجینگی خان رفت و ملازمت نمود خان خوشحال شد و پرسید که میان بنجوهر انمی بینم برادرم گفت که بیمار است خان از روی مطایبه گفت شاید آب پال اثر کرده باشد یعنی آنجمنه که پدر شما باعث آمدن خان دارد ظاهر است که همراه او کجوهستان پال رفته باشد چه که اعتماد خان بدانجا نب رفته بود و آن در کجرات شهر است که آب پال مضر است بلکه ضرب المثل شده است که هر که را غرور و زرد می بیند سگ ویندگر آب پال خورده برادرم گفت که همراه اعتماد خان تقریب همین تشویش که داشت رفته از این جهت من رفته بودم چون این سخنان مذکور شد خدمت سید میران فرمودند که میان بنجوهر وقت اقتضای ملاقات چمن گنجینگی خان میکنند باید دید روز و آلام همراه خدمت سید میران رفته ملاقات نمود تعظیم و کریم بسیار کرد و به پهلوی خود جای داد و در ش احوال گرمی بسیار کرد و بعد از آنکه طعام کشیدند و آچار از هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او

بالا گذشت قریب چنگیز خان نشسته بود آهسته چنگیز خان گفت که خان جویوسیان منجمویل
 با چار بسیار داند و حال آنکه پدرم از ترشی بر نیز تمام داشت بمرتب که در ویکی که طعام ترشی دار میخیزند
 اگر در آن دیگر طعام بی ترشی میخیزند ایشان نمی خوردند بقریب مخالفت فراجی که با ترشی داشتند
 القصه بنا بر گفته رضی الملک چنگیز خان آچار خود را بدست خود انتخاب کرده پیدرم میداد و میگفت
 که این لذت خوب دارد پدرم از دست چنگیز خان گرفته تناول میکرد و چون چند مرتبه چنین واقع
 شد رضی الملک گفت که خان جویو بر نیز را شاید میان منجمو بعد از سی و پیل سال شکسته باشد چنگیز خان
 بوالدم اعتدال نمود و بر رضی الملک گفت که هرگاه چنین بود شما بر عکس گفتید پدرم گفت که خان
 جویو کار و پیشه ملک همین است اما این ترشی بمانفع میکند بمقتضای آنکه

بلیت

هر آتش کان بفرزد بت سیم خلیلان را بود باغ بر ارمیم
 خان بلیت داشت از این نقل بسیار مخطوط شد و بکار بلیت تکلیف کرده صحبت میداشت و صحبت
 خوب بآمد القصه هم در این ایام پیران محمد شاه ابن سبا کشته آیسری تحریک اعتماد خان جمعیت کرده بر سر
 احمد آباد آمد چنگیز خان دید که جمعیت زور دارد خدمت سید حامد ابن سید میران را پیش اعتماد خان
 فرستاد و گفت که گستاخی گذشته را در معرض عفو داشته قدم رنج فرماید که جا و مقام ایشان با ایشان
 تعلق دارد و حال غنیمت فاتی در ولایت نادر آمده با اتفاق یکدیگر رفع آن نمودن لازم است در این اثنا پیران
 محمود شاه نیز سید زین الدین وزیر خود را پیش اعتماد خان فرستاده طلب نمود و گفت من در این دیار
 کبوتر شما آمده ام بیایید تا با اتفاق دفع چنگیز خان نموده شود و شما را بجای شما نصب کرده مرعبت
 خواهم نمود اعتماد خان نرد شد که آیا کدام جانب برود از موراسه کوچ کرده تا معمور آباد آمد و سید زین الدین
 میگفت که بنا بر طلب شما بروم و بخدمت سید حامد میگفت که سخن شما را هم و معمور آباد که راه

شکر بآمده ایستاد و این اثنا محمد شاه از بروده کوچ کرد و از آب مهندری گذشته کوچ متواتر
 در ناحیه موضع چیتیکو که برش کرهی احمد آباد واقع است آمده مخیم شد و در آن یام اکثر لشکر شیرخان
 همراه پیش محمد خان در یکستایم کاکوگری بودند شیرخان بطلب پسند کوشتر سوار جلد فرستاد
 و از روی فریب بمیران محمد شاه پیغام کرد که تشریف آوردن شما مبارک است ما همه خوانان مقدم شریف
 بودیم اما دور و ز در جاییکه هستند همانجا توقف فرمایند تا ساعت خوب اختیار نموده بخدست
 رسیده شود محمد شاه بخنان چرب و شیرین شیرخان کول شده توقف نمود و زد و گیک محمد خان با لشکر
 بسیار از افغانان آمده بشیرخان ملحق شد و چنگیزخان از احمد آباد برآمده بر سر محمد شاه رفت و خود
 از اردوی محمد شاه بدو کرده راه فاصل با ایستاد و جماعت مغل را همراه میرانشرف الدین حسین
 تعیین کرد که بجنگ تیر شکر محمد شاه را بیازمایند میرا رفته بنیاد تیر جنگی کرد و صبح تا نماز شام تمام
 شکر میران محمد شاه را طاقت نماند که از اسب فرود آیند از مشاهد اینحال میران محمد شاه خبر ملشکر
 خود نا کرده شب بانی چند از خاصان روی بفرار نهاد صبح انجیر شکار یافت جماعت
 مغل تعاقب نمودند لشکریان چنگیزخان که در ولایت بروده و بهر وچ بودند هر کس را که خبر رسید دنبال
 کرده فیل و شتر و اسب زبون و خزانده همه را محمد شاه و لشکریان بود همه بدست لشکر چنگیزخان و اسب
 و کولی افتاد و از مردم خوب محمد شاه بعضی کشته شدند و بعضی در بنادند انجیر در سمع آباد اعتما
 خان رسید اعتما و خان با سلطان مظفر از هاجا برگشته بموراسه رفت و آنجا نم توانست ماند
 و از سر حد هجرات برآمده بدو فکر پور رفت و چنگیزخان مظفر و منصور در احمد آباد نشست و شیرخان
 بتحصیه کمری رفته و اگر گرفت اختیار الملک که در سمعور آباد بود و ولایتش را تسلیم داشت چنگیزخان
 پیش خود طلبید و افغان و جهو جهار خان حبشی که همه را اعتما و خان بودند ولایت ایشان را
 بایشان تفویض نموده پیش چنگیزخان آمدند و چنگیزخان بشیوارفته و باغ از تمام آورده دلاسانمود

و ورائی عتقاد خان و گیرمہ امرای نامی احمد چنگیز خان را دیند و انقیاد او نموده کار چنگیز خان
بندی گرفت و مثل میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شرف الدین حسین و مثل میرزا بہادر سور و جنبہ
کزانی کہ ہر یک و غوغہ پادشاہی و سرداشتنہ نوکری او منسوب گشتند و امرای عتقاد خان نینر کہہ
با و گرویدند و ملک گجرات از آب سانبہر تاسرحد ولایت سلطانپور و ندر بار در حوزہ تصرف و آمد
احوال غوغہ استیصال شیرخان بنیاطرش را یافت و ما حسن سب قال

دو دھام چون یافت بقدر خویش فراہم کشید پس کا فویش
ہمہ جانور چون بود بغیسہ بفت نہ کوشتہ مگر آدمی
کہ چون تو شہم ش ملولی کند و گر پر شود بوالفضولی کند

القصہ شیرخان تیرا یعنی را در یافتہ متفکر و متامل شد و این شناتجلی خان حبشی خواجہ سہرامی کہ غلام
والدہ چنگیز خان و پدر چنگیز خان اورا تربیت کردہ در قطار آمد ادا غل کردہ بود چنانچہ ذکر او بالا گذشت
اقدام بر حرام نمکی نمودہ بتقریب آنکہ روز فتح چنگیز خان بند کہنبایت را با و دادہ بود اما بتقریب
فتح کہ ذکر آن بالا گذشت چون والدہ اش از بہر وچ آمد کہنبایت را از او گرفتہ بوالدہ خود داد این
معنی را و ناخوش آمد و مشخص است کہ ہر حیوان کہ انحصی بنیامند شرارت و کشتی آن بر طرف میشود برخلاف
آدمی کہ چون او را انحصی سکیند شرارت و کشتی کہ در نہاد است زیادہ میشود بلکہ از وقوع اختگی یکی بصد
میرسد القصہ تجلی خان بالفحان و جہو جہار خان گفت کہ در شما اصلاً غیرت نمی بینیم چنگیز خان گمان
را بنام شما موسوم کردہ و پرچم علمہای شما را بکلوی آہنا بستہ و گذشتہ از آن در فکر کشتن شما است
اگر پیش از آن اورا بجشد خلاص شوید و الا عنقریب جنت از این عالم بر بندید و این خبر شہم است
از استماع این خبر الف خان و جہو جہار خان غم خرم کردند کہ پیش از آنکہ او ایشانرا بجشد ایشان اورا

بکشد و حال آنکه مقولہ تجلی خان دروهم و خیال چیت گیز خان نبود و این مقدار محبت و خصوصیت
 بایشان میکرد که فوق آن منصور نباشد فیصل و دی افغان منکل نام که در جنگ برود و از او گرفته بود
 باو داد و جاگیر ایشان هر چه بود همه را تسلیم داشت و روزی نبود که یک چیز قیمتی مثل سپ یا شمشیر
 یا خنجر ایشان نمی بخشید و بجای اویراد گفته حرف میزد و اینها بر کشتن او قابو میسپالیدند اتفاقاً
 روزی هر دو امیر با لشکر خود بجای چینگیز خان آمدند و گفتند خان حیو امروزی هوای چوگان بازی
 است گفت چه مانع است سپ طلبید و بی تحلف سوار شد و در آنوقت از سپاهی مغین کم
 کسی حاضر بودند همه چوکی شب گذارنده صبح تقضای حاجت و استعداد نماز بنجای خود رفته بودند
 دست راست الف خان میرفت و دست چپ جهوجهار خان و در میان چینگیز خان بانظر
 روان شدند و چیل پنجاه چاوش در جلو چینگیز خان میرفت و لشکر جیشیان بجای فور در عقب فوج
 بستمی آمدند و از مسجد فرقه الملک که در میان تریولیه و بهدر واقع است چند قدم راه پیش رفته
 بودند که الف خان جهوجهار خان باهمد گیر اشارت کردند افغان گفت خان حیو این سپ
 عا قیکه من سوارم حالا از چهار فرود آورده اند بسیار پائینی اند از دست به بینید الف خان سپ
 همیز کرد چینگیز خان بتوجا و شد که جهوجهار خان شمشیر کشید و چینگیز خان انداخت که تمام حمل
 او را فرود آورده از سپ افتاد و همان ساعت جان داد فکان ذالک فی ۹۷۶ است و سبعین
 و تسعمایه جیشیان بر دیره چینگیز خان رفته از سپ و فیل و غیره آنچه در بساطا و بالفعل حاضر
 بود همه را بتصرف خود در آوردند و لشکر یان چینگیز خان از میرزایان و غیره که کس
 هر جا که بود سوار شده بطرف برود و روانه شدند سبحان الله آن آفتاب دولت چینگیز خانی
 در یک لمحہ غروب یافت و مرکب ساطعتش بجانب عدم عنان افتاد

بسی دیدم در این گردنه دولا ندیدم هیچ دوش بر یکی آب
اگر خورشید کیماعت بلند است زمانی دیگر از پستی ترند است
دگر سیارگان همزین بنماند گکه زیر و گمبه بالا بکارند
چو این گردش همه بالا و زیر است گراید زیر بالائی نه دیر است
مکن تکیه بعد رسند و بخت خس استاین حمل چون بادی ورد

القصه بعد از وقوع این واقعه الفغان و جهو چهار خان قابض احمد آباد شدند و شیرخان فولادی که در کڑی بود آمده آنروی سانبه فرود آمد و با الفغان و جهو چهار خان پیغام فرستاد که شهر احمد آباد را بجا بدید و ولایت شمارا بشما تفویض میکنم ایشان گفتند قبول داریم بالفعل و لمحال پادشاه که آنرا بهد گویند بدو شیرخان سپردند و قرار دادند که فردا قلعه شهر اهرم سیدیم اما چون بعضی مردم افغانان که بشهر در آمدند بنیاد تعدی و ظلم نمودند جشیان گفتند که ما باین مردمان نمی توانیم سباحت با عثماد خان نوشتند که زود بیایید عثماد خان و سلطان مظفر از دکن و پورالیغار کرده بشهر آمدند آنرا در واز مارا بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ کردند و دم شهر که در قلعه بهد پادشاهی بودند آنها را بزور جنگ بر آوردند آخر لام خدمت سید میران در میان ایشان صلح آورد و بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت بچنگیز خان و شیرخان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیرخان داشته باشد و این روی آب بچنگیز خان بهمان قرار اتفاق صلح افتاد شیرخان مراجعت نموده بجزئی آمد و خدمت سید میران بدو ملقه و اعثماد خان با جشیان و اختیار الملک در شهر ماندند اما جشیان سرزور شده از پورهای احمد آباد هر روز که حاصل دار میدیدند خود قفس میکردند و از پکنات عثماد خان هر دمی را که قریب پکنات خود میدیدند بتصرف در می آوردند و اعثماد خان را در نه نظرنمی آوردند و میگفتند که ما تر باز به احمد آباد آوریم والا احمد آباد را در خواب هم نمیدید

و چون اعتماد خان دید که کار از دست رفت و صحبت انجمن است از روی ستیزه خود
 را بالای بالاخان خویش گرفت و ترک ملاقات امرا و سپاه کرد و چند مرتبه الفحان بهو چهار خان
 و اختیار الملک در دربار ایشان رفته خوان ملاقات شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیا داری
 غل کرده گوشه بالاخان گرفته ایم حکومت احمد آباد تعلق بشما دارد شما دانید و ولایت
 اگر گذارید درین گوشه بالاخان نشسته باشیم و الا باز از اینجا یک آمده بودم آنجا و ماعتماد خان خود
 را باین وضع قرار داد و شیرخان رفته بکری نشست و میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا شاه میرزا
 که از احمد آباد برآمده فتنه تمام ولایت چنگیز خان را تصرف خود را آوردند و بقلعه بهر و چسپیدند
 و رستم خان رومی نیزه چنگیز خان در قلعه متحصن شد و جنگهای ستانه میکرد تا یکسال باین بنق قلعه
 داری نمود و از اعتماد خان و شیرخان کوک طلبید و هر چند ایشان نوشت هیچ که ام کوک نخردند
 و چون از کوک ایشان مایوس گشت بامیرزایان صلح کرده قلعه بهر و چ را بایشان داد و خود تابع
 ایشان شد و قلعه سورت نیز بدست میرزایان افتاد و ابراهیم حسین میرزا در بهر و چ نشست و محمد حسین
 میرزا بر روده و شاه میرزا در چانپانیر و تمام ولایت آنرو کی آب مهندی را تا سرحد ولایت سلطان
 و نند را بر میرزایان با هم گیر فتنه کرده گرفتند و این همه ولایت را بیایضه و از غفلت جاگیر دادند و
 هر یک را سی هزار محمدی چنگیزی جاگیر کردند و چندین بودند که یک یک محمدی چنگیزی علاوه
 یک ذات ایشان بود و شخصت هزار هفتاد هزار محمدی چنگیزی برای یک ذات بسیدادند و از این
 قبیل علاوه بسیار بودند قریب بچهار سال بیطر گذشت باز آتش فتنه از نهاد شیرخان نذر
 بطمع تنخیر شهر احمد آباد از مقام کڑی شکر کرده آمده و در ناحیه باری رنگپور که متصل شهر احمد آباد
 واقع است مخیم گشت و بازار جنگ و جدال گرم شد و کان ذالک فی سنه ثمانین و
 تسع مایه و هم در این سال سید السواد است منبع البرکات خدمت سید میران از این دارفالی

بمقام جاودانی رحلت فرمودند و تا ذات حجبته صفات ایشان در صد حیات بود و هر کس
از امر آنکه تعدی میکرد ایشان مانع نمی آمدند و اگر منع زبانی کار نمیکرد طرف مظلوم را گرفته با ظلم جنگ
و جدال بمنتهی به حال دفع شرارت را میفرمودند و چون ایشان در پین برده اجل نشسته کار از منع
گذشت و آتش شرارت امرای گجرات بر تبه بلندی گرفت که همه ایشان در آن سوختند و آنچنان
بود که چون شیرخان با قریب بیست هزار سوار افغان آمده احمد آباد را قبل کرد و مقصدی آن شد که اعتماد خان
از شهر خارج نموده بتصرف خود آورده و افغان جیشی جهت نزاعی که او را به جو جها رخا جیشی بر شمرست
اموال اشیائی چنگیز خان که بدست جو جها رخا افتاده بود واقع شده و از او رنجیده از شهر بر
آمد و شیرخان ملحق شد و خدمت سید حامد نیر شیرخان پیوستند و سلطان مظفر دید که پسر شیرخان گرا
است خود نیز از شهر برآمده پیش شیرخان رفت و شیرخان او را بر تخت اجلاس نموده و خود چوب
در دست گرفته بایستاد و جمیع امر را طلبیده کورنش داد و سلطان دانست که همچنین خواهد بود تا
امرای متغلبه افغان آنچنان در هوای جاه و جلال مستلک بودند که اطاعت پادشاهی از ایشان
بعید بود تا یک روز این سلسله بر پا بود و روز دیگر سلطان مظفر باز در پین برده مثل اهل اعتکاف نشست
القصه اعتماد خان دید که سلطان مظفر هم برآمده پیش شیرخان رفت و حبیه الملک را بطلب
نیز از محمد حسین که در بر برده بود فرستاد و قرار داد که پانصد اشرفی هر روز از روزیکه میرزا از بر رده
متوجه احمد آباد شود میرسانیده باشد و بعد از دفع لشکر افغان زمام حکومت احمد آباد را بمیرزا سپارد
و در آن ایام میرزا ابراهیم حسین که در بهر وجه بود نیز با نوشت که افغانان زور آورده اند و میخواهند
که احمد آباد را از من بگنجند و سلطان مظفر هم پیش ایشان رفته شما هم پادشاه زاده اید بسیارید
و دفع این لشکر نماید تا امر حکومت گجرات را تفویض بشما نمایم و تا آن زمان پانصد اشرفی هر روز برائے
خود روزانه شما میفرستد و جو هر چند بطریق سوغات کویان نیز مصحوب و حبیه الملک برائی

میزرایان فرستادیم و این باب عریضه بخدمت پادشاه حمجه اکر پادشاه ارسال داشت که
افغانان احمدآباد را قبل داشته پنچان تنگ آوردند که عنقریب از من بستانند اگر پادشاه
برعت تشریف آرد گجرات تعلق به پادشاه دارد و الا برغم افغانان احمدآباد را بمیزرایان میدهم
القصد میزرا محمد حسین در آمدن تعطیل کرد و میزرا ابراهیم حسین بنا بر طلب اعتماد خان با سیصد چهار
صد سوار جراسل بهمین اسفندیار به احمدآباد آمد و در محلهای که پوره که بسیرون حصار احمد
بودند تزلزل نمود و قرار داد که هر صباح صد سوار مغل برآمده مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه
سوار نوبت نوبت درآمده با چوکی جنگ تیر کنند و هر صباح صد سوار نوبت خویش برآمده بین
می ایستادند و از جانب افغانان قریب دویست نفر سوار فوج بسته متقابل می نمودند و بموجب
قرار داد مغلان با ایشان جنگ تیر میکردند و هرگاه افغانان میتاختند روی بگریز میخافند و نیز
بازگشت میزدند تا نماز شام این نوع جنگ و جدال در میان داشتند و چون وقت شب
که چوکی طرفین رجوع بمنزلهای خود میکردند سی و چهل سوار نیک اسپه از چوکی مغلان راه غلط زده
و بر سر اردوی شیرخان رفته تیرکاری میکردند و غوغای عظیم در اردوی او انداخته بدیده خود می
آمدند و روزی نبود که ده کس نیست کس نشینند و زخمی نمیگشتند و از مردم مغل کم کسی زخمی میشد
یا کشته می گشتند باز روز دیگر هنوز صبح ندیده بود که در میدان رفته می ایستادند و او در دایمی میدادند
و تمام روز دویست نفر افغان در تیر تیر بر سپه ایستاده فرصت آن نداشتند که بخاطر جمع آب
خورند و چند روز که بدین طرز گذشت افغانان عاجز آمدند روزی بابراهم حسین میزرا خبر رسید
کیکام بقال وزیر شیرخان که او را بخطاب موافر الملک مخاطب ساخته بود بایستد هزار سوار از
پلن خراگه فتمی آید و امروزد حاجی پوره که برده که و بی احمدآباد واقع است منزل خواهد شد
و مدار ایشان بغفلت است و میدانند که لشکر احمدآباد فیل دارند کسی که از شهر برآید پیا نیست

میز را گفت وقت شد آن خوردن غنیمت همین است با اعتماد خان اتفاق این معنی نموده پسر اختیار الملک
 زین خان کو که ره را بنهر اسوار همراه گرفته با سیصد مغل خود نصف شب گشته بود که از دروازه
 اندر برآمده بر سر او ایلغار کرد و بوقت صبح در محلی رسید که غنیمت کوچ کرده بنگاهش روانه شده بود
 و اکثر مردم در بنگاه درآمده و راه گرفته راهی شدند که آواز مقدم ابراهیم حسین میرزا بگوش اهل لشکر
 او رسید و بی آنکه بجنگ بایستند روی بگریختند و ابراهیم خان نام افغان که مردی با شرم بود
 با جماعت خویش استاده جنگ کرد و کشته شد و میرزا خزان و فیلی و غیره آنچه بدستش آمده گرفته برای که
 آمده بود از آن گذارشته و دو گروه بالا دست راه گرفته متوجه احمد آباد شد صبح بعد از برآمدن دو
 کتبی روی خیمه بشیر خان رسید که شب ابراهیم حسین میرزا بر سر موافق الملک رفته است بشیر خان خود
 برآمده و دید و تا آنوقت که بشیر خان بمنزل نرول و برسد میرزا سالم و غانم بمنزل خود آمده نشست و
 آن صبح در بنوبت خویش از آمده در میدان مهابد استادان از مشاهد انجیل بشیر خان و لشکر
 متغیر می شدند اگر چه میرزا این نوع جان بازیها و دلاوریها سبب کرد اما حکمی قصدش این بود که
 پیچیده کاری کند که موجب شکست سید حامد گردد و چه که پیش از این هم دوم تبه میرزا بحرب سیدانند
 یافته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت بنا بر آن همیشه سعی این بود که انتقام آزار با انجام رساند و اینها
 که مقابل با بشیر خان واقع شد و خدمت سید از جمله مدان و معاونان بشیر خان بودند و
 خود در لشکر قیام داشتند و فرزندان ایشان در دهولقه بودند و اگر چه دهولقه بجای عقب ریو
 اردوی بشیر خان تاده کرده راه مسافت داشت بر طرف جنوب مارا دیگرا از احمد آباد نیز
 می کشید که سر اسبگذاران از پهلوی اردوی میگردید و پیش نمود و هر شب میرزا قصد آن داشت
 که از آن سر راه بر سر دهولقه برود و راهی میشد جاسوسان بخد مت حضرت سید این خبر می آید
 حضرت انشان را نگذاشت آنکه سر دورا می بود و از اردو پیچ کرده و از احمد آباد دهنفت کرده و

و مکمل شده می ایستادند باز از ازمیغنی نیز خبر سیکرند و نیز از راه برگشته با حمد آباد میرفت
و سید تا صبح آنجا منتظر و مترصد میبود چون آفتاب طلوع مینمود مراجعت نموده بار دوم می آمدند باز
نیز از چند فرقتا فلز ده شبی دیگر بقصد دهلوقه عازم میگشت و باز بطریق مذکور با سوسان همدگر
خبر می رسانیدند و سید بطریق معهود آماده جنگ گشته بر کنار آب مسطور رفته می ایستاد و نیز از
از استماع انجیر برگشته بمنزل خویش میرفت و چون چند مرتبه چنین خروج و رجوع واقع شد ساحت
و مسالت در استعداد بوقت خروج سید و لشکرانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و بعضی
کوئل خویش را همراه می گرفتند و بعضی وقت غزیت مصاحبت سید مینمودند و بعضی بعد از رسیدن هر
پله از عقب میرسیدند اتفاقاً شبی خبر رسید که نیز از متوجه دهلوقه شده سید برعت تمام سوار شده بجائی
مذکور روانه شدند آنشب خود سید را نوبت استیلا بود و حبه در بر داشتند و مردم هم بعضی مسلح و مکمل و بعضی
غیر مسلح و بعضی مصاحب برخی متعاقب بودند و سید بالفحان جیشی و سادات خان بجاری گفت
فرستادند که خبر چنین است که نیز بقصد دهلوقه نموده من خود را بی شدم شما نیز خبردار باشید و چون
سپاهی ایشان در دهلوقه بود ایشان نیز استعداد کرده از عقب راهی شدند چون نصف راه رسیدند
او دو و ولد ابو الفتح و احمد و ولد او دو و را که جوانان جنگ دیده کار آزموده بودند با همفتاد و هشتاد
جوان تعیین نمودند که تیر ترک راه پیچوده خود را بر سر پله رسانند و خود آهسته آهسته راه میرفتند
او دو و احمد این راه را بکام استیصال قطع نموده خود را بمقصد رسانیدند و این اثنا شتر سوار
از عقب جلد رسیده آمد و مردم پرسیدند که چه کسی و از کجای می آید گفت سن بیاری الفحانم و خان هم
متعاقب می آمد مرا فرستاده که از خدمت سید خبر بیا که تا کجا رسیده باشند و کمال بر میگردد
و خرنجان میزد و این ریاری خود با سوس نیز را بود و در این وقت همراه سید مقدار دو لیست
و پنجاه سوار بودند اما این مردمان همه برادران و بھادرانند که رزم پیش ایشان بزم هست و معرکه

جشن و یک میل منجمله پاک بچه نام که هنوز سحرستی نرسیده بود در پیش دارند و پیش خود را بالای
 فیل سوار کرده اند تا مردم عقب از دور و روشنائی شعل را دیده خود را بزودی رسانند اتفاقاً این
 شعل از دور بنظر ضمیمه می آید در این اثنا بسیاری سیاه پیر که با مردم کم اینک سید حس
 پیرو و وزیر او رستم خان رومی که او را رستم ثانی می گفتند چه در قوت و چه در شجاعت و عماد الملک
 پسر اختیار الملک که از جوانان کا طلب بود با مقصد شتند جوان مغل تیر انداز و رومی آتش باز
 و گجراتی تیر انداز رسیده آمدند و در وقتی که میرزا از موضع پاثری گذشته و رنگی ز قوم زار که باین پاثری
 و مورولی واقع است و از اردو چهار گروه است هم نخاده بود که مغلان در رسیده پشت تیر
 سر دادند و در میان آتش بر تنگها نهادند و گجراتیان اسبها جبا اند و فریاد آمد آه غنیمت ریخت
 اتفاقاً پیش سید دست رست در آن ز قوم زار اندکی فاصله بود و بالادستان در زمین فوجی
 مسطح سید استاده جبه طلبی آورده و وقتیکه دست بآتشین کرد و تیر بالای جبه آمده
 تر قاش زد و مثل خار بر کل نشست و یک تیر نیز بر زانو بند سید رسید که از زانو بند گذشته بآئینه زانو
 خلیه و سید تیر را بدست خود بر آورده از این حال بحسب اطلاع نداد باری سید جبه را در بر کرده دست
 بر تیر کرد و برادران و بچه داران دست بقبضه گمان آورده و اد تیر اندازی دادند از طرف خارشیت
 ز قوم سید استاده و از طرف دیگر غنیمت قیام نموده پشتهای تیر از طرفین در هوا شدند و مرغان
 اجل در پرواز آمدند و جانها را مانند جو بنقا بر سید شتند و در کام فامی انداختند و برادران سید در آن
 تنگنا مثل شعلها کوکب هم گیر نمی زدند و بهادران و آن مهلکه برآمد یکدگر مثل انفاس بی القطار راه
 می پیوندند در این اثنا سادات خان بخاری با مفتاد شتاد سوار جوار از عقب بکوکب سید رسید
 و در این جنگ مردانه شریک گردید برادر کلان کاتب الحروف شیخ یوسف نام در این جنگ
 سجد دست سید بود و در جسم بر بند دست بالای یکدگر خورده میگفت که تا دگر می بینم که بازای

گرم داشت و فلک در صد و خوشنواری بود که حق تعالی فرجی پدید آورد که از کجاینب فیال آن
خار بشت ز قوم حایل را شکسته درآمد و برادران و بجهادان از عقب فیال شد الله گویان
درست تقبضه شمشیر برده تا خند و بعد از رد و بدل بسیار غنیمت را برداشتند و باز غنیمت گرفته خار بشت
دیگر را در پیش داده بایستاد و جنگ را قایم کرد و در این اثنا ناخست و باخت و شور و غوغا
عظیم برخاست و آواز تفنگ و غوغای جنگ بگوشش زد و واضح که در پیش بودند رسید
و اینها بیک جلوا از آنجا ناخسته آمدن خود را شریک این معرکه ساختند سید فرمودند که اکال نوبت
دست بر شماست مان شیر مردان تقصیر نکنید جوانان بی تا مل نختند و بمقتضای آنکه نصف
مغلوب را گزیر پسند است غنیمت روی گزیر نهاد و مبارکی فتح دست بسید داد در این جنگ
مردم خوب سید شهادت رسیدند از آنجا که کس از عمارت بودند و از برادران سید سید عبدالسلام
رسولدار که از عمارت عسید با بود و از بجهادان یوسف شامی و سید ریحان که نسبت خسرو رگه
نسبه داشت و از طرف غنیمت نزد مردم خوب در جنگ گماشته بودند از آنجا که دیو سلطان نام جوان
نامی بود که تیر سید بر سینه چهار آئینه آور سیده بود که از جنبه گذشته و از طرف پشت تیر بر آن
گذشت و چون باد فتح بر پرچم سید وزید و عیار تر و دشکین یافت زخم تیر که در شروع
جنگ آئینه نانوئی سید رسیده بود خون از آن بسیار رفته کار کرد و فرمود که مرا از سپ فرود
آید و از جنگ گاه تا صبح بیرون نخواهید برد بجز دکتیه بر زمین آوردن سید بشعور گشت و قافله
صبح اینجا داشت و چون روز روشن شد شیرخان و تمام لشکر افغان رسیده آمدند و سید را
در اینجا که انداخته شاخونان و آفرین گویان بار و بردند و سپ سید دل ل نام و عراقی الاصل بود
گولی تفنگ بر سینه سپ رسیده که از طرف شکم آن بیرون آمده بود تا سید از اسب فرود
نیامده بود سپ پهلوی بر زمین نهاد و بجزد فرود آمدن افتاد و جان داد و هم در این ایام ناگاه خبر رسید

که ریات فتح آیات اکبر شاهی بمقام دیه که بر بیت کروهی شهر پین واقع است پرتوان از شد اول
 انجیر میرزا ابراهیم حسین رسید میرزا عتقاد خان گفته فرستاد که این جنگی که شما در میان خود میکردید
 از قبیل این بود که یکی غالب و دیگری مغلوب میشد که نهشت باز طرح آشتی و طریق صلح در میان آورد
 هر که امجا و مقام خویش معاودت نمودند کمال که ملک بخوره تصرف بندگان پادشاهی رود و بنیاد
 شما انقطاع خواهد یافت و ما خبر داریم که پادشاه با مردم کمی می آید اگر شما شیرخان اتفاق نموده مرا مهول
 سازید تا یک جنگ بکنیم و به سیم فتح آسمانی نصیب که شود و تا سید سجانی سوید که گردد و اعتماد خان
 باین راضی نشد و ابراهیم حسین میرزا برخاست به ولایت خود روانه شد بعد از آنکه بر خبر مذکور شیرخان
 و افغانان اطلاع یافتند و فرزندان ایشان در پین بودند بی آنکه کسی از شیرخان رخصت شود هر کس
 از هر جا که بود بصوب پین متوجه شدند پسران شیرخان که محمد خان و بدر خان باشند نیز متوجه پین شدند
 و شیرخان با جماعت بعد و که عدد آن بدو سیست نمیکشید نامزد و بدو هلقه آمد و تا اینجا سلطان مظفر
 مسرعه بود و چون شیرخان از دو هلقه بصوب سورت روانه شد سلطان مظفر از شیرخان جدا
 شده بخدمت بندگان پادشاهی راهی شد و پیش از آن همه امرای گجرات رفته ملازمت پادشاه
 جمعه نمودند القصه چون پادشاه عالم پناه ببلده پین تروال اجلال نمود از آنجا عین الملک حکیم پیشتر
 اعتماد خان و امرایک تعلق با و داشتند فرستادند که التماس نموده با استقبال آرد و سید محمد
 ابن سید عبدالرحیم بخاری را بطلب سیادت پناه سید حامد بخاری تعیین فرمود تا امیدوار از مرهم
 پادشاهی نموده بدرگاه آورد اعتماد خان و اختیار الملک و افغانان و جهوجهار خان و غیره از
 امرای گجرات در ناحیه قصبه کمری بدرگاه پادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سید حامد نیز
 روز دیگر که از قصبه کمری در ناحیه حاجی پور اتفاق منزل فتا و شرف ملازمت دریافت افغانان
 و جهوجهار خان و بندگان پادشاه بنده فرمودند مهول رود و دانستند که این غضب شمال نسبت

بحال مسیح امرائی گجراتی وارودست بتاراج لشکریان کشاوند و اکثر نچاه عسکریشان بتلج رفت و بعد از آنکه خبر این حال بعضی بندگان پادشاه رسید حکم کرد تا اهل غارت راسیاست شدید نمود و اعتماد خان را استمالت کردند و کان ذالک فی تاریخ ثلث و عشرين سن شهر حبس ارجب سن ۹۸۰ ثمانین و تمامی که از الفاظ منصد و شتا دیز بحساب یک سال مذکور مستفاد میگردد و القصه بعد از آنکه بندگان پادشاه با حمد آباد شریف واردند و والده چنگیز خان از بهر وچ آمده استغاثه نمود که بهو جهبا خان حبشی سپهر اناحق شسته چنانچه ذکر آن بالا گذشت پادشاه عادل بد او من بس و چون در واقع چنین بود که او گفته بود سلطان حکم فرمود تا بهو جهبا خان را پای فیل انداخته بقایم و را بباد فدا دادند بعد از چند روز عضد الدوله القاهرة کن السلطنة الباهره سوندا اسلام و المسلمین خان اعظم المشهور بمیراکو که در احمد آباد گذار شسته غنیمت یکم کنه بایت فرمودند و اعتماد خان خست یک هفته طلبید که از عقب سامان خود کرده بیایند و بندگان پادشاهی کوچ فرمودند و او برخصت در احمد آباد ماند و خست یار الملک که قلب و زکار بود با اعتماد خان گفت که من تاب این سلطنت نمی توانم آورد بدو میردم اگر تو هم می آئی بیا اعتماد خان گفت که از دست من این معنی نمی آید اختیار الملک برآمده در کوه لونا واره درآمد اعتماد خان و کنه بایت بموجب وعده رفته بنجرت بندگان پادشاه حاضر شد بعضی بعضی رسانیدند که حال این گنجینه عاقبت خواهد گریخت بنا بر این اعتماد خان را نیز با امرای توابع و قید فرموده از آنجا بغرم تخت رفت و سورت متوجه شدند چون آلب مهندری عبور فرموده بمقام بروده شریف بردید بطلب رستم خان که با ابراهیم حسین میرزا و بهر وچ بود فرمان صادر شد چون ابراهیم حسین میرزا اطلاع بر مضمون فرمان یافت با وجودیکه گوشت کلام مجید در میان بود رستم خان را کشته و از بهر وچ برآمده بغنیمت هندوستان کناره کوه چانپانیر گرفته روان شد و چون خیبر در نواحی بروده به بندگان پادشاهی رسید جماعتی بر سر او تعین کردند

و متعاقب خود نیز ایلیغار نموده بر سر کد قصبه سزال که راه تنک کویچه قلب دارد باینده سوار
 پیشتر از انجماعت بر سر سبز رسیدند و میز را با وجودیکه سیصد چهارصد سوار همراه داشت باندک
 جنگ قرار بر فرار نهاده چون از راه دور ایلیغار واقع شده میز را برآمده رفت و حضرت پادشاهی در
 قصبه مذکوره نزول اجلال فرمودند و از انجماعت نموده بار دو تشریف آورد و متوجه بهر وجه شدند
 و قلعه را تصرف در آورده بسورت غریمت فرمودند همان نام گماشته ابراهیم حسین میز را انجا بود
 مستحسن شد و نقب و سباط در کار شد و جنگ و جدل بر روی کار آمد در این فرصت محمد خان پسر شیر خان
 فولادی که فرزند آن خود را گرفته بکوهستان اید رفته بود از انجا مراجعت کرده بر سر پلن آمد و رسید
 احمد خان باریکه که از امرای پادشاهی و دراک قلعه ججان پناه که آنرا قلعه که گویند مستحسن
 شد و در دست شهر محمد خان درآمد و چون ابراهیم حسین میز را روانه مهندوستان شد محمد حسین
 میز را از او جدا شده از کد رسارن گذشته کهنسایت را دست چپ داد و از میان ولایت دهلوی
 و هندو قه عبور نموده برانپور فرستاد و چون محمد خان به پلن درآمد از جانب سورخته شیر خان آمده
 به محمد حسین میز را ملحق شدند از انجا بهر دو با اتفاق آمده در پلن با محمد خان یکجا شدند و قریب ده
 سوار پیش ایشان جمع شد و از احمد آباد حسب کم سرکار پادشاه نواب مستطاب میز را کوکبه با امرای
 پادشاهی مثل قطب الدین محمد خان و بنکی سید محمد بخاری و نقابت و سنگاه سید جعفر بخاری
 برادر کلان نواب عسکدلوله و شیخ محمد بخاری بنیر حاجی عبدالوهاب شاه بداع خان و تونگ
 خان و غیره روان شدند بکوی متواتر رفته در ناحیه بلده پلن با شیر خان قتال نموده جنگ عظیم
 شد سیادت پناه سید محمد بخاری و نقابت و سنگاه سید جعفر و برادر کلان نواب عسکدلوله
 شیخ فرید المصطفی مر قاضی خان داد و دلاوری داده شربت سخاوت چشیدند و افغانان بسیار
 بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر پرچم نواب مستطاب وزیر گریپین فتح در معنی تنفیض شد

این دو بزرگ میسر شده و از تردد این دو غریز ب حصول پیوسته تا اگر فقدان وجودین شریفین معاوضت بقوت این قائم یافتی این معامله نزد صفیان جواهر تیار خسارت دشتی مضی یا مضی یا شیرخان بهر میت یافته بطرف سورتیه رفت و پسر او محمد خان سیان افغانان در کوه ایدر خرید و محمد حسین میرزا خود را بر عهد ولایت سلطان پور و نذر بار کشید و نواب مستطاب نظف و منصور در احمد آباد تشریف آوردند در این اثنا همزمان نیز از قدرت برآمده پیامیوس بندگان پادشاهی مشرف شد آنحضرت قلعہ سورت را با مضافاتش بقلیع محمد خان تفویض فرموده حکومت تجرات بنواب مستطاب خان اعظم مفوض دشت و خود بدولت و اقبال عنان غریت بصوب دژا خلانات گره معطوف ساختند و جمیع امر که در تجرات بجا گیر بجبهت آنها مقرر گشت بدین تفصیل است احمد آباد مع تپلا دو پیکتا چندین خان اعظم و سرکارین بجا گیر نواب میر محمد خان مشهور بخان کلان و سرکار بهر وچ بجا گیر نواب قطب الدین محمد و پیکنه بروده بجا گیر نواب اورنگخان و پیکنه دهو لقه و شبنه جانپور و پیکنه سیمینی بجا گیر سیادت پناه سیطمد و سید محمد بخاری بدستور سابق نخواه شد و بعضی پیکنات بجا گیر بعضی امر این نیز مقرر شد و چندگاه هر کدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیار الملک و محمد خان پسر شیرخان فولادی و افغانان دیگری که در گوشه و کنار ولایت ایدر بودند باتفاق همدگر خروج نمودند و نواب مستطاب خان اعظم بدفع آنها استو به سمت احمد نگر که بده کروهی ایدر واقع است شدند در این اثنا محمد حسین سیزه از نذر بار ایلغار نموده قلعہ بهر وچ را گرفت در آنوقت قطب الدین محمد خان از بروده متوجه احمد آباد شد و بعد از استماع این خبر عمده الملک سید حامد بخارپه و نواب فرنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی را با جماعت یکهای نامی خود تعین فرمود که بقطب الدین محمد خان ملحق شده دفع میز را نمایند و اینهمه شکر بموضع اساطی که بر پنج کوهی دهو لقه واقع است قطب الدین محمد خان ملحق شده بر سر محمد حسین سیزه که با سیفند سوار

در کهنبایت بود روانه شد راقم این بطور نیز در این شکر در خدمت سیادت پناه سید حامد همراه بود القصه چون بنا حیث شهر کهنبایت رسید چندی فرار یافت که براه دروازه طرف بهروج قطب الدین محمد خان درآید و براه دروازه طرف احمد آباد نورنگ خان و باز بحداد خان و شیخ محمد غزنوی و براه طرف دریا که فرضه بند باجنب واقع است سید حامد بیاید و هر کدام بموجب قرار داد متوجه قصد شدند و میرزا بهر دو دروازه جماعتی تعیین کرده خود بر دروازه فرضه مقید شدند و چون سیادت پناه بدانجا رسید میرزا برآمده جنگ کرد و اگر چه سپه را شل با تن در بانه غنیم بود اما زور باد بکوه نمیرسد و بنجر با گشت راه دیگر ندارد و سه مرتبه از دروازه برآمده بر سر فوج سادات تاخت و چقیقش کرد و هر سه مرتبه منهدم شده بدروانه درآمد و از صبح تا وقت شام با طرف مذکور بالمرای سطور جنگ و جدل قایم بود و آخر الامر فتح ناکرده هر کدام مراجعت نمودند و در ناحیه کهنبایت منزل گرفتند و شب میرزا برآمده الیغار نمود و به محمد خان و اختیار الملک که از جانب ایشان خروج نموده بودند ملحق شدند و نواب مستطاب که در مقابل ایشان بود باز گشته و شهر احمد آباد درآمد و متحصن شدند و لشکر غنیم آمده شهر را قبل نمود قطب الدین محمد خان و میران و غیره نیز از آنجا الیغار نموده شهر درآمد و تا دو ماه این محاصر بحال خود بود و آخر الامر پادشاه خجماه اکبر شاه از آنکه الیغار فرموده چنانچه روز نهم مادم معدود به احمد آباد رسید و غنیم که مثل ستاره درخشیده بود از پرتوان آفتاب ظفر آیات محبوب و مغلوب گردید از آنجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند و بعضی راه گریز خویش میبوندند و از جمله مسافران عدم کجی میرزا محمد حسین بوده و دیگری خستیا الملک و دریا خان و مثل انیم در خلاصه وزبده ایشان باین قافله همراه شدند بندگان پادشاهی منظر منصوص به احمد آباد تشریف آوردند و چهار پنج روز اقامت فرموده حکومت گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظم خان تفویض نموده خود بصوب دارا خلافاً اگر متوجه شدند انیواقعه روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول ۹۸۱ هجری هجری هشتاد

ویک وقوع یافت اما در این مرتبه سیادت پناه سید حامد را بازه و زاد همراه کاتب ظفر آیات خود بردند وزیر خان را بکنده دهلوقه جاگیر داده بر سر ولایت سورته که در دست امین خان غور بود تعیین فرمودند وزیر خان رفته جنگ و جدل نموده کاری نتوانست ساخت و مردم خوب را بختن داده برگشت و به همراه آدامه از آنجا بدرگاه رفت و تا دو سال و چند ماه نواب مستطاب با استقلال تمام بر سر حکومت گجرات تملک بودند بعد از آن به دران سال حکومت گجرات از درگاه بنام وزیر خان تفویض یافت و تا دو سال در حکومت در قبضه قدر مومی لیه بود اما در این مدت ضبط ولایت چندان استحکامی نداشت و بعد از چندگاه حکومت گجرات بنام شهاب الدین احمد خان مقرر گشت و کان ذالک فی سنه ۹۸۴ ربع و ثمانین و ثمانیه و مشارالیه در موضع مهواس تسلطها ساخته و در اقلعه ها تنها نگذاشته ولایت بقید ضبط در آورده و وجود منفذ کیاب شد و خلق را آسایش بید آمد و چندگاه بر این نسق گذشت فتح خان شیر و انیکه عمده شکر امین خان غور یک طرفه را ولایت سورته بود و در بهادری بی نظیر در آن ایام از این خان رنجیده پیش شهاب الدین احمد خان آمد و باعث آنست که اگر نواب لشکر همراه سن کنند چون کده و ولایت سورته را از این خان بگیرم نواب مذکور میرزا خان برادر زاده خود را با چهار هزار سوار تعیین نمود و فتح خان شکر را گرفته راهی شد چون در سرحد سورته درآمد امین خان و کلاهی خود را فرستاد و عرض کرد که پیشکش میدهم و عهد میکنم که موافق بند و بست پادشاهی با سن جاگیر کنند باقی ولایت تعلق شما دارد و نهایتش قلع چوناکده که خانه من است بجهت زه و زاد من گذارند ایشان گفتند که ما بجهت این آمده ایم که چوناکده را از تو بشیم و صالح صورتیست و کوچک متواتر رفته و فرار اول فتح خان شهر چون کده را که اسمی به مصطفی آباد است فتح کرد و امین خان قلعه را مضبوط کرده مستحصر شد قضا را فتح خان بیمار شد و بهمان بیماری و در آن نزدیکی از عالم فانی رفت و میرزا خان چون کده را گذارند نه نصیبه نکلو که بربست که در هیچی چون کده واقع است و قلعه نصیبه کوه

را قبل کرد و امین خان از جام کوک طلبیده وزیر جام نام با چهار هزار سوار کوچک این خان
آمد و امتحان از قلعه فرو داده متوجه جنگ و شد میرزا خان بجوری نال رفت امین خان نیز و نبال کشتن
بناحیه قصبه کوری نال رسید میرزا خان مصاف داده بهریت یافت و مردم بسیار از لشکر او کشته
رسیدند و تمام بنگاه بدست غنیم افتاد و میرزا خان با معدودی زخمی برآمده با احمد آباد آمد در این اثنا سلطان
مظفر از ملازمت حضرت پادشاهی فرار نموده گجرات آمد و چندگاه در ولایت نروار یک جا نشین
اوراج پیله باشد آنجا ماند و از ملاحظه قطب الدین محمد خان از آنجا انتقال نموده پیش لونها کاکا تھی موضع
کهیری سر عمل برگزیده سوار که از مضافات و لکه سورتنه است آمد و قرار گرفت و بعد از آنکه حکومت
گجرات از نواب شهاب الدین احمد خان تغیر یافت و با اعتماد خان گجراتی مقرر گشت شهاب الدین
احمد خان روانه درگاه شد و جماعت مغل که ایشان را وزیر خانی میگفتند قریب بمقصد شهبند
سوار از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر احمد آباد ماندند اسمی سرداران ایشان مرقوم
مسگر د خلیل بیگ و میر یوسف و محمد بخشی و قادر بیگ و ابوالفتح اوزبک و میر عابد
و میر کی خان و غل بیگ و خواجه عبداللہ و ترسون و میر مریک و غضنفر خان و قربانعلی بھادور
و میرزا عبداللہ تیمور حسین و جماعت مذکوره باتفاق بهدگیر به اعتماد خان التماس نمودند که ما با سید شما
از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر گذران اوقات ما فرمایند در خدمت
قیام نمایم اعتماد خان گفت که بمن کم چنان است که سواران شما هر کم که ما می از ده رویه علوفه
زیاده ندانسته باشد شما خود مردم تغلیب باین ما مانده اوقات شما میگذرد فکر روزگار خود نمائید
ایشان چون دیدند که از شهاب الدین احمد خان باز مانده و از اعتماد خان رانده گفتند کجا رویم بیاید

پیش سلطان مظفر رفته اورا بیاوریم و دستبرد گیر و داری برآریم

مصرع

تایار گرا خواهم و سیلش بجه باشد

ایشان همه از احمد آباد برآمده بد هوله رفتند و از د هوله بکهری پیش لونهجا کا تھی و در آنجا با سلطان مظفر اتفاق نموده و عهد و پیمان کرده مع لونهجا کا تھی و جماعت و سه چهار هزار سوار کا تھی گرفته متوجه احمد آباد شدند و اینجور باعث امان رسید در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان عتقاد خان پسر خود شیر خان را در احمد آباد گذاشته خود و ایلغا کر کرد که شهاب الدین احمد خان را باز گردانیده سپارد شبان شب خود را بشهاب الدین احمد خان که در ناحیه قصه بکری فرود آمده بود رسانید و بشهاب الدین احمد خان تکلیف مراجعت نمود شهاب الدین احمد خان گفت که ملک را بشما سپرده اند و ما را در اینجا کاری نمانده بنا بر طلب بدرگاه میزوم و چون عتقاد خان سالفه کرد و گفت بنویسید که ملک را از دست من غنیمت میگرفت و مراتب مقاومت او نبود شهاب الدین احمد خان را بنیم که بدستور سابق تعلق بمشار الیه داشته تا باز گردم و الا شما دانی و غنیمت روز دوشنبه و سه شنبه بهمن رد و بدل گذشت و سلطان مظفر فوت نمایشتن روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان در ناحیه احمد آباد رسید و قریب دروازه را که که دیوار است مشاهده بود و محبوسند و مجاهد خان گجراتی اتمام آن ننمود و چونکی سید اجماعت مغل از بهرامیان سلطان از سپ فرود آمده بر سر همان دیوار دویدند و باندک جنگ مجاهد خان گرجیت و سلطان اندرون قلعه درآمد شیر خان که در جو کندی پیش بهدر شسته بود سوار شده با جماعت معدودی تا بخانه شیخ بھری رفت در این اثنا جماعت مغل از پیش پیداشدند شیر خان عنان چمیده روی بگریز بخداد سلطان مظفر رفته برجائی نشست و قابض شهر گشت و کان ذالک فی ۹۹۱ هـ احدی و تسعین و تسعمایه بعضی از گرجیتها میسر هم بهرامیان شیر خان یک پهر شب گذشته بود که باعث امان رسید و واقعه گذشته را باز نمودند و بعد از آن بهر نوع که شهاب الدین احمد خان نوشته طلبید عتقاد خان

نوشته داد شهاب الدین احمد خان بخاطر آورد که متصدی این امر و باعث اینکار جماعتی شد
 اندک نسبت کوکری بن داشتند و تا غایت از من بخر صلاح کاری ایشان امری دیگر سرزده اکنون ایشان
 نیز با مخالفت نخواهند کرد و بعد اجتماع خبر بازگشت آمده ماری بنیند و فتنه انگیزی بر طرف میشود
 و باز بدست و سابق حکومت تعلق بقبضه اقمه اسن خواهد گرفت شباشب روانه بصوب احمد آباد
 شد صبح صادق روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر مذکور آنروی آب برگذر موضع بازیکچه آمده ایستاد
 اکثر مردم شکر و اهل و عیال همراه داشتند و هر کدام از پی دیره برپا کردند و فرزندان فرود آوردند
 مقید شدند خاطر اینها جمع است چنانچه اکثر هم سلاح نه بسته اند و شهاب الدین احمد خان
 منتظر است که همین زمان جنرمی آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعت مغل آمده مرا ملاز
 مینمایند اما چون انجماعت قابض احمد آباد شدند هر کدام دغذغه امیری در سر داشتند و دم ناه و لا غیر
 میزدند القصه چون آواز دما نه شهاب الدین احمد خان بخوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد که سببا
 مردم شهاب الدین احمد خان مارا گرفته بشهاب الدین احمد خان دهند خواست که از میان
 بدر رود در این اثنا باز انجماعت آمده دست بکلام محبت نهاده اند و گفتند که از ما بدگمان
 نباشید بحیرتیه از شهر برآمده بایستید تا ما کارزار بکنیم اگر فتح کردیم نتیجه اقبال دولت شماست
 و اگر گشته شدیم آنزمان چنتیاری باقیست سلطان مظفر از راه دروازه جانیور آمده در برگذر
 سانبهر ایستاد و خلق احمد آباد تماشا برآمده عالم عالم بنظر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان
 درآمد و اینهمه را سپاهی خیال میکردند در این اثنا سفلان برآمده بکنگ پیوستند و باز ک
 تر و د شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان نه بریت یافتند و با معده و دی بشهر پین رسیدند و تمام
 بنجاه شکر ایشان بغارت رفت و لشکریان ایشان همه آمده سلطان مظفر را دیدند سلطان
 مظفر در احمد آباد نشست و جماعت مغل را که باعث این امر بودند هر یک را بخطابی مخاطب

کرد و دود خور آن جاگیرخواه کرد چنانچه میر عابد را خطاب خان خانان مخاطب کرد و خلیل بیگ را خطاب خان بان
و میر یوسف بدخشی را خطاب بادرخان و مغل بیگ را خطاب خان دوران و قدر بیگ را خطاب خان
اعظم و خواجه عبداللہ را خطاب خان جہان و ترسون بیگ را خطاب دہم خان و میر مریم بیگ را
خطاب افضل خان و قربانعلی بہادر را خطاب قلیچ خان و میرزا عبداللہ را خطاب صفحہ خان و تمپور
حسین را خطاب بھالی خان و تیرکی و غضنفر خان خطاب اصل خود قانع شدند و ابالیغ بہادر خطاب
راضی نشد و مردم بسیاری مخاطب گشتند و خود را از امر اسیر گرفتند و بہر خیال کج گنج گشتند

ز خواب اندیشی بوشی شتر شد	ز خوراندن تنی دل تیز تر شد
ز خواب خوش آمد شاد گشت	ہمی شد سو بپور باد گشت
کہ ناگہ اشتری باری بر او بخت	ز صد من بکجو آزاری برو بخت
تہ آن بار سکنین بوش داند	بسکینی چہ ازہ دے دم راند
خوش است این خواہا خوش تعمیر	اگر بر عکس نمایند تا شب
چہ باز کچہ است ملک سب نیا	بدین باز کچہ طفلان بشو شاد

و سید دولت کہ نوکر کلیان را و کہنبایتمی بود شکر جمع نموده متصرف کہنبایت شد و وزیر بار
از کہنبایت بدشتش افتاد و قریب چہار ہزار سوار گرد آورده سلطان مظفر عرضہ دہشت
نمود و سلطان خطاب بہ تتم خانی راع ہپ و خلعت سرا با فرستاد و نوشت کہ بجال خود بودہ تما
ہر وقت کہ طلبیہ شود بیاید القصہ چون چند روز باین نسق گذشت نواب قطب الدین محمد خان
در آن ایام در سلطانپور و ندر بار بود از استماع اینخا و شبہ کوچ متواتر بشہر برودہ آمد سلطان مظفر
میر عابد را در شہر احمد آباد گذارشتہ تاریخ ہفتہ ہم شہرہ فیقہ سہ مذکورہ متوجہ برودہ شد

شید دولت با چنان نوازد ناحیه قصبه زیاده سلطان ملحق شد و از استماع انجیر نواب
قطب الدین محمد خان محمد افضل خان و محمد میرک را بآسته نهر سوار تعین نمود که رفته گذرگاه جانپور و باکنج
را بحیرت تا لشکر غنیمت تواند عبور نمود و ایشان آمده بر سر گذر فرود آمدند اما کفانی مراسلات و موا
با سلطان مظفر دشمنی روزیکه سلطان برگذر جانپور رسید باندک جنگ اینهاروی بفرار نهادند
و بعد از آنکه سلطان بنواحی شهر برود رسیده نواب قطب الدین محمد خان از برود برآمده متقابل
نمود و امرای لشکر نواب بزبان عجم نواب بودند و بدل سلطان یار چون نواب بر حقیقت نیت
لشکر خود اطلاع یافت برگشته در قلعه شهر درآمد و سلطان مظفر بامیت نهر انوار و پیاده و کولی
و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود و خان با وجود مخالفت لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه
نگاه داشت و بذات خود آنقدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری توان گفت اما از دست تنها چاره
و از نفس واحد چه کشاید و روز بیست و یکم از ابتدای محاصره محمد میرک و چکر خان رومی از موصل خود
بسلطان پیغام فرستادند که تا ما در موصل چلهای خود قیام داریم مردم شهر چشم بجانب ما داشته و
حراست موصلها میگویند شما بجهان پیغام صلح ما را وزیر الدین کنسور که از خویشان شهباز خان
کنبو بود و او را از درگاه همسرا عتقاد خان فرستاده بودند و بعد از شکست شهاب الدین محمد خان
و اعتماد خان پیش نواب قطب الدین محمد خان رفته بود که ایشان را باعث شده برعت بر سر
غنیمت آورد و مشارالیه در حراست موصلها اتفاق بود و بدل و جان سعی مینمود و سیادت پناه
سید جلال هسکری را که ایشان از جمله مستعلقان نواب قطب الدین محمد خان میباشد و خواجه
یحیی وکیل نورنجان را پیش خود طلبند و بعد از آن ما را و خواجه یحیی را قید کنند و وزیر الدین کنسور
و سید جلال را بکنند و روز دیگر بقلعه بچسبند که هیچکدام از لشکر قطب الدین محمد خان دست
بالا نخواهد کرد و مدعا ب حصول خولده انجاسید سلطان همچنین گرد نواب قطب الدین محمد خان

هر پنجکس را بر سالت فرستاد و بجز آمدن ایشان را قید کرد و صبح آن زین الدین کهنه و آت پایی
 فیل انداخت و میران سید جلال را سید احمد بخاری که همسر سلطان بود شفاعت نمود و خلاص
 کرد و بمترل خود برد و سلطان سوار شده آمد کرد تا هر کدام از امرای لشکر قلعہ حبسیدند و توپهای
 که از احمد با و گجرات آورده بودند مجاز کردند و حقیقت لشکر خان آن بود که مذکور شد خان تختهها چنبره روز تر دو کند
 قلعه را توپها انهدام نمودند و مردم غنیمت را آمدند نواب فتنه دراکر متحصن صبح آن سلطان گویند کلام الشیخ
 خورد که ضرر جانی نوب نرساند و قول فرستاد و نانا را طلبید و خان آمده سلطان را دید چنان ساعت
 باغوائی بعضی غرض کو یان خان مذکور و سید جلال محمود خواهرزاده را در قید نموده بعد از دو پاس هر دو
 را شهید ساختند و در روز دبر برده ستقام کرده روز سیم بطرف قلعه بهر وچ کوچ نموده رفته در ناحیه بهر وچ
 فرود آمده والده نواب نورنگ خان با غلام چند و قتل بهر وچ بود و روز سیم غلامان حرام نکلی کرده
 برآمده سلطان را دیدند و کلید قلعه بهر وچ را بدست سلطان دادند و تمام خزانه نواب بدست سلطان
 افتاد و بایا ترده روز دهم مقام اقامت نمودند و این شان خبر رسید که نواب خورشید اشتیاق گرد و
 وقار سپهسالار میرزا خان ابن نواب خان خانان بیرم خان حسب الحکم بنندگان پادشاه
 از قلعه جانور گزشت و بکچ متواتر می آیند سلطان متوجه آمدن و تاراج ششم شهر محرم الحرام
 ۹۹۲ هجری و تسعین و تنه ای در شهر احمد آباد آمد و روز دوشنبه نهم از شهر برآمده در ناحیه محمود که بر یک
 که در شهر احمد آباد واقع است رفته مخیم گشت و روز سه شنبه استیقام نمود و روز چهارشنبه نوا
 میرزا خان آمده و سر کبچ را دست چپ داده نزد یک باب سانجهر نزل جلال فرمود و سلطان
 نیز محمود کوچ کرده از آب گذشت و قریب روضه سنوره شاه بهسین ابن شاه عالم فرود آمد
 روز پنجم به طرفین مقام نمودند و روز جمعه نهم شهر محرم الحرام سنه مذکور هر دو لشکر صف کشیدند
 و جنگ کرده حقتعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب میرزاخان کشاد و در این جنگ

از مردم اعیان پادشاهی که یک شربت شهادت چشید سید ششم بن سید محمد باریه بود و کسیکه
 زخمی بود سید قاسم برادر کلان مشارالیه بود و سلطان بهریت یافته که بنیابت رفت
 یازده دوازده هزار سوار پیش سلطان جمع آمدند نواب میرزاخان تاریخ دوم شهر صفر از احمد آباد متوجه
 که بنیابت شد و لشکر پادشاهی که از طرف ملوه آمده بود سرداران لشکر شیرخان و قلیچ خان و
 نورنگخان بودند و در وریجه سلطان بهریت یافت صباح آن ایشان بشهر برده رسیدند بنده
 درگاه را قلم اینخروف نیز بهر این لشکر بود چون خبر فتح در همان مقام بایشان رسید ایشان در
 برده مقام نمودند نواب نورنگخان و میرزا احمد پسر شریف خان بر سر بهرچ الیغار گردند تا
 قلعه را بدست آورند حاجی تنک خان و چرکنخان و نصیرخان که اجازت قلعه بایشان داشت
 در بروی نواب بسته بجاگ توپ و تفنگ پیش آمدند نواب نورنگخان در ناحیه بهرچ فرود
 آمده بهر روز تلاش میکردند چون نواب میرزاخان متوجه که بنیابت شدند بایشان نوشته که شما
 نیز آید که غنیمت از کهنیابت جمعیت کرده است دفعه او نموده بام دیگر پرداخته خواهد شد و ایشان
 از آنجا بعد از پانزده روز متوجه اردوی نواب میرزاخان شدند و در آن مقام بازیکه که برهفت کروچه
 احمد آباد واقع است آمد ملحق شدند سلطان مظفر خبر یافت که آن لشکر باین لشکر ملحق شده از
 که بنیابت بطرف برده روانه شد و از برده بجهستان جهانپه که دخل ولایت راج پیلست
 رفت و لشکر تیر تعاقب کنان بجهانپه رسید سلطان مظفر در جهانپه پناه گرفته مقابل کرد و چون
 لشکر صوبه مالوده و جنگ اول شرکین نشده بود انیمه تبه تلاش تمام درآمده باندک جنگ
 ظفرمند شد و سلطان شجاعت یافت لشکر متفرق شد اکثر آمده ملازم نواب میرزاخان نمودند
 و با وجود آن کنا عظیم نواب از حرم ایشان در گذشت و بعضی بکن رفتند و بنجامه شش تمام
 بتابعیت مهر کلام پی خویش گرفتند و دیگر پیش سلطان مظفر لشکر جمع شد و سلطان با چند کس باز

بوضع کپری پیش لونیها کاتهی رفت و نواب میرزاخان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه
 احمدآباد شدند چون بقصبه سپور رسیدند شمع شد که هنوز حاجی سهاک و چرخان و نصیرخان
 در قلعه بهر وچ هستند نواب شهاب الدین احمدخان و تسلیح خان و شریفخان و نوربخان
 را با جمیع لشکر صوبه مالوه بر سر قلعه بهر وچ تعیین نموده خود به احمدآباد تشریف آوردند بندگان
 پادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب میرزاخان را بخطاب خان خانان سرفراز
 فرمودند و پایه دولت نواب کامیاب بلند گردید و از آنروز باز تا امر و زور دولت ایشان در ترقی
 است اللهم افظ غمرك و خلد و لله فی یوم الدین آمین یا رب العالمین القصه امرای مذکور رفته قلعه بهر وچ
 محاصره نمودند آخر الام چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نصیرخان حاجی سهاک را بدغا گشت
 بجان آنچه مبادا با امرای پادشاهی بسازد و بعد از چند روز شبی نصیرخان و چرخان برآمده رو بگریز نهادند سهاک
 چرخان و غلاب آینه بدو بند شد چرخان بدست فدا کردنش نصیرخان بدرفت و قلعه مفتوح گشت بعد از آن
 شهاب الدین احمدخان از همانزاد ولایت مالوه رفت چه که آن اول زد که با گایه موعی لیه خواه شده بود و امرای
 دیگر در احمدآباد آمدند القصه سلطان مظفر ز مقام جهانپه سخت خورده از آنجا پیشینختان غوری و لدا تار
 خان که ذکر او بالا گذشت آمد بهین خان برای نشستن سلطان قصبه کوندل که ویران بود تعیین
 نمود و سلطان در قلعه مزبور اقامت کرد و از امین خان توقع موافقت و امداد نمود امین خان گفت
 من زنده ام که سامان شکر نمایم اگر دو لک محمودی مساعدت نمایند سرانجام لشکر خود نموده
 بخدست آیم و بهر چه امر شود بدان اقدام نمایم سلطان دو لک محمودی بامین خان فرستاد
 امین خان گرفته دو وعده خلائی نموده از قول خود برگشت و چون این خبر بخدست خان خانان رسید
 که سلطان مظفر و غنچه جمعیت دارد و خود بطرف سورتیه شکر کشیدند و کلای جام و امین خان
 بخدست نواب آمد و عرض داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جای نمانده ایم و او در

ویرانها را ترقی میکند و نواب در پی او خود تشریف آرند و خواه لشکر فرستند ما را با و کاری نیت
نواب فرمودند شما هر کدام بجای و مقام خود باشید ما شماستعرض نمیشویم بشرط آنکه در ولایت خود او
را جای ندهند و از مرز و نیز مانع آیند هر کدام قبول نمیعنی نمودند و عهد و وثوق کردند نواب خود متوجه آن
صوبه بشوین بقصبه اولونه که برده گروهی قلعه چوناگڑ واقع است رسید خبر رسید که سلطان مظفر در کوه براه
درآمد و در راهما نجا گذارشته خود ایلغار فرمودند چون بدو کوه رسیدند خود توقف نموده جماعتی را
تعیین فرمودند که درون دره درآمده اطراف و جوانش را تفحص نمایند سلطان مظفر خود پیش از این
از آنجا برآمده و از میان ولایت جام گند شسته بجای نواب و تنه که ماوی و سکنه کولیان ستم و دست
درآمد بهینه چندین راجپوت چوپان و بعضی از سادات بارهه مثل سید لاون و سید بکادر که در دست
شهر احمد آباد و مضافاتش متعین بودند رفته با سلطان مظفر جنگ کردند و سلطان بهر میت خورد
باز بطرف ولایت نرواری رفت نواب خان خانان از کوه براه گذارشته بر سر جام لشکر کشید
بجهت آنکه چون شرط امانی او این بود که سلطان را در ولایت خود جائی ندهند و نگذارند که از میان
ولایت او گذارشته جائی دیگر رود و حال آنکه سلطان مذکور از ولایت او گذارشته با و تنه
رفت القصه از غریت نواب لرزه در نهاد جام افتاد و او دل هرک کخاده و لاوه کرده با شاتر
نهر سوار و پیاده از شهر خود که توانگر باشد بیرون نشست و لاوه نربان اهل اسلام ولایت
جام آنرا کوفیند که جماعت خود را بمر دن قرار داده معززه و زاد خویش برآمده مقابله بنیمند نمایان
فیضان میرزا خان برادرزاده شهاب الدین احمد خانرا که در شکت جنگ اینخان بدست لشکر
جام افتاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت از او بطریق مصادف گرفته مراجعت فرموده به احمد آباد
تشریف آوردند و بعد از آنکه در ۹۹۹ سنه متعین و تنعیم نواب خان خانانرا بدرگاه طلبیدند حکو
کجرات نواب مستطاب خان اعظم تنخواه یافت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سواته

کشید نواب مومنی ایکیال توقف نموده بر سر جام شکر کشید بقصد آنکه سلطان مظفر را از آن حد
برآورد و بایست آنروز نورنگ خان و میران سید قاسم باریه را پیشتر تعیین نموده خود از عقب کوچ نمودند
را قمرین بطور نیز از جمله تعینات این لشکر بودند نورنگ خان و میران سید قاسم رفته در ناحیه قصبه مورپی
نشینند و نواب خود در بیرمکانون مخیم شدند و چون این خان پیش از این فوت کرده بود دولت
خان پسر نجاران رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر با لشکر کانه تیان و لشکر بهاره هم بکوچک
آمده جمعیت کشید و سه راه جام شد چنگاه سپهان نواب نورنگ خان و جام رسل و رسائل در میان
بود و بر مدعی آنکه سلطان مظفر را از ولایت خود برآورده بعد از این کرد ولایت خود نگذارد و چند
اسب خوب پیشکش نماید اما جام از غر و کثرت جمعیت قبول نمیداد و نورنگ خان و میران سید
قاسم حقیقت را بنواب مستطاب خان اعظم اعلام نمودند آتش غضب نواب اشتعال یافت
و از کمال غیرت آن جمعیت غنیمت بجا رهنیال کرده کوچ ستوان خود متوجه دفع آنها شدند
روز یکم در سته گروهی لشکر جام که نام آن مقام تپجری است نزول جلال نمودند اتفاقا همانروز شروع
موسم پاشمال شد و اینج شبنامروز آنقدر بارید که یکرمان توقف نکرد و لای وکل مبر تبیه جوشید که از این
دیره بدیره دیگر رفتن بغایت مشکل بود و مابین دو لشکر آنچنان لای پدید آمد که پیشه نمیتواند قدم
نهاد و چپای اسب و فیل و در این خیشب هر شب دزدان جام در لشکر آمده اسب و کاهای فیل
را پی می نمودند و کاهای آدمی را زخمی کرده میرفتند و غله پر قیمت شد سیری یخرو پیه بهم نمیرسید و نواب
مستطاب در این باب از اولیای دولت قاهره استصواب نمودند بعضی گفتند تا خشک شدن
لای وکل با غنیمت جنگ توپ و تفنگ کنیم و بعد از آنکه هوا صاف شود وزیرین سخت کردد
آزمان بجنگ صفا اقدام خواهیم نمود سیادت تاب سید قاسم گفت در اردوی ما
غله کمیاب است و در اردوی غنیمت از این جنس کمی ندارد تا هوا صاف شدن وزیرین شک

گرویدن منی بایدها آن زمان اهل لشکر تاب نمیتواند آورد صلاح دولت در آنست که مقابلہ غنیم
گذاشته بر سر سکنان که توانگر باشند روانه شویم اهل و عیالش آسجاست ناچار او نیز آنجا را
گذاشته بر سر راه خواهد آمد بهر جا که مقابلہ نماید جنگ میکنیم همه کس را می میران پسند افتاد
صبح آن کوچ بصوب قانچر نمودند جام باضطرب تمام از آنجا کوچ کرده در نواحی قصبه دهبوگر که
پنجکوه از اردوی ظفر آثار دور بود آمده بر سر راه توانگر فرود آمد و چون انجمن نواب سستاب سید
قرار بر این یافت که چون در راه کولائی بسیار است فردا کوچ کرده دو گروهی منزل باید کرد
تا پس از جنگ واقع شود چون محل قرار داد منزل رسیدند بمندی بود از آنجا فوج غنیم نمود
گشت میران سید قاسم بهر اول بودند و نور سخنان را بر آنجا طرح داده کوجر خان و خواجه محمد رفیع
کاز بهادران روزگار بودند با چند سوار از امرای پادشاهی و زمینداران نواحی و سردار جرنغا
و میرزا احترام ولد نواب سستاب سردار غور و التمش سیرا و میرزا نور و نواب سستاب خجند
طرح بودند در پیش قول القصبه چون فوجهای غنیم نمودار شدند نواب سستاب از میران قاسم
استفسار فرمودند که قرار داد ما چنین بود که فردا جنگ شود اما حالا فوج غنیم نمودار شدند صلاح چیست
میران سید قاسم گفتند اگر امروزی توقف کنیم غنیم سرکش شود نواب گفت مبارک است امروز جنگ
باید کرد و فاتحه خوانده قدم در پیش بخازند اما جنگ بهر اول سید خواجه محمد رفیع جلدی نموده
بفوج مقابل خود که سرداران آچا پسر کلان جام و وزیر او و جسام بود با هر دو برابر افتاد و در دو
بدل شمشیر نمود پس نوز این جنگ قایم بود که دولتخان پسر مینخان بعد مجرای تو ب بسیار
و گویان فراوان با میران سید قاسم جنگ پوستند غباری برخاست که چون شب
عالم را تاریکی اندود و در دو بدل شمشیر مثل سقا و کواکب می نمود این آشنا خواجه محمد رفیع بدرجه
ستحادث رسید و فوج جرنغا شکست یافت و بجای وزیر و آچا پسر جام آن فوج را زیر کرده و ب فوج

میر قاسم خود را زدند که در آنوقت در امی سید فی المثل اگر کوه بی ستون پای ستون میگرد و بزر
 سید اشتد و اگر دریا حایل میشد می نباشند اما آنروز میدان شجاعت و شیر نشه جلالت اصلا
 از جای نخبید و بروق شمشیر و غماتیر باران را مثل آب می آتشاید و از خون اعدا سیل
 روان میگردد در این اثنا گوج خان سردار طرح فوج بر انغار و میرا انور سردار التمش و نواب
 مستطاب که خود طرح هراول بودند مثل تیر پایی خود را بر سینه غنیم زدند و غنیم پشت داد و روی گیر
 نهاد پیچام و وزیر ناف جام او هر دو کشته شدند در قریب هزار و پانصد کس از لشکر آنها بقتل رسیدند و
 جماعت ناسیکه از لشکر نواب کاسیاب بدرجه شهادت رسیدند اسمی ایشان مرقوم میگردد و خواجه محمد
 رفیع و خواجه شیخ بک و سید شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب و سید کبیر سید علیخان نامبر و چندی از
 سپاهیان قریب سی چهل نفر شربت شهادت چشیدند حق تعالی باب فتح برنا صید و ملت نواب
 کشاد و آبروی غنیم بر خاک ملت افتاد و آنجناب رکازا مهاست و در غلظت اوزان جمله غنیمت حج که بعد
 از فنائی سلطان بنظر وقوع یافته روز دوشنبه دوم ماه حجب ساله یک هزار و یک با وجود حکومت
 ملک گجرات که بهترین ممالک هند است و جمعیت و اسباب حشمت که شاید در نعصر با نیر تبه کم
 کسی را دست داده باشد و تقریب پادشاهی نوعی که فوق آن متصور نباشد همه را بچون نهاده پای
 همت در کشتی غنیمت نهاد و در آخر موسم در وقتی که دریا بخوش و خروش درآمده که از مشا بده آن
 مرغ روح از ساحل هند در پرواز می آمد در آنوقت شخصی بحسد مت آنجناب عرض کرد که
 میگویند که اینجوش و خروش دریا بربان حال میگوید که هر که در نیوقت قدم در کشتی گذارد خون
 او در کردن اوست آنجناب گفت این خود دریا می آبت گری می آتش در صد امتناع باشد
 کشتی غنیمت را ب سبب منع نمی آید و باها نمال با اهل عیال قدم در کشتی نهاد و لشکر عیال را
 برداشته مثل باد صحران شد و حق تعالی بهمین صافی نیت بصحت و عافیت بساحل

مراد رسانید و دولت آذامی طواف کعبه معظمه و مدین مکرمه بجنون پیوست و رفتن آنجناب
 بآمدن سلطان ابراهیم سپاه اندرسلک اهل سلوک و آمدن ایشان برفتن آنجناب آن بزرگوار
 چنان مشهور و معروف است که حاجت بشرح و بیان ندارد القصة سلطان مظفر و جام و
 دولتخان فرار نموده بقلعه جوناکده رفتند صبح آن نواب از مقام دهلوی تواجز تشریف برد و زن
 و فرزند جام و اعیان آنجا برآمده رفته بودند مردم دیگر در بند افتادند و شهرت تاراج رفت روز دیگر
 از آنجا نورنخان و میران سید قاسم و گوجرخان را بر سر قلعه جوناکده فرستادند و نواب
 و تو انکر قیام فرمودند و از استماع آن سلطان مظفر و جام ازت لعه فرو آمده روی باقصای
 ولایت جام نهادند و دولتخان در قلعه ماند اتفاقاً روزیکه امرای مذکور بجوار جوناکده رسیدند
 همان روز و دولتخان پسر اینخان که حاکم ت لعه جوناکده بود فوت شد و کلا و امرای او قلعه را مضبوط
 کرده بجنک توپ و تفنگ پیش آمدند چند روز امرای مذکور در ناحیه ت لعه سطور قیام داشتند
 بعد از آن نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند و چند کاه سعی و ترديد تخیر قلعه نمودند چون
 ولایت روی بوریانی آورده بود و غله در شکری پیدا کرد و رفته رفته نایاب شد بالضرورة قلعه
 را بحال خود گذاشته بجهاد آباد تشریف آوردند و بعد از هفت هشت ماه باز بغیریت تخیر
 قلعه جوناکده متوجه شدند در این اثنا و کلاهی جام آمده تمامس نمودند که اگر نواب از سرکناه ما
 درگذشته ولایت را بر تسلیم دارد و اطاعت بیه راه موافقت به پیایم و بهر خدمتی که ما
 شویم انقیاد نمایدیم نواب فرمودند که خدمت شما نیست که غلبه بارد و رسانید تعهد نمود و
 نواب آمده قلعه جوناکده را قبل کرد و در سد غله از ولایت جام متواتر میر رسید بعد از سه ماه
 قلعه آمده کلیه ت لعه را گذرانیده ملازمست نمودند در این اثنا خبر رسید که سلطان مظفر بجنک
 رفت که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور و نورنخان و میرزا نور و گوجرخان

را تعین فرمودند و ایشان را چون ناکده ایلغار نمود بکشت رسیدند و خبر یافتند که او بموضع بسته
رفته است بلا توقف از جنگت متوجه بسته شدند پیش از آنکه با بخارساند خبر لشکر سیوار سیده بود او
تمام ده را ویران کرده سلطان را با حرم و کشتی نشاند میخواست که خود هم با اهل و عیال در کشتی نشیند
چون وقت کمی آب بود جریان کشتی بدان سبب توقف داشت و نیز خاطر جمع داشتند
که لشکر امرو از جنگت با اینجا نخواهد آمد در این اثنا علانست مقدمه لشکر پیداشد سلطان ظفر
را از کشتی فرود آورده بر سپه سوار کرد و از راه پتوان خود چند نفری همراه کرده بر آورد
اما بهی خود را نتوانست بجستی رسانید یا بجای دیگر برود که لشکر سید و خود با تنی خیل کس که همراه
دشت جنگ مردانه کرده کشته شد اهل و عیال و در بندا افتادند بعد از آنکه آب کلان شد
کشتی حرم سلطان جاری گشت و لشکر در موضع رام راه که موطن سنکر ام با دهل راجه جنگت
است آمد و او آمده دید و گفت که همراه من جماعتی بکنید تا در کشتیها نشسته دنبال کشتی
حرم سلطان نمایم و هر جا که رفته باشد بدست آورم چه که جزایر اینجود تمام در دست من است و این
طلب او شتمل برد غا بود میخواست که مردم خوب را از اینجا انتخاب نموده و در کشتیها نشانیده
ببرد و بعد از آن در یخچریره فرود بیاورد و کشتیها را جدا سازد و آنجماعت را که روداشته باشد
اهل و عیال سیوا با دهل معاوضه نماید حسبمانه و تعالی نیتش ابر دل نور سخنان الهام نمود
خان فرمود سنکر ام خود پیش ما باشد و مردم خود را همراه این جهازات بفرستد از اجتماع
این خبر او که رخت عاقبت نیت خدای او بر همه کس ظاهر شد نور سخنان و میرزا نور از انجام راجعت
نموده بچون ناکده آمدند بعد از آن نواب استطاب بطرف سورپی لشکر کشیدند و چون در ناحیه
قصیه سورپی مخیم شدند جام آمده ملازمست نمود در این اثنا خبر رسید که سلطان ظفر پیش بهاره
است و او در نواحی قصیه هیچ که جائی نشین او هست و راجای داده نواب استعدا و غریت

انصبوب فرمودند چون این خبر تیاره رسید بجاره وکلای خود را فرستاده عرضه داشت نمود
که بجوابی ولایت من افتادم نفرمایند که من سلطان مظفر را گرفته ام و آخر الامر آنچه گفته بود عمل
آورد و تفصیلاتش اینست که چون بر بیت کروهی بهجکوهستانی است که سلطان را آنجا جای
داده بود چون نیتش بر کشت لشکر و اب را طلبیده و سلطان را گرفته بایشان سپرد و آنجماعت
سلطان را قید نموده بطرف موپری روانه شدند چون بموضع دهم پا نرده کروهی این طرف بهجکه که سکن
بهاره است رسیدند سلطان اظهار قضای حاجت خود نموده بگوشه رفت و استرهایکی که در ایام
قزاقی با خود داشت از تنه بان بر آورده بر کلهای خود نهاد و خود را از کشاکش دنیای دوزخ
خلاصی داد و کان ذلک فی سئلته الفین الحجره

بلیت

سپهر پر شده پرویز نیت ^{خون} که ریزه سر کسری قباچ پرویز است
چون تسلیم پریشان رقم از تحریر ذکر مذکورین فی الکتاب فالغ کشت جان حنینم بادل مسکینم
گفت احوال چندین گذشته ام قوم کلاک بیان نمودی و نقاب چهره خصال فتها بدتیار
فت کلمه شوی بنزدی از احوال خویش در جنیز تحریر آرد و برخی از خیالات خود بر صفحه بیان نکند چندین
مدت که در این فرعه بودی چه کاشتی و از خرم آن چه برداشتی

بلیت

چو از بهر کین در ری سفتن است سرودی هم از بهر خود گفتن است
دل گفت میست که ششم جمعیت در کشت زار آرزو میکارم چون تمام تو فستق باشی
نذار دین کاشته از آن خاک بر نمی آرد و صاحب شناختی که غریق بحر عمیق را با عل تو فستق
رساند و کجا بلند مکانی که دون فطرتی را از قیة حضیض غفلت برماند آه صد آه که حاصل عسر و انحراف

بباد رفت افسوس نه افسوس که پایش نفس میس از یاد

بیت

نصبر ماند و نه طاقت نه دین دل آتش
که این کند که تو بر روزگار خود کردی
آتش از خون من چو افروزد بلکه دوزخ زنک من سوزد
اکنون سر تسلیم بر سده قضا دارم و اشک جویان از چشمم که یان سیب بارم

بیت

ای اشک بیزیریت و ای آبی اثر اسید و ازنی بشما دوا شستم نشد
همه تن خون شوم ز دیده پس کم کرد بدانم که گریه را اثر است
سبز بر رنگ زوید چنگینه بار از ابد مقصود از اظهار خیالت و از دعا ای نیقالت اینکه هرگاه بطلان فضلای
دوی الغوم و بلغائی صاحب مفهوم در آید بر هوکتانت که در حیرت تحریر در آمده باشد استغفار نموده بقلم صلاح مزین فرماید

خاتمه الطبع

بعد حمد و صلوة و تحمید چون این کتاب منقلاص بدق آباء المسلمی به مرات سکندری تصنیف اینف عالم جناب سکند
ابن محمد عرف منجه و ابن الکبدر مطبع بمبئی که از بناهای رکن کین عظم الاساطین الاکابر جناب الفشتن صاحب
بهادر در عهد امیر الاعظم الاکرم الامجد الافخم حضرت جنرل جان ملکم صاحب بهادر بسی جمیل و مهبت کامله صاحب الصیف
و القلم کتبان جابج جبر و لیس صاحب بهادر در ۲۶ شعبه مطبوعه گردیده بود حال از نظر مستور لهند برای طبع
شایقین و امید بر آری طالبین تاجران را مقبول بارگاه رب نعیم قاضی عبد الکیم رحیم ذریه خواجه خلق الله
قاضی رحمت الله نسخه مطبوعه مطبع موصوف بدست آورده بخط خوب طرز مرغوب تصبعت محمد
احسان الهی میر شری و مطبع نامی گرامی فتح الکیم واقع بمبئی نقل مطابق اصل سیزدهم ماه ذیقعد ۱۳۰۴
مطابق کیم جلالتی ششمه عزیزو مطبع آراسته نور افزای چشم شائقین گردانیدند

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب دستکار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ نہرانہ لیا جائے گا۔

